گنجینهٔ دستنویسهای پهلوی
و
پژوهشهای ایرانی
۵۰

ماهیار نوّابی

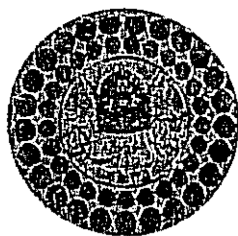
مجموعه مقالات

جلد ۱

به کوشش محمود طاووسی



از انتشارات
مؤسسهٔ آسیائی «دانشگاه پهلوی» شیراز



برای بزرگداشت پنجاهمین سال

شاهنشاهی پهلوی

شیراز ۲۵۳۵ شاهنشاهی



به فرمان

علیاحضرت فرح پهلوی

شهبانوی ایران

ریاست عالیه موسسه آسیائی

گنجینهٔ دستنویس‌های پهلوی
و پژوهش‌های ایرانی
۵۰

ماهیار نوّابی

مجموعه مقالات

جلد ۱

به کوشش محمود طاووسی



از انتشارات
مؤسسهٔ آسیائی «دانشگاه پهلوی» شیراز

سرآغاز

اشارات دانشمندان و فیلسوفانی چون ابوریحان بیرونی و محمد زکریای رازی و شهاب‌الدین سهروردی به حکمت خسروانی و فلسفهٔ ایرانی، تذکر پلینیوس رومی دربارهٔ استفاده هرمیپوس یونانی از کتابهای زرتشتی، مطالبی که در کتابهای قابل استنادی چون مروج‌الذهب، مجمل‌التواریخ والقصص و نامه‌های پیمبران بنی اسرائیل و احادیث اسلامی آمده است، وجود مراکز مهم علمی در نصیبین و رُها و تیسفون و جندی‌شاپور، ترجمه‌های بازماندهٔ عربی از زبان پهلوی، پیدایش دانشمندان و فیلسوفان و اندیشه‌مندان بلندپایه‌ای در دوران طلائی اسلامی یعنی دوران خلافت عباسیان، از این سرزمین، که شمار آنها از دانشمندان هریک از کشورهای اسلامی دیگر و بلکه از همهٔ آنها روی هم بیشتر است.

وجود سنگ نبشته های پارسی باستان و پارسی میانه و پارتی، نامهٔ مینوی اوستا. آثار بازماندهٔ
مانویان به زبانهای پارسیک و پهلوانیک، سغدی و ترکی و چینی و قبطی و کتابهای پهلوی (= پارسیک)
چندی که تاکنون بجای مانده‌اند، همه دلالت بر وجود فرهنگ و تمدنی بزرگ و درخشان، از دیرباز،
در سرزمین ایران بزرگ میکند که بر پایه های فلسفهٔ ایرانی استوار بوده است .

علت هرچه باشد، سیاسی یا اقتصادی و یا اجتماعی یا تغییر خط و یا همهٔ آنها با هم، قدر مسلم این است
که بسیاری از آثار مدون دوران ساسانی و آغاز دوران اسلامی ایران از میان رفته است، و عده‌ای
که از دستبرد زمانه رهائی یافته اند در موزه ها و کتابخانه های مهم اروپا و بیشتر در هندوستان و در کتابخانه های
پارسیان نگاهداری میشود . اینها میتوانند روشنگر زوایای ناشناختهٔ تاریخ و فرهنگ کهن ما
باشند، و از این رو نگاهداری و چاپ و انتشار آنها و تشویق دانشمندان به مقابله و تصحیح و ترجمهٔ این گنجینه‌ها
که ما را به شناخت بیشتر زبان فارسی و غنای آن در بیان مفاهیم یاری میکند، بر ما واجب است .
و باز از این رو بود که هنگامی که دوست دانشمند و ارجمندم استاد دکتر ماهیار نوابی رئیس موسسهٔ آسیائی

دانشگاه پهلوی پیشنهاد کرد که برای بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی خجسته دودمان پهلوی شادی روان بنیان گذار آن پنجاه نسخه خطی پهلوی را از سوی مؤسسه آسیائی دانشگاه پهلوی چاپ و منتشر کنیم. این پیشنهاد را از دل و جان پذیرفتم .

این پنجاه جلد کتاب پهلوی و کتاب بارگاه رضا هدیه‌ای است که در این آئین ملی برگزاری جشن پنجاهمین شاهنشاهی پهلوی با فروتنی به پیشگاه شاهنشاه آریامهر ریاست عالیه دانشگاه پهلوی و علیاحضرت شهبانو فرح ریاست عالیه مؤسسه آسیائی دانشگاه پهلوی تقدیم میشود .

فرهنگ مهر -

رئیس دانشگاه پهلوی

دیباچه

موسسه آسیائی وابسته به دانشگاه پهلوی افتخار دارد که بزرگداشت
پنجاهمین سال شاهنشاهی دودمان پهلوی را، مجموعه‌ای، در پنجاه جلد، از دستنویسهای
پهلوی و اوستائی و پژوهشهای ایرانی چاپ کند و به دوستداران فرهنگ و
ادب ایران تقدیم دارد.

در تابستان سال دو هزار و پانصد و سی و سه شاهنشاهی، در گروهی سخن از خدمات
برجسته رضاشاه بزرگ بدین سرزمین و روز تاجگذاری وی (چهارم اردیبهشت ماه
۱۳۰۵ هجری خورشیدی) میرفت، در آن هنگام اندیشه چاپ مجموعه‌ای از متن‌های
پهلوی یادبود پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی را از خاطرم گذشت و سپس این اندیشه را
با رئیس دانشمند دانشگاه پهلوی جناب آقای دکتر فرهنگ مهر، که از شیفتگان
فرهنگ ایرانند و از یاری شناساندن این فرهنگ کهن پیشگاه دریغ نکرده و
نمی‌کنند، در میان گذاشتم تا اگر در این اندیشه با من همداستان باشند مراتب را

به شرف عرض شهبانوی فرهنگ پرور ایران، ریاست عالیه موسسه آسیائی برسانند
مگر اجازه فرمایند تا موسسه آسیائی بدین کار شایسته دست یازد.

جناب آقای دکتر فرهنگ مهر، با پیشانی گشاده و آغوش باز از این اندیشه استقبال
کردند و مراتب را به شرف عرض شهبانوی ایران رساندند و دیری نگذشت که فرمان
علیاحضرت شهبانو بدین کار نیک شرف صدور یافت و به موسسه آسیائی ابلاغ شد.

شورای استادان موسسه آسیائی، با الهام از نام خاندانی، که جشن بزرگداشت
شاهنشاهی آن را، مردم ایران امسال برگزار میکنند، چاپ کردن کتاب یا
دستنویسهای پهلوی را در درجه اول اهمیت قرار داد. کشوری که در آن بیش از هر کشور دیگر میتوان
به دستنویسهای پهلوی و اوستائی دست یافت کشور هندوستان است. هر چند بدبختانه
هوای گرم و نمناک آنجا با کتاب سازگار نیست و کاغذ را زود شکننده و تباه میسازد و می پوساند.

در فهرستی که جمشید کاووس جی کاتراک به نام "گنجینه های شرقی" (ORIENTAL
TREASURES) گرد آورده و به سال یکهزار و نهصد و چهل و یک میلادی (دوهزار و پانصد شاهنشاهی)

به چاپ رسانده است، از بیش از یکهزار دستنویس ایرانی و هندی نام برده که اکنون برخی
از آنها از میان رفته است، و این، نه تنها بواسطهٔ آب و هوای هندوستان بلکه بی توجهی
و نادانی هم در نابودی آنها بهره‌ای بسزا داشته است. گردآورندهٔ فهرست یادشده به نگارندهٔ
این سطور میگفت: «سی سال پس از چاپ آن فهرست گذارم بخانه‌ای افتاد که خداوند آن صاحب
چندین دستنویس پهلوی و اوستائی بود و من آنها را دیده و پژوهیده و نام آنها را در فهرستم آورده بودم.
خداوند خانه بجهان دیگر شتافته بود. چون از کدبانو سراغ دستنویسها را گرفتم، وی آنها را آلوده
و پنداری و برای آنکه مبادا برگ پاره‌های آنها زیر پا بیفتد و برای وی گناهی بزرگ بشمار آید به آب دریا سپرده بود.»
با این همه، هم اکنون، چندین صد دستنویس پهلوی و اوستائی در هندوستان هست
که تقریبا همه از روی دستنویسهای کهنه‌تر رونویس شده‌اند. بیشتر آنها روزگاری از آنِ کتابخانه‌های
شخصی بوده و رفته رفته به کتابخانه‌های عمومی و موسسات راه یافته‌اند تا بیشتر و بهتر از آنها نگاهداری شود
و کمتر در معرض نابودی قرار گیرند. از این کتابخانه‌ها میتوان کتابخانهٔ موسسهٔ شرقی کاما و کتابخانهٔ
«نخست دستور، مهرجی رانا» را نام برد که صاحب مجموعه‌های گرانبهائی از دستنویسهای پهلوی و اوستائی‌اند

پاره ای از دستنویسها نیز توسط شرق شناسان به کتابخانه های مهم اروپا رسیده اند
که مهمترین آنها مجموعه دستنویسهای اوستا و پهلوی « دوازده جلدی کپنهاک است که توسط
شرق شناسی بنام وسترگارد به اروپا برده شد و جانشین او کریستین سن CHRISTEN—
SEN آنها را چاپ کرد و بر آنها دیباچه نوشت . این کتابها اکنون بسیار کمیاب
و چند مجلد آن نایاب است .

برای انجام دادن فرمان ، از دوست دانشمندم دستور کیخسرو جاماسب آسا، دستور
بزرگ شهر بمبئی و رئیس کتابخانه «موسسه شرقی کاما» یاری خواستم تا از هیات امنای کتابخانه های
«موسسه شرقی کاما» و نخست دستور مهرجی رانا» اجازه عکسبرداری از دستنویسهای پهلوی شان را بگیرد
و اگر خود یا دوستانش دستنویسهای ارزنده دارند بر آنها بیفزاید ، کار گزینش دستنویسها برای
عکسبرداری نیز به عهده وی واگذار شد تا آنچه را مهم و سودمند می دانند برگزینند . این کار به دشواری انجام
گرفت چه دستنویسها از طرف هیأت امنای کتابخانه ها و خاندان انکلساریا (که چند
دستنویس از این مجموعه متعلق به آنان است) تنها به او سپرده شده بود ، و وی ، امانتداری را

رنج سفر بر خود هموار ساخته با دو چامه‌دان پر از کتاب به ایران آمد، سه ماه تمام از بام تا شام،

در چاپخانه‌های دانشگاه پهلوی شیراز و دانشگاه تهران گذراندند و در همه جا با دستنویسها همراه بود،

من و همکارانی از مؤسسه آسیائی نیز همه جا با وی همگام بودیم تا کار عکسبرداری از چند دستنویس

بپایان رسید، دستور کیخسرو ناچار بعد به بمبئی بازگشت ما نیز برای تطبیق عکسها با دستنویسها و رفع کمبود آنها

در پی وی به هندوستان رفتیم تا این مهم انجام شد. نامه‌ای نیز به پروفسور آسموسن استاد دانشگاه کپنهاک

نوشتیم که اجازه تجدید چاپ دستنویسهای کتابخانه کپنهاک را از ناشر نخستین آنها - MUNKS

GAARD بگیرد. اجازه گرفته شد و نامه‌ها به چاپ رسید.

مؤسسه آسیائی سپاس و درود فراوان خود را به پیشگاه شهبانوی فرهنگ پرور که

بفرمان خود این افتخار را نصیبش ساخته، تقدیم می‌دارد.

از جناب آقای دکتر فرهنگ مهر رئیس دانشگاه پهلوی که در راه پیشرفت کار از هیچ یاری

معنوی و مادی دریغ نکرد سپاسگزار است.

از دستور کیخسرو جاماسپ آسا که با یاری وی چاپ این مجموعه پنجاه جلدی میسور میشود

سپاسگزار است .

از پروفسور آسموسن که اجازهٔ چاپ مجموعهٔ اوستا و پهلوی کپنهاک به پایمردی او انجام یافت سپاسگزار است .

از دکتر بهرام فره‌وشی مدیر عامل ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران که چاپ کردن بیست و چند جلد از این مجموعه را در چاپخانهٔ دانشگاه تهران پذیرفت و چاپ آنها با مشاورهٔ فنی وی میسر شد سپاسگزار است .

از دکتر محمود طاووسی که تطبیق و ویراستن و آراستن هر صفحهٔ از تمام این مجموعه بدست وی و با مشورت وی انجام شد سپاسگزار است .

ماهیار نوابی

استاد و رئیس مؤسسهٔ آسیائی

پیشگفتار

موسسه آسیائی در زیر نام گنجینهٔ دستنویسهای پهلوی و **پژوهشهای ایرانی** کوشش میکند که مجموعهٔ مقالات دانشمندان و ایرانشناسان را که مربوط به فرهنگ و ادب و زبان و تاریخ ایرانزمین باشد چاپ و منتشر سازد. به پیروی از این اندیشه است که در جزء این سری انتشارات، مجموعهٔ مقالات پرفسور ریچارد. ن. فرای را چاپ و منتشر کرده است.

نگارنده چون موقع را مناسب دید از استاد ماهیار نوابی رئیس موسسه آسیائی درخواست نمود اجازه دهند مجموعهٔ مقالات ایشان نیز در این مجموعه چاپ شود بعد از مدتی این خواهش شاگرد دیرین خود را پذیرفتند و اجازه گردآوری، ترتیب و نشر آنها را عنایت فرمودند و کتاب حاضر فراهم آمد. این مجموعه بیشتر مقالاتی را که استاد درطی سالیان دراز درباره زبان وفرهنگ ایران نوشته‌اند دربر دارد. نخست میخواستم آن‌ها را به ترتیب تاریخ نگارش مرتب سازم، بعد اندیشیدم که چنانچه موضوع مقالات در نظر گرفته شود بهتر است و همین کار را کردم.

زندگی نامه:

یحیی ماهیار، نوابی در تاریخ دهم دیماه سال ۱۲۹۱ (=۲۴۷۱ شاهنشاهی) درشهرشیراز، درخانواده‌ای قدیمی وسرشناس متولد شد، تحصیلات ابتدائی را درهمان شهر و دبیرستان را در تهران (دارالفنون و کالج آمریکائی) به پایان برد. بعد از دانشکده ادبیات و دانشسرایعالی موفق به اخذ درجه لیسانس در ادبیات و علوم تربیتی شد. پس از پایان این‌دوره و انجام خدمت افسری وظیفه موفق به گذراندن دوره دکتری دانشکده مزبور و اخذ درجه دکتری در ادبیات فارسی شد. پس از آن در سال ۱۳۲۷ به سمت دانشیاری دردانشگاه تبریز شروع به کار کرد و پس از سالی دو برای فراگرفتن زبانهای کهن ایران که مورد علاقه فراوانش بود به اروپا رفت و سالهای ۵۱ — ۱۹۴۹ درمدرسه زبانهای شرقی دانشگاه لندن نزد پروفسورهنینگ به فراگرفتن زبانهای قدیمی ایران پرداخت.

یکسال در دانشگاه گوتینگن آلمان زبانهای تخاری و ترکی قدیم را پیش استادان زبانشناس آن دانشگاه خواند. پس ازبازگشت از اروپا نخست باهمان سمت و سپس استادی به دانشگاه تبریز بازگشت و مدتی دراز ریاست دانشکده ادبیات تبریز را به عهده داشت و در سال ۱۹۵۷ یکسال برای مطالعه و تحقیق در طرز اداره دانشگاهها و دانشکده‌ها به امریکا و در دانشگاه کلمبیا و مینیاپولیس ودانشگاههای دیگر آمریکا رفت و پس از بازگشت به ایران نیز ریاست دانشکده ادبیات تبریز را عهده‌دار بود تا سال ۱۹۶۰ که به عنوان رایزن فرهنگی ایران در پاکستان عازم آن کشور شد و مدت ۲ سال و نیم این کار را بر عهده داشت. بعد به ایران بازگشت و در دانشگاه تهران با سمت استادی زبانهای کهن ایرانی شروع به آموزش نمود و پس از چندی به ریاست گروه زبانشناسی و زبانهای قدیم ایران انتخاب شدکه‌مدت ۴ سال در این مقام بودتاخود پیش از رسیدن به سن بازنسسکی درخواست بازنشستگی کرد و در این کار موفق شد.

در سال ۱۳۵۲ (= ۲۵۳۲ شاهنشاهی) به ریاست موسسه آسیائی دانشگاه پهلوی منصوب شد و اکنون عهده‌دار این کار است.

استاد علاوه بر سمتهای آموزشی که همواره در طی دوران زندگی داشتند در مجامع گوناگون فرهنگی نیز عضویت یافته که عبارت است از:

۱ ــ فرهنگستان زبان ایران (عضو پیوسته).
۲ــ Corpus Inscriptionum iranicrum مجموعهٔ سنگنبشته‌های ایرانی
۳ــ Society of Mithraic Studies انجمن پژوهشهای میتری
۴ــ کنگرهٔ تحقیقات ایرانی (از اعضای مؤسس آن).
تالیفات:

علاوه برمقالاتی‌که به مناسبتهای‌گوناگون گاه و بیگاه در زمینه‌های ادبی و فرهنگی و زبانشناسی نگاشته و در مجموعه حاضر چاپ شده دارای تالیفاتی است به شرح زیر:

۱ ــ خاندان وصال شیرازی چاپ تبریز.
۲ ــ درخت آسوریک با ترجمه و آوانوشت و واژه‌نامه و توضیحات چاپ بنیاد فرهنگ.
۳ ــ جلد ۱ ــ کتابشناسی ایران بنیاد فرهنگ سال ۱۳۴۷.
۴ ــ جلد ۲ همان کتاب چاپ بنیاد فرهنگ سال ۱۳۵۰.
۵ ــ جلدهای ۳ و ۴ کتاب مزبور از طرف بنیاد فرهنگ در حال انتشار است و بقیه آن تاجلد دهم آماده‌چاپ‌می‌باشد. لازم به‌توضیح‌نیست‌که‌این‌کتاب‌یکی‌از ارزنده‌ترین کتابهائی است‌که تاکنون در ایران نشر یافته و نام و مشخصات کلیه کتابهائی را که به زبانهای دیگر در بارهٔ ایران نوشته شده معرفی میکند.

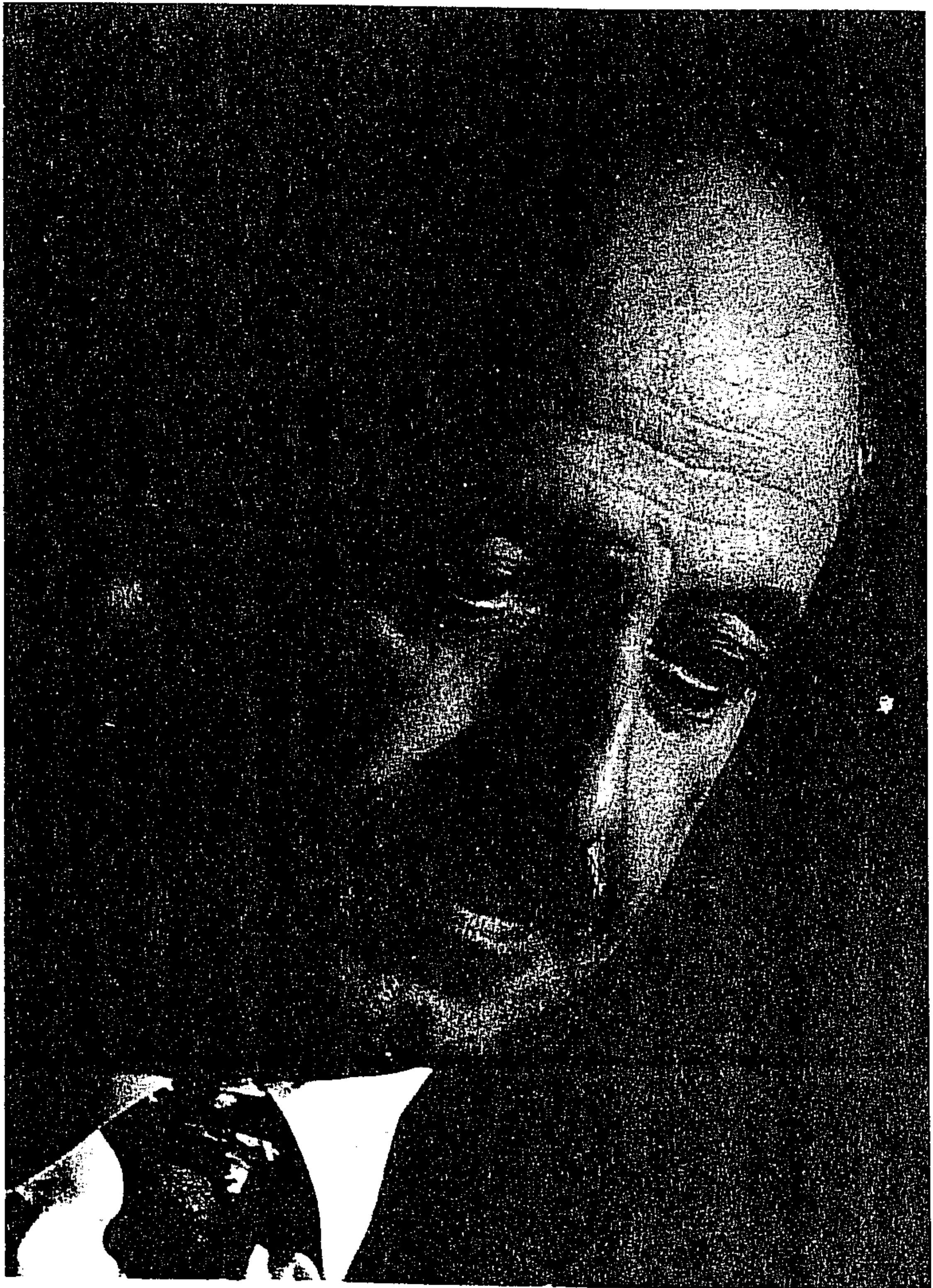
کارهائی که در دست تهیه دارند:

ترجمه متن پهلوی یادگار زریران و تهیه واژه‌نامه آن با توضیحات.
تهیه واژه‌نامه و بس‌آمد واژگان کتاب متن‌های پهلوی فراهم‌آوردهٔ جاماسپ آسانا.
تهیه ترجمه کتاب پهلوی بندهش با توضیحات آن.

استاد درطی‌مسافرتهائی‌که به‌نقاط مختلف دنیا یابرای‌شرکت‌در انجمنها و مجامع علمی‌کرده است و یابرای مطالعه و تحقیق‌به یک‌موضوع توجه داشته‌اند و آن گردآوری کتابهائی است که در باره زبان و فرهنگ ایران‌نوشته و یا چاپ‌شده است و حاصل این گردآوری مجموعهٔ‌کتابخانه با ارزشی است که متجاوز از ۵ هزارجلدکتاب میشود، بویژه مجموعه کتابهای پهلوی و اوستائی و مانوی و پارسی باستان ایشان‌در ایران بی نظیر است.

محمود طاووسی
استادیار مؤسسه آسیائی

فهرست مقالات (جلد اول)



زبان
کنونی آذربایجان

از نشریه دانشکده ادبیات
تبریز سال پنجم وششم

زبان کنونی آذربایجان

۱ ـ زبان مردم آذربایجان از دیر باز بـا زبان مردم سایر شهرهای ایران از یك ریشه بوده است ، چنانکه مردم آنهم با مردم دیگر شهرهای ایران بزرگ از یك نژاد بـوده‌اند. واژه‌ها و نامهـائی که از زبان مادی بجـای مانـده است همریشه بودن آن زبـان را با سایر زبانهای ایرانی و هـند و اروپـائی ثابت میکند. (۱)

۲ ـ نویسندگان اسلامی ایرانی و غیرایرانی ، زبان ، یا بهتر بگوئیم ، « لهجه » dialect مخصوص این سامان را « لغت آذری » نامیده‌اند. این نام

آ ذ ر ی بیگمان از روی نام سرزمینی که مردمش بدین زبان گفتگو میکرده‌اند گرفته شده است وچون این‌استان‌را اززمانهای پیش ازاسلام‌آتورپاتکان (= آذربادگان) میخوانده‌اند ، ناچار از همان زمانها هم نام زبان و مردم آن به آذری معروف بوده است و نویسندگان اسلامی در خواندن آن زبان بدین نـام پیروی از سنتی کهن کرده‌اند.

۳ - نباید چنانکه برخی پنداشته‌اند زبان آذری را با زبان ترکی

آذری و ترکی یکی دانست . یاقوت جغرافـی نویس بزرگ اسلامی زبـان مـردم این سامـان را بنـام آذری یاد کـرده است(۲)

---

(۱) چون سباك (هرودت) == سگ ؛ یزدی : seva (ZDMG . ۳۵ ; ۳٤۲) و saba (۳٦، ٦۲ ـ ۳) ، سنانی : esbe (۳۲ ؛ ۵۳۷) ؛ واج (< واژه) بمعنی سخن گفتن (Pers.Stud. از Hübschmann زیر ص ١٦٤) ؛ فرورتیش Fravartiš (بیستون : ۲ ؛ ١٤ و ٤ ؛ ١٧) و تخمسپاده Taxmaspâda (بیستون ۲ ؛ ۸۲)

و مسعودی،دانشمند نامی، از پیوستگی آذری و فارسی بتفصیل سخن رانده است، مردم آذربایجان را از ملت فرس (=ایران) و آذری را در ردیف فهلوی و دری از لغات فرس (=لهجه‌های ایرانی) شمرده است (۳)

---

(۲) ـ « ولهم لغة یقال لها الاذریة لایفهمها غیرهم »، معجم البلدان چاپ مصر ص ۱۶۰ زیر واژه آذربیجان، وهمودر معجم الادباء در ذکر ابوالعلاء المعری، از قول سمعانی، از سخن گفتن شاگردش، ابوزکریا خطیب تبریزی، با یکی از همشهریانش بزبان آذری (آذربیه) یاد میکند: « وذکر تلمیذه (ای ابوالعلاء) ابوزکریاالتبریزی، انه کان قاعداً فی مسجده بمعرةالنعمان، بین یدی ابی‌العلاءیقرا علیه شیئاً من تصانیفه، قال: و کنت قد اقمت عنده سنین و لم اراحداً من‌اهل بلدی، فدخل‌المسجد مغافصة بعض جیراننا للصلاة فرایته و عرفته، فتغیرت من‌الفرح فقال لی ابوالعلاء: ایش اصابك؟ فحکیت له انی رأیت جاراًلی‌بعدان لم القی احداً من اهل بلدی سنتین، فقال لی قموکلمه فقلت: حتی اتم‌السیاق. فقال: قم‌انا‌انتظر لك، فقمت و کلمته بلسان‌الاذربیة شیئاً کثیراً الی ان سألت عن‌کل ما اردت، فلما رجعت وقعدت بین یدیه قال‌لی: ای لسان هذا؟ قلت هذالسان اهل آذربیجان فقال‌لی: ماعرفت اللسان ولا فهمته . . . .

(چاپ مصر ج ۳ ص ۱۳) اگرچه یاقوت در هیچیك از این دوکتاب از پیوستگی و همریشگی آذری و فارسی سخنی بمیان ننهاده است ولی جای هیچگونه شکی نیست که از آذریه یاآذربیه مقصودش ترکی نبوده است چه این معنی از مندرجات معجم البلدان آنجا که مینویسند: آذری را غیر از ایشان (= مردم آذربایجان) کسی نمی فهمد مسلم است. زیرا بفرض ترکی بودن زبان مردم آذربایجان، زبان ترکی‌را مردمان دیگری، جز از مردم آذربایجان، و در جاهای دیگری، جز از آذربایجان می فهمیدند و بدان سخن میگفتند. همچنین بعید بنظر میرسد که ابوالعلاء زبان ترکی را نشناسد واز شنیدن آن درشگفت شود ونام آنرا بخواهد گفتار دانشمندان‌دیگر نیز مؤید این معنی است. (نك. سطور زیر:)

ابن حوقل(٤) ومقدسی(٥) زبان مردم آذربایجان را فارسی خوانده‌اند و ابن‌الندیم از قول ابن‌المقفع آذربایجان را جزء شهرستانهای فهله (=پهله) وزبان مردم این شهرستانها را فهلویه (=پهلوی) گفته است (٦)

---

٣ - « فالفرس امة حد بلادها الجبال من‌الماهات و غیر ها و آذربیجان الی مایلی بلاد ارمینیه واران و البیلقان الی دربند و هوالباب‌والابواب والری و طبرستان والمسقط والشابران و جرجان‌وابر شهر وهی نیسابور وهراة ومرو وغیر ذلك من بلاد خراسان و سجستان وکرمان وفارس والاهواز وما اتصل بذلك من‌ارض الاعاجم فی هذا الوقت و کل‌هذه البلادکانت مملکة واحدة، ملکها ملك واحد ولسانها واحد الا انهم‌کانو یتباینون فی شیئی یسیر من اللغات . وذلك ان‌اللغة انما تکون واحدة بان تکون حروفها التی تکتب واحدة و تألیف حروفها تألیف واحد و ان اختلفت بعد ذلك فی سائر الاشیاء الاخر کالفهلویه والدریه والا ذریه و غیرها من الفرس . « التنبیه والاشراف »

٤ - « فامالسان اهل آذربیجان‌و اکثر اهل ارمینیه فالفارسیه تجمعهم والعربیه بینهم مستعمله و قلمن بها ممن یتکلم بالفارسیه لا یفهم بالعربیه و یفصح بها من‌التجار وارباب‌الضیاع‌ولطوائف من (فی)الاطراف‌من‌ارمینیة‌وماشاکلها‌السنة‌اخر‌یتکلمون‌بها کالارمنیه مع اهل‌دبیل و نشوی و نواحیهماو یتکلم اهل برذعه بالرانیه»؛صورة‌الارض چاپ‌لیدن ص٣٤٨. البته در اینجا «الفارسیه» بمعنی اعم بکار رفته است و بمعنی زبان ایرانی است اعم‌از زبان فارسی‌دری (=درباری) یعنی زبان فصیح ادبی که بدان مینوشتند و میسرودند و لهجه‌های مختلف دیگر ؛ چنانکه امت فرس را هم برای همهٔ ایرانیان و بلاد فرس را برای سراسر ایران بکار برده‌اند. گفتار مقدسی هم مؤید این معنی است. (نك. سطور زیر).

٥ - درذکر « اقالیم‌الاعاجم» که البته ازشهرهای آذربایجان هم یادمیکند مینویسد: « وکلام اهل هذالاقالیم الثمانیه بالعجمیه الا ان منهادریه ومنها منغلقه و جمیعها تسمی الفارسیة. احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ٢٥٩

تور و توران و ترك

۴ ـ واژه تور را میتوان در کتابها و نوشته‌های گوناگونی که از ادوار مختلف بجای مانده و آثار ادبی ایران را تشکیل میدهند یافت. در اوستا یعنی کهنه‌ترین اثر ادبی و دینی ایران این‌واژه بشکل تور (۷) دیده میشود. دریشت سیزدهم (فروردین‌یشت) بند ۱۱۳ و ۱۲۳ پدر دوتن از بهدینان ومزدیسنان و هواخواهان زرتشت (۸) و دریشت هفدهم (اردیشت) بند ٥٥ و ٥٦ قبیله‌ای بدین‌نام خوانده شده است (۹) در یشت نوزدهم(زامیادیشت) نیزبنام‌افراسیاب‌تور(۱۰)(= تورانی ، ازقبیله تور) برمیخوریم. درمتون پهلوی‌چندین‌نفر را با این‌نام‌میابیم که همه ازتورانیانند از آنجمله: تور

٦ ـ فاما الفهلویه فمنسوب الی فهله اسم یقع علی خمسة بلدان و هی اصفهان والری وهمدان وماه نهاوند وآذربیجان « الفهرست چاپ مصر ص ۱۹ »

۷ ـ نك . بارتوله Ch. Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch. ٦٥٦

۸ ـ [illegible]

(K. F. Geldner, Awesta) ۱۳ ؛ (۱۱۳) ، ج ۲ ص ۱۹۲) « فروهر پاکدین ارجنکوهت پسر تور را میستائیم » (نك . یشتها ج ۲ ص ۹۳ از استاد پورداود .)

[illegible] ... ... (مانند بند پیش)؛

(نك گلدنر ۱۳ ؛ ۱۲۳ ج ۲ ص ۷-۱۹٦) « فروهر پاکدین فرارازی پسر تور را میستائیم » (نك یشتها ج ۲ ص ۹۸) .

۹ ـ [illegible]

(نك گلدنر) « در هنگامیکه تورانیان و نوذریان دارنده اسبهای تند مرا برمانیدند ..... » (یشتها ج ۲ ص ۱۹۸) .

هونوشك Hûnôšak(۱۱) (اوستا: Hunušta که رابطه‌اش گویا با زرتشت بهتر از دیگر تورانیان بوده است (۱۲) و برادرش تور - او را وایتاسنگ Aurwâitasang و تور براذروخش Brâdarwaxš (۱۳) کشنده زرتشت و جز آن (۱٤).

در « تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » هم بنام «طور» بر میخوریم که پسر جمشیدولولو، دختر گورنگ پادشاه زابل است(۱۵) ودرشاهنامهٔفردوسی وتاریخهائی که شاهنامه‌مأخذ آنها بوده است پسردوم فریدون بدین‌نام یعنی تورخوانده‌شده است.

٥ - ناگفته نماند که نام این پسر فریدون توژ بوده‌است نه‌تور . در فصل دوازدهم ازکتاب‌هشتم‌دینکرت (۱٦) که خلاصهٔ نسك دوازدهم اوستای‌زمان‌ساسانی

---

۱۰ — [illegible] (کلدنر ۱۹ : ۵۷ ، ۵۸)

۱۱ — نك ترجمه متون پهلوی ازوست (E. W. West, Pahlavi Texts : Sacred Books of the East) ج ۲ ص ٤۱۲ و ٤۱۳ .

۱۲ — نك وست ج ۲ زیر ص ٤۱۳.

۱۳ — چنینست در « صد در » (نك . وست ج ۳ ص ۲٦۷) ودادستان دینیك (نك‌همو ج ۲ص۲۱۸). در بهمن یشت بصورت برادروش (نك همو ج ۱ ص ۱۹۵) ودردینکرت بصورتهای دیگر یاد شده است.

۱٤ — برای نمونه نك . بندهش کوچك ص ۷۷ فصل « ابرتوخم وپتوندی کیان »درین فصل از چندین تور نام رفته‌است (= بندهش بزرك ص ۲۲۸) .

۱۵ — نك : ص ۱۵۳ ۱۲ چاپ B. Dom : (Sehir-eddins Geschichte Tabaristan Rujan & Mazandaran)

۱٦ - کتاب هشتم و نهم دینکرت خلاصه ای از بیست و یك نسك اوستای زمان ساسانی را در بردارد .

یعنی «چیتردات» است (۱۷) و در بند هشن (۱۸) ازاین پسر فریدون بنام توچ (۱۹) - (پازند = توژ) یاد شده است. در شاهنامه این نام بیش از پنجاه بار تکرار شده است (۲۰) و در همه جا تور است بارا مهمله البته نمیتوانیم این تحریف را مربوط بزمانی پس از فردوسی بدانیم چه اوخود درجائی تور را با شور قافیه کرده است (۲۱) و از اینرو بی‌هیچ شکی نام پسر دوم فریدون بزعم فردوسی تور بوده است نه توژ. شاید بتوان پنداشت که اینکار کار یکی از نساخ شاهنامه‌ها و سیرالملوک‌های منثوری بوده است که فردوسی داستان فریدون وپسران او را از روی آنها به نظم آورده است که وی سهواً، بی‌هیچ غرضی، یاعمداً، پیروی از درك نادرست خویش را، تور را برای شاهی توران به از توژ (باملای قدیم توز) یافته و نقطه واژهٔ اخیرراکارمگس دانسته است.

مورخان و جغرافی نویسان ایرانی وعرب دورهٔ اسلامی نیزچون طبری (۲۲)

---

۱۷ - نك. دینکرت سنجانا ج ۱۵ ص ۲٦ (متن و ترجمه) .

۱۸ - نك . بند هشن کوچك چاپ یوستی F. Justi لیپزیك ۱۸٦۸ ؛ ص ۷۸ س ٦و۹و۱٦و ص ۷۹ س ۳ (== بند هشن بزرك چاپ تهمورث دینشاجی انکلساریا بمبی ۱۹۰۸ ؛ص ۲۲۹ س ۱۳و۱۵ و ص ۲۳۰ س ٦و ۱۱).

۱۹ - [illegible] دو پسر دیگر فریدون [illegible] - سرم (سلم) و [illegible] ایریچ نوشته شده است .

۲۰ - نك . فرهنك شاهنامه ازولف Wolff; Glossar zu Firdosis Schahname; Berlin 1935 ص ۲۵۱ .

۲۱ - کسی راکه دانی تواز تخم تور
که بر خیره کردند این آب شور ص ٦٦۹ ج۲چاپ وولرس

۲۲ - « وانه (ای افریدون) قسم الارض بین اولاده الثلثه طوج و سلم و ایرج فملك طوجاً ناحیة الترك و الخزر والصین ...... » نك: تاریخ الرسل و الملوك چاپ دخویه De Goeje لیدن ج ۱ ص ۲۲۹ . و باز در همین کتاب ج ۱ ص۴۳۴ .

وابن‌الندیم(۲۳) وابوریحان‌بیرونی(۲٤) ومسعودی(۲۵) وابن‌اثیر(۲٦) وابوالفدا(۲۷) و ابن‌خردادبه(۲۸) و یاقوت(۲۹) وحمزه اصفهانی (۳۰) همه این‌نام‌راطوج نوشته‌اند و برخی طوش و توژ را نیز بدان افزوده‌اند.

چنین نوشته است : « وانه (ای منو شهر) سارنحوبلاد الترك طالباً بدم جده ایرج‌بن افریدون فقتل طوج بن افریدون واخاه سلماً ...... »

۲۳ ـ « و قیل افریدون‌بن‌اثفیان‌لما قسم الارض بین ولده سلم وطوج و ایرج خص کل واحد منهم بثلث المعموره . » نك « کتاب الفهرست » ص ۱۲ چاپ فلوگل G. Flugel لیپزیك ۱۸۷۱ .

۲٤ ـ نك The Chronology of Ancient"Nation ترجمه آثارالباقیه از زاخو Sachau ص ۱۱۰

۲۵ ـ طوح باحاء مهمله بجای جیم‌که البته تحریف طوج است در شعر معروف منسوب بیکی از شاعران ایرانی نژادکه مطلع آن اینست : « وقسمنا ملکنا فی دهرنا ..... الخ » بیت سوم چنین است : « و لطوح جعل الترك له ....الخ» ، مروج الذهب‌ترجمه و تصحیح Barbier de Meynard & Pavet de-Courteille پاریس ۱۹۱۲ . ج ۲ ص ۱۱٦ و باز « طوج » درص۱۱۷ همین‌چاپ :

« وکان لمنو شهر حروب مع عمیه اللذان قتلا اباه وهما طوج و سلم »

۲٦ — « وکان له ثلاثة بنین‌اسم الاکبرشرم‌والثانی طوج والثالث ایرج »؛ الکامل فی التاریخ ص ۵۹ س ۲۳ . چاپ لیدن . همین عبارت عینا درطبری دیده میشود باین اختلاف‌که در طبری اسم پسر بزرك سرم است چنانکه بایستی باشد، نه شرم ، که البته تحریف آنست . نك همو ج ۱ ص ۲۲٦ س ۱٤ .

۲۷ ـ « وکان لافریدون ثلثه اولاد فقسم‌الارض بینهم اثلاثا احد هم‌ایرج وجعل له العراق والهندو و الحجاز ...... و الثانی شرم (تحریف سرم) و جعل له الروم و دیار مصرو المغرب و الثالث طوج و جعل له الصین والترك و المشرق جمیعه

۶ ـ تورها قبیله‌ای از سکاها بودند که در همسایگی ایران و بگفتهٔ مارکوارت Markwart در مجاورت سرزمین خوارزم (۳۱) و درمشرق رود آمو میزیسته‌اند. سکاها قومی هند واروپائی و باایرانیان همنژاد بوده‌اند و زبانشان بایکدیگر پیوستگی داشته است و نباید آنها را با ترکان و مغولان که بعدها جانشین آنان شدند اشتباه کرد اینها همانهایندکه در زمان هوخشتر پادشاه توانای ماد ۲۸ سال بر کشور ماد فرمانروائی کردند ـ

فلما مات افریدون و ثب طوج وشرم علی ایرج فقتلاه ٠٠٠٠٠ ; H. O. Fleisher (التواریخ القدیمة من المختصر Abulfedae Historia Anteislamica في اخبار البشر) ص ۷۰ س ۱ — . وباز درین ص س ۱۳ = « وکان لزو وزیراً یقال له گرشاسف من اولاد طوج بن افریدون

۲۸ ـ « کان افریدون قسم الارض بین بنیه الثلثه فملك سلم وهو شرم علی المغرب فملوك الروم والسغدمن ولده وملك طوش وهو طوج علی المشرق فملوك الترك والصین من ولده و ملك ایران و هوایرج علی ایرانشهر و هوالعراق فالاکاسره ملوك العراق من ولده » المسالك الممالك ص ۱۵ س ۱۰ — ۱۲ ، چاپ دخویه لیدن ۱۸۸۹.

۲۹ — « و ذکر آخرون من الفرس ایضا ان افریدون الملك قسم الارض بین بنیه الثلاثه فملك سلم و هوشرم علی المغرب فملوك الروم من ولده و ملك ایران و هوایرج علی بابل والسواد تسمی ایران شهر و معناه بلاد ایران و هی العراق و الجبال و خراسان و فارس فملوك الاکاسره من ولده وملك طوج وقیل توج وقیل طوس علی المشرق فملوك الترك والصین من ولده ٠٠٠٠٠» معجم البلدان زیر واژه ایرانشهر ج ۱ ص ۴۱۸ چاپ F. Wustenfeld ؛ لیپزیك. وهم در ج ۱ ص ۸۹۳ چنین آمده است: «وجعل ولده توج و هوالاوسط الترك والصین ویاجوج و ماجوج و مایضاف الی ذلك فسمت الترك بلادهم توران باسم ملکهم توج».

۳۰ ـ « قالوا و قسم فریدون مملکته بین ثلثة اولاده و هم سلم و طوج و ایرج » سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ Gottwaldt ص ۳۳ س ۲ . Lipsiae ۱۸۴۴ .

۳۱ ـ نك یشتها ج ۲ ص ۵۳.

ریختند و تا کنار دریسای مغرب تاراج کنان پیش رفتند و با کورش بزرگ در مرزهای شمال شرقی ایران دست و پنجه نرم کردند(۳۲) و سپاهیان داریوش بزرگ را در دشت های اروپا سرگردان کردند . نام سه تیره از آنان در سنگنبشته دخمه داریوش بزرگ در نقش رستم آمده است (۳۳) از اینقرار : سکاهای هوم ورگ Saka haumavargâ ، سکاهای تیز خود Sakâ tpigraxaudâ و سکاهای آنسوی دریا Sakâ tyaiy paradraya (۳٤)

نامهائی که از بزرگان توران زمین در اوستا و کتابهای پهلوی چون دینکرت و ایاتکار زریران و شاهنامهٔ فردوسی بجای مانده است همریشه بودن زبان این دو قوم را باهم میرساند این کتابها و یا بسخن دیگر داستانهای ملی و سنن دینی ایران همه جا یادآور جنگهای خونین و دامنه داری میان این دو قوم همنژادست. ایرانیها ازین همسایگانی که از هر حیث بویژه تمدن و فرهنگ از ایشان بسیار دور بودند و گاه و بیگاه شهرهای آبادشان را تاراج میکردند و اندوختههاشان را بیغما میبردند ، دل خوشی نداشتند و آنها را دشمن میداشتند و همواره با ایشان در جنگ و ستیز بودند. گرویدن ایرانیان بآئین مزدیسنی و پیروی از دین زرتشت هم این دشمنی و کینه توزی را دو چندان کرد (۳۵).

پس از آنکه اقوامی دیگر یعنی ترک و مغول بخاک سکاها اندر آمدند و آنها را بایران و جاهای دیگر پراکندند و تا مرزهای ایران فرا تاختند چون هم از حیث

---

۳۲ - بگفته هرودت کورش در همین جنگها کشته شد .

۳۳ - نك Old Persian از R. A. Kent ص ۱۳۷.

۳٤ - برای معانی آنها نك همو ص ۲۰۱ و ۱۸٦ و ۱۹۵.

۳۵ - برای اطلاعات بیشتری نك یسنا ج ۱ ص ۵۳ — ۷٤ از استاد پورداود .

جنگجوئی و یغماگری ودیویسنی باسکاها همانند بودند و هم جانشین سرزمینهای آنان شده بودند ایرانیان نام دشمنان دیرین خود « تور » یعنی آن قبیله از سکاها را که بنا بمندرجات اوستاو داستانهای ملی همسایه نزدیك ایران بودند، بهآنها دادند وتور و ترك با هم مترادف شد .

۷ ــ سرزمینی که تورها درآن میزیستهاند در اوستاتوریا و در داستانهای ملی وشاهنامه توران نامیده شده است . چنانکه از این داستانها بر میآید اینسرزمین بیرون مرزهای شمالی و شمالشرقی ایران جای داشته است . در سنگنبشتههای ساسانی سرزمین تورها بنام تورستان (سنگنبشته کعبه زرتشت == تورگستان) خوانده شدهاست ولی بر خلاف انتظار در جنوب شرقی ایران جای دارد و همه جا بانام سگستان و هند همراه است (۳٦) .

جغرافی نویسان دوره اسلامی هم همه ازآن بنام طوران (بــا « ط ») یاد کرده اند وآنرا با سند ومکران جزء « بلادالسند » شمرده اند (۳۷) و ابن حوقل بویژه حدود این « بلاد را مشخص میسازد (۳۸) . تنها یاقوت توران (باتاء) رابطور مبهم بلاد ماوراءالنهر خوانده و ازشاه آن بنام تورانشاه یادکرده است (۳۹) و البته مقصودش توران داستانی است .

---

۳٦ ــ نك ، سنگنبشته شاهپور سکاشاه در تخت جمشید و سنگنبشته کعبه . ازعنوان کامل سکانشاه یعنی پایگوسپان (معرب == نادوسفان) یا فرمانفرمای این قسمت ازایران درزمان ساسانی که چنین بوده است : « سکانشاه ،هند، سکستان،تورستان ،تادریا دنب» بخوبی این معنی آشکار میشود . دریادنب ==دریابار ، دریا کنار ومرادش دریای عمان و هنداست . دنب بشکل دم درزبان فارسی کنونی بویژه میانمردمشیراز و فارس بسیار رواج دارد چنانکه گویند : دم جو (== جویبار ،لب جو) دم رودخانه (رودبار، لب رود)، دمدریا(==دریابار ،لبدریا) ،دمبام(== لب بام) دم دردم پنجره (== بهلوی درو پنجره) و جز آن .

سکاها در زمان پادشاهی مهرداد دوم اشکانی (۱۲۳ ـ ۸۸ پیش از میلاد) یا پس از او بتدریج بسرزمین‌های ایران اندر آمدند و تا جنوب ایران پیش رفتند(۴۰) و این بواسطهٔ فشار روز افزون طوایف ترك و مغول آسیای مرکزی و شرقی بود که آنها را بدرون ایران کوچاند و چنانکه گذشت جنوب شرقی ایران بواسطه وجود تورها در آن بنام توران و تورستان نامیده شد. ناحیه‌ای که درزمان هخامنشی زرنگ خوانده میشد بنام سکستان (= سجستان = سیستان) معروف شد و استان شمال‌شرقی ایران از کابل ببالا بمناسبت جای گرفتن کوشها در آن بنام کوشان خوانده شد.

---

۳۷ ـ مثلا اصطخری چنین مینویسد: « واما بلادالسند وما یضاقبها مماقد جمعناء فی صورة واحدة فهی بلاد السند وشیئی من بلادالهند وکرمان و طوران والبدهة ....» مسالك‌الممالك چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۱۷۰. « و اما طوران فان مدنها محالی وکیز کانان و سورة و قصدار ....» همو ص ۱۷۱.

و مقدسی اینچنین: « و قد جعلنا هذا الاقلیم (ای السند) خمس کور و اضفنا الیه مکران لانها بقربه مصاقبة له ولیتصل الا قالیم بعضها الی بعض وبالله‌التوفیق فاولها من قبل کرمان مکران ثم طوران ثم السند ثم ویهند ثم قنوج ثم‌الملتان ..... اما طوران قصبتها قزدار ومن مدنها تندیل ، بحترو ، جترد بکانان ، رستا کهن رستاق رود موردان .... » احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم؛ چاپ لیدن ۱۹۰۶ ص ۴۷٤.

۳۸ ـ « واما بلادالسندوما یضاقبها الاسلام مما جمعته فی صورة واحدة فهی بلادالسند و شیئی من بلادالهند و مکران و طوران والبدهة و شرقی ذلك کله بحر فارس و غربیها کرمان و مفازة سجستان و اعمالها و شمالیها بلادالهند و جنوبیها مفازة مابین مکران والقفص و من ورائها بحر فارس .... » صورالاقالیم چاپ لیدن ۱۹۳۹ ص۳۱۷.

۳۹ ـ « توران» بالراء والالف بلاد ماوراءالنهر باجمعها تسمی بذلك و یقال لملکها توران شاه » معجم‌البلدان ج ۱ ص ۸۹۳، چاپ آلمان

بااین ترتیب می‌بینیم که همیشه بین‌تورها وترکها فاصله زیادی موجود بوده است و همچوقت بایکدیگر درتماس نبوده‌اند . وقتی‌تورها درمرزهای شمالی ایران بودند ترکها در دشتهای آسیای شرقی ومیانه میزیستند وهنگامی‌که اینان بمرزهای ایران رسیدند تورها درجنوبی‌ترین نقاط ایران زندگی میکردند .

اگرچه تورستان ویاتوران (طوران) درزمان ساسانیان وپس‌از اسلام معنی مبهم داستانی‌را نداشته است و ضد ایران وجزئی از انیران نبوده است و سرزمین دشمنان ایران بشمار نمیرفته است بلکه قسمتی ازخاك ایران بوده و حدود مشخص ومعینی داشته‌است ولی شاعران وداستان‌پردازان ومردم عادی هیچوقت توجهی باین امر نداشته‌اند . برای‌آنان توران همان سر زمین داستانی وساکنان آن، تورها یعنی دشمنان دیرین ایران بوده‌اند. نه‌تنهابترکها یعنی ساکنین جدید این‌سرزمین نام‌کهن تور رادادهاند بلکه گاه‌برای تورهای داستانی وقدیمی هم نام ترك را بکار برده‌اند مثلا حافظ دربیتی‌که اشاره بداستان بیژن است افراسیاب تورانی را بعنوان « شاه ترکان » میخواند .

« شاه‌ترکان چو پسندید وبچاهم انداخت

دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم »

☆ ☆

« شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمی‌ازمظلمه‌خون‌سیاوشش باد»

اما آنهاکه لقب «تورانشاه»داشته‌اند برخلاف گفته‌یاقوت‌تاآنجاکه نگارنده میداند همه بمناسبتی مربوط میشوند به‌توران جنوبی وبجنوب ایران از آنجمله‌اند :

تورانشاه غزنوی پسرابراهیم (۴۱) تورانشادبن‌قاوردبك(۴۲)، تورانشاه بن

---

۴۰ ــ نك. بایکولی از هرتسفلد ص ۹ ــ ۳۸ .

۴۱ ــ نك طبقات ناصری

طغرلشاه (٤٣) از سلجوقیان کرمان ، خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع ، ممدوح حافظ و تورانشاه بن قطب الدین تهمتن پادشاه هرموز (٤٤) .

٨ـ ترك در زبان فارسی معانی مجازی هم دارد . چون ترك در ادبیات پارسی مردم سرزمینی که ایرانیان توران و ترکستانش خوانده‌اند ازدیر باز به زیبائی و نکوروئی ودلاوری مشهور بوده‌اند ازاینرو واژه ترك در ادبیات پارسی مجازاً بمعنی خوبروی زیبا،معشوق،دلبر (٤٥) و

---

٤٢ ـ نك ابن اثیر ج ١٠ ١٦٣ و ZDMG ٣٩ سال ١٨٨٥ ص ٣٧٢ .

مقاله Houtsma بنام Zur Geschichte der Selğugen von Kerman

٤٣ ـ نك ZDMG. ٣٩ ، ١٨٨٥ ، ص ٣٨٦ .

٤٤ ـ نك . حواشی حافظ قزوینی ص ٣٨٨ برای دوتن اخیر . و برای همه اشخاصی که تورانشاه خوانده شده‌اند نك Justi از Iranisches Namenbuch زیر واژه تورانشاه .

٤٥ـ چون درین بیتها :

« گر چون تو بترکستان ای ترك نگاریست

هر روز بترکستان عیدی و بهاریست » فرخی چاپ تهران ص ٢٢

« ترك من بر دل من کامروا گشت و رواست

ازهمه ترکان چون ترك من امروز کجاست » فرخی ص ٢٧

« زان می عنا بگون در قدح آبگون

ساقی مهتا بگون ترکی حورا نژاد » منوچهری ص ١٩

« ور همی چفته کند قد مرا گو چفته کن

چفته باید چنگ تا بر چنگ ترك آوا کند » منوچهری ص ٢٤

« ترك مه‌روی من ازخواب گران دارد سر

دوش می‌داده است از اول شب تا سحر » فرخی ص ١٤٣

مانند آن بکار رفته‌است وهمه جا با صفات نامهربانی ودلشکنی، (٤٦) سست پیمانی و بیوفائی، (٤٧) یغماگری و غارت (٤٨) و مانند آن ملازمت دارد و اگر بویژه برای مرد بکار رفته باشد از آن معنی دلاور، دلیر و جنگجو (٤٩) اراده شده است .

از مشتقات وترکیبات این کلمه : ترکی، (٥٠) ترکانه، (٥١) ترکوار، (٥٢)

« از چشم بدای ترك همی بر تو بترسم
پیوسته همیگویم یارب بش نگهدار » فرخی ص ١٧٢

« اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل‌ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را » حافظ غ ٣

٤٦- « دل آن ترك نه‌اندر خور سیمین بر اوست
سخن او نه ز جنس لب چون شکر اوست » فرخی ص ٢٩

« ترك و حدیث دوستی قصه‌آب وآتش است ». سعدی

« ترك ما سوی کس نمینگرد آه از این کبریا وجاه جلال » حافظ غ ٢٠٣

« ٤٧- وفانایداز ترك هرگز پدید زیرانیان جز وفا کس ندید » سنائی

« ما از تووفا چشم نداریم از یراك ترکی‌تووهرگزنبودترك‌وفادار » »

٤٨- « آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما میبرد
ترك از خراسان آمده از پارس یغما میبرد » سعدی ص ٥٥٨

« بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد
هلال عید بدور قدح اشارت کرد »
حافظ غ ١٣١

ترکزاده،(٥٣) ترکزاد، (٥٤) ترکجوش، (٥٥) وترکتاز (٥٦) را نگارنده درادبیات پارسی دیده است .

زبان ترکی و آذربایجان

٩ ـ رواج مذهب اسلام و برابر شدن پیروان آن از . هر نژاد و ملت، دهقان و ترك و تازی ، راه را برای ورود ترکان بایران بگشود. ترکان مغولانرا در پی داشتند و هر دوان در سراسر خاك ایران پراکنده شدند و بعضی بامیری و پادشاهی رسیدیدند. اینان در ایران هرچه توانستند کردند ، شهرها بویژه شهرهای خراسان را ویران کردند

٤٩ ـ «ترکش ای ترك بیکسو فکن و جامهٔ جنگ
چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ» فرخی ص٢٠٦

٥٠و٥١ ـ « ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست »
لیلی و مجنون ص ٢٦

٥٢ ـ « تهمتن یکی جامهٔ ترکوار بپوشید و آمد نهان تا حصار»
شاهنامه ص ٤٧٤

٥٣ ـ « که این ترکزاده سزاوار نیست کس او را بشاهی خریدار نیست»
شاهنامه ص ٢٥٧٦

٥٤ ـ « بدو گفت بهرام کی ترکزاد بخون ریختن تا نباشی تو شاد »
شاهنامه ص ٢٥٧٨

٥٥ ـ «ترکجوشش شرح کردم نیم خام» مثنوی دفتر سوم ٣٧٤٩

٥٦ ـ «دگر باره این نظم چینی طراز ببین تا کجا میکند ترکتاز»
اقبالنامه نظامی ص ١٧

مردم بسیار از زن و مرد و خردسال و سالخورده را بکشتند ، گنجینه ها را بتاراج بردند ، خاندانهائی شریف و کهن رایکسره نابودکردند ، ولی در مقابل فرهنگ و ادب ایرانی زانوی ارادت بزمین زدند و سر تسلیم فرود آوردند.

همه شاهان و امیران مغول و ترك چه آنهاکه از بندگی بشهریاری رسیدند و چه آنها که با خیل و حشم بایران فرو ریختند چون از ترکتازی و یغماگری برآسودند و بقول سعدی خوی پلنگی رها کردند در ترویج فرهنگ و زبان و هنر ایرانی کوشیدند تا آنجا که برخی بفارسی شعر گفتن گرفتند.

از جانب پادشاهان ترك نژاد ایران پیش از مغول هیچگونه تشویقی از از زبان ترکی، نه در آذربایجان و نه در هیچیك از نقاطدیگرایران‌نشده است بلکه برعکس بواسطهٔ دادن صلات زیاد بشاعران و تشویق آنان چه از طرف غزنویان و چه از طرف سلجوقیان وسایرین، چه در خراسان وخوارزم و چه درآذربایجان، شعر و ادبیات پارسی باوج ترقی خود رسید. دربار محمود غزنوی بتقلید دربار سامانی از بزرگترین پشتیبانان شعر و ادب بود.جانشینان محمود هم دست کمی از او نداشتند. سلجوقیان نیز در همه جا پیروی از همین روش میکردند و دربار آنان با شاعران بزرگ و وزیر دانشمندی چون خواجه نظام‌الملك آراسته بود.

آذربایجان هم در این هنگام حال سایر نقاط کشور را داشته است. نباید تصورکرد که اقامت چند قبیله از ترکان دراین ناحیه تاثیری در زبان اهالی کرده‌است چه در تمام ایران حال براینگونه بوده است و تازه واردان بتدریج در اهالی‌که فرهنگ عالیتری داشته‌اند مستهلك شده‌اند . شاهان و امیران و اعیان ترك‌نژاد این گوشه ازکشور نیز از مشوقین ادبیات پارسی بشمارند. اگرزبان شاعران و ممدوحین

آنها یا مردم ترکی بود اقلا بایستی قصیده یا غزلی چند جلب نظر ممدوح یا مردم به خوش‌آمد خویشتن را بترکی گفته باشند در صورتیکه چنین نیست وشعران بزرگی که در این ناحیه پیدا شده‌اند چون قطران تبریزی و خاقانی و فلکی شیروانی و مجیرالدین بیلقانی و نظامی گنجوی و همام تبریزی همه بفارسی شعر سروده‌اند.

چون نام نظامی بمیان آمد جا دارد یادآور شویم که وی در آغاز داستان لیلی و مجنون در سبب نظم کتاب مضمون نامه‌ای را میگنجاند که از ممدوحش شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر بدو رسیده است (۷۵) و در آن نامه از نظامی خواسته است تالیلی‌ومجنون را ازتازی بشعر پارسی‌کشدوهمو یعنی شروانشاه.

---

۵۷ - چنین است آن‌نامه بنقل ازنظامی :

« درحال رسید قاصد از راه — آورد نشان حضرت شاه
بنوشته بخط خوب خویشم — ده پانزده سطر نغز بیشم
هر حرفی از او شکفته باغی — افروخته تر ز شب چراغی
کی محرم حلقه غلامی — جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز — سحری دگر از سخن بر انگیز
خواهم‌که بیاد عشق مجنون — رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی — بکری دو سه در سخن نشانی
شاه همه حرفهاست این حرف — شاید که دراو کنی سخن صرف
در زیور پارسی و (ز) تازی — این تازه عروس را طرازی
دانی‌که من آن سخن شناسم — کابیات نو ازکهن شناسم
بنگر که ز حقه تفکر — در مرسله که میکشی در
ترکی صفت وفای ما نیست — ترکانه سخن سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید — او را سخن بلند باید »

ص ۲۵

خود در آن نامه از ترکی صفتی و ترکانه سخن گفتن تبراجسته است :

« ترکی صفت وفای ما نیست   ترکانه سخن سزای ما نیست »

برخی ترکانه سخن را در بیت بالا بمعنی سخن ترکی گرفته و از آن چنین تفسیر کنند که مخصوصاً شروانشاه از نظامی خواسته است تا داستان لیلی و مجنون را بترکی نگوید و بپارسی بسراید و این مستلزم آنست که نظامی شاعری ترکی گوی باشد تا دراینجا مخصوصاً ممدوح از او خواسته باشد که لیلی ومجنون را بپارسی بگوید نه بترکی ؛ در صورتیکه می بینیم سایر داستانهای نظامی هم که آنها را از او بزبان مخصوص نخواسته‌اند همه بفارسی یعنی بزبان ادبی ایران است.

اگر نظامی ترکی گفتن میخواست و امیران ترک نژاد آذربایجان در ترویج زبان ترکی میکوشیدند جاداشت مثلا هفت پیکر او که در مدح کرپ ارسلان آقسنقری است بزبان ترکی باشد و البته نه تنها بزبان پارسیست بلکه خود داستانهم مربوط ببهرام و یادآور دوران پرشکوه ساسانیانست. بعلاوه از نظامی شعر ترکی دیده نشده است.

اما معنی بیت نظامی : مصراع نخست یعنی : وفای ما وفای ترکی نیست ، یا وفای ما متصف بصفت ترکی نیست و . بسخن دیگر، ما بیوفا نیستیم و مصراع دوم یعنی ترکانه سخن گفتن ما را نسزد یا سخن ترکانه گفتن از ما سزاوار نیست و ترکانه قید است و این اشاره ایست بدین بیت سنائی :

وفا ناید از ترك هرگز پدید   ز ایرانیان جز وفا کس ندید

و همچنانکه وحید دستگردی در شرح همین بیت متذکر گشته است (۵۸) یادآور

۵۸ – نك . لیلی ومجنون زیر ص

وعده‌های محمود غزنویست بفردوسی‌و وفا نکردن اوست به‌پیمان خویش (۵۹)

۱۰ – بعضی اقامت ممتد مغولان‌را در آذربایجان و پایتخت شدن مراغه و تبریز را در زمان هلاکو و غازان دلیل ترکی شدن زبان آذربایجان میدانند. باید گفت مغولان چه آنها که در آذربایجان بودند و چه که آنها در دیگر شهرستانهای ایران میزیستند هیچگاه کوششی برای تغییر زبان مردم نکرده‌اند بلکه پس از مدتی خود تحت تأثیر محیط قرار گرفته‌اند و دین و زبان و اخلاق و همه چیزشان رنگ ایرانی بخود گرفته است شعر شاعران آن زمان، وجود وزیران ایرانی هنرمند و سخن پردازی چون خواجه نصیرالدین و خواجه رشیدالدین فضل‌اله در آذربایجان، دربار بایسنقر میرزا در هرات و پشتیبانی او از شعر و ادب و فرهنگ و هنر ایرانسی، نفوذ و رواج زبان پارسی در هندوستان بواسطهٔ تشویق پادشاهان گورکانی هند از شاعران و نویسندگان، خود دلیلی است روشن که پادشاهان و امیران مغول و ترك هیچگونه تشویقی از ترویج زبان خویش در ایران نکرده‌اند بلکه خود مشوق زبان پارسی بوده و رنگ ایرانی بخود گرفته‌اند. وانگهی زبان مغولی و ترکی اگرچه باهم خویشاوندند ولی دو زبان بکلی متفاوتند و شگفت‌آور است اگر تصور کنیم مغولان زبان ناحیهٔ مخصوصی را تغییر داده باشند و بجای رواج زبان خود میان مردم آنسامان زبان ترکی را روا کرده باشند.

۱۱ – پیش‌از پادشاهی صفویان جائی از ایران که باکلمهٔ ترك در ادبیات پارسی ملازمت دارد خراسانست و سخنی از ترك و آذربایجان بمیان نیست (۶۰)

---

۵۹ – نك . چهار مقاله عروضی چاپ لیدن ص

۶۰ – اینك نمونه‌ای چند :

:: نگه کنید که در دست این و آن چو خراس

بچـند گـونه بدیدیـد مر خـراسانرا »

اگرچه قبیلهٔ چند از ترکان هم در آذربایجان ساکن بوده‌اند چنانکه در نقاط دیگر ایران.

۱۲ ـ چنانکه گذشت جغرافی نویسان و مورخان اسلامی همه زبان آذربایجان را آذری و بعضی فارسی (= ایرانی) و فهلوی (= منسوب به‌فهله = پهله) نوشته‌اند و هیچیك از آنان، حتی آنها که از زبانهای دیگر در آذربایجان چون ارمنی و ارانی یاد کرده‌اند، بهیچوجه نامی از ترکی نبرده‌اند . تنها حمدالله مستوفی جغرافی نویس و تاریخ نگار مشهور در کتاب نزهةالقلوب خود که آنرا بسال ۷٤۰ یعنی تقریباً نیمهٔ قرن هشتم پرداخته است در ذکر آذربایجان و شهرها و دیه‌های آن نام چهار

«ملك ترك چرا غره‌اید یاد کنید
جلال و دولت محمود ز اولستانرا
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او
ز دست خویش بدادند گوز کانانرا
چو هند را بسم اسب ترك ویران کرد
بپای پیلان بسپرد خاك ختلانرا»
دیوان ناصرخسرو ص۸

«اگر دیو بستد خراسان ز من
گوای منـــی ای علیم قدیر
خراسانیـــان گر نجستند ذین
بتر زین که خودشان گرفتی مگیر
بپیش نیال و تکین چون رهـــی
دوانند یکسر غـــنی و فقیر
چو عادند و ترکان چو باد عقیم
بدین باد گشتند ریگ هبیر»
ناصرخسرو ص۱۹۲

«نیم ازین کاینها بر دین محمد کردند
گر ظفر یابد بر ما نکند ترك طراز»
ناصرخسرو ص۲۰۳

«ای آنکه گوئیم بنصیحت همی
کاین پیرهن بیفکن و فرمان کنم
تا سخت زود من چو فلان مر ترا
در مجلس امیر خراسان کنم
گی ریزم آبروی چو تو بیخرد
بر طمع آنکه توبرهٔ پرنان کنم
ترکان رهی و بندهٔ من بودند
من تن چگونه بندهٔ ترکان کنم»
ناصرخسرو ص۳۰٥

«لب و دندان ترکان ختا را
بدین خوبی نبایست آفریدن»
دیوان ناصرخسرو ص۳۳٦

«ترکان بپیش مردان زین پیش در خراسان
بودند خوار و عاجز همچون زنان سرائی
امروز شرم ناید آزاده زادگان را
کردن بپیش ترکان پشت از طمع دوتائی
ناصرخسرو ص٤٦۱

آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما میبرد
ترك از خراسان آمده از پارس یغما میبرد
سعدی چاپ فروغی ص۵۵۸

بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
حافظ غ ٤٤۰

قصبه را میبرد که مردم یکی از آنها «ترك» و دوتا «ممزوج» است و چهارمی را «قشلاق مغولان» خوانده است. اگرچه از سخن گفتن مردم آنها چیزی نمینویسد ولی میتوان گمان کرد که ترك بودن آنها را از زبانشان تشخیص داده است.

نام آنها از اینقرار است :

نیلان .... « مردمش ترکند و حنفی مذهب » (٦١)

کلنبر .... «مردمش از ترك و طالش ممزوجند» (٦٢)

طسوج .... «سکانش از ترك و تاجیك ممزوجند» (٦٣)

خیاو .... « قشلاق جمعی از مغول » (٦٤)

در مقابل در ذکر چند شهر دیگر، که البته امروز بترکی سخن میگویند، زبانشان را پهلوی خوانده است :

راجع بزنجان که آنرا جزء شهرهای عراق عجم بشمار آورده است مینویسد : « زبانشان پهلوی راست است » (٦٥)

در بارهٔ مراغه که مدتها پایتخت مغولان بوده است و اگر ایشان در تغییر زبان مردم آذربایجان کوششی کرده بودند بایستی اقلاً نتیجهٔ این کوشش در پایتختشان نمایان بوده باشد مینویسد : « مردم سفیدچهره و ترك‌وش (= ترك‌آسا درزیبائی) میباشند و بیشتر بر مذهب حنفی میباشند و زبانشان پهلوی معرب است » (٦٦)

در ذکر ولایت «گشتاسفی و دیهای فراوان» آن مینویسد : زبانشان پهلوی بجیلانی باز بسته است » (٦٧)

و در آنجا که میوه‌های شهر «ارومیه» را میستاید جملهٔ از زبان تبریزیان

٦١- نسخه بدل: «لیلان» امروز هم بالام معروفست . ص ٨٧ چاپ لیدن.

٦٢- نسخه بدل «کلیبر» با یاء و اصح همین است. امروز هم آنرا چنین خوانند. ص ٨٤ چاپ لیدن.

٦٣- ص ٧١   ٦٤- ص ٨٣ بدون ذکر نوع زبان.

٦٥- ص ٦٢.   ٦٦- ص ٨٧. شاید زبان مراغه را از آنجهت پهلوی معرب خوانده است که مقداری از واژه‌های عربی از راه زبان فارسی، با پایتخت بودن این شهر و روی آوردن گروهی از دیوانیان و نویسندگان را بآن، در آن زبان راه یافته بوده است.

٦٧- ص ٩٣ .

نقل میکند که نمودار زبان مردم تبریز در زمان اوست : « و از میوه‌هاش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و بدین‌سبب تبارزه اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند : «انگور خلوقی بجه درسبد اندرین» یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده » (۶۸)

اگر شماره دیه‌های ترك نشین و ممزوج آذربایجان را چندبرابر آنچه‌حمدالله یاد کرده است بیانگاریم باز می‌بینیم در زمان او نه تنها زبان قاطبهٔ مردم آذربایجان در اثر اقامت گروهی از ترکان درین سامان تغییری نکرده بود بلکه بسیاری از ترکان و مغولان در مردم بومی که شماره‌شان بیشتر و فرهنگشان برتر بود مستهلك شده بودند و اگر تحول اجتماعی و سیاسی و دینی بزرگی که در نتیجهٔ ظهور شاه اسمعیل صفوی بدید آمد در میان نبود شاید امروزه اثری از زبان ترکی در آذربایجان پدیدار نبود.

سبب رواج زبان ترکی در آذربایجان

چند عامل مهم باعث رواج زبان ترکی در آذربایجان شد :

الف ـ پیروان شاه اسمعیل یعنی مریدان ارادت کیش خاندان او که در تحت تبلیغ پدر و نیاکانش بمذهب تشیع گرویده بودند ، و وی نیز به نیروی آنسان بشاهی رسیده بود همه ترك و ترکمان بودند و سران و بزرگان آنان سرداران سپاه و درباریان او را تشکیل میدادند. شاه اسمعیل هم ناچار و پاس خاطر آنان را ، با ایشان بترکی سخن میگفت ، باین ترتیب زبان دربار صفوی ترکی شد. این ترکی گوئی دربار و رجال کشور بویژه شاه جوان پهلوان زیبا روی جنگ‌آور که در عین حال پیشوای مذهب هم بود یقیناً نفوذ و اثر بسیاری در مردم داشته و آنرا میان مردم باب کرده است.

استاد دانشمند آقای عباس اقبال در مقالهٔ محققانه‌ای که بعنوان «زبان ترکی در آذربایجان» مرقوم داشته‌اند حق اینمطلب را بخوبی ادا کرده‌اند. برای اطلاع بیشتری باید بدان مقاله رجوع شود (۶۹)

باید یادآور شد که تا چندی پیش زبان تنها نشان ملیت یك قوم نبود بلکه

۶۸ـ ص۸۵.　　۶۹ـ نك مجله یادگار سال۲ شماره۳.

بیشترمذهب بود که نشانهٔ وحدت ملی شناخته میشد. شاه‌اسمعیل هم تمام‌نیروی خود را در این باره یعنی وحدت مذهبی ایران صرف‌کرد ، مذهبی که در عین حال از نفوذ بیگانگان و بویژه شاهان عثمانی که کوس جانشینی پیغمبر و خلافت اسلام میکوفتند، برکنار بود و با آنها می‌ستیزید.

ب — چون گفتگوی پیشوای مذهب یعنی شخص شاه با مریدان مؤمن‌خود همه وقت بزبان ترکی بود این زبان صورت زبان مذهبی نیز بخودگرفته بود و ازین راه نیز مورد تقلید مردم قرار گرفت.

ج — زبان آذربایجان که از دیر باز لهجه‌ای از لهجه های شمالی ایران بود و بواسطهٔ موقعیت جغرافیائی این استان و کوهستانی بودن آن و نبودن ارتباط کافی میان‌مردم نقاط‌مختلف، از همین لهجهٔ اصلی هم لهجه‌های کوچك‌فرعی‌منشعب‌شده بود،(٧٠) برای تغییر یافتن مناسب بوده .

د — شاه اسمعیل و جانشینان او و دربار آنان هیچگونه تشویقی از شعر و ادبیات نمیکردند و اگر شاعری چون محتشم قدری طرف توجه واقع شده است برای مرثیه‌سرائی و پشتیبانی از سیاست مذهبی آنان بوده است.

این بیعلاقگی پادشاهان صفوی بشعر و ادبیات باعث شد که در زمان آنان ادبیات پارسی بغایت انحطاط خود رسید. شاعران و سخن‌سرایانی‌هم‌که در ایران یافت میشدند چون بازار خود را بی مشتری و کالا خود را بی خریدار میدیدند بسراغ دربار شاهان گورکانی‌هند که‌پشتیبان و مروج زبان‌وادبیات‌پارسی درهندوستان بودندمیرفتند،

بااین ترتیب سرسلسلهٔ خاندان صفوی را ، که در شمار بزرگترین شاهان ایرانست و وجودش باعث وحدت و استقلال کامل ایران شد و شالودهٔ ملیت ایران بدست او استوار گشت بدبختانه باید عامل بزرگ رواج زبان ترکی در آذربایجان دانست.

١٤ — اگر دزین باره مقایسه‌ای بین خراسان و آذربایجان بعمل آوریم می‌بینیم که تأثیر ترکان و مغولان از هر حیث در خراسان شدیدتر بوده است. زودتر از هر ناحیهٔ ایران با خراسان در تماس بودند. پیش از هر جای دیگر ایران در اینجا بساط شاهی گستردند. کشتارها و ویرانیهائی که در خراسان کردند از همه جا بیشتر بود.

٧٠ـ نك G. Le Strange, TheLand of the Eastern Caliphate ص١٥٩

ولی با اینهمه چون لهجهٔ متداول میان مردم با زبان ادبی فارسی چندان فرقی نداشت و شاهان و درباریان ایشان اعم از ایرانی و ترك نژاد از ادبیات پارسی و سخنگویان پارسی زبان تشویق میکردند زبان ترکی و یا مغولی رواجی نیافت. اما درآذربانجان که زبان مردم آن لهجه‌های منشعب از لهجهٔ آذری بودو بواسطهٔ موقعیت جغرافیائی آن جا این لهجه هم بادیگر لهجه‌های ایران نیامیخته و راه تکامل نپیموده بود همینکه عامل مؤثری چون دربار صفوی پیدا شد بزودی تغییر یافت و عیبی که سلطان پسندید هنر شد.

۱۵ - قاجاریه نیز در رواج زبان ترکی در آذربایجان سهم بسزائی داشتند. ایشان نه تنها در ترویج زبان پارسی نمیکوشیدند بلکه زبان دربار ولیعهدهای آنان هم که همیشه درآذربایجان مقیم بودند ترکی بود و بدینوسیله زبان ترکی زبان اشرافی و طراز اول جلوه کرده همواره باب و مورد تقلید بوده است و این حال تا پیش از مشروطیت دوام داشته است. حتی شنیدم، اگرچه سندی درین باره در دست ندارم، که اینان نسبت بایلهائی که زبانشان ترکی نبوده است در بستن مالیات ووصول آن سختگیر بوده‌اند.

۱۶ - با اینهمه سندی در دست است که میرساند مردم تبریز تا حدود سال هزار هجری بلهجهٔ آذری سخن میگفته‌اند. این سند در رساله مولانام روحی انارجانی» است که نسخهٔ خطی آن متعلق است باستاد دانشمند آقای اقبال آشتیانی، و هم ایشان شرحی در بارهٔ این رساله در مجله یادگار، سال دوم، شماره سوم، مرقوم داشته و برای نخستین بار این سند مهم را معرفی کرده‌اند. در پایان این رساله چهارده فصل کوتاهست بعنوان « اصطلاحات و عبارات اناث و اعیان و اجلاف تبریز ». این چهارده فصل همه بلهجهٔ آنزمان مردم تبریز است و قطعاً باید آنرا زبان آذری معروف و یا یکی از لهجه‌های آن دانست. عکس صفحه‌ای ازین قسمت رسالهٔ انارجانی که شامل فصل دوازدهم و قسمتی از فصل سیزدهم است در همین شماره از مجلهٔ یادگار چاپ شده است.

۱۷ - هم اکنون نیز در آذربایجان دیه‌هائیست که مردم آن بلهجه‌ای از لهجه‌های آذری قدیم سخن میگویند. از آنجمله است: گلین قیه و کهن هرزن(۷۱) و بابره از

۷۱-هرزن را امروز حتی در کتابی که اداره آمار کشور از نامهای شهرها و دیه‌های ایران ترتیب داده‌است هرزند و کهن هرزن را هرزند عتیق مینویسد واینرا بایستی از تصرفات مستوفیانه زمان قاجار دانست.

محال هرزن که زبان آنها امروزه بزبان هرزنی (هرزن دیلی۷۲) مشهورست، کرینکان، ارزنلو، مرکزوجز آن ازمحال حسنو در قراجه‌داغ، چندده‌ازهروآباد و خلخال و دوده در نزدیکی سراب. (؟)

۱۸ - زبانهائی که امروزه درآذربایجان بدانها سخن میرود یکی زبان کردیست که

زبانهای معمولی آذربانجان

زبان مردم جنوب‌غربی این استان ومغرب‌دریاچهٔ رضائیه (= چیچست) است و دامنهٔ آن تا ماکو کشیده‌میشوددیگرزبان‌آسوریست که‌معمولدیه‌های آسوری‌نشینی‌است که‌همه‌درمغرب‌دریاچه نامبرده‌واقعند. سدیگر «زبان هرزنی» وبقایای‌زبان‌آذری‌قدیم که‌میان‌مردم‌دهکده‌هائی که نامشان رفت رواج دارد و این دهکده‌ها همه در شمال و مرکز این استان جای دارند.

چهارم زبان ارمنی که میان ارمنیان ساکن این ناحیه و چند ده ارمنی نشین رایجست.

پنجم ترکی آذربایجانی که درنواحی‌شرقی‌وجنوبی‌وشمالی این‌استان‌متداولست‌ولی‌همهٔ‌مردم این استان آنرا میفهمند و بدان سخن گفتن میتوانند و همانست که از آن به عنوان «زبان کنونی آذربایجان» یاد میکنیم. غرض از پرداختن این رساله، هم گردآوری واژه‌های ایرانیست که دربن زبان و بین مردم عادی رواج دارد و هم نمودن این نکته، که چون بیشتر واژه‌هائیکه در سخن قاطبهٔ مردم بکار میرود فارسی و ایرانیست، آشنا ساختن آنها بزبان فارسی کاری بسیار ساده و آسان خواهد بود.

مشخصات این زبان

۱۹ - این زبان یعنی زبانی که امروزه بین مردم آذربایجان معمول و به ترکی آذربایجانی معروفست زبانیست آمیخته از واژه‌های آذری، فارسی، عربی و ترکی.

- لغتهای ترکی از بیست تا سی درصد لغات این زبان را تشکیل میدهند و بیشتر

درسندی که‌اتفاقاً توسط دوست فرزانه آقای نجفقلی زنده‌دل بدست‌نگارنده‌رسید و متعلقست بفاضل محترم آقای‌محسن گنجه‌ای نام‌این‌ده کهن‌هرزن‌یادشده‌است. این‌سنددر تاریخ۷۹۱هجری وبفارسی‌روان وزیبائی نوشته‌شده‌است. موضوع آن دعوائیست بین‌مردم کهن‌هرزن وخواجه غیاث‌الدین محمدبرسر‌دودانگ ازاین‌ده که‌بالاخره، برخلاف‌معمول، بنفع‌مردم تمام‌شده‌است.

۷۲ـ نگارنده درباره‌این‌زبان (زبان‌هرزنی) مطالعاتی کرده‌ورساله‌ای‌پرداخته‌ام که‌امیدوارم بتوانم بزودی آنرا منتشر کنم.

عبارتند از افعال و روابط.

راجع بدستور این زبان کتابهائی نوشته شده است و تکرار آن در حوصلهٔ این رساله نگنجد و نقد آن را رساله‌ای دیگر باید.

ـ واژ های عربی که در زبان عامیانهٔ فارسی بکار میرود همه درین زبان معمول و قابل استعمالست.

ـ بکاربردن واژه‌ها و ترکیبات ادبی فارسی و عربی معمول در زبان فارسی، درین زبان حد معینی ندارد، بسخن دیگر، فراوان بکاربردن اینگونه لغات وترکیبات بسبك وسیاق این زبان خللی واردنمیسازد وهمه‌جا بامیزان سواد وسطح فرهنگ مردم مختلف نسبت دارد ودرزبان بازرگانان و مردم شهرها و بویژه دانشمندان این سرزمین بیشتر از دیگران یافت میشود.

ـ لغت‌های دیوانی همه همانهاست که در زبان فارسی معمولست.

ـ بسیاری از لغات عامیانهٔ فارسی و این زبان یکیست و اینها یا لغات مشترك میان زبان فارسی و آذری بوده و یا مستقیماً از زبان فارسی گرفته شده است.

ـ پاره‌ای از لغتها که در زبان فارسی جزء واژه‌های ادبیست و زبانزد مردم عامی نیست درین زبان میان عامه رواج دارد و این خود استعمال آنها را در زبان آذری بعنوان واژه‌های عادی و روزانه میرساند. بکار رفتن بسیاری از آنها در لهجهٔ هرزنی نیز این نظر را تائید میکند.(۷۳)

ـ برخی از واژه‌های این زبان نیز اگرچه پیوستگیشان با زبان فارسی و لهجه‌های ایرانی آشکارست ولی برابری از همان ریشه در زبان فارسی ندارند، اینها را هم میتوان از بقایای زبان آذری دانست.

ـ لغتهای دیگری نیز یافت میشود که ریشه آنها روشن نیست و نمیتوان آنها را از لغات ترکی بشمار آورد

---

۷۳ ـ مانندباها(بادو(آ)ی کوتاه) هرزنی = böhö، فارسی ادبی بها؛ تالواسا (با(آ)های کوتاه) هرزنی = tâlvâsâ، فرهنگهای فارسی = تلواسه

۲۰ ـ چنانکه میدانیم اهالی آذربایجان درسخن گفتن تلفظ خاصی دارند که هم ترکی آنانرا بین ترک‌زبانان ممتاز و هم فارسیشان را در میان فارسی گویان مشخص میسازد. این‌طرز تلفظ و بسخن دیگر مخارج مخصوصی که برای پاره‌ای از حروف دارند همه عیناً درهرزنی، یعنی همان لهجهٔ ایرانی که در بعضی دهات آذربایجان هنوز رواج دارد و از بقایای زبان‌آذریش دانستیم و ذکرش گذشت، یافت میشود، از اینرو میتوانیم بگوئیم که این‌طرز تلفظ و این مخارج مخصوص حروف از زبان‌آذری بزبان کنونی منتقل‌شده‌است و مردم این سامان طرز ادای صداهای گوناگون و تلفظ قدیم را محفوظ داشته‌اند.

چندصد سال پیش هم اگر دونفر یکی آذربایجانی‌ودیگری فارسی یا خراسانی باهم بفارسی دری سخن میگفتند ناچارنظیر همین اختلاف، یعنی اختلافی که امروزه در طرز تلفظ مردم آذربایجـان و فارس و خراسان دیده میشود؛ هویـدا بوده است. شـاید و بلکه یقیناً درنتیجهٔ همین اختلاف بوده است که ناصرخـسرو در سفرنامه خود قطران، شاعر معروف تبریزی، را با وجودیکه اشعار فارسیش را ستوده است، به‌ندانستن فارسی متهم ساخته است.

وهم از اینرو برخلاف معمول که میگویند: فلانی (= سخنگوی آذربایجانی) فارسی را بلهجهٔ ترکی ادا میکرد، یا لهجه ترکـی بر شیرینی گفتارش میافزود، درست آنست که بگویند فارسی را بلهجه‌آذری میگفت و لهجه آذری برشیرینی گفتارش‌میافزود؛ همانطور که‌درهنگام‌ترکی گفتن‌وی‌هم‌راست‌است‌اگربگویندترکی‌رابلهجه‌آذری‌بیان‌میکرد.

اینك اختلاف تلفظ و تغییرات حروف و آوها را در فارسی و آذربایجانـی با یکدیگر میـسنجیم (۷٤).

---

۷٤ ـ نمودن‌تلفظ درست هرحرف ومخرج‌آن وبسخن دیگر برای ترانسکریپسیون Transcription (نوشتن‌آواهایاآوانویسی) کلمات‌چه‌درینجاوچه‌درلغت‌نامه‌بعضی‌از حروف‌لاتینی‌برای‌صدای‌معینی‌بکاررفته‌وپاره‌ای‌دیگرعلائم‌ونشانهائی‌افزوده‌شده‌است

گاهی a (ـَـ) فارسی = â آذربایجانی،هم‌آهنگی ویل مجاور را،چون :

فار.	آذر.	
نبات	نابات	nâbât
انبار	آمبار	âmbâr
ارس	آراز	ârâz
آستر	آستار	âstâr
هوا	هاوا	hâvâ
جوان	جاوان	jâvân

ازاینقرار :

a برای ـَـ

â = آ

e = ـِـ

ə بین ـَـ و ـِـ و بسیار کوتاه

i = ای

o = ـُـ

ö صدائی چون حرف e در زبان فرانسه و ö در زبان آلمانی

u = او

ü صدائی چون u درفرانسه و ü در آلمانی

j برای ج مخصوص که صدای آن مانند «ջ» در ارمنی‌ست .

c برای چ مخصوصی چون «ճ» در ارمنی . (درزبان فارسی این‌دوصدای اخیر یافت نمیشود چنانکه‌دراین‌زبانهم صدای ج‌وچ‌معمولی وجود ندارد

x برای خ

ž = ژ

š = ش

ɣ = غ

k = ك، همه‌جامانند تلفظ این حرف در واژه‌های کلم، کنیز، کردار و کین ونه‌مانندتلفظ آن در واژه‌های کار و کالا و کوی و تلفظ کاف در عربی

k̂ صدائی نزدیك به«ش» نرم تقریبا مانند ch درزبان آلمانی‌درواژه ich

g = گ، تلفظ آن‌مانندتلفظ این‌حرف درواژه های فارسی گندم وگیاه و گرامی‌است .

ĝ = گ، تلفظ‌آن مانند تلفظ این حرف درواژه‌های فارسی گام‌وگونه وگم است . (تمام قافیه‌های فارسی و عربی در این زبان چنین تلفظی دارد)

— گاه‌هاء غیرملفوظ و حرکت پیش‌از آن یعنی ah(تلفظ امروزه eh) درفارسی = â درآذربایجانی (برای هم آهنگی باویل مجاور یعنی â)

فار.	آذر.	
پاچه	پاچا	pâcâ
پاره	پارا	pârâ
پارچه	پارچا	pârcâ
پاشنه	پاشنا	pâšnâ
پایه	پایا	pâyâ
جامه	جاما	jâmâ

— گاه ، هم‌آهنگی باویل مجاور را â فار. = a آذر.

فار.	آذر.	
جانور	جنور	janavar
چارچوبه	چرچوا	carcuwâ
چارشنبه	چرشمبه	caršamba
پرواری	پروری	parvari

— e فار. i آذر.

فار.	آذر.	
فشار	فیشار	fišâr
پله	پیله	pilla
جن	جین	jin
چرك	چیرك	cirk

— i فار. (یاء مجهول قدیم) = e (نسبة کشیده) آذر. (یعنی تلفظ قدیم بجای مانده است)

فار.	آذر.	
پیشاب	پشاب	pešâb
پیشه	پشه	peša
تیشه	تشه	teša
تیز	تز	tez

— i فار. (کشیده) = ü آذر.

فار.	آذر.	
دیوار	دوار	düvâr
تیمار	تومار	tümâr
جیوه	جوه	jüva

— o فار. = ü آذر.

فار.	آذر.	
پخت	پوخت	püxt

pür	پور	پر
pül	پول	پل
gül	گول	گل
türb	تورب	ترب
tühi	توهی	تهی
ümüd	اومود	امید

ـ u فار. = i آذر.

ârzi	آرزی	آرزو
bâni	بانی	بانو
šahrabâni	شهربانی	(شهربانو
pâpiš	پاپیش	پاپوش
pasti	پستی	پستو
tarâzi	ترازی	ترازو
tifân	تیفان	طوفان
pis	پیس	پوچ
cârsi	چارسی	چارسو
čarmaki	چرمکی	چرمکوب

ـ u فار. (و او مجهول) = آذر o (تلفظ قدیم بجای مانده است):

tor	تور	تور
kor	کور	کور
zor	زور	زور

ـ u فار. = e آذر.

pâlet	پالت	بلوط
tâbet	تابت	تابوت

ـ b فار. گاه = p آذر.

	آذر.	فار.
paxla	پخله	باقلا
palet	پالت	بلوط
paxel	پخل	بخیل

ـ و گاه = آذر. f

âftâfa	افتافا	آفتابه

ـ وگاه=آذر w یا v

	آذر.	فار.
âvâdân	آوادان	آبادان
pâsvân	پاسوان	پاسبان
tavarzin	تورزین	تبرزین
carcuwâ	چرچوا	چارچوبه
cirktow	چیرك‌تو	چرك‌تاب
xenow	خنو	خوناب
xenâvâ	خناوا	خونابه

ـ گاهی هم p فار. = wآذر

	آذر.	فار.
töwüš	تووش	تپش

ـt فار. گاه= d آذر:

	آذر.	فار.
tašd	تشد	طشت

ـ j فار. گاه = cآذر.

	آذر.	فار.
xancal	خنچل	خنجر

وگاه=آذر ž :

	آذر.	فار.
hužrah	هوژره	حجره
ispinâx	ودرواژه اسفناج=آذر. x ایسپیناخ	

ـ d فار. گاه=t آذر.

	آذر.	فار.
ârmut	ارموت	امرود
polât	پولات	پولاد
tükân	توکان	دکان

ـ r فار. گاه= l آذر.

فار.	آذر.	
حریر	هریل	haril
خرفه	خلفه	xulfah
خروار	خالوار	xâlvâr
خنجر	خنچل	xancal

- s فار. گاه = z آذر.

فار.	آذر.	
ارس	آراز (ارازباران)	ârâz
پلاس	پالاز	pâlâz
خروس	خوروز	xuruz
چپ و راست (عامیانه = راس)	چارپاز	(۷۵)cârpâz

- f فار. گاه = p آذر.

فار.	آذر.	
فواره	پواره	pavvâra
فتیله	پیلته	pilta

- af فار. = ow آذر. (چنانکه در فارسی ادبی و عامیانه)

فار.	آذر.	
افسار	اوسار	owsâr
افسون	اوسون	owsun

۷۵- بسیار بجاست اگر این واژه (چارپاز) را بجای «زیگ‌زاک» فرنگی که امروزه گاه‌گاه‌درزبان فارسی بکار میرود استعمال کنند. چندعامل‌مختلف باعث شده‌است که این واژه بدین‌ریخت‌درآید: آخر کلمه راست بمناسبت ساکن‌بودن دوحروف آخر (چنانکه درزبان عامیانه فارسی) افتاده است . واو عاطفه میان چپ‌وراست نیز دراین زبان لزومی ندارد (واژه‌های مرکبی که درفارسی باواوعاطفه بهم میچسبد چون تروتازه وجنگ‌وجدال و جز آن درین زبان بدون واو ترکیب میشوند) س نیز به ز بدل شده است • پ و ر هم برای سهولت تلفظ (خوش آهنگی = euphony) تغییر جا داده‌اند ویل نخست نیز یعنی a پس ازچ برای‌هم‌آهنگی باویل دوم‌به â بدل‌شده است.

ـ وگاه f درفار. = w آذر.

فار.	آذر.	
پفنم	پونم	pownam
تف	تو	tuw<tu

ـ ق (q) فار. = ǥ آذر.

فار.	آذر.	
قادر	گادر	ǥâdir
خانقاه	خانگاه	xânǥâh
اقاقیا	اکاگیا	aǥâǥiya

ویا = x آذر.

فار.	آذر.	
باقلا	پخله	paxla
اطاق	اوتاخ	utâx
حق	حخ	hax

وهیچوقت مثل ق درفارسی تلفظ نمیشود.

ـ۳ (غ) فار. (ازراهق) = ǥ و x آذر.

فار.	آذر.	
ارغوان	ارگوان	arǥavân
باغچه	باخچا	bâxcâ

ـ k فار. گاه = y آذر.

فار.	آذر.	
تاك ـ	تای ـ	tây-
تاك بر	تایبور	tâybür
لك لك	لیلك	leylaǩ

ـ k فار. درآخرواژه = ǩ آذر.

فار.	آذر.	
پوك	پوك	puǩ
پوشك (ادبی)	پیشیك	pišiǩ
خروسك	خورزك	xorzaǩ

خشتك	خیشتك	xištak̆
خوراك	خورك	xurak̆

ـ g فار. گاه = y آذر.

فار.	آذر.	
لگن	لین	layan
اگر	ایر	ayar
پروردگار	پروردیار	parvardiyâr
جگر	جییر	jiyar
شاگرد	شاییرد	šayird
خواستگار	خاستیار	xâstayâr

ـng(درآخرواژه)فار. = k̆آذر.

فار.	آذر.	
تفنك	توفك	tüfak̆
پارسنك	پارسك	pârsak̆
پیش آهنك	پشك	pešak̆
پلنك	پلك	palak̆
رنك	رك	rak̆
جفنك	جفك	jafak̆
خرچنك	خرچك	xarcak̆

ـnd فار. = t آذر .

فار.	آذر.	
بند	بت	bat
(نعل بند	نال بت	nâlbat
آینه بند	آینه بت	âynâbat
قند	گت	ǧat
تند	توت	tüt

ـ دوساکن در آخر واژه: معمولا ساکن دوم یعنی حرف آخر حذف میشود:

فار.	آذر.	
آخردست	آخردس	âxərdas
تردست	تردس	tardas
پابست	پابس	pâbas
پرداخت	پرداخ	pardâx
دخت(پریدخت	دوخ	(paridux) – dux

وگاهی ساکن نخست یعنی حرف ماقبل آخر:

فار.	آذر.	
تلخ	تخ	tax
جفت	جوت	jüt
جنس	جیس	jis

وگاه (ویلی) بین آنها افزوده میشود

فار.	آذر.	
طبل	تبیل (۷٦)	tabil
تمر	تمیر	tamir
تنگ‌چشم	تنگ‌چش	tangəceš
تندخو	تندخود	tundəxu
حشرونشر	هشرنشر	haširnašir
چتر	چتیر	catir

– پاره ای از واژه ها ریخت قدیم خودرا نگه داشته اند .

فار.	آذر.	
امرود	ارموت	armut
پرهیز	پهریز	pahriz

---

۷٦ – سنج . با تبیره درین بیت منوچهری :

بتیره زن بزد طبل نحستین   شتربانان همی بندند محمل

ـحذف برای آسانی تلفظ.

فار.	آذر.	
چادرشب	چرشب	caršab
چم‌وخم‌ونار	چم‌خنار	camxanâz

ـجابجاشدن حروف برای خوش آهنگی:

فار.	آذر.	
عورت(ادبی)	آروات (د)	ârvât (d)
توبره	توربا	turbâ
تبریز	تربیز	tarbiz
چپ‌وراست	چارپاز	cârpâz

ـ حذف و او عاطفه از میان دو کلمه که در فارسی معمولا با این و او ترکیب میشود:

فار.	آذر.	
تارومار	تارمار	târmâr
تروتازه	ترتازا	tartâzâ
تك‌وتنها	تك‌تنها	taktanhâ
جنك‌وجدل	جنك‌جدل	jankjadal
چون‌وچرا	چونچرا	cüncerâ

ـ کسره اضافه وقتیکه ترکیب اضافی فارسی عینا اقتباس شده باشد حذف میشود:

فار.	آذر.	
برقو	برکو	parǧu

ـ گاه دوواژه با â ترکیب میشود چون: پاکاپاك pâkâpâk (=تصفیه) وتوراتان torâtân (= عنکبوت تورتن)

ـ تغییر (ویل) ها برای خوش آهنگی وبمناسبت هم آهنگی با(ویل) مجاور:

فار.	آذر.	
جانور	جنور	janavâr

خاک‌انداز	خکنداز	xakandâz
جنبش	جومبوش	jümbeš < jümbüš
جمشید	جومشود	jamšüd < jümšüd

۲۱- بسیاری‌ازاعلام‌جغرافیائی‌وتقریبا همه نامهای‌پیشه‌ها وپیشه‌وران و ابزارهای آنان، کشاورزی و اوازم‌آن، خانه واثاثیه آن ، پارچه ها ، لباسهای مردانه و زنانه ، خوراکیها،شیرنیها،سبزیها،حبوبات، وزنها ، پولها، جانوران‌چرنده وپرنده وددودام همه فارسی وایرانی وتقریبا همانهاست که در سراسر ایران رواج دارد.اینك نمونه‌ای‌چند:

- نامهای جغرافیائی سراسر آذربایجان اغلب قدیمی و مربوط بزمانهای بسیار کهنست؛ دراینجا برای اینکه سخن بدرازا نکشد از ذکرنامهای مشهور چشم پوشیده وبرای نمونه فقط به ذکر نام بعضی ازدیه‌ها وقریه‌ها و شهرهای کوچك که نامشان کمتر شنیده میشود میپردازیم:

غریب دوس	γaribdus	مهماندوس	mehmândus
هشتری	haštari (هشترود)	سردری	sardari (سردرود)
گرمری	garmari (گرمرود)	راواسان	râvâsân
کوزه‌کنان	küzakonân	چشمه‌کنان	cašmakonân
انارجان	anârjan	اسنجان	asanjàn
اسپنجان	aspanjân	کورجان	kurajân
بوستان‌آوا	bustânâvâ (بستان‌آباد)	لاله	lâla
اجمی	ajami (عجمی)	پوسون‌دوز	püsündüz (پوستین‌دوز)
گنجینه‌کیتاب	ganjinakitâb	گنج‌آوا	ganjâvâ
کلگرد	kalagard	سه‌سران	se^{s}arân
کولزار	gülzâr (گلزار)	موجومبار	müjümbâr
آسایش	âsâyeš		

و بسیاری دیگر (نك . فهرستیکه اداره آمار کشور از نامهای شهرها و دهات ایران گرد آورده‌است، اگر چه بسیاری از آنها با آنچه که خود مردم تلفظ میکنند اختلاف دارد.)

-نامهای پاره‌ای ازمحلات وکوچه‌ها و بازارها و باغهاومسجدهای‌تبریز

میارمیار	miyârmiyâr	شیشگلان	šiš^{g}əlàn
باغمیشه	báγmiša	لیلاوا	leylâvâ

dârganišin (دار گه نشین (دراوغه نشین
gajelmeydâni گجل میدانی
xuškabârm. خوشکبارمیدانی
hafkacalm. هفت کچل میدانی
gutm. گوت میدانی (میدان قطب)
mârâlân مارالان
gullah گوله (قله)
kalantarkūca کلنتر کوچه
râstâkūca راستا کوچه
gulxânâkūcasi گولخانه کوچه‌سی
(کوچه گلخانه)
mâhpeykark. ماه پیکر کوچه‌سی
bâɣk. باغ کوچه‌سی
kūcabâɣ کوچه باغ
karaneyxânâ کرنی خانا
pūlsangi پول سنگی (پل سنگی)
šâftâlikūca شافتالی کوچه
cūsdūzlâr چوسدوزلار
pâyân پایان
šâzdabâɣi شازده باغی
zangelabɣâi زنگله باغی
xânbâɣi خانباغی
cârbâɣ چارباغ
šâzdacašmasi شازده چشمه‌سی
خجامیجان (خواجه مرجان؟)
xojâmijan

gazrân گزران
amərxiz امیرخیز
carandâb چرنداب
sərxâb سرخاب
angaj انکج
varji ورجی
syâvân سیاوان
hukmâvâ هوکم آوا (حکم آباد)
nowbar نوبر
amirbâzâr امیربازار
safibâzâr صفی بازار
sarcabâzâr سرچه بازار
dallazanbâzâr دله‌زن بازار
شوشه‌یرخانه بازار (شیشه گرخانه
šūšayarxânabâzâr بازار)
hâllâjabâzâr هالاج بازار (حلاج بازار)
simsârbâzâr سیمسار بازار
خان کروانسرسی (کاروانسرای خان)
xânkarvânsarasi
sâzdakarvans. شازده کروانسرای
کاروانسرای شاهزاده)
pâlândūzbâzâr پالاندوز بازار
šatfūrūšbâzâr کت فروش بازار
(قندفروش بازار)
misgarabâzâr میسگر بازار
rīstâbâzâr راستا بازار (راسته بازار)
köhnarâstâ کهنه راستا

وجز آن.

ـ نامهای مردمان تقریبا همه همانهاست که‌در تمام‌ایران‌معمول‌ست‌دراینجا بذکر پاره از نامهای زیبای ایرانی که در جاهای دیگر کمتر رواج‌دارد میپردازیم .

ـ نامهای‌مردان:

ażdar		اژدر
xödakaram(خداکرم)		خدکرم
xödâyâr		خدایار
baxdiyâr	(بختیار)	بخدیار
šâhbâz		شاهباز
baxši		بخشی
mardi		مردی
jâhânbaxš(جهان بخش)		جاهان‌بخش
pahlavân		پهلوان
ı istam	(رستم)	روستم
nâdir	(نادر)	نادیر
zamân		زمان
xâmbâba	(خانبابا)	خامبابا
bürzi	(برزین)	بورزی
zöhrâb	(سهراب)	زهراب
(۱) teštar<tašar		تشر
daryânür		دریانور

وجز آن.

ـ نامهای‌زنان :

xeyrabani		خیره بانی
süsan		سوسن
göwhar		گوهر
minâ		مینا
jâvâhir	(جواهر)	جاواهیر
zibâ		زیبا
xəšxabar	(خوش‌خبر)	خش‌خبر
gülnâr	(گلنار)	گول‌نار
gülnâz	(گلناز)	گول‌ناز
gülambar	(گل‌عنبر)	گولمبر
gülsəbâh	(گل‌صباح)	گول‌ساباه
gülcöhra		گول چهره
gülandâm	(گلندام)	گولندام
gülzâr	(گلزار)	گولزار
gülbadan	(گلبدن)	گول‌بدن
gülbâhâr	(گلبهار)	گول‌بهار
gülbibi		گول بی‌بی
gülbayəm	(گل‌بگم)	گول‌بیم
gülpari		گول‌پری
gülsanam	(گل‌صنم)	گول سنم
gülšakar		گول‌شکر
gülgaz		گول گز
gülbazak		گول بزك
güllâr	(گلنار)	گوللار
gülbutah		گول بوته

âhu آهو
rüxsârâ (رخساره) روخسارا
mâmân ماهان
nümtâš (نیمتاج) نومتاش
simintâš سیمین تاش(سیمین تاج)
zarrintâš (زرین تاج) زرین تاش
šarabâni (شهربانو) شربانی
farxünda (فرخنده) فرخونده
raxšanda رخشنده
zibanda زیبنده
xübnâz خوب ناز
farahnâz (فرح ناز) فره ناز
šâhsanam (شاه صنم) شاه سنم
afrüz افروز
sümrüx سوم روخ(سیم رخ)
axtar اختر
mâpârâ مابارا(ماهپاره)
setârâ (ستاره) ستارا
zarafšân زرفشان
zarangiz زرنگیز
farangiz فرنگیز(فرنگیس)
mehrangiz (مهر انگیز) مهرنگیز
niyâr نیار (نگار)
mašjami (مه جبین) مش جمی
nâbât نابات(نبات)
خرده خانم(خورده خانم = خانم کوچك)
xərdaxânəm

gülxânəm گول خانم
dastagül دسته گول
targül تر گول
ɣdaɣdagül باغدا گول
müškambar(مشك عنبر) موشكمبر
šahbyəm (شاه بگم) شاه بیم
maǩtâb (مهتاب) ماکتاب
ماکتابان (ماه تابان، جزء نخست
ماه = mang <mâǩ)
mâǩtâbân
firüza فیروزه
šüküfa (شکوفه) شوکوفه
nargiz (نرگس) نرگیز
lâlah لاله
bâni (بانو) بانی
zarnišân (زرنشان) زرنیشان
mahi ماهی
zivar زیور
zümürrüd (زمرد) زومورود
almas الماس
ǵuncah (غنچه) گونچه
yaǩüt (یاقوت) یاکوت
pari پری
nüšâfarin نوشافرین
parvânâ پروانا(پروانه)
köwkab کوکب
nüši نوشی

jâhân (جهان) جاهان
bibinâz بی بی ناز
güljâhân (گلجهان) گول‌جهاهان
dirrobâ دیربا(دلربا)
marjân مرجان
xošandâm خوش اندام
dilârâ دیلارا(دلارا)
güšvârâ (گوشواره) گوشوارا

gulâbatin کولابتین(گلابتین)
dilšâd (دلشاد) دیلشاد
dilgüšâ (دلگشا) دیلگوشا
šâpari شاپری
anjoman انجمن
mašrüta مشروته(مشروطه)
âzâd آزاد

— خانه‌وخنور:

xânâ (خانه) خانا
hayat (حیاط) هیت
bâxcâ (باغچه) باخچا
ütâx (اطاق) اوتاخ
tanabi (طنبی) تنبی
bâlâxânâ بالاخانه
sânduxânâ (صندوقخانه)ساندوخانا
gahvaxânâ گهوه‌خانا(قهوه‌خانه)
dahliz دهلیز
hašti هشتی
dâlân دالان
âstânâ pâlâz استانا پالاز(پلاس‌استانه)
cirâr (چراغ) چیراغ
šamdân (شمعدان) شمدان
âyna (آینه) آینا
jaba (جبه) جبه
dilâb (دولاب) دیلاب
cškâf (دولابچه-اشکاف) اشکاف

eyvân ایوان
zerzami (زیرزمین) زرزمی
sarsara (سرسرا) سرسر
pillakân (پله) پیلکان
âstânâ (آستانه) استانا
dâm (بام) دام
pasti (پستو) پستی
hovüz (حوض) هووز
šrdâbâ(سردابه) سردابا
âbâmbâr (آب‌انبار) آب‌آمبار
mitbâx مطبخ میتباخ
âšpazxânâ آشپزخانا
farš فرش
gâli (قالی) گالی
xâlcâ (قالیچه) خالچا
kanâra کناره
gabbah (گبه) گبه
kilim (گلیم) کیلیم
pâlâz (پلاس) پالاز

sândəx (صندوق) ساندخ

ḡuti (قوطی) کوتی

xörjin (خورجین) خرجین

šüša (شیشه) شوشه

sâmâvâr ساور ساماوار

cây چای

câydân چایدان

(قاشق‌چای‌خوری) چای گاشگی

câyḡâšeḡi

finjân (فنجان) فینجان

nalbaki (نعلبکی) نل بکی

ḡatdân (قنددان) گت‌دان

ḡafadân (قهوه‌دان) گفه‌دان

šakardân شکردان

šakar شکر

ḡat (قند) گت

ḡafah, ḡavah (قهوه)(گوه)گفه

karaney ✡ (دودکش‌ساور) کره‌نی

suzani (سوزنی) سوزنی

güldân (گلدان) گولدان

sandal (صندلی) سندل

büxâri (بخاری) بوخاری

miz میز

نرمنی > نرمری = نرمروب(جاروی‌نرم)

narmani > narmari =

narmru(b)

(درتهران بجارو مرمری معروفست)

xakandâz (خاک‌انداز) خکنداز

kürsi (کرسی) کورسی

mutakka (متکا) موتکه

dušak (تشک) دوشك

muxadda (مخده) موخده

jajim (جاجیم) ججیم

parda پرده

aks (عکس) اکس

tašd (طشت) تشد

öjâx (اجاق) اجاخ

jâm جام

tâvâ (تابه) تاوا

چرکه ✡ (برنج صاف کنی که از ترکه درخت‌بافته شده است)

carka

âbgardân آبگردان

mâlâga (ماهقه) مالاگا

kafgir کفگیر

damkaš دمکش

tiyân (دیگ) تیان ✡

tiyânca (دیگچه) تیانچا ✡

kâsâ (کاسه) کاسا

bošḡâb (بشقاب) بشگاب

ḡadah (قدح) گده

ḡâšəx (قاشق) گاشخ

واژه‌هائیکه با ✡ مشخص شده‌اند در زبان فارسی مورداستعمال ندارند .

چنگل (چنگال) cangal

گاب (قاب) ğâb

دولچا (دولچه) dülcâ

بایدا (بادیه) bâydâ

شابایدا (بادیه بزرك ـ شاه بادیه) šâbâydâ

پیالا (پیاله) piyâlâ

خوروش‌خوری (خورش خوری) xürüšxüri

نانوائی خانگی:

تندیر (تنور) tandir

تندیره‌سر (سرتنور) tandirasar

کوفله☆ (دودکش‌تنور) küfla

ساژ (ساج) sâž

ریفیده (بالیفیده‌دست افزاریست ☆گردکه باترکه‌و جوانه های درخت بافته وروی آن پارچه‌ای کشیده‌اند ونان را روی‌آن پهن کرده وبه‌تنور میزنند) rifida

کونده (کنده‌ـ چانه) künda

کونده‌یر کنده‌گر ـ کسی که‌چانه نان را درست میکنند) kündayar

ورده‌نه (ورده‌نه ـ دست‌افزار استوانه ای شکلی است‌بادودسته‌دردوطرف آن که چانه خمیر را اول با آن

مور باخوری (مور باخوری) mürabbax .

چای‌خوری câyxüri

ماسخوری (ماستخوری) mâsxüri

گیل خیزان (ظرف برای خیساندن گل) gilxizân

گودوش (گاودوش) gowdüš

افتافالین (آفتابه‌لگن) aftâfâlayan

کمی پهن وگرد میکنند وسپس با «اخلو» آنرا نازك وبزرك مـی سازند) vardana

خمیرتخته‌سی (خمیر تخته ، تخته خمیر تخته ای که‌روی آن نان‌پهن میکنند.) xamirtaxtəsi

نیمدانچی☆(کسی که کونده خمیر را با وردنه کمی‌پهن‌میکند) nimdânci

اخلو ☆ (چوبی دراز و باریك برای پهن کردن‌نان، دیرك) öxlow

خمیره (مایه‌خمیر) xamira

خمیر سرفه‌سی (سفره‌خمیر) xamirsərfasi

ارسن (چنگال بزرگی که باآن نان را از تنور بیرون میاورند) arsen

خوراكها :

خورك	(خوراك)	xürak
كوكی	(كوكو)	kuki
كوفته		küfta
شیربینیش	(شیربرنج)	širbiniš
فیرنی	(فرنی)	firni
پیلو	(پلو)	pilow
شام‌كاباب	(شامی)	šâmkâbâb
كاباب	(كباب)	kübâb
گورمه	(قورمه)	gowurma
ریزه كوفته	(كوفته‌ریزه)	rizaküfta
بریان پیلو		böryâupilow
ترچین پیلو		tarcinpl.
پخله‌پیلو	(باقلاپلو)	paxlapl.
شوودپیلو	(شوودپلو)	šüvüdpl.
اریشته پیلو		arištapl.
جوجه‌كباب		jujakâbâb
كنگرماس	(كنگرماست)	kangarmas
كنگرخورروشی	(خورش كنگر)	kangarxürüši
كدوخورروشی	(خورش كدو)	kadüxur.
گورمه‌خورروشی	(خورش‌قورمه)	gowurmaxur.
آش		âš
اریشته‌آشی	(آش‌رشته)	arištaâši
سیرماس	(سیرماست)	sirmâs
كشك بادمجان	(كشك بادنجان)	kaškəbâdemjân
آبدوخ	(آبدوغ)	âbdux
بورانی	(بورانی)	burâni
كدو بورانی‌سی	(بورانی كدو)	kadubüranisi
اسپناخ‌بورانی‌سی	(بورانی‌اسفناج)	ispinâxbür.
شینگی بورانی سی	(بورانی‌شینگی. شنگی‌یكنوع سبزی است)	šingibür.
یختر بهش	(-بهشت)	yaxtarbeheš
دوغ	(دوغ)	duɣ
دوغا	(آش‌دوغ)	dowɣâ
ایشكنه	(اشكنه)	išgana
شیله	(شله)	šilla
شوربا	(شوربا)	šorbâ
پنیر-پندیر	(پنیر)	panər, pandir
كره		kara
دشاپ	(دوشاب)	došâp
شیره		širah
گنداب	(قنداب)	Šandâb
زنجفیل پرورده	(زنجبیل پرورده)	zanajafilparvarda
گت‌داغ	(قند داغ)	Šatdâɣ

شیرینی‌ها:

širni	(شیرینی)	شیرنی
šakarpârâ	(شکرپارا)	شکرپارا
zürbiya	(زولیا)	زوریه
râtelğum	(راحت‌الحلقوم)	راتلگوم
nâbât	(نبات)	نابات
hâlvâ	(حلوا)	هالوا
lövüz	(لوز)	لووز
amiri		امیری
gülğat	(گل‌قند)	گول‌گت
šakarpanər		شکر پنیر
gürabiyya	(قرابیه)	گورابیه
pašmak̆		پشمك
noğol	(نقل)	نگل
bâɣlâvâ	(باقلوا)	باغلاوا
bâmiya	(بامیه)	بامیه
nânbiriš	(نان برنجی)	نان بیریش
kumâš	(کوماج)	کوماش

سبزیها

gašniš	(گشنیز)	کشنیش
ja'vari	(جعفری)	جعوری
turp	(ترب)	تورپ
(ترب قرمز)		گرمزی تورپ
ğərməziturp		
reyhân		ریحان
marzah		مرزه
tartünda	(ترتیزك)	ترتونده
lablabi	(لبولبو)	لب‌لبی
چغوندور ، در میاندوآب چوکوندوروك		
cüɣündür ، (چغندر)		
cokündürük̆		
malajüva	(مارچوبه)	ملجووه
šalğam	(شلغم)	شلگم
(پیازچه- پیاز کوچك)		خرده پیاز ☆
xərdapiyâz		
piyazcâ	(پیازچه)	پیازچا
bâdemjân	(بادنجان)	بادمجان
ispinâx	(اسفناج)	اسپیناخ
karövüz	(کرفس)	کرووز
xulfa	(خرفه)	خلفا
bibar	(فلفل هندی)	بی بر ☆
kâlak̆	(کمبزه)	کالك ☆
kâleš	(پیاز نارس زمستانه)	کالش ☆
sowzi	(سبزی)	سوزی
kâvâr	(گندنا)	کاوار ☆
šüvüd	(شبدـشود)	شوود
šamballah	(شنبلیله)	شمبله
yonjâ	(یونجه)	ینجا
xaša	(آکن‌پی‌زر)	خشه ☆
xasil		خسیل
alâx	(علف)	الاخ

کاهی	کاهو	kâhi
نانه	نعناع	nâna
کاشیر	جاشیر	kâšir
شاه‌تره		šâhtara
شینگی	شنگ	šingi
ارمنی بادمجان	گوجه‌فرنگی	ermanibâdmejan

تلخون	ترخون	talxun
یارپز	پونه	yarp^{ə}z
کنگر		kangar
اوشگون	ریواس	üšǧün
کیرمیزی بادمجان	گوجه‌فرنگی	ǧirmizibâdemjân

- جامه های مردان

ستره		setra
زیرشالوار	زیرشلوار	ziršâlvâr
آبا	عبا	âbâ
شال		šâl
لبادا	لباده	labbâdâ
پستك	پستك	pastak̃
تومان	تنبان	tumân
کمری	پوستین کوتاه	kamari
کورك☆	پوستین	kürk
بورونجك☆	بالاپوش	bürü^{n}jak̃
پتاوا	مچ‌پیچ،(شیرازی:پاتوه pätove)	patâvâ

لیفه	لیفه	lifa
شالوار	شلوار	šâlvâr
دسمال	دستمال	dasmâl
گابا	قبا	ǧâbâ
ارخچین	عرقچین	araxcin
نیم‌تنه	نیم‌تنه، کت	nimtana
جلیگا	جلیقه	jiliǧǧä
چارخ،	چارق	câr^{ə}x
زبنی☆	لباس کوتاه	zeb^{ə}ni
کمربت	کمربند	kamarbat
جرجنك	مرقع،نك.جرجاما	jörjanak̃
گیوه	گیوه	giva
جوبه	جبه	jübba

-جامه‌های زنان

چرگت	چارقد	carǧat
چادرا	چادر	câdrâ
روبت	روبند	rübat
شلته	شلیته	šalta
دوون	دامن	döwun

روسری		rusari
یل	یل	yal
چرشب	چادرشب	caršab
چاخچیر	چاخچور،چاقچور	câxcir
تومان	تنبان	tümân

گمزه	غمزه ،	ǧamza
کلاه کوتاهی که زیرچارقد میپوشیدند		
کمرچین	کمرچین	kamarcin
لچك		lacaǩ
پستان‌بت	پستان‌بند	pöstânbat

کولجه	کلجه	külaja
جوراب	جوراب	jürâb
اوروسی	ارسی، کفش	urusi
پشنه خاب	کفش پاشنه‌خواب	pašnaxâb

-پارچه‌های مشهور

تیرمه	ترمه	tirma
متگال	متقال	metǧâl
خام	»	xâm
مخمل		maxmal
بوردیمانی	بردیمانی	bürdyamâni
گلمکار	قلمکار	ǧalamkâr

هریر	حریر (گاهی‌هم‌هریل	(haril harir
گدك	قدك	ǧadaǩ
پوستماری	پوست‌ماری؟	pustmâri
شال		šâl
برك		baraǩ

- گلها

شوودی	شبدی-شودی	šüvüdi
پیازی	پیازی	piyâzi
شبو	شب بو	šabbü
اهری	آهاری	ahari
اشرفی		ašrafi
مریمی	مریم	maryami
خیری	خیری	xeyri
اژدردهن	گل‌میمون	aždardahan
ختمی		xatmi
ورشوی		varšövi
نرگیز	نرگس	nargiz
زامباخ	زنبق	zâmbâx
نسترن		nastaran
مینا		minâ

اتلزی	اطلسی	atlazi
شاهسترن		šâhestaràn
سوسمبر	سوسنبر	süsambar
ساعتی		sâ'ati
نازنازی	ناز	nâznâzi
آویز		âviz
بنوشه	بنفشه	banöwša
سومبول	سنبل	sümbül
همشه باهار	همیشه‌بهار	hammašabâhâr
شکایگ	شقایق	šaǧâyeǧ
آکاکیاکولی	اقاقیا	âǧâǧiyâgüli
آتشی		âtaši
سدبرك	صدبرك	sadbarg
شاه‌پست	شاه‌پسند	šâhpasat

یاسمن		yâsaman
زیبا		zibâ
گلنفر	قرنفل	ǵalanför
سوسن		süsan
رعنا		ra'nâ
چینی گلنفر	قرنفل چینی	ciniǵalanför

درختـان

سرو		sarv
گلمه	قلمه	ǵalama
توت		tut
بادام (آغاجی)		bâdâmaɣâji

میوه‌ها ، خشکبار و حبوبات

بادام		bâdâm
پوسته بادام	یکنوع بادام، پوست کاغذی	püstabâdâm
مغز بادام		maɣzəbâdâm
مغز گیردکان	مغز گردو	maɣzəgirdakân
فندخ	فندق	fəndəx
گیسی	قیسی	ǵeysi
شاه پالت	شاه بلوط	šâhpâlət
ازگیل		azǵil
کاغذی بادام		kâɣâzibâdâm
پوسته	پسته	püsta
گیردکان	گردو ـ گردکان	girdakân
اختەزغال	زغال اخته	axtazoɣâl

شمدانی	شمعدانی	šamdâni
یاس		yâs
لولفر	نیلوفر	lülfar
زنبگافاو	زبان‌درقفا	zanbaǵâfâr
تاج خروز	تاج‌خروس	tâjxuruz
سولتانی	سلطانی	sültâni

مو		möv
چینار	چنار	cinâr
شومشاد	شمشاد	šümšâd

. . . .

پالت	بلوط	pâlət
خورما	خرما	xurmâ
انجیر		anjir
سبزه	سبزه ـ کشمش سبز	sabza
کیشمیش	کشمش	kišmiš
ـانگیر (انگور، معمولا در ترکیب)		-angir
گیس‌انگیر	نام یکنوع انگوریست	ǵeysangir
دیزماری	یکنوع انگور	dizmâri
ساهابی	صاحبی، یکنوع انگور	sâhâbi
سولتانی	سلطانی	sultâni
مووز	مویز	movüz
اسکری	عسکری	askari
تبرزه	نام انگور	tabarzah
خلیلی	نام انگور	xalili

(درحدود هفتاد نوع انگور در آذربایجان یافت میشود. نام‌آنها بیشتر منسوبست به کسی که آنرا بنحوی درین سرزمین مشهورکرده‌است.)

jövüz	جوز، گردو	جووز
gilanâr	آلوبالو	گیله‌نار☆
nâr	انار	نار
talxa	بادام تلخ	تلخه
ǧülbasar	خیار، گل‌بسر	گول بسر
nüxüd	نخود	نوخود
marji	عدس	مرجی
marjemak	عدس	مرجمك
mâš		ماش
gilâs		گیلاس
alca	الوچه	الچه
armüt	امرود	ارموت
xiyâr		خیار
cambara xiyâr	خیارچنبر	چمبره‌خیار
löbiya	لوبیا	لبیه
-biriš	-برنج	-بیریش
lapa		لپه
cišmə bülbüli	چشم‌بلبلی	چیشم‌بولبولی

ـ رنگها

raǩ	رنك	رك
ǩamraǩ	کمرنك	کمرك
ǧermezi	قرمز	گرمزی
šuturi	شتری	شوتوری
annâbi	عنابی	انابی
lâki		لاکی
limui		لیموی
nâranji		نارنجی
âbi		آبی
sâri	زرد	ساری؛
raǩbaraǩ	رنك‌برنك	رك‌برك
pürraǩ	پررنك	پوررك
noxodi		نخودی
ǧahvei		گهوه‌ای
cöhrei	چهره‌ای	چهره‌ای
šakari		شکری
arǧavani	ارغوانی	ارگوانی
ǧöy	کبود	گوی؟
sürməi		سورمه‌ای
pâzahri		پازهری

ـ وزنها

mesǧâl	مثقال	مسگال
diram	درم	دیرم
hafdiram	هفت‌درم	هفدیرم☆
dâǩ	دانك	داك
dudiram	دو درم	دودیرم☆
punza	پانزده‌درم	پونزه☆

سیه☆ سیه، سی‌درم siya

خالوار خروار xâlvâr

- پولها

بیستی ☆ bisti

اشرفی ašrafi

دوهزاری duhazâri

پول pül

پناباد☆ panâbâd

چرك چارك caraǩ

باتمان☆ من bâtmân

گران قران ğerân

شاهی šâhi

کاغذپولی پول کاغذی، اسکناس
karazpüli

- پیشه‌وران

اتار عطار attar

باگال بقال bâğğâl

کیتاب‌چی کتابفروش kitâbci

شربت‌چی šarbatci

گودوش‌چی گودوش‌ساز(گودوش= گاودوش، یکنوع ظرف سفالین است)
göwdüšci

گهوه‌چی قهوه‌چی gahvaci

سغرچی☆ سغر(= گوشت گاو)فروش
seɣerci

تاباخ‌چی طبق‌دار tâbâvci

گالای‌چی سفیدگر gâlâyci

زنجیره‌چی ملیله‌دوز zanjiraci

بزاز bazzâz

پینه‌چی پینه‌دوز، پاره‌دوز pinaci

هالواچی حلوافروش hâlvâci

پوش‌باخاری‌چی پیش بخاری‌ساز
püšbâxârici

آراباچی عرابه‌چی ârâbâci

انتیکه‌چی عتیقه‌چی antiğaci

کیلیم‌چی گلیم‌فروش kilimci

توتون‌چی توتونفروش tütünci

کهنه‌چی کهنه‌فروش köhnaci

پوش‌چی☆ بخاری‌ساز püşci

کیرشانچی☆ سفیداب‌ساز kirşânci

جورابچی jürâbci

گولابچی گلابفروش gülâbci

سوزوچی سبزی‌فروش söwzüci

سابون‌پز صابون‌پز sâbunpaz

کوره‌پز kürapaz

اهك پز ahaǩpaz

فیرنی‌پز فرنی‌پز firnipaz

چیلوپز چلوپز cilöwpaz

سنگک‌پز نان‌سنگک‌پز
sangagpaz

لاواش‌پز نان‌لواش‌پز lâvâšpaz

آشپز — âšpaz
پی‌تی‌پز☆ دیزی‌پز — pitipaz
داواتیر دواتگر — dâvâtyar
ریخته‌یر ریخته‌گر — rixtayar
متگالچی متقال‌گر — metĝâlci
گت‌فه چی قدیفه‌دار = قوطه‌دار
ĝatfaci
پاچه‌چی پاچه‌پز — pâcaci
کاغذچی کاغذساز — kâγazci
گلبیرچی غربال‌گر — ĝalbirci
کله‌پز — kallapaz
کوکه‌پز کوکه نوعیست از نان
kükapaz
گچ‌پز گچ‌پز — ĝajpaz
شیره‌پز — širapaz
کاباب‌پز کباب‌پز — kâbâbpaz
شیرپز — širpaz
میس‌یر مسگر — misyar
نالچه‌یر نعلبند — nâlcayar
نجار — najjâr
ترازیدار ترازودار — tarâzidâr
گولدوز گلدوز — ĝüldüz
چوسدوز چوسدوز ، کفشگر ،
دوزنده یکنوع کفش — cüsdüz
ارسی‌دوز — orosidüz
بلورفروش — bəlurfürüš
اترفروش عطرفروش — atərf.
توخمه‌فروش تخمه‌فروش — tüxmaf.

سراف صراف — sarrâf
چمدان‌ساز — camadânsâz
آیناساز آینه‌ساز — âynâsâz
شرباف شعرباف — šarbâf
بینکدار بنکدار — binak̆dâr
سکا سقا — saĝĝâ
یاخچال‌وان یخچالبان — yâxcâlvân
باغوان باغبان — bâγvân
دشتوان دشتبان — daštavân
چارواددار — cârvâdâr
سیمسار سمسار — simsâr
پالاندوز — pâlândüz
گت‌فروش قندفروش — ĝatfürüš
سیغارفروش سیگارفروش — siγârf.
چینی‌فروش — cinif.
پیالافروش پیاله‌فروش — piyâlâf.
سندل‌ساز صندلی‌ساز — sandalsâz
چارچووه‌ساز چارچوبه ساز
cârcüwasâz
هلبی‌ساز حلبی ساز — halabis.
زرنه باف زرینه‌باف،علاقه‌بند
zarnabâf
تاجیر تاجر — tâjir
سراش سراج — sarrâš
سروان ساربان — sarvân
کتخدا — katxodâ
کلنتر کلانتر — kalantar
پش‌خدمت پیشخدمت — pešxedmat
هالاش حلاج — hâllâš

zorxânâ	زورخانه	زرخانا
kitâbxânâ	کتابخانه	کتابخانا
varzišx.	ورزشخانه	ورزیش خانا
myexânâ	میخانه	میخانا
mütrüfx.	مطربخانه	موتروف خانا
zargarx.	زرگرخانه=زرگری	زرگرخانا
dâvâxânâ	دواخانه	داواخانه
âšpazxânâ	آشپزخانه	آش‌پزخانا
mehmânx.	مهمانخانه	مهمانخانا
xürak̆pazx.	خوراك‌پزخانه	خوراك‌پزخانا
Sahvaxânâ	قهوه‌خانه	گهوه‌خانا

ابزار ها و اصطلاحات و لغتهای معمول دربعضی ازپیشه‌ها :

- درودگری

cakuš	چکش	چکوش
teša	تیشه	تشه
mušâr	اره‌بزرك	موشار
karki	یکنوع تیشه	کرکی
künda	کنده	کونده
cüva	میخ‌چوبی	چوه
âlvâr	الوار	آلوار
ara	اره	اره
tabar		تبر
randa		رنده
kâmânâ	کمانه	کامانا
iskana	اسکنه	ایسکنه
taxta		تخته

- آهنگری

zindân	سندان	زیندان
anbir	انبر	انبیر
sümba	سمبه	سومبه
öjâx	اجاق	اجاخ
Salam	قلم	گلم
Süpün	چکش‌بزرك	گوپون☆

- گرمابه‌داری

hâmmâm	حمام	حامام
sakkidâr	سکودار	سکی‌دار
dallak̆	دلاك	دلك
àbgir	آبگیر	آبگیر
lif	لیف	لیف
nušul	روشور=روشوی	نوشول
cârhövüz	چارحوض	چارهووز
fita	فوطه–لنگ	فیته
tulâmbâr	تون	تولامبار
maškafa	مشربه	مشکفه
kamca	کمچه	کمچا

سر کیسه سر کیسه sarkisa
اوستا استاد ustâ
جامادار جامه‌دار jâmâdâr
کیسه‌مال کیسه‌مال ـ کیسه کش
kisamâl
باشور پاشور päšur
سابون صابون sâbun
خزنه خزینه xazna
تمیرخانا تنویرخانه tamirxânâ

کتفه قدیفه šatfa
تیان دیگ‌حمام tiyân
دلچا دولچه dolcâ
سوزنی سوزنی suzani
گیل‌خیزان (ظرفی که‌در آن گل
سرشوی خیس میکنند ـ طاس کوچك
gilxizân
گیله‌شیر gilašir
چالاهووز چاله‌حوض câlahövüz

ـ نانوائی

شاتر شاطر šâtər
وردس وردست vardas
پدو پادو padow
تندیر تنور tandir
آتاش‌خانا آتشخانه âtâšxanâ
بغله بغل‌تنور baɣala
چنگال cangâl
پاچال پاچال pâcâl
تاغار تغار tâɣâr
الك الك alak̆
تاباخ طبق tâbâx
ترازیدار ترازودار tarâzidâr
دخل دخل daxəl
مرزه میرزا mərza
مایاگیر مایه‌گیر mâyâgir
سرخان sarxân

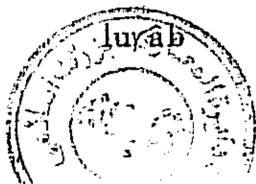
خمیرگیر xamirgir
پشکار پیشکار pəškâr
پاکار پاکار päkâr
پشور ؟ pešvar
میاندس میان‌تنور miyândas
کلفچین kölöfcin
هاچا دوشاخه hâcâ
دستاب dastâb
تشتك طشتك taštak̆
(taštak̆ یانشدك)
گلبیر غربال šalbir
ترازی ترازو tarâzi
پشخان پیش‌خوان pešxân
دخلدار daxəldâr
مایا مایه mâyâ
آتش‌کش آتش‌کش âtaškeš
سرپوش سرپوش‌روی‌تنور sarpüš

ـ درزگری

درزی	درزی	darzi
اندازا	اندازه	andâzâ
بخیه	بخیه	baxya
کك	کوك	kök
کمر	کمر	kamar
خشتك	خشتك	xištak̆
جوت بخیه	جفت بخیه	jütbaxya
گیتان	قیطان	ǧeytân
سنجاخ	سنجاق	sangâx
خیات	خیاط	xayyât
اوتی	اوتو	üti
چین		cin
دامن		dâman
دوون	دامن	döwun
یخه		yaxa
لبگرد		labgard
دوبمه	دگمه	doyma
گرگره	قرقره	ǧarǧara

ـ بنائی

مالا	ماله	mâlâ
شوول	شاقول	šöwül
شومشه	شمشه	šümša
گونیه	گونیا	günya
خرك		xarak̆
بدکش لیخ	بندکشی	badkešlix
گچ آجر	گچ آجر	gajâjör
حرامزادا	(حرامزاده☆؟ مخلوطی از گچ وخاك وآهك)	harâmzâdâ
شوراپیش	(شورابه ـ شوره که درنقاط مرطوبی بردیوار نمایان میشود)	šurâpiš
پوفه	(پفه ☆ = نقاطی‌ازدیوار که دراثررطوبت پف کرده و ازآن بتدریج خاك‌میریزد)	püfa
تشه	تیشه	teša
پرگار		pargâr
آجر		âjor
گچ	گچ	gaj
یکه خیشته	یك خشتی	yekaxištah
پرکفته	آجر بسیار نازك وتراشیده	parkafta
نیمه		nima
گفل بت	قفل بند	ǧəfəlbat
خربوشته	خرپشته	xarpüšta
سرازیل	سرازیر	sarâzil
تراز		tarâz
نوا	ناوه	novâ
خرچی☆	داربست	xaraci
لوغاب	دوغاب	luyab



gažxâk — گچ‌خاك — گژ خاك
xišt — خشت — خیشت
âhâk — آهك — آهاك
döpüš — آجر بسیار نازك و تراشیده — دوپوش
nimnima — نیم‌نیمه
dandana — دندانه — دندنه
püštamâhi — پشت‌ماهی — پوشته ماهی
pax — پخ – لب پهن — پخ
lây — لا — لای
cârgüša — چارگوشه
hilâli — هلالی — هیلالی
rija — گچ — ریجه
lâhârəz — ؟ — لاهارز
sarasar — سرسرا — سرسر
sütünbaddix — ستون‌بندی — سوتون بدیخ

tir — تیر
binōwra — بی ؟ — بی‌نوره
sakki — سکو — سکی
tirâšnima — آجر تراش نیمه — تیراش‌نیمه
nümâ — نوما — نوما
dowri — دوری
tâx، tâγ — طاق — طاخ ، طاغ
sifidâb — سفیداب — سیفیداب
sarsara — سراسری — سرسره
sütün — ستون — سوتون
sarsütün — سرستون — سرسوتون
karvâšân — تیرنازك — کرواشان
pâyâ — پایه — پایا
tirâš — تیراش — تیراش
daröwsâr — درافزار — دراوسار

- عطاری

zira — زیره
xenâ — حنا — خنا
annâb — عناب — اناب
goyzira — زیره‌سیاه ، کبود — گوی زیره
saǧǧəz — سقز — سگز
behdânâ — بهدانه — بهدانا
jowüzbuyâ — جوزبویا — جوزبویا
böymâdarân — بومادران — بوی‌مادران

hana — حنا — هنه
rak — رنك — رك
girdagašniš — گرده گشنیز — گیرده گشنیش
râzyânâ — رازیانه — رازیانا
mulkazrâx — مولك‌ازراخ
ǧeytarân — قیطران — گیتران
hasbadânâ — حصبه دانه — هسبه دانا

halla هلیله هله

خلفاتوخومی تخم‌خرفه
xəlfatuxumi

dârcin دارچین

hel هل

mergəmuš مرگ موش

piy پی

kükürd گوگرد کوکورد

ğulunjân قولنجان گولونجان

ârâxnâbâti نبات‌عراق آراخ‌ناباتی

katirga کتیرا کتیرگه

(gavan katirga گون‌کتیرگه)

cârtuxum چارتخمه چارتوخوم

sandarüs سندروس

شاهسترن ارخی عرق‌شاهسترن
šâhestaran-araxi

بیدمشک ارخی عرق بیدمشک
bidmešk-araxi

balla بلیله بله

məxak̆ میخك مخك

zanjafil زنجفیل

zardacüva زردچوبه زردچوه

ğudduma قدومه گدومه

gügürd گوگرد کوکورد

- لولاگری

dasgira دستگیره دسگیره

ğəfəl قفل گفل

mağğab مته مکب

sulunjân سولنجان سولونجان

کوگوردفارس کوگردفارسی
gügürdfârs

robbəsüs ربسوس

šamca شمع‌چه شمچه

kâsni کاسنی

zay زاج زی

nišâstâ نشاسته نیشاستا

mâzi مازو مازی

sa'lab ثعلب سعلب

fülüs فلوس فولوس

hašiš حشیش هشیش

šâhdânâ شاهدانه شاهدانا

bazrak̆ بزرك بزرك

vaɣanı بقم وغم

gowzabân گاوزبان گوزبان

nârgil نارگیل

سومبول توب سنبل‌الطیب
sümbültüb

xâšxâš خشخاش خاشخاش

cirjš سریش چیریش

tiryak̆ تریاك تیریاك

kücüla کچله کوچوله

püšməx میخ‌پیچ پوش مخ

nil نیل

ğira گیره

گوشه		güša
مخ	میخ	məx
چمدان کفلی	قفل چمدان	camadânğəfəli
گول‌مخ	گل‌میخ	gülməx
لاجورد	لاجورد	lajəvard
زومبادا	سمباده	zumbâda
نجار کیرسی	گیره نجاری	najjârgirasi

- پرندگان

جوجه		jüja
بچه	جوجه‌خروس	baca
فره	جوجه کبك	fara
اردك	اردك	ördak̆
بوبی	پوپك (ادبی)،هدهد	bubbi
گورچین	کبوتر	gövarcin
بلدرچین		beldercin
بول‌بول	بلبل	bülbül
گرگوول	قرقاول	ğerğöwül
لیلك	لك‌لك	leylak̆

- دامان و ددان

کل	گاومیش نر	kal
کلچه	(کل+چه = کوچك)	kalca
کامیش	گاومیش	gâmiš
جنگه✡	گاوجوان-جوانه گاو	jönga
دانا	گوساله ماده	dânâ

گونیه	گونیا	gunya
کامانا	کمانه	kâmânâ
لولوا	لولا	lowlowâ
هلگه	حلقه	halğa
ارمچه	اره کوچك	araca
زنجیر		zanjir
مخ توله	میخ طویله	məxtöwla

گرگی	قرقی	ğerği
خروز	خروس	xorüz
فریك	جوجه‌مرغ	farik̆
لشخور	لاشخور	lašxur
گاز	قاز	ğâz
توتی	طوطی	tüti
سیره	سهره	seyra
دورنا	درنا	dürnâ
گناری	قناری	ğanâri
سرچه	گنجشك	serca

بچی	بزغاله	beci
گوچ	قوچ	ğöc
فیل		fil
تازی		tâzi
پیشیك	گربه-پیشی	pišik̆
او	اهو	öv

آذربایجانی	فارسی	آوانوشت
شر	شیر	šer
پلك	پلنگ	palak̄
کرگدن		kargadan
بوغا	بچه گاومیش نر	buɣâ
بیزو	گوساله ماده	bizow
گیچی☆	بز	geci
دویه	ماده گاودوساله	düya
لك	لوك ــ شتر	lök
تولا	توله	tülâ
کوچوك	توله‌سگ	kucuk
تکه	؟	taka
مارال	مرال	mârâl
ببر	ببر	baber
چاگال	شغال	câŝŝâl
میمون		meymun

۲۲ــ چنانکه گذشت غرض از پرداختن این رساله جمع‌آوری وتهیه فهرستی‌است از واژه‌های فارسی وبطورکلی ایرانی و واژه‌های غیر ایرانی مصطلح در زبان فارسی امروزه که در زبان ترکی آذربایجانی رواج دارد. نگارنده درمدت کمی که درآذربایجان بودم‌واژه‌های زیر راکه تقریبا بیش‌ازسه‌هزارست از زبان روزانه‌مردم عادی گردآورده‌ام وحتی‌المقدورکوشیده‌ام تا لغات بسیار ادبی فارسی‌که استعمال آن ویژه دانشمندان این سرزمین است و گاه گاه از آنان شنیده میشود و جزء زبان عامه مردم نیست در آن راه نیابد .

اگروقت بیشتری درینکار صرف شود شاید شماره‌آنان بدوسه چندان رسد .

در فهرست زیر شکل آذربایجانی این واژه ها بـا برابر فارسی و اوا نوشت (transliteration) آنان داده شده‌است :

الف

آذربایجانی	فارسی	آوانوشت
آباد	آباد	âbâd
آب‌باش	آب‌پاش	âbpâš
آب‌پز	آب‌پز	âbpaz
آبجو	آبجو	âbjow
آبخوری	آبخوری	âbxori
آبدار	آبدار ۱ــ مامور آبدار خـانه ۲ــ صفت : چـون « سیلی‌آبدار » « شمشیر آبدار »)	ȃbdâr
آبدارخانا	آبدارخانه	âbdârxânâ
آبده	؟	âbdeh
آبرو	آبرو،راه‌آب	âbrow
آبری	آبرو	âberi
آبریز	آبریز	âbriz
آبشار	آبشار	âbšâr
آب‌کما	آبکمه	âbkömâ
آب‌کوسر	آب‌کوثر	ȃbköwsar

آ ـدان آبگردان (دست افزار آشپزخانه)
âbgardân

آبگز آبگز
âbgaz

آبگیر آبگیر، کسی که در گرمابه آب ازخزینه برای‌مشتریان می‌آورد
âbgir

آب نابات آب‌نبات
âbnâbât

آبنوس آبنوس
âbnus

آبهاوا آب‌وهوا
âbhâvâ

آبی آبی
âbi

آتشخانا آتشخانه (در سماور و کشتی وجزآن)
âtašxânâ

آتش‌کش آتش‌کش (دست افزار مربوط به‌بخاری)
âtaškeš

آتشی آتشی، چون آتش، مجازاً عصبانی
âtaši

آتشی‌گول گل‌آتشی
âtašigül

آجیدا آجیده، آژده
âjidâ

آجیدا گیوه گیوه آجیده
âjidâgiva

آجیل آجیل
âjil

آخ! آخ!
âx !

آخر آخور
âxər

آخر آخر
âxer

آخرچرش‌ چهارشنبه‌آخرسال
âxercaršamba

آخردس آخردست، دست‌آخر
âxerdas

آخشام ؟ شام، سرشب (سنج. استی. xšav فارسی باستان (Xšap
âxšâm

آدام آدم
âdâm

آراز ارس
ârâz

آرازبار ارسبار
ârâzbâr

آرازباران ارسباران
ârâzbârân

آرام آرام
ârâm

آران☆ گرمسیر
ârân

آرایش آرایش
ârâyeš

آرزی آرزو
ârzi

آرواد عورت، زن
ârvâd

آزاد آزاد
âzâd

آزار آزار، ناخوشی
âzâr

آزوایش آزمایش
âzvâyiš

آسار آثار
âsâr

آسان آسان
âsân

آستا آهسته
âstâ

آستار آستر
âstâr

آستانا آستانه
âstânâ

آسمان آسمان
âsmân

آسوده آسوده
âsüda

آش آش
âš

آشپز آشپز
âšpaz

آشپزخانا آشپزخانه
âšpazxânâ

آشکار آشکار
âškâr

آشکارا آشکارا
âškârâ

آشنا	آشنا	âšnâ
آشناباز*	زنی که دوستان نا مشروع دارد	âšnâbâz
آشوب	آشوب	âšub
آشوفته	آشفته	âšüfta
آشیانا	آشیانه	âšyânâ
آفتابی	آفتابی ، علنی	âftâbi
آفتافا	آفتابه (وهم آفدافا)	âftâfâ âfdâfâ
آفتافالین	آفتابه‌لگن	âftâfâlyan
آفرده	آفریده	âfarıda
آفرین	آفرین	âfarin
آفی	افعی	âfi
آغازادا	آقازاده	âɣâzâdâ
آغل	آغل	âɣəl
آگاه	آگاه	âgâh
آل	نوعی از رنك سرخ، در زبان فارسی جن یادیوی را گویند که بشکل پیره زنی سرخ موی بر زنان پس از زایمان ظاهر شود وبدانها آسیب رساند. عقیده خرافاتیان بر آنست که وی از فولاد میترسد و از اینرو همیشه نزدیك بستر زنان زائو سلاحی فولادین چون شمشیر وجز آن مینهند. ویرا ظاهراً بآذربایجانی البیانی (؟) میگویند	âl
آلا	آلا ، سرخ رنگ (سنج. آلا پلنك)(شیرازی) — ال پلنگی= رنگارنك)	âlâ
آلز	ناخوش. ناساز	âləz
آلیبانی	= آل+بانی (= بانو) نك. آل	âleybâni
آماده	آماده	âmâda
آمبار	انبار	âmbâr
آمد	آمد. گشایش	âmad
آمدنیامد	آمد نیامد (شیرازی = اومد نومد (umad-nomad	âmad - nayâmad
آوادان	آبادان	âvâdân
آوازا	۱ـ آواز، آوازه ۲ـ چوبی که بآن چیزهای سنگینی را بلند کنند؛ چیزی مانند دیلم	âvâzâ
آوازاخان	آوازه‌خوان	âvâzâxân
آویز	۱ـ آویز ۲ـ نام گلیست	âvız
آویزان	آویزان	âvizân
آه	آه	âh
آهار	آهار	âhâr
آهاری	آهاری	âhâri
آهربا	آهن‌ربا	âharrobâ
آهك	آهك	âhâk̆
آیا	آیا (حرف استفهام)	âyâ
آینا	آینه، آئینه	âynâ
آینابت	آینه‌بند	âynâbat

آینالی تفک تفنک آینه‌دار☆
âynâlitofak̆ (=دوربین‌دار)

ابلاخ ابلق ablâx

ابلاه ابله ablâh

اتلزی اطلسی atlazi

اجاخ اجاق öjax

اجنه اجنه ajenna

اخته اخته axta

اخته تکه بزاخته axtataka

اخته‌خوروز خروس‌اخته axtaxuruz

اخمخ احمق axmax

ادا ادا adâ

اران ایران erân

ارخ ارغ ـ جوی arx

ارخ بره ارغ‌بهره arxbara

ارخ‌چین عرق‌چین araxcin

ارخ‌گیر عرق‌گیر araxgir

اردك اردك ördak̆

اردو آردآب ☆ (آرد+آب)
ardöw نام‌خوراکیست

اردەشوو پیراستن درخت‌مو از جوانه
های‌زیادی، ارده=اره+
شوو=چوب. نك.همو
ardašüv

اردی اردو ördi

ارزیش ارزش **arziš**

ارك ارگ **ark**

ارگوان ارغوان arǧavân

ارموت امرود ـ گلابی **armut**
(وگاه امروت **amrut**)

اره اره **arah**

ارەچه نوعی از اره ـ اره کوچك
araca

اریشته رشته **arišta**

اریشته‌آشی آش‌رشته **arištaâši**

ازبر ازبر(ازحفظ) **azbar**

ازبس ازبس **azbas**

ازگیل ازگیل **azgil**

اژدر اژدر **aždar**

اژدردهان نام‌گلیست، گل‌میمون
aždardâhân

اژداهاپیکر اژدهاپیکر
aždâhâpeykar

اسباب‌چین‌نیخ اسباب‌چینی
asbâbcinnix

اسب‌دوانیخ اسب‌دوانی
asbdavânnix

اسبران (سپیدان) نام‌دهیست
esbərân

اسپریس اسپریس، نام‌دهیست
aspəris

aspanâx اسپناخ(یااسپناخ) اسفناج

اسفروشان نام دهیست نزدیك سراب
asfurušân

اسکنجبی سکنجبین=سرکنگبین
askanjibi

اسکنجه اشکنجه **aškanja**

اسکنه اسکنه، ابزار بخاری
eskena
اسیر اسیر asir
اسمان آسمان asmân
اشرفی ١- اشرفی، پول زر
ašrafi ٢- نام کلیست
اشکاف اشکاف، گنجه، دولابچه
eškâf
اشکال(ایشکال) اشکال
eškâl (iškâl)
اشکال‌تراش اشکال‌تراش
——tarâš
اشکال‌تراشلیخ اشکال‌تراشی
——tarâšlix
اشکمبه شکمبه eškamba
اشکنجه شکنجه eškanja
اشکنه اشکنه eškana
(ایشکنه (iškana
اشکون ریواس ošgün
اشکی عشقی ešgi
اشگیلی‌خوروز خروس‌عشقی، خروس تخمی ——lixuruz
اشوه عشوه ešva
(ایشوه (išva
اشوه‌ناز نازوعشوه ešvanâz
افروز افروز(نام‌زن) afruz
افسانا افسانه afsânâ
افلیته عفریته eflita

افیون افیون afyun
اکاکیا اقاقیا ağâğiyâ
ال ایل el
البوخارا الوبخارا albuxârâ
البوخاراآشی آش‌الوبخارا âši——
الچه آلوچه alca
الچه‌آشی آش‌الوچه âši——
الف علف alaf
الك الك alak
الماس الماس almâs
الو الو،شعله‌آتش alöv
الو الو alu
اماج اماج omâj
اماج‌آشی آش‌اماج âši——
امبر عنبر ambar
امبیر انبر ambir
امبه انبه amba
امده‌مالك عمده مالك
ömdamâlik
امی عمو ami
امید امید ömid
(امود (ömmüd
امیر امیر amir
امیرانا امیرانه amirânâ
امیری امیری، نوعی ازشیرینی
amiri
انار انار anâr
انایین انائین-بی‌آئین-بی‌قانون

anâyin		(ا+ن+آئین)
antar	عنتر	انتر
anjâm	انجام	انجام
anjir	انجیر	انجیر
andâzâ	اندازه	اندازا
andâm	اندام	اندام
anduxta	اندوخته	اندوخته
ensân	انسان	انسان
(insân		(اینسان
anfiya	انفیه	انفیه
anfiyadân	انفیه‌دان	انفیه‌دان
angabin	انگبین	انگبین
angaš،angaj	انگج .	انگش،انگج
angal	انگل،طفیلی	انگل
angüš	انگشت .	انگوش
âvârâ	آواره	آوارا
owbâš	اوباش	اوباش
	اجامرواوباش	اجامراوباش
ajâmerowbâš		
utâx	اطاق	اوتاخ
	اطاق‌باطاق	اوتاخ‌باوطاخ
utâxbautâx		
utâxnišin	اطاق‌نشین	اوتاخ‌نیشین
owj	اوج	اوج
ujəbenəx	عوج‌بن‌عنق	اوج بنخ
ud	عود	اود
	عورت،زن، نك· آرواد	اورت
öwrat		
	ارسی(نوعی‌ازکفش)	اورروسی
urusi		
— duz	ارسی‌دوز	اورروسی‌دوز
	بازارارسی‌دوزان	اورسی‌دوزبازار
urusiduzbâzâr		
uryân	عریان	اوریان
öwsâr	افسار	اوسار
ustâ	استاد	اوستا
	شاگرد استاد	اوستاشاییرد
ustâšâyird		
owsün	افسون	اوسون
owsünci	افسونگر	اوسون‌چی
uftâda	افتاده	اوفتاده
ahraman	اهرمن	اهرمن
ayâl	عیال	ایال
ayâlvâr	عیالوار	ایالوار
	خون‌سیاووش(؟)	ایزووشگانی
izowušgâni		
istâdâ	ایستاده	ایستادا
ism	اسم	ایسم
ismišab	اسم‌شب	ایسمی‌شب
ištâhâ	اشتها	ایشتاها
išdâh	اشتها	ایشداه
eyvân	ایوان	ایوان
eyvây!	ایوای!	ایوای!

ب

bâtmân	من	باتمان
bâj	باج	باج

باجا باجه، سوراخ، درآذربایجان
ازقدیم بکارمیرفته است.
bâjâ
باخچا باغچه bâxcâ
باد باد، تنها درجاهائی که از
آخشیجان سخن‌رود وبادر
مثالهائی چون : «بادنن
گلن بادنن‌گدر » bâd
بادام بادام bâdâm
بادامچا ۱- درخت بادام کوهی
۲- چوبی ازدرخت بادام که
برای راندن چهار پایان
بکار برند. بادام + چا =
چوب؛
bâdâmcâ
بادامشیره(سی) شیره بادام
bâdâmširasi
(شیرین‌بادام بادام شیرین
(širinbâdâm
بادآور بادآورد bâdâvar
بادباد گیاهیست‌سی bâdbâd
بادرکبو < بادرنجبو ، بادرنجوبه
bâdrakbu
بادریز بادریز؛ میوه‌هائی که باد
ازدرخت میریزاند
bâdriz
بادکرده بادکرده bâdkarda
بادمجان بادنجان bâdəmjân

بادیه بادیه (نك. بایدا) bâdya
بار بار، بر، میوه bâr
بارانداز بارانداز bârandâz
باربت باربند bârbat
باربتیخ باربندی bârbattix
باربنه باروبنه bârbena
بارخانا بارخانه bârxânâ
بارداخ (۲) دیزی‌سفالی و آبخوریهای
بزرك سفالی (مراغه)
bârdâx
باردان باردان bârdân
(بال‌باردان= باردان‌عسل مجازا شخص
شیرین سخن bâlbârdân
بارگاه بارگاه bârgâh
بارناما بارنامه bârnâmâ
باره باره، بار، دفعه bâra
بازار بازار bâzâr
بازارچا بازارچه bâzârcâ
بازخاس بازخواست bâzxâs
بازرس بازرس bâzras
بازوبت بازوبند bâzubat
بازی ۱- بازو(ی در وپنجره)
۲- برآمدگی که کرت ها
را از هم جدامیکند .
bâzi (کشاورزی)
بازیچه بازیچه bâzica
بازیگوش بازیگوش bâzigüš
باژخراج باج‌وخراج bâžxarâj

— باش — با، — باج، آبگوشت
(سنج. بوزباش نوعی از آبگوشت)
—bâš

باغ باغ bâγ

باغداگول گل درباغ* نام زن
bâγdâgül

باغلاوا باقلوا bâγlâvâ

و(باخلاوا (bâxlàvâ

باغیش بخشش bâγiš

(باغیشلاماخ بخشیدن
(bâγišlâmâx

بافتا بافته bâftâ

باك باك، پروا bâk

باكره باكره bâkera

باكال بقال bâǧǧâl

بالابالا بالابالا bâlâbâlâ

بالاخانا بالاخانه bâlâxânâ

بالاك بالنك bâlâk

بالاگیر بالاگیر* دستمزد آسیابان
برای آرد کردن گندم
bâlâgir

بالانیشین بالانشین bâlânišin

بال‌پر بالوپر bâlpar

بالش بالش bâleš

بالغ بالغ bâleγ

بالیده بالیده (ازبالیدن)
bâlida

(بالیده‌لماخ بالیدن bâlidalammâx)

بالیده‌اولما =برخود مبال
(bâlida ölmâ

بامیه بامیا bâmiya

بانگ بانگ bâng

باندی‌تخ روزی که بانوی تازه
عروس‌را هرهفت کرده
برتخت‌نشانند و دوستان
را بدیدنش خوانند
bândeytax

-بانی -بانو -bâni

باواسیر بواسیر bâvâsir

باور باور bâvar

باها بها، گران. درگفتگوی
عادی بمعنی گران بکار
میرود ونه بمعنی قیمت و
ارزش bâhâ

باهار بهار bâhâr

بایات بیات ـ کهنه bâyât

بایدا بادیه bâydâ

بایداخ بیدق bâydâx

بایر بایر bâyer

بایرام بارعام، عید، جشن
bâyrâm

بیباك بی‌باك bebâk

بیبك مردم‌چشم-مردمك چشم =
babak (bibiak شیرازی)

بیبر بی‌بر bebar

بیبو بی‌بو bebu

بیه — بچه کوچك — baba
(شیرازی به babe)

بیبهره — بی بهره — bebahra

بیبر — ببر — babir - babər

بتچی — بندچی — batci

بتر — بتر = بدتر — batar

بیجا — بیجا — bejâ

بجید — به جد، با کوشش — bajid

بچارا — بیچاره — becârâ

بچشم — بچشم، چشم (در هنگام فرمانبرداری نمودن) . — bacašm

بچه — جوجه‌خروس تازه بانگ آمده — beca

بچه‌خور — جفت یا خصم بچه درشکم مادر که درهنگام‌زایش با وی بدرآید — becaxor

بچه‌دان — بچه‌دان، زاهدان — becadân

بچی — بندچی. نك. بتچی — bacci

بچیانا — بچگانه — becayânâ

بخاصیت — بیخاصیت — bexâsiyat

بخت — بخت — baxt

بختك — بختك، نام‌دزی است درراه انشار — baxtak̆

بختور — بختور، خوش بخت، سفید بخت — baxtavar

بختیار — نام مرد — baxtiyâr

بوخچی — بیخچی، یکنوع اره — buxci

بخشیش — بخشایش، نام‌دهیست نزدیك تبریز و فرش آن مشهور است — baxšeyiš

بخشوده — بخشوده — baxšudah

بخیر — بخیروخوشی — baxeyr

بد- — بد- همیشه در واژه‌های مرکب (هیچگاه با «پیس» واژه مرکب ساخته نمیشود نك، پیس) — bad

بداد — بیداد — bedâd

بدادا — بدادا — badadâ

بداوا — بی‌دعوا — bedâvâ

بداواز — بداواز — badâvâz

بدبخ — بدبخت — badbax
(وبدبخت badbaxt)

بدبو — بدبو — badbu

بدبین — بدبین — badbin

بدتیراش — بدتراش، چوبی که‌رندیدن آن سخت است و یا رنده بآن کارگر نیست — badtirâš

بدخاه — بدخواه — badxâh

بدخبر — بدخبر — badxabar

بدخت — بدخط — badxat

بدخوی — بدخو — badxuy

بدداماخ — بد دماغ، زودرنج

baddâmâx

بدربدر بدربدر، درادر (ازدریدن
bəderbəder

بدردسر bedardəsar بی‌دردسر

بدررو دررو ، راه بیرون‌شدن
badarrow

بدرك badrak̆ بدرگ

بدرک badrak̆ بدرنگ

بدرگه badreĝa بدرقه

بدریخ badrix بدریخت

بدریکاب badrikâb بدرکاب

بدزبان badzabân بدزبان

بدسرش badsereš بدسرشت

بدصفت badsofat بدصفت

بدصورت badsurat بدصورت

بدکار badkâr بدکار

بدکیردار badkirdâr بدکردار

بدگاوارا badĝâvârâ بدگواره

بدگوش بدگوشت ، بداخلاق
badgüš

بدل‌نوما badalnumâ بدن‌نما

بدمزه badmaza بدمزه

بدمس badmas بدمست

بدمسب بدمذهب، بدمسب (فارسی
badmassab عامیانه)

بدمشرب badmašrab بدمشرب

بدمنزره badmanzara بدمنظره

بدموررووت بدمروت
badmürüvvat

بدن badan بدن

بدنال badnâl بدنعل

بدنام badnâm بدنام

بدنجار badanjâr بدهنجار

بدنزر badnazar بدنظر

بدهخ badhax بدحق☆ ناحق

بدهنجره badhanjara بدهنجره

بدهی bedehi بدهی

بدهیبت badheybat بدهیبت

بدهیکل badheykal بدهیکل

بدیومن badyümn بدیمن

برادر برادر، کم‌استعمال میشود و
استعمال‌آن هم اغاب مجازیست
barâdar

برآمد barâmad برآمد

براه darâh براه، سر براه

براهه berâha بیراهه

برباد barbâd برباد

بر بیابان بر بیابان
barrəbiyâbân

برخود barxud بخود آمده،ملتفت

برداش bardâš برداشت

بردوان barduwân بادبادك

برزنگی barzangi برزنگی

(کره برزنگی=سیاه برزنگی)
{ ĝarabarzangi

برك بیرنك berak̈

برك بی‌رگ berag

برگ برق barq̈

برگرد برگرد (موسیقی)

bargard

برگش برگشت bargaš

برگ گیر برق گیر barq̈q̈ir

برگه برگه-نشانی barga

برمگور گوربگور (فحش)

barmagür

برملا برملا،آشکارا barmalâ

برو بی‌رو ☆ کم‌رو beru

برو بر گرد برو بر گرد

barowbargard

بروفتاد برافتاد☆ barüftâd

برومبر برون‌بر☆ پیله‌ور، کسی که
کالائی برای فروش به بیرون
شهرمیبرد brümbar

بره بدیخ بهره بندی

barabaddix

برهم برهم barham

برهوت برهوت barhut

برین برین = بر+این؛تصمیم

barin

بزات بذات bazzât

بزاز بزاز bazzâz

بزار بیزار bezâr

بزانو بزانو bazânü

بزبز وزوز bezbez

بزك بزك bazak̈

بزله گو بذله گو bazlagü

بزن‌بزن بزن‌بزن bəzanbəzan

بزنگاه بزنگاه bəzangâh

بس بحث bas

بس بس bas

بسا بسا basâ

بسته بوی بست بالا- بست‌قد- کوتاه‌قد

bastaboy

بسته بسته‌کبستن basta

بسته(وورماخ)زدن و بستن؛زدو بست

بسدان بستان-جالیز bosdân

بسده بسته basdu

بسدی ظرف سفالی دهن گشادی
که برای نگاهداری مربا
وترشی و چیزهای دیگر
بکار میبرند.
بستو،نك. فرهنگ اسدی

basdi

بسرسدا بی‌سروصدا besarsadâ

بسکه بس که بس+که

bas-ke

بس(لاماخ) بستن بره وجز آن برای
پرواری کردن آنان،بس
(=بست)+لاماخ

bas(lâmâx)

بسیم | بی‌سیم | besim
بشرم | بی‌شرم | bešarm
بشوغور | بیشور | bešurur
بشومار | بی‌شمار | bešumâr
بغاز | ۱- ماده گاو آبستن
۲- نای گلو، مجازاً = پرخور
borâz
بغیرت | بی‌غیرت | bereyrat
بغله | بغل تنور (اصطلاح نانوائی)
barala
بغلی | بغلی، شیشه پهن | barali
بغلی‌دفتر | دفتر بغلی
barali-daftar
بفر | بی‌فر ☆ بی‌ارزش (درانسان)
befar
بك | بنك | bak
بکار | بیکار | bekâr
بکس | بیکس | bekas
بک | بک، بگا، بغ، بی، نخست بمعنی خدا و سپس عنوان پادشاهان و بعدها تنزل یافته وجزء القاب معمولی شده‌است درسنگنبشته‌های هخامنشی «بگا» تنها برای اهورامزدا ومهین‌فرشتگان بکار رفته است. تمام پادشاهان ساسانی نیز عنوان بغ داشته اند. مانی پیغامبر ومقدسان دین‌مانوی هم بگ خوانده‌میشده‌اند. این واژه اززمانهای قدیم بزبان ترکی وارد شده است. bag
بکرار | بیقرار | beğarâr
بکوناه | بیگناه | begünâh
بل | بیل | bel
بلا | بلا | balâ
بلای‌ناگهان | بلای‌ناگهان
balâye-nâgahân
بل‌بشور | هرج‌ومرج، بل‌بشو
balbašur
بلچه | بیلچه | belca
بلد | بلد، کارآشنا، راه‌آشنا
balad
بلدرچین | بلدرچین | beldercin
بلش (ماخ)؟ | بلشیدن - پلید کردن آلوده ساختن
balaš(mâx)
بلکه | بلکه | balka
بلگم | بلغم | balğam
بلگه | برگه | balga
بلگه‌دینك | بلکه (= جاجیم و جرجنکی که‌دوردست میپیچند وسپر آسا از خود دفاع میکنند) + دینك (= دگنك، چوب‌و چماق

balga dayanak̆

بلوا بلوا balvâ

بم بم (صدای بم) bam

بمار بیمار bəmâr

بنا بنا bannâ

بناگوش بناگوش benâgüš

بنام بنام–نامی benâm

بناماز بی نماز benâmâz

بن‌او هرزآب benow

بنای‌بت بنای بد benâybat

بند بند . نك .بت، بند و بت
هردوبکارمیرود band

بندآب بندآب اصطلاح کان کنی
(= کن کنی) یا کاریز
کنی است جائی که آب
بواسطه‌مانعی بندآمده‌است
bandâb

بندبره سرراه bandbara

بندر بندر bandar

بنده بنده banda

بنده‌زاده بنده‌زاده bandazâda

بنفشه بنفشه، نك. بنوشه
banafša

بنمك بی نمك benamak̆

بناوا بینوا benâvâ

بنوشه بنفشه، نام گل و زن
banowša

بنه بنه bena

بنیاز بی نیاز beniyâz

بنیه بنیه bönya

بوبی بوپك.هدهد bubbi

بوتا بوته butâ

بوت‌پرس بت‌پرست bütparas

بوت‌گدهٔ بتکده bütgada

بوخار بخار buxâr

بوخچا بقچه buxcâ

بود سودوسهم‌بیشتر برنده bud

بور بور،اززوررفته bür

بور بور،زرد رنك bor

بورانی برانی burâni

بوردیمانی بردیمانی
bürdyamâni

بوروش برش bürüš

بوروشت برش ـ ریخت bürüšt

بوروشته برشته bürüšta

بورون بیرون bürün

بورونجك ۞ چادرشب پارچه بزرك‌ویا
بالاپوشی که بخودمیپیچیند.
bürünjak̆

بورهنه برهنه bürahana

بوریان بریان büryân

بوزگوش بزگوش büzgüš

بوزنگاه بزنگاه büzangâh

بزرك بزرك bazarak̆

بوس بوس bus
بوغا گاونرتخمی quɣâ
بوگلمون بوقلمون büğalamun
بول‌بول بلبل bülbül
بولغور بلغور bülɣür
بولگاوا نام دهیست نزدیك هشترود
bülgâvâ
بولندبالا بلندبالا bülandəbâlâ
بولندپایا بلند پایه
bülandəpâyâ
بولوك بلوك buluk̆
بوم بس ・ بن بست bumbas
بوی‌بوخون☆ بالابلند متناسب
boybuxun
بوی‌مادران بومادران
büymâdarân ・
به‌به به‌به bahbah
بهت بهت böht
بهتر بهتر behtar
به‌دانا به‌دانه behdânâ
بهره بهره bahre
بهشت بهشت behešt
بهمدان بهمدان . غالبا با فلان
bahmadân
بهوده بیهوده behuda
بهوسله بیحوصله behowsala
بهوش بیهوش behuš

بیابان بیابان biyâbân
بیابری بی‌آبرو biyâberi
بی‌آب‌الف بی آب و علف
biyâbalaf
بیاری بیکاری biyâri
بیانا بیگانه bəyânâ
بی‌بی بی‌بی bibi
بیج(بیژ) بچه بی پدر ـ حرامزاده
bij
بیجك بیجك . حواله bijak̆
بیداد بیداد bidâd
بیدمژنون بیدمجنون bidmažnun
بیدمیش بیدمشك bidmiš
بیرونی بیرونی(ضداندرونی)
biruni
بیریش برنج biriš
بیریش‌کوب برنج‌کوب biriškűb
بیروبیرو بروبرو birow-birow
بیزو گاونر چندماهه bizöw
بیستی بیستی، نام‌پولی است
bisti
بیمان بی‌ایمان beymân
بینا بینا binâ
بیناب بیناب نام دهیست binâb
بیناخ تەکوزه شکسته که معمولا
برای آبدادن بمرغ و غیره
بکارمیرود binâx

بینکدار	بنکدار	binaǩdâr
بینا	بنا	binâ
بیودگن	گیاهیست که خاصیت طبی دارد	böyüdǧan

— پ —

پابس	پابست، پای‌بست، پای‌بند	pâbas
پاپی	پاپی (پاپی شدن= تعقیب کردن،اصرار کردن)	pâpey
پاتخ	پاطوق	pâtəx
پاتل	پاتیل	dâtəl
پاپیش	پاپوش	pâpiš
پاچا	پاچه	pâcâ
پاچابت	پاچه‌بند ✡ پارچه‌یا کهنه‌ای که بجـای شلوار به‌چه پیچند	pâcâbat
پاچاپز	پاچه‌پز	pâcâpaz
پاچا(چی)	پاچه‌فروش	pâcâ(ci)
پاچافروش	پاچه‌فروش	pâcâfürüš
پاچال	پاچال	pâcâl
پاخلا	پاقلا	pâxlâ
پادار	پادار، پی‌درپی	pâdâr
پادشاه	پادشاه	pâdšâh
پارا	پاره، پول	pârâ
پارادوز	پاره‌دوز، پینه‌دوز	pârâduz
پارپاچا	پروپاچه	pârpâcâ
پارپار	پرپر ✡ مرغ یا کبوتری که پاهایش پردار	pârpâr
پارچا	پارچه	pârcâ
پارچاباف	پارچه‌باف	pârcâbâf
پارساك	پارسنك	pârsaǩ
پارلاخ	براق	pârlâx
پازهر	پازهر	Pâzahr
پازهری	پازهری، رنگ پازهری	pâzahri
پاسوان	پاسبان	pâsəvân
پاسوانیخ	پاسبانی	pâsəvânnix
پاشا	پاشا < پادشاه	Pâšâ
پاشنا	پاشنه	pâšnâ
پاشنابولت	پاشنه بلند	pâšnâbülat
پاشیر	پاشور، پاشوره	pâšir
پافشارلیخ	پافشاری	pâfišârlix
پاك	پاك	pâk
پاکاپاك	پاك، پاك وروشن، تصفیه شده(درموردمحاسبه وغیره)	pâkâpâk
پاکار	پاکار	pâkâr
پاکباز	پاکباز	pâkbâz
پاکیزه	پاکیزه	pâkiza

پاك‌پاكيزه پاك‌پاكيزه، پاك‌وپاكيزه pâkpâkiza
پالاز پلاس pâlâz
پالاكى پالكى pâlâki
پالان پالان pâlân
پالاندوز پالاندوز pâlândüz
پالاندوزبازار بازارپالاندوزان pâlândüzbâzâr
پالت بلوط pâlet
پامال پايمال pâmâl
پامبخ پنبه pâmbəx
پاوت پابند(اسب) pâvat
پاى بهره- سهم- قسمت pây
پايا پايه pâyâ
پايان پايان، نام محله‌ايست در تبريز pâyân
پاى‌بت پاى‌بند، تعلق خاطر pâybat
پاى‌تخ پايتخت pâytax
پايدار پايدار pâydâr
پايدوار پاى‌ديوار qâydüvâr
پايگاه پايگاه pâygâh
پايگير پاگير pâygir
پايمندر پاى‌منبر pâymandar
پاينده پاينده pâyanda
پايه‌بولت پايه‌بلند pâyabulat
پايه‌سوتون پاستون pâyasütün
پاييز پائيز pâyiz

پتا(؟) توله‌خرس، مجازا بچه چاق وفربه potâ
پتاوا ١- فتح‌آباد ٢- مچ‌پيچ (شيرازى= پاتوه) patâvâ
پتراخ(؟) انبوه(درخت‌وجنگل) petrâx
پته پته pata
پچ‌پچ پچ‌پچ، نجوا pecpec
پخل بخيل paxəl
پخمه پخمه، كودن paxma
پدو پادو padow
پر پر par
پراخ پراق parâx
پران✿ فصيح، بدون لكنت، صفت براى سخن وسخنگو (بله پران دانشير) parrân
پربال پروبال parbâl
پرپر✿ درخشش، تلالؤ parpar
پرپر✿ شرشر، صفت براى آبى كه ازلوله‌اى‌ميريزد يااشك كه ازچشم فرو ميريزد، perper
پرپى✿؟ يك نوع معالجه روحيست كه ميان عوام و خرافاتيان معمولست. بدينگونه كه اورادى ميخوانند و براى چشم زخم به‌بيمار ميدمند .

اسپند باتش مینهند و هفت
چیزاز دست‌افزارهای خانه
پشت بیمار میزنند.
parpi

پرتاب برتاب partâb

پرتاووس پرطاوسی، مرکب پرطاوسی
partâvus

پرچم پرچم parcam

پرخاش پرخاش parxâš

پرداخ پرداخت pardâx

پردار پردار pardâr

پرده‌دار پرده‌دار pardadâr

پرده‌دریخ پرده‌دری
pardadərrix

پرده‌نیشین پرده‌نیشین pardanišin

پرداز پرداز، پرداخت (برای طلاو
نقره‌ومانندآنها) pardâz

پردی تخته‌های کوچکی که بین
تیرهای پوشش سقف
کوبیده و روی آن گچ
میکشند pardi

-پرس -پرست چون خداپرس، پول
پول‌پرس وجزآن -paras

پرستار پرستار parastâr

پرك پره ، قاچ ، پر برای
هندوانه و طالبی (سنج.
شیرازی پهرك =
کاهوی نازك وتازه) parak̆

پرکفته اصطلاح بنائی
parkafta

پرکنده پرکنده parkanda

پرگار پرگار pargâr

پرگو پرقو parĝu

پروا پروا. باك parvâ

پرواز پرواز parvaz

پرور پرور (دروازه هائی چون
رعیت‌پرور ودست‌پرور)
parvar

پروردیار پروردگار parvardiyâr

پروری پرواری parvari

پریدوخ پریدخت paridux

پریشان پریشان parišân

پزیروفته پذیرفته pezirüfta

پژمرده پژمرده pažmürda

پساب پساب pasâb

پس‌انداز پس‌انداز pasandâz

پس‌باز اصطلاح قمار pasbâz

پست پست، خوار past

پستك پستك pastak̆

پستی پستو pasti

پسخان آهسته‌خوان، پست‌خوان ☆
کسی که بصدای آهسته و
پست میخواند pasxân

پسخانا پشت‌خانه، عقب‌خانه
pasxânâ

پسدورا　پس+دورا(=درو)
آنچه پس از درو بجای میماند
خوشه‌چینان را　pasdurâ
پس‌کوچه　پس کوچه　pasküca
پس‌لی‌پیش‌لی　از پس و پیش
paslipešli
پس‌مانده　پس‌مانده　pasmândâ
پست　پسند　pasat
پسور　پس‌تنور، در اصطلاح نانوائی
(نان سنگك پزی)
pasvar
پسه‌یی　پسته‌ای، رنگ پسته‌ای
pessayi
پسه‌بار　برآخر، ضد
نوبر، نك. نوبار
pasabâr
پش-　پیش-　peš-
پشاب　پیشاب　pešâb
پشاماد　پیش‌آمد　pešâmâd
پش‌بت　پیش‌بند　pešbat
پش‌بین　پیش‌بین　pešbin
پش‌بین‌نیخ　پیش‌بینی　pešbinnix
پش‌خورد　پیش‌خورد　pešxurd
پش‌دسلیخ　پیشدستی　pešdaslix
پشدورا　پیش‌درو　pešadurâ
پش‌رو　پشت‌رو　pošru
پشری　پس‌ازچیدن میوه درختان
ممکنست میوه ای چند سر
هر درخت بجای بماند کار
کسانی را که برای چیدن
این میوه‌های پس وامانده
میروند پشری نامند
poŝari
پش‌چین　پیش‌چین　pešcin
پش‌خانا　جلوخانه، پیش‌خانه
pešxânâ
پش‌خان　پیشخان، میزجلودکان که
ترازو روی آنست
pešxân
پشخورد　پیشخور　pešxur
پشك　پیش‌آهنگ (شیرازی =
فشنگ، سنج. یا بوفشنگ - بز
فشنگ)　pešak
پشرف　پیشرفت　pešraf(-ft)
پشکار　پیشکار　peškâr
پشکش　پیشکش　peškaš
پشکره　پیشگیره- پیش‌بند
pešgera
پشگوی　پیشگو　pešgüy
پشگیر　پیشگیره، پیش‌بند، نك. پشگره
pešgir
پشلنگه☆　پیش گفتار، مقدمه‌صحبت
pešlenga
پشمان　پشیمان　Pešmân
پشمك　پشمك　pašmak

پشنه‌خاب پاشنه خواب، کفش پاشنه خواب
Pašnaxâb

پشوا پیشوا Pešvâ

پشواز پیشواز Pešvâz

پشور پیش‌تنور، جلوتنور (نان سنگك پزی)
Pešvar

پشه پشه Pašša

پشه بیشه Peša

پشه‌بت پشه‌بند paššabat

پف‌گر☼(ماخ) جوشش وبخاردیك جوشان وماننددآن
pöfgör(mâx)

پلات پولاد-فولاد Polât

پلك پلنگ Palak̆

پلمه☼؟ آسمان نیمه‌ابر Palma

پله‌خورت خورده‌پاره Palaxurt

پله‌کش پیاله‌کش Palakaš

پمبه‌داخ پنبه‌داغ Pambadâx

پمبه‌دانا پنبه‌دانه Pambadânâ

پنابات پناباد،پول‌نقره قدیم معادل پادشاهی
Panⁿâbât

پناه پناه Panâh

پنجره پنجره Panjara

پنجزاری پنجهزاری (پول)
Panjazâri

پنجه پنجه Panja

پنجه گیاه تازه رسته
Penja

پنجه پنجه کشمکش Panjapanja

پنجه‌چنار چنار Panjacinâr

پندام ترکیدن‌چیزی بواسطه‌فشار آب یابخار
Pandâm

پنیر پنیر Panir

پنیرشرابی شوراب پنیر
Paniršarâbi

پوارا فواره Pavârâ

پوتا بوته (زرگری‌وجزآن)
Puta

پوخت‌پز پخت‌وپز Puxtᵊpaz

پوخته پخته، مجازاکارکشته، کار دیده-کارآزموده puxta

پور پر pür

پوره☼ خربزه نارسیده و کال (=میاندوآب)
=خرچه (اطراف‌تبریز)
=کالك (تبریز)
Pöra

پور(بالی) عسل زنبورجوان
Pöra(bâli)

پورپر پرپر Pürpar

پورپشم پرپشم Pürpašm

پورچیله ؟ pürcilla

پورهوسله پرحوصله pürhöwsala

پوررك پررنگ pürrk̆

پوررو پر رو pürrü

پورزور پرزور pürzür

پورکار پرکار pürkâr

پورگوت پرقوت pür^govvat

پورمایا پرمایه pürmâyâ

پورمنی پرمعنی pürmani

پوروزن پروزن pürvazn

پوزه بت پوزه‌بند puzabat

پوستان‌بت پستان‌بند püstânbat

پوست‌بره پوست‌بره postəbarra

پوستماری ۱ - پوست ماری
۲ - یکنوع‌چارقد مشبك
püstəmâri

پوستنك پستانك püstanak̆

پوسته پسته püsta

پوسته‌بادام؛ بادام کوچك پوست کاغذی
püstabâdâm

پوسکه دنبالهٔ میوه که بواسطه
آن از شاخ‌درخت‌آویزان
است püska

پوسکلف پوست کلفت püskülüf

پوسکنده پوست کنده püskanda

پوسون‌دوز پوستین دوز، نام محالیست
püsündüz

پوش پوچ püš

پوشت‌بام پشت‌بام püštəbâm

پوشتك پشتك (درشنا و ورزش
- وارو) püštak

پوشتك کشدی یکنوع بازی و ورزشی
است اینچنین که . نخست
یکی خم‌شده و دستها را
بزانو میگیرد و دیگران
از روی او میپرند و هر
کس تا پرید خم میشود
الخ . این بازی درشیراز
کوش kowš در تهران
جفتك چارکوش مینامند .

پوشتمازی پشت‌مازو püštamâzi

پوشتماهی پشت‌ماهی püštamâhi

پوشتوانا پشتیبان püštvânâ

پوشته پشته püšta

پوشته‌هم پشت‌هم püštaham

پوشدی پشتی püšdi

پوشك پشك püšk

پوف پف püf

پوك پوك pük̆

پوکه پوکه püka

پول پول-پل pül

پولاکی پولکی pülâki

پول‌پول پول‌پول، خرد خرد
pül pül

پول‌دش پل‌دشت püldaš

پول سنگی پل‌سنگی pülsangi

پولوشت پلشت، خاکروبه وتفاله و
جزآن pülüšt

پولو پلو pülow

پونزده — پانزده ، نام‌وزنیست — punza

پونم — پف‌نم،بفاب — pownam (شیرازی= بفو (pofow

پهریز — پرهیز — pahriz

پهلوان — پهلوان — pahlavan

پهلوان پمبه — پهلوان پنبه — pahlavanpamba

پهلوان کچل — خیمه شب بازی (در شیراز= پهلوان کچلك — Pahlavânkacal

پی — پی، شالوده — Pey

پی — پیه — Piy

پیاپی — پیاپی — Peyâpey

پیادا — پیاده — piyâdâ

پیاز — پیاز — Piyâz

پیازگولی — گل‌پیاری — piyâzgüli

پیازی — رنگ پیازی، پیاز رنگ — piyâzi

پیالا — پیاله — piyâlâ

پی‌پیك — تاج خروس ومرغان‌دیگر سنج . پوپك=هدهد — pipik

پیچه — پیچه — pica

پیچیده — پیچیده — picida

پیچیدلیخ — پیچیدگی — picidalix

پیداز — پیه‌گداز☆ — Pidâz

پیدان — پیه‌دان — pidân

پی‌درپی — پی‌درپی — peydarpey

پیر — مرشد ، پیر — Pir

پیرانا — پیرانه — Pirânâ

پی‌ریخته — پی‌ریخته -کهنه - فرسوده — Peyrixta

پیزاو — پیازآب - نام‌خوراکیست — Piyazow

پیس — بد (هرزنی‌بوچ = بد - بوچ) — Pis

پی‌سر☆ — پس‌سر - پشت‌گردن - قفا (نک. گافا) — peysar

پیسوز — پیسوز — Pisuz

پیشامد — پیشامد — Pišâmad

پیش‌بخاری (پش..) — پیش بخاری — pišbuxâri (peš)

پیشیك — گربه-پیشی — Pišik

پیکان — پیکان — Peykân

پیکر — پیکر — Paykar

پی‌کن — پی‌کن — Peykan

پیل — پل (اصطلاح بازی الك دولك) — pil

پیلدسته — الك (دربازی الك‌دولك) — pildasta

پیلته — فتیله — Pilta

پیلته باف — فتیله‌باف — piltabâf

پیله‌فوروش — فتیله‌فروش — piltafürüš

پیلکان	پلکان	pillakân
پیلك	پولك	pilak
پیله	پله	pilla
پینداز	پاینداز- پای‌انداز	payandâz
پینه‌چی	پینه دوز ـ پاره دوز	pinaci
پینه‌شالوار	پینه‌شلوار . نام‌دهیست در دراطراف تبریز	pinašâlvâr
پیوسته	پیوسته	peyvasta
پیوند	پیوند	peyvand

ت

تاب	تاب، توان	tâb
تاب تاوان	تاب وتوان	tâbtâvân
تاباشیر	تباشیر	tâbâšir
تاباه	تباه	tâbâh
تابت	تابوت	tâbɵt
تابیش	تابش	tâbiš
تاتار	تاتار	tâtâr
تاج خوروز	تاج‌خروس،نام گلیست	tâjxurüz
تاجدار	تاجدار	tâjdâr
تاخت	تاخت	tâxt
تاخر	تاخیر	ta'xer
تار	۱ ـ تار آلت موسیقی ۲ - تاریك	târ
تاراز	تراز	târâz
تارازی	ترازو	târâzi
تاراش	تاراج	târâš
تارزن	تارزن	târzan
تارمار	تارومار	târmâr
تازی	تازی	tâzi
تازیانا	تازیانه	tâzyânâ
تاژ	تاج	tâž
تاس	طاس	tâs
تاس کولاه	طاس کلاه	tâskülâh
تاغواز	۱- عمل‌خوابیدن بپشت ـ طاق‌واز ۲ ـ کاملا باز (صفت برای در) چارطاق	tâɣvâz
تافتا	تافته	tâftâ
تافتاباف	تافته‌باف	tâftâbâf
تافتاچی	تافته‌فروش	tâftâci
تافتایر	تافته‌گر	tâftâyar
تالاخ	طلاق	tâlâx
تالار	تالار	tâlâr
تالان ؟	غارت	tâlân
تالان‌تاراش	تاراج‌وغارت	tâlântârâš

تالواسا تلواسه–هوس tâlvâsâ

تاماسا* : دماغه در ومانند آن

tâmâsâ

تامام تمام tâmâm

تامباکی تنباکو tâmbâki

تامبورا تنبور ، تنبوره– مجازا=

سروصدا — شلوغی

tâmburâ

(tâmburâ câlmâ = سروصدانکن)

تاوا تابه tâvâ

تاوان توان tâvân

تای تاك–جوانه تاك tây

تایا دایه tâyâ

تای بور تاك بر* – اره مخصوصی

که برای بریدن جوانه

های موبکار میبرند

tâybur

تبدول تبدل tabaddül

تبر تبر tabar

تبرزه تبرزو tabarza

تبیل و تبیر طبل – سنج . تبیره

tabil, tabir

تپ توپ top

تپانچا تپانچه tapâncâ

تپه تپه tapa

تخ تلخ tax

تخت تخت – تمام کامل پر

taxt

تخته روان تخته‌روان taxtərawân

تخت نیشین تخت‌نشین taxtnišin

تخته ۱ – تخته taxta

۲– سرشکن –پول‌مهمانی

یا خرج دیگری که میان

مردم ده سرشکن میشود.

با فعل کشیدن (چك‌ماخ)

بکار میرود

تخته بت تخته بند taxtəbat

تخته سك تخته‌سنك taxtasak̆

تخته کونده کنده – کنده کفشگری،

قصابی و جزآن

taxtakünda

تخسیم تقسیم taxsim

تخما تخمه (کنجد ومانندآن که

بروی نان باشند)

toxmâ

تخماخ تخماق – چکش‌چوبی

toxmâx

تخوم و توخوم تخم toxum

تر تور tor

تراتان تورتن – عنکبوت

torâtân

تدبیر تدبیر tadbir

ترازی(وهم‌تارازی) ترازو tarâzi

ترازیدار ترازودار tarâzidâr

تراش تراش tərâš

تراشا تراشه terâšâ

ترالوا	ترحلوا	tarâlva
تربا وتوربا	توبره	torbâ(türbâ)
ترباکش	توبره‌کش	torbâkeš
تربیز	تبریز	tarbiz
تربیه	تربیت	tarbia
ترتازا	تروتازه	tartâzâ
ترتونده	ترتیزك	tartünda
تردد	تردد	taraddöd
تردس	تردست	tardas
ترکی	ترقی	taraǧǧi
ترك	۱ـ ترك‌اسب ۲ـ ترك کلاء ۳ـ رها کردن.	tark
ترکیب	ترکیب	tarkib
ترگول	ترگل	targül
ترنجبی	ترنجبین	taranjabi
تره	تره‌سبزی	tara
تره‌بار	تره‌بار	tarabâr
تز	تیز-تند چابك	tez
تزآب	تیزآب	tezâb
تسبه	تسبیح	tasbeh
تسدیخ	تصدیق	tasdix
تشتك	طشتك	taštak
تشد	طشت	tašd
تشدود	تشدد	tašaddüd
تشر	تشر	tašar
تشنه	تشنه	tašna
تشنه‌لب	تشنه لب	tašnalab
تشه	تیشه	teša

تغ	تیغ	teɣ
تغادووار	دیوارتیغه	teɣâduvâr
تغییور	تغیر	teɣayyür
تغییر	تغییر	taɣyir
تغه	تیغه برش قاچ	teɣa
تفرش	تفرج	tafarrüš
تفریت	تفریط	tafrit
تفك	تفنگ	tofak̆
تك	۱ـ تك تنها ۲ـ تنگ ـ ضد گشاد ۳ـ تنگ‌اسب وخر ومانند آن	tak̆
تکان	تکان	takân
تکان‌تپه	تکان تپه ـ نام‌دهیست	takântapa
تك‌تنها	تك‌وتنها	taktanhâ
تك‌توك	تك‌و توك	taktuk̆
تك‌لوله	تك لوله يك‌لول (برای تفنك)	taklüla
تك‌مزراب	تك مضراب	takmezrâb
تکه☆	قوچ-بزنر	taka
تل	تل	tal
تلبه	طبله ۱ـ صفت برای پوست دف و دمبك و جز آن که بواسطه رطوبت شل‌میشود ۲ـ ظرف بزرگی که‌از فضولات گاو برای بردن	

taneka حلبی-آهن نازك تنکه*
تنکه - شلوار کوتاه تنکه
tonoka
tanga کوچه(درار دیل) تنگه
tanumand تنومند تنومند
tana تنه تنه
tanhâ تنها تنها
tü تف تو
tow تاب تو
tuptašar توپوتشر توپ تشر
tüpürjak̆ تف توپورجك
توپور(ماخ) تف انداختن
tüpür(mâx)
tutak̆ سوت کلی توتك
tutun توتون توتون
توتون کیسه(سی) کیسه توتون
tutunkisa(si)
tuxum تخم توخوم
۱- تند تود
۲- تیره رنگ - رنگ تند
tüd
tu-dar-ᶜu تودرتو تودرتو
turân توران توران
turbatᶜ تربت توربت
turp ترب تورپ
tavarzin تبرزین تورزین
turš ترش تورش
turši ترشی ترشی

همان فضولات در دهات
talba میسازند (۲۲)
تلخدانا دانه تلخ هسته تلخ
talxdânâ
تلخه زردآلوی تلخ ، زردآلوی
talxa هسته تلخ
talxun ترخون تلخون
تلخونی گول گل ترخون
talxunigül
تلگرافخانا تلگرافخانه
telgerâfxânâ
تلمبار تلمبار روی هم انباشته
tolambâr
tala تله تله
tambal تنبل تمبل
tamer تمر تمر
tamerâš آش تمر تمرآش
tamarrüd تمرد تمرود
tamannâ تمنی تمنا
tamiz تمیز تمیز
tan-balid مفرش تن بلید*؟
تنبی تنبی - تالار - اطاق بزرك
tanabi
tanxâh تنخواه - کالا تنخاه
tandir(der) تنور (تندر) تندیر-
tandirâši آش تنوری تندرآشی
tandirsar سرتنور تندیر سر
tanek̆mâyâ تنك مایه تنك مایا

ترشی‌خیار　خیار ترشی　turšixiyâr

تورنا　ترونه پارچه یاکنکی که برای کتك زدن بهم می‌پیچند سنج. شیرازی = بازی « ترونه تو خط »　türnâ

توروش　ترنج　türüš

تورومبا　تلمبه　turumbâ

توشه　توشه　tuša

توفان(نك تیفان)　طوفان　tüfân

توکان　دکان　tükân

تولا　توله　tulâ

تومار　طومار　tumâr

تومار　تیمار　tümâr

تومان　تنبان　tumân

تون‌بتون　تون‌به‌تون　tunbatun

توند　تند　tünd

توندخو　تندخو　tündəxu

تونك　تنگ(ظرف)　tüng

تونك‌ساز　تنگ‌ساز　tüngəsâz

تونگله　کوزه گردنه باریك (میاندوآب) (سنج. زنك و زنگله)　tüngala

تونگه　گوشت جنگه (= جوانه گاو)　tunga

تو　تاب　tow

تو(ورماخ)　تابدادن　towvurmâx

تووش　تیش　töwuš

توهی　تهی　tuhi

توهی‌دس　تهی‌دست　tuhidas

ته‌پر　ته‌پر(تفنك)　tahpür

تهنه　طعنه　tahna

تیان　دیك بزرك = باتیل بزرك چون دیك حمام و دیك لبوفروشان　tiyân

تیانچا　دیك کوچك　tiyâncâ

تیجارت　تجارت　tijârat

تیجارتخانه　تجارتخانه　tijâratxânâ

تیر　تیر بهردو معنی تیرکمان و تیر پوشش　tir

تیراشا　تراشه　tirâšâ

تیرکش　ترکش　tirkeš

تیرکمان　تیرکمان　tirkamân

تیرمه　ترمه　tirma

تیره　۱ - تیره - ایل - طایفه ۲ - رنگ تند و تیره　tira

تیر (لیخ)　تیرگی　tiralix

تیریك　تریاك　tiryak̆

تیریکی　تریاکی　tiryaki

تیز　نوك‌دار، تیز　tiz

تیزگوش　تیزگوش　tizgüš

تیفان طوفان tifân

تیکه تکه-پاره-لقمه tika

تیکه‌پارا تکه‌پاره tikapârâ

تیکه‌تیکه تکه‌تکه tika tika

تیگاه تهی‌گاه teygâh

تیم (دم) دم - دمه tim

تی‌من‌جوت طاق‌وجفت (بازی)
taymanjüt

تیه تیغه tiya

تیهو تیهو teyhu

ج

جابار جبار jâbbâr

جادو جادو jâdu

جار جار-ندا- صدا jâr

جارجار آلت‌خرمن‌کوبی jârjâr

جارچی جارچی jârci

جاسوس جاسوس jâsus

جام ۱-جام ۲-شیشه‌پنجره jâm

جاما جامه jâmâ

جامادار جامه‌دار (گرمابه)
jâmâdâr

جامادان (وجمدان) چمدان
jâmâdân

جامادوز جامه‌دوز jâmâduz

جاماکی پنجره‌مغازه‌ها که درآن
کالای‌خودرا بمردم‌نمایند
jâmâki

جامبر جام‌بر-شیشه‌بر jâmbör

جان جان jân

جانا ۱-جان، جانم، بجای« بله »
مثلا وقتیکه بچه‌ای مادرش
را صدا میکند مادر در
جواب میگوید « جانا »
jânâ ۲-جانا !

جانان جانان jânân

جان‌جان مادربزرگ- خاله‌بزرگتر
jânjân از مادر
(شیرازی = جون‌جونی)

جان‌کنش جان‌کنش*، جان‌کندن
jânkanaš

جانی نام‌مرد jâni

جان‌کیسه کیسه‌حمام jânkisa

جانیب جانب jânib

جانی‌خانی جانی‌خانی -جوال‌بزرگ
jânixâni

جان‌ننه ننه‌جان*-مادر بزرگ
jânnana

جانیشین جانشین jânišin

جاواز جواز jâvâz

جاوان جوان jâvân

جاوانا جوانه jâvânâ

جاهاز(وجهیز) جهیز(شیرازی = جازی)
jâhâz (jahiz)

جاهان دیده جهان دیده
jâhândida

jam	جمع	جم
جامه کن (گرمابه)		جمکن
jamakan		
کشوهای دکان عطاری		جمکه
jamaka	(زنجان)	
نام هریك از هفته‌های		جمله
اسفند ماه که بترتیب عبارتند		
از : جمله باد - جمله خاك		
جمله آتش - جمله آب		
jamla		
بسته های کوچك علف و		جمه
jama	گندم و جز آن	
janâb	جناب	جناب
janâza	جنازه	جنازه
janabbâs	جامع‌عباسی	جنباس
	جنت‌مکان	جنت‌مکان
jannatmakân		
jandak	جسد	جندك
jang	جنگ	جنگ
	جنگ‌وجدال	جنگ‌جدل
jangjadal		
jangal	جنگل	جنگل
گاوجوان - جوانه گاو-		جنگه
jönga	گاودوساله	
	خروس‌جنگی	جنگی خوروز
jangixuruz		
janamâz	جانماز	جنماز

jejim	جاجیم	ججیم
jad	جلد : چابك	جد
jadâl	جدال	جدال
jadal	جدل	جدل
jer	جیر، لاستیك	جر
jorâb	جوراب	جراب
jarab	جرب، بیماری‌خارش	جرب
	دیب جامه(=دیوجامه)،	جرجاما
	پارچه رنگا رنگی که در	
	شکار کبك بکار میرود	
	و معمولا رنگ قرمزش	
jorjâmâ	زیادترست	
	جیرجیر (صدای مرغانی	جرجر
jər jər	چون گنجشك)	
	لباسیست نمدین.	جرجنك
jörjanak		
jaras	جرس	جرس
jarga	جرگه	جرگه
jarma	جریمه	جرمه
jarmakeš	جریمه کش	جرمه کش
jari	جری	جری
jazba	جذبه	جزبه
jazira	جزیره	جزیره
jasad	جسد	جسد
jašn	جشن	جشن
jafr	جفر	جفر
	جفنگ	جفك (جفنگ)
jafak(jafang)		

جنمر	جوانمرگ (زنجان)	jönammar
جنوب	جنوب	janub
جنور	جانور	janavar
جو	جو (درامثال واصطلاحات فقط)	jow
جو	جو	javv
جواهیر	جواهر	javâhir
جوانمرگ	جوانمرگ	javânmarg
جوبه	جبه	jubba
جوت	جفت	jüt
جوت‌پایا	جفت‌پایه (برای چراغ و ساختمان)	jütpâyâ
جوت پیلته	دوفتیله-جفت‌فتیله(چراغ)	jütpilta
جوت لوله	دولول (تفنگ)	jütlüla
جوجه	جوجه	jüja
جوجه کبابی	کباب‌جوجه	jüjakabâbi
جودان	جودان	jöwdân
جور	جور-طور-قسم	jür
جور	جور	jowr
جوورکش	جورکش،مجازا = کمککار	jowurkeš
جورم	جرم	jurm
جوری	کوچك	juri

جوز	جز	jüz
جوز(جووز)	جوز	javz ،jowuz
جوزوه	جزوه	jüzva
جوزهندی	نارگیل،جوز هندی	jowzəhendi
جوستجو	جستجو	justəju
جوش	جوش . مجازا عصبانیت	juš
جوش ماخ	جوش‌زدن-جوشیدن	jušmâx
جوشنده(گاهی دوشنده)	جوشانده- شربتی که ازجوشاندن‌پاره از گیاههای طبی با هم بدست آید	jušanda
جوفت	جفت(نك‌جوت)	jüft
جوفتك	جفتك	jüftak
جوك‌جوك	جيك‌جيك	jük jük
جولاخ (غ)	جملق	jüwallâx
جول‌بت	جل‌بند-جل‌بندی	jülbat
جرلومبور	جلمبر- ژنده	jülümbür
جومشود	جمشید	jumšud
جومه	جمعه	jüma
جومه‌مچید	جمعه مسجد- مسجدجمعه	jumamacid
جونوب	جنب	junub
جوه	جیوه	jüva

جوهر جوهر - نفت(مراغه) jowhar
جوهود جهود-یهودی juhud
جومبوش جنبش jümbüš
جویود جهود-یهودی juyud
جهره ماسوره
سنجه . شیرازی چهره
jahra
cahra
دوك وچرخه . = قره‌قره
ریسمان
جهنم جهنم jahannam
جهیز جهیز jahiz
جیره جیره jira
جیس جنس jis
جیسم جسم jism
جیغ جیغ jiɣ
جیغ‌جیغ جیغ‌جیغ jiɣjiɣ
جیلو جلو دهنه jilow
جیلوخان جلوخان jilowxân
جیلودار جلودار jilowdâr
جین جن jin
جیناخ جناغ - (استخوان دو
شاخه سینه) jinâx
جیندا ژنده jindâ
جینده جنده jinda
جینده‌باز جنده‌باز jindabâz
جینده‌خانا جنده‌خانه jindaxânâ
جین‌گیر جن‌گیر jingir

جییر جگر jiyar
جییربت بندجگر، جگربند
jiyarbat
جییرپارا جگرپاره jiyarpârâ
جییرگوشه جگرگوشه jiyarguša

چ

چاپ ۱-چاپ۲-مجازا = دروغ
چنانکه در فارسی (چاپ
ورماخ = دروغ گفتن،بگزاف
سخن گفتن câp
چاپار چاپار câpâr
چاپلوس چاپلوس câplus
چاپوك چابك câpük
چادانا شاهدانه (میاندوآب)
نك.شاهدانا câdânâ
چادر چادر câder
چادرا چادرنماز câdərâ
چادر نیشین چادر نشین
câdernišin
چارابر(وچالابر) چاره بر ☆ (=
چاره ور ؟) ضد بیچاره ،
زبردست، چاره دان
cârâbar
چارالاه چار راه - چهار راه
cârâlah
چاربوش چاربرج cârbuš

چاربارا چارپاره cârpârâ

چارباز چپوراست،«زیک‌زاک» کج‌ومعوج cârpâz

چارپایا چارپایه ، چهارپایه cârpâyâ

چارتوخوم چار تخمه ، چهار تخم گیاه مختلف که دم کرده و برای سینه‌درد شیره آنرا مینوشند cârtuxum

چارخ چارخ-چاروق cârəx

چارخانا چارخانه cârxânâ

چارداخ چارطاق،الاچیق cârdâx

چارداك چاردانگ(اواز) cârdâk

چاردووار چاردیوار - چهاردیوار cârduvâr

چار راه چارراه cârrâh

چارزا چارروزه cârzâ

چارسی ۱-چارسو ۲- نام جائیست در «مارالان» cârsi

چارترف چهار طرف - چارطرف cârtaraf

چارگاه چارگاه cârgâh

چارگوش چارگوش cârgüš

چارگوشه چارگوشه cârgüša

چارمخ چارمیخ cârməx

چار مزراب چار مضراب cârmezrâb

چاروادار چاروادار cârvâdâr

چاره چاره câra

چاشت چاشت câšt

چاشنی ۱- چاشنی(غذا) ۲-چاشنی(تفنگ) câšni

چاشنی گیر چاشنی گیر (ابزاری که برای در آوردن چاشنی تفنگ بکار میرود) câšnigir

چاشیر(حاشیر) جاشیر (گیاهیست) câšir (jâšir)

چاغ (گ) چاق câγ (-ğ)

چاك چاك câk

چالا چاله ، چاهك câlâ

چالابر چاره‌ور (نك . چارابر) câlâbar

چالابر(-ز) بیچاره gâlâbarsəz

چالاسر سر چاله - لب چاهك کنارچاله câlâsar

چاله کورسی چاله‌کرسی (زنجان) چاله یا گودالی که زیر کرسی برای آتش‌میکنند câlakürsi

چای چای-چاهی cây

چایدان چایدان câydân

چبان شبان-چوبان cobân

چبوغ (خ) چبق cobuγ (x)

چبی — میخ‌چوبی ـ کمترمعمولست. بیشتر در ترکی عثمانی رواج دارد. cebi

چپ — چوب — cop

چپ‌چپ — چپ‌چپ — cap-cap

چپر — ۱ـ مانع و دیواری که از ترکه میبافند ۲ـ پنجره آهنی جلو راه‌آب وغیره — capar

چپکی — چپکی، مورب — capaki

چپگن☆ — نوعی نیم‌تنه ویل زنانه — capgan

چپو — چپاول ـ غارت (شیرازی چپو) — capow

چپور — آبله‌رو — copur

چپی — چارقد (چپیه، چفیه) — capi

چپی — چوبی ـ یکنوع رقص روستائیست — copi

چپیش☆ — بزغاله — capiš

چپیک — کف‌زدن (صفق) — capiǩ

چپیک‌سوار — چابک سوار — capiǩsuwâr

چتر — چتر — catər

چر — ناخوشی یا آسیبی است که بتاک میرسد — cor

چرپی — جوانه کوچک درخت — cerpi

چرت — چرت — cort

چرچپ — خرده های چوب، چوب ریزه، زنجانی = چیرچپ، شیرازی = چوبچر — corcop

چرچر — ۱ـ صدای حشرات ـ جیرجیر ۲ـ نام دهیست — cercer

چرچوا — چارچوبه — carcuvâ

چرچی — پیله‌ور ـ خرده‌فروش — carci

چرخ — چرخ — carx

چرشب — چادرشب — caršab

چرشبه‌بازار — چارشنبه‌بازار — caršambabâzâr

چرشبه‌گودوشی — گودوش یا کوزه چارشنبه‌سوری — caršambagowduši

چرشبالیخ — هدیه‌ای که برای دخترانی که تازه نامزد شده‌اند روز چهارشنبه سوری از طرف خانواده داماد فرستاده میشود. — caršambalix

چرشبه میوه‌سی — میوه‌چهارشنبه‌سوری — caršambamivasi

چرک — چارک، یک‌چهارم من یا گز وغیره — caraǩ

چرگت چارقد cargat

چرکزی جامه‌چرکسی carkazi

چرکه یك چهارم آجر، نصف نیمه‌آجر caraka

چرکه آبکش‌سبدی carka

چرمکی چرمکوب carmaki

چرند چرند carand

چرنداب چرنداب – نام یکی از محلات تبریز carandâb

چسب چسب casb

چسبان چسبان casbân

چش هش – چش صدائی که برای‌ایستادن چارپایان میکنند coš

چشم‌باز بازچشم – باچشم گشاده بصیر – با بصیرت cešmᵊbâz

چشم‌براه چشم‌براه cešmberâh

چشم چیراخ چشم و چراغ cešmᵊcirâx

چشم داشت چشم‌داشت cešmᵊdâšt

چشم روشن‌نیخ چشم روشنی cešmᵊrowšan(nix)

چشم‌زخم چشم‌زخم cešmᵊzaxm

چشمك چشمك cešmak̆

چشمه چشمه cešma

چشمه کنان چشمه کنان – نام‌دهیست cešmakonân

چغندور چغندر co˞ondor

جوکوندوروك (میاندواب) cükündürük̆

چکچك چکاچك cakcak

چکوش چکش (نك چکیش) caküš

چکیش چکش cakiš

چل ✡ دشت cül

چلاخ چلاق colâx

چلبیانی چلبیانلو– نام ایلیست calabiânni

چل‌چیراخ چل‌چراغ celcirâx

چلمك چلمك ✡ دیزی سفالی cülmak̆

چلیك عصا (نك.چمیك) calik̆

چم ✡ مه – این واژه در نام بعضی ازدیه‌هادیده‌میشود: سر چم، چم آسمان، چم‌سنگر cam

چماخ چماق comâx

چمبره چنبره cambara

چمچه چمچه cömca

چمخم چم‌وخم camxam

چم‌خناز چم‌خم‌وناز – نازوچم‌وخم camxanâz

چمن چمن caman

چمیك عصا – سنج – چمیدن – خرامیدن (زنجان) نك. camik̆

چنته چنته canta
چندان چندان candân
چنگ آلت‌موسیقی cang
چنکا چنگال ـ پنجه‌های‌دست، چنگال‌پرنده‌های‌شکاری چنگال‌غذاخوری، cengâ
چنگ(لاماخ) خم‌شدن ـخمیده‌شدن cang(lamax)
چنه ۱ـ چانه ، زنخ ۲ـعملی که معمولا برای ارزان خری میکنند cana
چنه‌بازلیخ چانه‌بازی canabâzlix
چو چو،شهرت cow
جوال جوال cuwal
جوالدوز جوالدوز cuwâlduz
چوخا چوخا ـ نام پارچه ایست بسیارمحکم cuxâ
چودار چاودار cowdâr
جوروك چوروك curuk
جوزه جوش(بدن) cüza
چوزه جوش ـ نك جوزه cöwza
چوسد یکنوع کفش ـ چسك سنج . چست ـ چالاك cusd

چوسدوز چسك دوز ـ چوسدوز (نك‌چوسد) cusduz
چوسدوزلر چوسدوزان ـنام محله است در تبریز cusduzlar
چوغان (چغان)چوبك(که‌درشست‌وشو بکارمیرود) cowɤân
چوکك زمینی را که مخصوص استراحت چار پایان تعیین ومناسب میکنند. cökak
چوکونکه چوچونچه‌ـ نام‌نوعی از پارچه ابریشمی cükünka
چوکوندور چغندرـ cükündür
چوکان چوکان cowgân
چول (میاندوآب) کسی که مختصر انکشی دارد و پا را کمی روی زمین میکشد caval
جول(جول) جل cul
چول پارا جلپاره culpârâ
چولونك چوب‌کوچکتر در بازی الك‌دولك cülüng
(سنج شیرازی‌چلك calok، الك دولك = چلك‌مسه calok-mosseh)

چون چرا (چیرا)   چون چرا
cuncerâ (cirâ)

چووش   چاووش   cowuš

چووه   چوبه☆ .میخ چوبی نك.چبی
cüva

چیبان   کورك-دمل   cibân

چیتایه   چیتایه   citâya

چیراخ   چراغ   cirâx

چیراخ‌پا   پایه‌چراغ- چوبی که سر آن‌چراغ‌نهند   cirâxpâ

چیراخ‌سوفته(سی)   دشت‌سرچراغ
cirâxsufta(si)

چیرك   چرك   cirk

چیرك‌تو   چرك‌تاب   cirktow

چیرك‌مرد   چرك‌مرده- چرك‌مرده (در لباس شوئی)
cirkmörd

چیریش   سریش   ciriš

چیش   جیش - پیشاب بچه   ciš

چیل   چیل= کبك‌چیل   cil

چیلو   چلو   cilow

چیله   چله (زمستان‌وتابستان)
cilla

چیله‌بچه   بچه‌چله ☆ چندروزپس‌از چله کوچك زمستان را چله بچه گویند
cillabaca

چیله‌خانا   چله‌خانه   cillaxânâ

چیلیك   ماهیچه گوسفند (قصابی) سنج.چلیك‌ماچا (ماهیچه)
cilik

چیمچش   چندش   cimceš

چین   ۱- چین (کشاورزی) از فعل چیدن چین‌اول- دوم و جز آن ۲- ابزاریست برای چین ۳- شکنج - چین- تا
cin

چین‌چین   چین‌چین-پرچین   cincin

چینار   چنار   cinâr

چینه   دیوارگلی   cina

چینه   دانه‌مرغ   cina

چینك‌دان   چینه دان (زنجانی)
cinakdân

شیرازی = چنگ دون
cengdun

جینگل   سنگ ریزه -سنج. عربی سجیل   cingəl

چینه‌دان   چینه‌دان-سنگدان   cindân

چینی   چینی   cini

چینی‌اسباب   اسباب‌چینی   ciniasbâb

چینی‌قلنفر   گل قرنفل چینی
cinigalanför

چینی‌کاسا   کاسه چینی   cinikâsâ

خ

خاتم | خاتم (ازهنرهای زیبا)
xâtam

خاتم‌جبه | جبه‌خاتم | xâtamjaba
خاتم‌کار | خاتم‌کار | xâtamkâr
خاتم‌کار لیخ | خاتم کاری
xâtamkârlix
خاچ | خاج ،چلیپا، صلیب | xâc
خار | خار ، تیغ گل | xâr
خارابا | خرابه | xârâbâ
خارزلیل | خواروذلیل | xârzalil
خاریش | خارش | xâriš
خاست | خواست | xâst
خاستیار | خواستگار | xâstiyâr
خاف | خوف | xâf
خافلی | خائف،ترسان | xâfli
خافاخاف | ناگهان-غفلةً | xâfâxâf
خاك | خاك | xâǩ
خاکی | خاکی-رنگ خاکی | xâki
خال | خال | xâl
خالا | خاله | xâlâ
(خالاجان-خالاخانم-خالاخامباجی
x. jân - x. xânəm -
x. xambâji)
خال‌خال | خال‌خال | xâlxâl
خالدار | خالدار | xâldâr
خاك‌پشه | پشه‌خاکی | xâǩpaša
خالازیین | خالی‌الذهن | xâlâzeyin

خالچا | قالیچه | xâlcâ
خالچاباف | قالیچه‌باف | xâlcâbâf
خالی | قالی | xâli
خالی‌باف | قالی‌باف | xâlibâf
خام | خام | xâm
خاما | خامه (که ازشیر گیرند)
xâmâ
خاماخری | خامه‌خوری | xâmâxöri
خاماگیر | خامه‌گیر | xâmâgir
خام‌پخته | نوعی از آجر (نیم پخته
xâmpöxta
خام‌تو | خام‌تاب☆ | xâmtow
خاموش | خاموش | xâmuš
خاموشانلیخ | خاموشی | xâmušânlix
خاموش خاموش | آهسته آهسته
xâmuš-xâmuš
خاموش‌گوش | ملایم،سلیم،سربراه
xâmušgüš
خان | ١-لقب ترکی رایج درفارسی
٢-خان تفنگ و توپ | xân
خانا | خانه | xânâ
خاناباغ | اطاق و یااطاقهائی که در
باغ سازند | xânâbâr
خاننده | خواننده - آوازخوان
xânanda
خاناخر☆ | خانه خر ☆ خانگی
xânâxər

خاناخرمالی مالـی یا کالائی که دربازارنیست‌وبوسیله دوره گردان از خانه‌ها خریداری‌میشود
xânâx^{ə}rmâli

خانا شایرد خانه شاگرد
xânâšayird

خاناکچ خانه+کوچ=بنه‌کن کوچ باتمام لوازم خانه
xânâköc

خانانیشین خانه‌نشین xânânišin

خاندان خاندان xândân

خانگاه خانقاه xângâh

خانمان خانمان vân^{ə}mân

خانواده خانواده xânevâda

خانوار خانوار xânevâr

خانه برانداز خانه بر انداز
xânabarandâz

خانه خراب خانه خراب
xânaxarâb

خانه‌زاد خانه‌زاد xânazâd

خانه‌وران خانه‌ویران ـ خانه‌خراب
xânaverân

خاهش خواهش xâĥeš

خاور خاور—وهم‌نام‌زن xâvar

خایا خایه ـ بیضه ـ دنبلان xâyâ

خایا بت خایه بند ـ بیضه بند
xâyâbat

خایاکبابی کباب دنبلان
xâyâkabâbi

خبردار خبردار xabardâr

خبره خبره xebra

خبیر خبیر xabir

خبیس خبیث xabis

ختم ختم‌ـمراسم‌ـوگواری‌مرده
xat^{ə}m

ختمی‌گولی گل‌ختمی xatmigüli

خجا خواجه xojâ

خجانیشین خواجه‌نیشین ✡ سکوی طرفین درخانه
xojânišin

خدا خدا ـ اغلب الله استعمال میشود ولی همیشه: ای خدا و خدایا
xodâ

خداداد خداداد xodâdâd

خدایا خدایا xodâyâ

خدشه خدشه xadša

خدکار خودکار xodkâr

خره خیره xera

خره‌سر خیره‌سر xerasar

خرا خوره ـ بیماری جذام
xorâ

خرامان خرامان xörâmân

خربوشته — خربشته (بنائی) xarpüšta

خرج خو — خرجخانه xarjəxow

خرچا — کمبزه- کالك xercâ

خرچك — خرچنگ xarcak̆

خرچی — داربستی که برای سفید کاری ساختمان درست میکنند xaraci

خرخوره — آشغال ، خرده ریز xarxura

خردجل — خردجال xardajal

خردل — خردل xardal

خرده — خرده-ریزه xərda

خرده پول — پول‌خرد xərdapöl

خرده پیاز — پیازچه xərdapiyâz

خرده‌حیساب — خرده‌حساب xərdahisâb

خرده مالك — خرده مالك xərdamâlek̆

خرده مرده — خرده مرده - کوچك موچك xərdamərda

خرده وز — کوچك آسا(؟)وز = وش xərdavaz

خرزك — خروسك- سرفه خشك، نام نوعیست از سرفه xorzak̆

خرتوم — خرطوم xortum

خرك — ۱ - ظرف‌گاه گل بری که تخته ایست چهار گوش

۲ - خرك تار و کمانچه وجز آن xarak̆

خرکش — کسیست که با خرخا کروبه وگل وغیره میبرد (خر + کش) xarkeš

خرکن — خاره کن ✡ سنك بر - سنك‌شکن xarkan

خرگز — درخت آفت زده که معمولا میخشکد xargaz

خرم خرده — چیزهای کوچك وناجور، اسبابهای بساط انداری xeremxərda

خرمنچه — xarmanca ✡ خرمنچه

خرمنچلیخ — بهره که از خرمن به مباشرومانندآن میرسد xarmancalix ✡ خرمنگانی

خروار — خروار xarvâr

خروز — خروس xoruz

خروزباز — خروس باز xoruzbâz

خروزبانی — بانك خروس - سپیده دم - سحرگاه xoruzbâni

خز — خز xaz

خزانه — خزانه-خزینه xazâna

خزانه‌دار — خزانه‌دار - خزینه دار xazânadâr

خزل — خزان-برگ‌ریزان xazal

خزنه — خزینه گرمابه — xazna

خسته — خسته — xasta

خسیل — علف بهاره که بچارپایان دهند — xasil

خش — خیس — xeš

خش‌ـ — خوش‌ـ — xoš-

خشا! — خوشا! — xošâ !

خشاب‌هاوا — خوش آب وهوا — xošâbhâvâ

خش‌ادا — خوش‌ادا — xoš-adâ

خشامد — خوش‌آمد — xošâmad

خش‌امراز — خیش‌افزار — xešamrâz

خشایند — خوش‌آیند — xošâyand

خشبخت — خوشبخت — xošbaxt

خشبیان — خوش‌بیان — xošbayân

خشبین — خوش‌بین — xošbin

خشتراش — خوش‌تراش — xošterâš

خشتك — خشتك — xeštak̆

خشخان — خوش‌خوان — xošxân

خشخبر — ۱ ـ خوش خبر ۲ـ نام زن — xošxabar

خشخت — خوش‌خط — xošxat

خشخولگ — خوش‌خلق — xošxülĝ

خش‌خورك — خوش‌خوراك — xošxurąk̆

خشداماخ — خوش‌دماغ — xošdâmâx

خشدس — خوش‌دست — xošdas

خشدهن — خوش دهن — xošdahan

خشدی — خشتی ، چارخانه — xešdi

خشرو — خوش رو — xošru

خشرویش — خوش‌روش — xošraviš

خش‌صفت — خوش‌صفت — xošsofat

خش‌سورت — خوش‌صورت — xošsurat

خشکام — خوشکام — xoškâm

خشگاوارا — خوش‌قواره — xošĝâvârâ

خشگد — خوش‌قد — xošĝad

خشگدم — خوش‌قدم — xošĝadam

خشگیل — خوشگل — xošgil

خشل — غذائیست ، خمیر پخته و روغن و دوشاب داغ — xašel

خشمزه — خوش‌مزه — xošmaza

خشمشرب — خوش‌مشرب — xošmašrab

خشن — خشن — xašen

خشنام — خوش‌نام — xošnâm

خشنزر — خوش‌نظر — xošnazar

خشه — جوال بزرك کاه کشی — xaša

خشه‌نم — خیش نم☆، زمین نمناك مساعد برای خیش — xešanam

خفك — خفنگ ، خفه کن (برای سماور و بخاری و غیره) — xafak̆

خفه — خفه — xafa

خفه (لماخ) — خفه شدن — xafalammâx

خفه کش	خفه کش☆	xafakeš
خفه کون	خفه کن – شر پوش – آتشدان سماور و بخاری وغیره برای خفه کردن آتش	xafakün
خکنداز	خاك انداز	xakandâz
خکدان	خاکه‌دان	xakadân
خکو	محصولی را که چندروز آب نمیدهند (کشاورزی)	xakow
خلت	خلعت	xalat
خلش	خلج	xalaš
خلفا	خرفه ، گیاهیست	xəlfâ
خلفچین،	چوب الف ، الف چوب	xalfacin
خلوار(خا-)	خروار	xalvâr(xâ-)
خمیازا	خمیازه	xamyâzâ
خمیر	خمیر	xamir
خمیر کونده	کنده‌خمیر – چانه خمیر	xamirkünda
خمیر گیر	خمیر گیر	xamirgir
خمیره	خمیر ترش ، خمیر مایه که بخمیرنان برای ور آمدن آن زنند	xamira
خن	خوان	xon
خنا	حنا	xenâ

خناخواه	خانه‌خواه (؟) مهمان ؛	xonâxâh
خنچل	خنجر	xancal
خنچا	خوانچه	xoncâ
خنسا	خنثی	xonsâ
خندان ☆	خزان (؟) (وقتی گویند . گل خندان شد یعنی برك برك شده فروریخت)	xandân
خنو	خونابه	xenow
خوراماﻥ‌خوراماﻥ(خر-)	خرامان‌خرامان	xurâmânxurâmân(xor-)
خورجین	خورجین	xurjin
خور داوات	ادوات خرد . چیزهای کوچك بی بها	xurdâvât
خوردوش	خارش	xurdüš
خورشید	نام زن	xuršid
خورك	خوراك	xurak̆
خورما	خرما	xurmâ
خوروش	خورش	xuruš
خوشك	خشك	xušk'
خوشکبار	خشکبار	xuškəbâr
خوشکه	خشکه – ماهیانه بدون خوراك وپوشاك و خانه و غیره	xuška
خومار	خمار	xumâr
خیار	خیار	xiyâr

خیارشور | خیارشور | xiyâršur
خیال | خیال | xiyâl
خیرخاه | خیرخواه | xeyrəxâh
خیری | خیری | xeyri
خیز | خیز | xiz
خیژم(خیشم) | خشم | xižm(xišm)
خیلك | خیلی | xeylaK̈
خیمه | خیمه | xeyma
خیمه‌خرگاه | خیمه وخرگاه | xeymaxargâh
خیمه گاه | خیمه‌گاه | xeymagâh

د

داباخ | دباغ | dâbbàx
داباخانا | دباغخانه | dâbbâxânâ
دار | ۱ ـ دار (که گناهکار و جانی و مرگرزان را از آن آویزند) ۲ ـ دار ، خانـه ، بیت (در واژه‌های مرکب مانند استعمال این‌واژه درفارسی) | dâr
داردسته | دارودسته | dârdasta
داردونیا | داردنیا | dârdünyâ
دارگا | داروغه | dârgâ
دارگا شاییرد | شاگرد داروغه ، مجازا= پر رو، بی‌شرم | dârgâšayirə
دارماداغون | <دربوداغون>(فارسی عامیانه) نابود | dârmâdâɣun
دارن‌بدارن | درون‌بدرون☆دره‌بدره | dârənbadârən
داری | دارو | dâri
داس | داس | dâs
داغ | داغ ـبسیار گرم | dâɣ
داك | دانگ | daK̈
دام | بام | dâm
دامار | دمار، رگ | dâmâr
داماخ(غ) | دماغ | dâmâx(ɣ)
دام بدام | بام‌بیام | dâmbadâm
دانا | ۱ ـ گاو دو ساله ، ۲ـ دانه ۳ـ دانه ، در شمارش یکدانه ، دو دانه و غیره | dânâ
دانانیشان | دانه‌نشان ☆ ـ مرصع | dânânišân
داوا | دوا | dâvâ
داوات | دوات | dâvât
داواتکر | دواتگر ، سـاور ساز | dâvâtgar
داواخانا | دواخانه | dâvâxânâ
دایم | دائم | dâyem
دایی | دائی، برادرمادر | dâyi
دبك | دبنگ | dabaK̈

دبه	۱ـ دبه ، جر ، سرباز زدن از پیمان ، پیمان شکنی ۲ـ دبه ، باروت دان وساچمه دان شکار	dabba
دبوش	دوپوش ، چادر وسقف خانه	dopüš
دخمه	دخمه ، سوراخ	daxma
درازکش	درازکش	derâzkaš
درآمد	درآمد	darâmad
دراوسار	درابزار ـ ابزار در	darowsâr
دربار	دربار	darbâr
دربت	دربند	darbat
دربدر	دربدر	darbadar
دریچه	دریچه(شیرازی = دریچه)	darbaca
درت! (د)	درد! (در هنگام ناسزا گفتن و بعنوان دشنام)	dart (d)!
درخانا	درخانه	darxânâ
دردجر	دردمند	dardajar
دردسر	دردسر	dardəsar
در دووار	درودیوار	darduwar
درزی	درزی ، درزگر ، خیاط	darzi
درك	درك ، (درك اسفل)	darak̆

درگاه	درگاه	dargâh
دروازا	دروازه	darvâzâ
درویش	درویش	darviš
دره	دره	dara
دس‌ـ	دست‌ـ	das-
دس	۱ـ دست، بار (یك بار ، دوبار ، چندبار) ۲ـ دست(لباس ومانند آن	das
دستالاسز	بی‌دست الات٭، بی‌دست افزار	dastâlasəz
دسبت	دست‌بند	dasbat
دسبوس	دست‌بوس	dasbus
دسپاچا	دستپاچه	daspâcâ
دسپنجه	دست‌وپنجه	daspanja
دست	دوست	dost
دستاب	دستاب ـ در هنگام خمیر کردن دستها را گاهگاه بآب میزنند که خمیر بدانها نچسبد	dastâb
دستان	دستان ، داستان	dastân
دستنداز	دست‌انداز	dastandâz
دستووز	دست‌آویز	dastovuz
دسترخان	دسترخوان٭، سفره	dastarxân
دستور	دستور	dastur

دستکار — دستانکار ☆ کارچاق کن — dastankâr

دسته — ۱ ـ دسته ، دستگیره هر چیز ۲ ـ دسته مردم ، گروه (مثلادسته‌سینه‌زن) — dasta

دسته‌چین — دستچین ، نام نوعی از انگور — dastacin

دسخوش — دستخوش (اصطلاح‌قمار) — dasxoš

دسدوز — دستدوز — dasduz

دسدوز(لوخ) — دستدوزی — dasduzlux

دسکش — دستکش — daskeš

دسگاه — دستگاه — dasgâh

دسگیر — دستگیر — dasgir

دسگیره — دستگیره — dasgira

دسمال — دستمال — dasınâl

دشاپ — دوشاب (درمراغه و رضائیه — došâp (doššow=

دشاخا — دوشاخه (چراغ وغیره) — došâxâ

دشت — دشت — dašt

دشتوان — دشتبان ، (سراب) — daštəvân

دشك — دشك ، تشك — došak

دشگیر — نعل‌بند ؟ — dašgir

دغ — دق — deɣ

دغدغه — دغدغه — deɣdeɣa

دغل — دغل — daɣal

دغل باز — دغل‌باز — daɣalbâz

دفتر — دفتر — daftar

دك — دك (دك‌شدن=جیم‌شدن، نهانی بیرون‌رفتن) — daǩ

دل — دول ، دلو — dol

دلچا — دولچه — dolcâ

دلخك — دلقك — dalxak

دلك — دلاك — dallak

دم — دیم — dem

دم — ۱ـ حال ، ۲ ـ دم — dam

دمپوخ — دمپخت ، نام غذا — dampux

دمدمکی — دمدمی — damdamaki

دمکش — دمکشك ، سر دیك که از کاه بافند و پارچه ای بر آن کشند و روی دیك برای دم‌کردن برنج نهند — damkeš

دمکن (دم‌کون) — دمکشك، نك.دمکش — damkon(kün)

دم(لماخ) — دم‌کردن — damlamâx

دندن — دانه دانه ، دون دون — dandan(فارسی‌عامیانه)

دندنه — دندانه ، کنگره — dandana

دو داو ، دو (در بازیها زیاد بکار میرود)
dow

دوآتشه دوآتشه doâtaše

دوار دیوار duvâr

دوار بادوار دیوار بدیوار
duvârbâduvâr

دوبرگرد دوبرگرد، اصطلاح نرد
dowbargard

دوپای میان روستائیان رسمی است که گاه ، کمی علوفه را ، گوسفند یا گاو خویش بدیگری سپارند تا آب و علف دهد و بپروراند، محصول آن گاو یا گوسفند هرچه بود از شیرو پشم و جز آن بدو نیم کنند ، نیمی از آن خداوند گاو یا گوسفند ودیگر نیم پرورانده را باشد . اینکار را «دوپای» نامند و گویند گاو یا گوسفند را به دوپای دادند dupây

دود دود dud

دو داك دودانگ dudâk

دودمان دودمان dudmân

دوده دوده duda

دوده دوده ، نام انگوریست سرخ
duda

دودکش دودکش düdkeš

دودی ۱- دودی ، بدود عادت کرده ۲- رنگ دودی
dudi

دور در(سنگ قیمتی معروف)
dür

دور دور dowr

دوربون دوربین düwrbün

دوردانا دردانه ، نورچشم
durdânâ

دورروش درویش dowrüš

دورویه دورویه ✡ اطاق دورو اطاقی که از دو طرف به دو حیاط پنجره دارد
duruya

دوره دوره döwra

دوره گرد دوره گرد döwragad

دوری دوری ـ بشقاب döwri

دوسدانا دوستانه dusdânâ

دوشمن دشمن dušman

دوشی سبوی بزرگ و پهن
duši

دوغ دوغ dur

دوغا دوغا ـ آشی که از دوغ یا ماست پزند(زنجان) dowrâ

دوغاب — دوغاب (بنائی) دوغاب کچ یا آهك ، مخلوطی از کچ و آب یا آهك و آب که بسیار شل و روان باشد. — duɣâb

دولگر — درودگر، نجار — dulgar

دومان — یکنوع مه ، مه بهار — dumân

دومبك — دمبك — dumbak

دونیا — دنیا — dunyâ

دونیادیده — دنیادیده — dunyâdida

دووه — گاو دوساله — davah

دهره — دهره ـ داس — dahra

دمزاری — دوهزاری — dohazâri

دهلیز — دهلیز — dahliz

دهنه — دهنه — dahna

دمیك — دهیك ، یك‌دهم — dahyek

دیدار — دیدار — didâr

دیدرگین(ـیین) دیگر گون — didaɣgin(yin)

دیرك — دیرك ، تیرك ، چادر — dirak̆

دیلابچا — دولابچه — dilâbcâ

دیلاور — دلاور — dilâvar

دیلبر — دلبر — dilbar

دیلخوش — دلخوش — dilxuš

دیلدار — دلدار — dildâr

دیلدارلیخ — دلداری — dildârlix

دیلسوخته — دلسوخته — dilsuxta

دیلسوز — دلسوز — dilsuz

دیلگیر — دلگیر — dilḡir

دیلیر — دلیر — dilir

دیلیك دیلیك — بریده بریده — dilik̆-dilik̆

دیمدخ — دیم + دخ (= تلخ؟) ترشروی — dimdəx

دیمدیك — منقار ، دیم(روی) + دیك (= بر آمدگی؟) — dimdik̆

دینك — دگنك — dayanak̆

دیو(دو) — دیو — div (dev)

دیوانخانا — دیوانخانه — divânxânâ

دیوانه — دیوانه — divâna

دیه — دیه ، ده ، آبادی — daya

ر

راتلگوم — راحت‌الحلقوم ، نام شیرینی معروف — râtelḡum

راس — راست ، مقابل — râs

راس‌براس — روبرو — râsbarâs

رام — رام — râm

راواسان — نام‌دهیست — râvâsân

راوات بازار — بازار رواج — râvâtbâzâr

راوی	راوی	râvi
راه	راه و روش(تقریباهمیشه بمعنی مجازی)	râh
راه براه	راه راه (پارچه)	râhbarâh
راهدار	راه راه (پارچه)	râhdâr
راهراه	راه‌راه	râhrâh
راه‌رسم	راه و رسم	râhrasm
راهرو	دهلیز ، راهرو (در ساختمان)	râhrow
رأی	رای	ra'y
رخت آویز	رخت آویز - چوب رخت	raxtâviz
رخسارا	رخساره (نام زن)	roxsârâ
رخنه	رخنه	raxna
رد	رد	rad
ردلماخ	ردکردن	rad(elmâx)
ردیف	ردیف	radif
رزه	ریزه در(جفت و ریزه = حلقه‌رزه)	raza
رس	رس ، قندك عسل وشیره و شربت و جزآن	ros
رستیار (رستکار)	رستگار.	rastayâr
رسم	رسم ، روش	rasm
رسمی	رسمی	rasmi
رسیده	رسیده	rasida
رشته ختائی(ریشته)	رشته ختائی،یك یکنوع رشته که از آرد چاودار میسازند	reštaxatâi(riš–)
رشید	رشید	rašid
رفتار	رفتار	raftâr
رگلی	بارگ ، باغیرت	ragli
رك	رك ، راست ، بی‌پروا	rok̆
رك	رنگ	rak̆
رك‌برك	رنگ‌برنگ	rak̆barak̆
رمدار(ل)	(زنجانی رامال) رمال	ramdâr
رنا	رعنا	ranâ
رنجور	رنجور	ranjür
رنگروف	رنگرو	rangəruf
روا	روا	ravâ
روان	روان (برای آب ، درس)	ravân
روایت	روایت	ravâyat
روب	ربع - چاریك	rub
روب	رب - سنج . رب انار	rub
روبت	روبند	rubat
روبرو	روبرو	rubaru

روپوش روپوش rupüš

روراس رو راس رو راست، بی‌پرده، آشکارا rurâs روشن

روزگار (-یار، نك.همو) روزگار ruzəgâr

روزلی روزانه ruzəli

روزیار(-گار) روزگار ruzəyâr

روسری روسری rusari

رو سوای رسوا rusvây

روشد رشد rušd

روشناس روشناس؛زیرك، باهوش، کسی که از ظاهر بی بباطن میبرد و از صورت ضمیر را میخواند rušonâs

روشور روشو(ر)، سفیدابی که زنان در گرمابه بکیسه مالندو سپس بدن را کیسه کشند rüšür

روعن داغ روغن داغ rowrandâr

روفه‌گر رفوگر rüfagar

رهگوزر رهگذر rahguzar

- ری -رود (سنج. گرمری، سردری، هشتری‌وجزآن) - ri

ریت پرور رعیت پرور rayatparvar

ریخت ریخت، هیکل rixt

ریخته شفته (بنائی) rixta

ریز ریز riz

ریزه ریزه riza

ریزه کوفته کوفته‌ریزه(خوراکیست) rizaküfta

ریشته (نك.اریشته) رشته rišta

ریشه ریشه riša

ریشه‌کن ریشه‌کن rišakan

ریکاب رکاب rikâb

ریند (نك.رید) رند rind(rid)

ریهان ریحان - نام سبزی و نام زن reyhân

رید (نك .ریند) رند rid (rind)

ز

زال زال zâl

زامبورك زمبورك ، پره‌آسیاب zâmburak

زاهی زائو zâhi

زبان دراز (لیخ) زبان درازی zabânderâz (lix)

زبر زبر ، بالا zabar

زبرجد زبرجد zabarjad

زبردس زبردست zabardas

زده زده ، (پارگی پارچه ، الك میوه) zada

زر	زور	zor
زر	زر ، طاس تخته ، ذرع	zar
زربی	ضربی ، طاق ضربی	zarbi
زرچرك	ذرع وچارك	zarcarak̆
زرءانا	زورخانه	zorxânâ
زرخرید	زرخرید	zarxarid
زرداب	زرداب	zardâb
زردجوه	زردچوبه	zârdajuva
زرزمی	زیرزمین	zerzami
زرزمی‌نشین	زیر زمین نشین	zerzaminišin
زرزیور	زروزیور	zarzivar
زرگر	زرگر	zargar
زرگرءانا	زرگرخانه	zargarxânâ
زر (لاماخ)	زور آوردن	zor (lâmâx)
زرنخ	زرنیخ	zarnex
زری	۱ ـ نوعی پارچه ۲ـ نام زن	zari
زریش	زرشك	zariš
زغالاچا	نیـوز	zoɣâlâcâ
زفت	زفت (دوای کچلی)	zeft
زفران	زعفران	zafrân
زك	زنگ	zak̆
زل	خیره ، زل	zel
زلی	زالو	zali
زمان	۱ـ زمان ۲ـ اسم مرد	zamân
زمانه (زمانا)	زمانه	zamâna (-ânâ)
زمباخ	زنبق (نام گلیست)	zambâx
زمباگافار	(گل) زبان در قفا	zambâgâfâr
زمبه	زنبه (بنائی)	zamba
زمبیل	زنبیل	zambil
زمزمه	زمزمه	zamzama
زموررود	زمرد	zömürrüd
زنار	زناز	zennâr
زنان خایلاگی	خلایق زنان ☆ گروه زنان ، جماعت زنان	zanân xâylâği
زنانا	زنانه	zanânâ
زنجفیل	زنجفیل	zanjafil
زنجفیل‌پرورده	زنجفیل‌پرورده	zanjafil parvarda
زنجیر	زنجیر	zanjir
زنجیره	زنجیره ، حاشیه یانواری که دور لباس دوزند	zanjira
زنخدان	زنخدان	zanaxdân
زندگانلیخ	زندگانی	zendagân (lix)

زندیانیخ زندگانی zendayânnix

زنگرو زنگوله zengerow

زنگل زنگار (پوشاك) zangal

زنگله تحریرآواز ، لرزاندان صدا درگلو zangela

زودباوار زودباور zudbâvâr

زوده سده، گیر(درمعده‌وروده) zudda

زوربیه زلوبیا zurbiya

زووزوا زوزه zuwzuwâ

زوکام زکام zükâm

زولف زلف zülf

زومار آذوقه‌زمستان zumar

زووانا زبانه zuvânâ

زه ۱ ـ زه کمان ۲ ـ (اصطلاح‌بنائی) zeh

زه دار زه دار zehdâr

زهدان زهدان zehdân

زهر زهر ، سم zahar

زهراب زهراب ، پیشاب zahrâb

زهرمار! زهرمار! zaharmâr!

زه‌کش زه‌کش zehkeš

زهره ۱ ـ ستاره ناهید ۲ـ نام زن zühra

زهله زهره zahla

زهمت زحمت zahmat

زی زاج zay

زی کسوت ، زی ziy

زیان زیان ziyân

زیانکار زیانکار ziyânkâr

زیبا زیبا zibâ

زیبنده ۱ـ زیبنده ۲ـ نام زن zibanda

زیر زیر zir

زیرجام سینی فرمانبر ، سینی زیر فنجان چای و غیره (رضائیه) zirjâm

زیردس زیردست zirdas

زیرزبر زیروزبر zirzabar

زیرشالوار زیرشلوار zirŝâlvâr

زیرك زیرك zirak̆

زیل ۱ ـ زیل ، زیر(صدا ، آواز) ۲ ـ تپاله گاو zil

زیلو زیلو zilu

زیندەدیل زنده‌دل zindadil

زینهار زنهار، زینهار zinhâr

زینه زر چشمه زار ، زمینی که از جاهای مختلف آن آب از زمین بجوشد zinazar

زیور زیور zivar

زییل زبگیل ziyil

س

ساآتی گل	گل‌ساعتی	sâatigül
سابون	صابون	sâbun
ساتور	ساطور	sâtur
ساخت پاخت	ساخت و باخت	sâxt pâxt
ساخته	ساخته ، ساختگی	sâxta
ساده	ساده	sâda
سازباز	ساز گاری ، سازش میان دو دست	sâzə bâz
ساز گار(ـیار)	ساز گار	sâzgâr (–iyâr)
سازیارلیخ	سازگاری	sâziyarlix
ساژ	ساج ، تاوه نان پزی	sâž
ساف سادا	صاف‌وساده	sâfsâdâ
ساگه	سانه	sâḡa
ساواب	تواب	sâvab
ساوالان	سبلان	sâvâlân
سایه	سایه	sâya
سایلی	سایه‌دار	sâya (li)
سبزه	کشمش سبز ، سبزه (نوعی از کشمش)	sabza
سپر	سه‌پر ، سه‌پره	separ
سپر	سپر ، حامی (نك.سوپر)	sapar
سپك	سبك	sapk

ستار	سه تار	setâr
ستارا	۱ـ ستاره ۲ ـ نام زن	setârâ
ستل‌جم	ذات‌الجنب ، سینه‌پهلو	sataljam
ستیر	سه‌تیر	setir
ستم	ستم	setam
سجاف	سجاف	sejâf
سخن‌چین	سخن‌چین	soxancin
سخن‌چین نیخ	سخن چینی	soxancin (nix)
سدتومنی	گل‌صدتومنی(تومانی)	sadtomani
سراپرده	سراپرده	sarâparda
سرا پرده نیشین	سراپرده نشین	sarâparda nišin
سراخ	سراغ	sorâx
سرازیر	سرازیر	sarâzir
سراسر	سراسر	sarâsar
سراسیمه	سراسیمه	sarâsima
سرانه	سرانه	sarâna
سراه	سه‌راه	serâh
سراهه	سه‌راهه	serâha
سرای	سرای	sarây
سرباز	سرباز	sarbâz
سربالا	سربالا	sarbâlâ
سربس	سربست ، سربسته	sarbas

سربسر	سربسر	sarbasar
سربنیس	سربه‌نیست ، گم‌وگور	sarbanis
سربولند	سربلند	sarbuland
سرپایین	سرپائین	sarpâyin
سرپرس	سرپرست	sarparas
سرپنجه	سرپنجه	sarpanja
سرپور	سرپر	sarpür
سرتاپا	سرتاپا، سراپا	sartâpâ
سرچشمه	سرچشمه	sarcešma
سرخاب	سرخاب	sərxâb
سرخان	چوب بست (در دکان نانوائی) که کارگران لباسهای خودرا روی آن‌میگذارند	sarxân
سرخش	سرخوش	sarxoš
سرخودونا	سرخود ، سرخودانه	sarxudunâ
سرخوش‌کون	سر خشك کن (میاندوآب)	sarxuškün
سرداب	سرداب	sardâb
سرداری	سرداری (پوشاك)	sardâri
سرداوا (ـ با)	سردابه	sardâvâ(-bâ)
سردر	سردر	sardar
سردرخت	سردرخت ، میوه‌های سردرخت	sarderaxt
سردوری	سردرود ، نام جائیست	sardari
سردس	سردست	sardas
سردسیر	سردسیر	sardəsir
سرسامان	سروسامان	sarsâmân
سرسدا	سروصدا	sarsadâ
سرسخ	سرسخت	sarsax
سرسره	سرسرا	sarsara
سرسری	سرسری	sarsari
سر سلامتیخ	سر سلامتی	sarsalamattix
سرسم	سرسام	sarsam
سر سوپورده	سر سپرده	sarsüpürda
سرسوتون	سرستون	sarsutun
سرشناس	سرشناس	saršonâs
سرشور	سرشور ، گل‌سرشور	saršur
سرشیکن	سرشکن	saršikan
سرکار	سرکار	sarkâr
سرکرده	سرکرده	sarkarda
سرکش	سرکش	sarkaš
سرگردان	سرگردان	sargardân
سرگدنه	سرقدیفه	sargadfa

سرگوزش	سرگذشت	sargüzaš
سرمایا	سرمایه	sarmâyâ
سرمشک	سرمشق	sarmašǩ
سرمگو	سر مگو ، راز مگو	serrəmagü
سرنووش	سرنوشت	sarnowüš
سرنیزه	سرنیزه	sarneyza
سرنیون	سرنگون	sarniyun
سرو	سرو	sarv
سروان	ساربان	sarvân
سرور	سرور	sarvar
سرهك	سرهنگ	sarhaǩ
سریشته	سررشته	sarišta
سرین	سرد،خنك	sarin
سشاخه	سه‌شاخه	sešâxa
سشمه	ساچمه	sešma
سغل	ثقل	seɣl
سغه	ساقه	saɣa
سف	صف	saf
سفت	صفت	sofat
سفیداب	سفیداب	sefidâb
سفیدکمر	سفیدکمر (نام دهیست)	sefidkamar
سکی	سکو	sakki
سکی‌دار	سکودار؟ (گرمابه)	sakkidâr
سکی‌نیشین	سکونشین	sakkinišin
سگاه	سه‌گاه	segâh
سلام	سلام	salâm
سله	سله	sala
سنتور	سنتور	santur
سنجاخ	سنجاق	sanjâx
سنجاخ دان	سنجاق دان	sanjâxdân
سند	سند	sanad
سنگر	سنگر	sangar
سنگربدیخ (-بتیخ)	سنگربندی	sangarbaddix (-battix)
سنگک	سنگک (نان)	sangaǩ
سوار	سوار	savâr
سووار	سوار (سووار = فارسی عامیانه)	suvâr
سووارا	زین یاتکلی که بر خر سواری نهند	suvârâ
سوواره (سواره)	سواره	suvâra(sa-)
سوبح	صبح	sübh
سوبح خیز	صبح خیز ، سحر خیز	sübhxiz
سوپا	۱ــ کره خر ۲ــ دشنام است	supâ
سوپایا	سه‌پایه	supâyâ
سوپر	سپر ، مجازا بمعنی حامی بکار میرود ــ نك.سپر.	supar

سوزنك	süzanak̆	سوزاك (شیرازی = سوزنك)
سوزنی	süzani	سوزنی ، پارچه سوزن دوزی شده که زیر سماور افکنند ویا بقچه سوزن دوزی شده که حوله و لنگ و جامه و غیره در آن پیچیده بگرمابه برند.
سوفته	süfta	دشت ، پولی که برای درآمد خوب ورواجی کاروکسب دکانداران بامداد یاسرشب پس از روشن کردن چراغ از کسی که تصور میکنند دستش خوبست میگیرند، نخستین فروش بامداد یا سر شب پس از افروختن چراغ
سوتون	sutun	ستون
سوتون بتیخ	sutunbattix	ستون بندی
سورت	surat	صورت
سورمه	surma	سورمه ، سرمه
سورمدان	surmadân	سورمه‌دان
سوزکش	suzkeš	چای صاف کن
سوزی	sowzi	تره (= سبزی)
سوسار	sowsâr	نام جانوریست
سوست	sust	سست
سوسن	süsan	۱ ـ سوسن (گل) ۲ـ نام زن
سوسنبر	süsanbar	سیسنبر (گل)
سوسری	susari	سوسك
سوفره	süfra	سفره
سوماخ‌پالا	sumax pâlâ	آب کش (شیرازی = ترش پاله (torošpâle
سومبا	sümbâ	سمبه ، سنبه
سومباتا	sümbâtâ	سمباده
سومبول	sümbül	۱ـ سنبل (گل) ۲ـ نام زن
سومروخ	sümrüx	سیمرغ
سهرخیز	saharxiz	سحرخیز
سهرورد	sohravard	نام‌دهیست نزدیك زنجان (= سرخ گل)
سهك	sahak̆	کوزه بزرك سفالی
سهن	sehen	ظرف سفالی
سیاری	siyâri	سیاه رود ، دهیست
سیاهه	siyâha	سیاهه

سیخاکی سیخکی ، پس‌گردنی
sixâki

سیراب sirâb سیراب

سیرماس سیرماست (غذا)
sirmâs

سیرکه sirka سرکه

سیزده سیزده (نوروز و مانند آن)
sizdah

سیفت sift سفت

سیکه sikka سکه

سیلی silli سیلی

سیم sim سیم، مفتول

سیم‌بت سیم‌بند ، سیم‌کش
simbat

سیم بتیخ سیم بندی ،سیم‌کشی
simbattix

سیمکش simkeš سیمکش

سیمی‌تن سیمین تن، روئین تن
کسی که اظهار درد
نمیکند، مثلا بچه‌ای
که کتك میخوردولی
گریه نمیکند و بروی
خود نمیآورد .
simitan

سیمیك simik پلاج

سینه sina سینه

سینه‌چاك sinacâk سینه‌چاك

سینه‌زن sinazan سینه‌زن

سینه صاف (الماخ) آشتی کردن
sinasâf-

سیووش گالی خون سیاوش
نك . ایزووشگانی
siyavušgâni

سیه siya سیه (وزنی است)

ش

شاباش شاباش ، شادباش
šâbâš

شابارداخ بارداخ‌بزرك ، ظرف
سفالین بزرگ(نك.
šâbârdâx بارداخ

شابایدا بادیه‌بزرك،کاسه‌بزرك
šâbâydâ ☼ شاه بادیه

شابایداخ بادیـه بزرك و یا
بارداخ بزرك
šâbâydâx

شاتره شاهتره ، گیاهیست
šâtara

شاخا šâxâ شاخه

شاد šâd شاد

شافتالی šâftâli شافتالو

شال šâl شال

شالاخ خربوزه‌نرسیده ، کمبره
šâlâx

شام šâm خوراك شب

Headword	Transliteration	Meaning
شام‌ناهار	šâmnâhâr	شام‌وناهار
شام گریبان	šâmĝaribân	شام غریبان
شاه	šâh	شاه
شاهانی	šâhâni	شاهانی(نوعی‌ازانگور شراب)
شاه پالت	šâhpâlət	شاه‌بلوط
شاه پست	šâhpasat	شاه پسند (گل)
شاه تره	šâhtara	شاهتره (نك. شاتره)
شاهدانا	šâhdânâ	شاهدانه
شاهراه	šâhrâh	شاهراه
شاهسترن	šâhəstaran	نام گلیست
شاهنیشین	šâhnišin	شاه‌نشین
شاهید	šâhid	شاهد
شایسته	šâyesta	شایسته
شب‌بو	šabbü	شبو (گل)
شبچره	šabcara	شبچره
شبدر	šabdar	شبدر
شبخاب	šabxâb	شبخواب ☆
شبکه	šabaka	شبکه
شبگرد	šabgard	شبگرد
شب‌مانده	šabmânda	شب‌مانده
شب‌نامه(ـما)	šabnâma(-â)	شب‌نامه

Headword	Transliteration	Meaning
شبه	šapa	موجها وپست وبلندیهائی که باد روی برف میسازد (زنجان= شفه)
شر	šar	شر
شر	šor	شور
شر	šər	شیر(جانور)
شورا	šorâ	شوره
شراب	šarâb	شراب
شراپیك	šorâpik̆	شورابی☆ (دیواری که بواسطه نمناکی شوره زده و رفته رفته فرو میریزد)
شرارت	šarârat	شرارت
شراره	šarâra	شراره
شربا	šorbâ	شوربا
شربت	šarbat	شربت
شردره	šordara	شور دره ، جائیست نزدیك صوفیان حوالی تبریز
شرشیله	šoršila	شله شور ، شور شله
شرزار	šorazâr	شوره زار
شرم	šarm	شرم
شریر	šarir	شریر
شسد	šasd	شست، انگشت بزرگ دست. شستم خبر داد (=شستم‌خبردارشد)

شش‌بت	شاش‌بند	šašbat
شش‌داك	شش‌دانك	šešdâk̆
شش‌در	ششدر (نرد) مجازا = حیران	šešdar
شش‌گیلان	ششگلان (محله‌ایست‌در تبریز)	šešgilân
شش‌نو	شش‌ناو (صفت برای قمه و غداره) مجازا = پاچه‌ورمالیده، هفت خط	šešnow
شفت	شهد (سنج.شفتالو وشفته)	šaft
شکر	شکر	šakar
شکراب	شکرآب	šakarab
شکرپارا	شکرپاره	šakarpârâ
شکرپنیر	شکرپنیر	šakarpanir
شکرك	نام‌ناخوشی‌است(سوزشی که در اثر خوردن شیرینی زیاد درمجرای بول بچه پیدا میشود)	šakarak̆
شکس‌دووار	شکسته‌دیوار ، دیوار شکسته	šekasduvâr
شکل	شکل	šakəl
شکه	شقه	šak̆k̆a
شلته	شلیته	šalta
شلکم	شلغم	šalgam
شلنگی	شلنگ ، گام بلند	šelengi
شمبله	شنبلیله	šamballa
شمبه	شنبه	šamba
شمچه	کبریت (میاندوآب)	šamca
شمدانی	شمعدانی	šamdâni
ششیر	شمشیر	šamšir
شنتر	چندر (گوشت)	šenter
شنگل	شنگول	šangel
شنگی	نوعی از سك (رضائیه میاندوآب	šengi
شنه	شانه که بآن ،رمن بادمیدهند برای‌جدا کردن گندم وجواز کاه (شیرازی=اوسی owsi)	šana
شوتور مایا	مایه شتر	šuturmâya
شوتوری	شتری ۱- رنك شتری ۲ - اولای در	šuturi
شوخ	شوخ	šux
شو(-ر)	شور (در باره پارچه یا لباس وقتیکه پس از شستن کوتاه میشود)	šu(-r)
شوریش	شورش	šuriš

شوسته روفته — شسته رفته

šustarufta

šükür — شکر — شوکور

šüküfa — شکوفه — شوکوفه

šumâr — شمار — شومار

شوماره‌دوز — شماره دوز (<

شماره دوزلوخ)

šumaraduz

šümša — شمشه — شومشه

šüv — چوب — شوو

šüvüdi — شبدی(گل) — شوودی

šuvan — شیون — شوون

شوه — شبه ، شبق (شیرازی

šava — شوق

šahed — شهید — شهد

šahd — شهد(نك. شمت) — شهد

šahar — شهر — شهر

شهر بشهر — شهر بشهر

šaharbašahar

شهوت پرس — شهوت پرست

šahvatparas

šeytân — شیطان — شیتان

širâza — شیرازه — شیرازه

širpaz — شیرپز — شیرپز

širbiniš — شیربرنج — شیربینیش

širdân — شیردان — شیردان

širgir — جسور، هار — شیرگیر

شیرمس — شیرمست ☆ بچه‌ای که

شیر خوب خورده وخوب

با شیرپرورش یافته (بر

širmas خلاف‌سوت‌جر)

širni — شیرینی — شیرنی

širnidân — شیرینی‌دان — شیرنی‌دان

šira — شیره — شیره

شیرین‌بیان — شیرین بیان(شیرازی =

širinbiyân(ریشه‌مهك

širindânâ — شیرین‌دانه — شیرین‌دانا

šila — شله — شیله

شیله شوربا — شوربا شله

šilašorbâ

شینگی — شنگی☆ یك نوع‌سبزی

šingi — خوردن

ف

fârer — فارغ — فارغ

fâsed — فاسد — فاسد

fâš — فاش — فاش

fâl — فال — فال

fâldâ — پالوده — فالدا

fânus — فانوس — فانوس

fâydâ — فایده — فایدا

fat — فند ، فن — فت

fatir — فطیر (نان) — فتیر

frâxur — فراخور — فراخور

farrâš — فراش — فراش

farâvân — فراوان — فراوان

فرخزاد	farrəxzâd	فرخزاد(نام)
فرش	faraš	١ـ فرج بافا و راه مفتوح ٢ـ نام مرد
فرش	farš	فرش (نك.فش)
فرفرا	ferferâ	فرفره
فرمان	farmân	فرمان
فرمایش	farmâyiš	فرمایش
فره	fara	جوجه کبك و کبوتر (رضائیه) (شیرازی=فره سنجـ . فره کبك)
فستخ	festex	بادام زمینی
فش	faš	فرش
فش باف	fašbâf	فرش باف
فشك	fešak	فشنگ
فلان	felân	فلان
فلانکاره	felânkâra	فلانکاره
فلك	falak	فلك
فلك زده	falakzada	فلك زده
فلکه	falaka	فلکه
فلگه	falaǧǧa	فلك (که پای بدان بندند و چوب زنند)
فنار	fanâr	فنر
فوری	fowri	فوری
فهله	fahla	نعله ، کارگر
فیتوا	fitvâ	فتوی
فیتنه	fitna	فتنه

فیته	fita	فوطه ، لنك
فیدا	fidâ	فدا
فیدایی	fidâyi	فدائی
فیرنی	firni	فرنی
فیروزه	firüza	فیروزه
فیریشته	firišta	فرشته
فیشار	fišâr	فشار
فیل	fil	پیل ، فیل
فیلوان	filvân	پیلبان
فینجان	finjân	فنجان
فینجان گولی	finjânguli	گل فنجان

ك

کاتب	kâteb	کاتب ، نویسنده
کاخ	kâx	کاخ
کار	kâr	کر
کارـ	kâr-	کارـ
کارازموده	kârâzmuda	کار آزموده
کاربار	kârbâr	کاروبار
کارد	kârd	کارد
کاردان	kârdân	کاردان
کاردیده	kârdida	کاردیده
کاسا	kâsâ	کاسه
کاسانابات	kâsânâbât	کاسه‌نبات

کارساز	کارساز	kârəsâz
کارشناس	کارشناس	kâršonâs
کار فرما	کار فرما	kârfarmâ
کارکون	کارکن	kârkün
کارگردان	کارگردان	kârgardân
کارگوزار	کارگزار	kârgüzâr
کاروان	کاروان	kârvân
کاروانسرا	کاروانسرا	karvânsarâ
کاسا	کاسه	kâsâ
کاساد	کساد	kâsâd
کاساکوزه	کاسه کوزه ، اسباب خانه	kâsâküza
کاسب	کاسب	kâseb
کاسب کار	کاسب کار	kâsebkâr
کاسب کمه	کمه کاسبانه ، کلبه زندگی محقر و کاسبانه	kâsebköma
کاش	کاش	kâš
کاشف	کاشف	kâšef
کاشگ	کاشکی	kâšga
کاشی	کاشی	kâši
کاشیر	جاشیر (نك . جاشیر)	kâšir
کاغذ	کاغذ	kâɣaz
کاغذکنان	کاغذکنان (نام دهیست)	kâɣazkönân
کافتار	کفتار (جانوریست)	kâftâr
کافر	کافر	kâfer
کافور	کافور	kâfur
کافی	کافی	kâfi
کاکول	کاکل	kâkül
کال	کال ، نارس ، نرسیده	kâl
کالا	کالا	kâlâ
کالاشر	خروس	kâlâšer
کالاك	کلك	kâlâǩ
کالش	پیازتر	kâleš
کام	کام	kâm
کامران	۱ ـ کامران ۲ ـ نام مرد	kâmərân
کامل	کامل	kamel
کامیاب	کامیاب	kâməyâb
کان	کان ، معدن	kân
کاناس	خسیس (شیرازی = کنس)	kânâs
کاوار	نوعی ازسبزی	kâvâr
کاهل	کاهل	kâhel
کاهی	کاهو	kâhi
کاینات	کاینات	kâyenât
کباب ، کاباب	کباب	kabâb (kâbâb)

کباب پز(کابا...) کباب پز kabâbpaz(kâb-)

کباب‌پزخانا (کابا...) کباب‌پزخانه kabâbpazxânâ(kâb-...)

کباده کباده kabbâda

کبد کبد kabad

کبر کبیر kaber

کبیره کبیره (گناه) kabira

کبین کابین kabin

کپنك ۱ـ کپنك (پوشاك) ۲ـ پروانه kapanak̆

کپیر گلی است، در ظرف شوئی و مانندآن بکار میرود kapir

کت ده ، کت سنج . کتخدا کند ، کث (در آخر نام بسیاری از دیه های مشرق ایران چون اخسیکث و جزآن) kat

کتاب کتاب ketâb

کتابخانا کتابخانه ketâbxânâ

کتان کتان katân

کتان تونومی تخم کتان katântuxumi

کتان پارچه پارچه کتان katânpârca

کت بکت ده بده katbakat

کتبه کتیبه kataba

کتخدا کتخدا katxodâ

کتك کتك kötak̆

کتك کارلیخ کتك کاری kötakkârlix

کتوجه پشت‌چهارم ، نسل‌چهارم (نوء ، نتیجه ، کتوجه) kötuja

کجاآباد کجاآباد köjââbâd

کجاوا کجاوه kejâvâ

کچل کچل kecal

کدر بد ، کدورت‌آور kadar (kadar dânešma=بدمگو)

کدن (کودان) کودن ködan (köwdân)

کدو کدو kadü

کر نابینا ، کور kör

کرا کوره köra

کراذهن کورذهن körâzehen

کرخ کرخ ، افسرده kerex

کرخانا کارخانه karxânâ

کردوار کرت (در باغچه و جالیز و مانند آن شیرازی=کرزه) karduvâr

کرگاه کارگاه kargâh

کرگدن کرگدن kargadan

کرگر　کارگر　kargar

کرمه　تپالەای کە برای سوخت تهیه میکنند　karma

کرنی　۱- کرنای ۲- دودکش سماور　karaney

کروان (نك. کاروان)　کاروان　karvân(kārvân)

کرووز　کرفس　karovüz

کره　کره　kara

کژباز (= لژباز)　لج‌باز، لجوج　kažbâz (=lažbâz)

کژدارمریز　کج دارومریز　každârmariz

کژنزر　کج‌نظر، بدنظر، حسود　kažnazar

کس　کس　kas

کسا　کوسه　kösâ

کساد　کساد　kasâd

کساد بازار　بازار کساد　kasâdbâzâr

کسافت　کثافت　kasâfat

کسب　کسب　kasb

کسیل　کسل　kasil

کش　کوشك　köš

کش　کش　keš

کشان　کاشان　kašân

کشان‌کشان　کشان کشان　kašânkašân

کشف　سینی زیرفنجان، فرمانبر (میاندوآب، مراغه)　kašaf

کشفیات　کشفیات　kašfiyyât

کشك　کره شتر　koššak

کشك بادمجان　کشك بادنجان　kaškebâdemjân

کشکشان　کهکشان، کاهکشان　kaškašân

کشکول　کشکول　kaškül

کشمش　کشمش　kešmeš

کشمکش　کشمکش　kašmakaš

کشیش　کشیش　kašiš

کف　کف، کف‌دست　kaf

کفایت　کفایت　kafâyat

کفته　کوفته؛ کوبیده　köfta

کفچه　کفچه　kafca

کفشکن　کفشکن　kafšəkan

کفگیر　کفگیر　kafgir

کفن　کفن　kafan

کفه　کفه (ترازو وجزآن)　kafa

کك　کوك، عصبانی　kök

ککه　نوعی‌ازنان　köaka

کل　گاومیش‌نر　kal

کلان	کلان ، بزرگ	kalân
کل‌بی‌سر	گردن کلفت (نك بی‌سر)	kalpeysar
کلچه	کل (= گاومیش نر) + چه	kalca
کلخوران	نام دهیست‌دراطراف اردبیل	kalxurân
کلف	کلاف	kalaf
کلفچه	کلاف‌چه ، کلاف‌کوچك	alafca
کلم	کلم	kalam
کل‌مس	کل‌مست ، گاومیش‌نر مست (نك . کل)	kâlamas
کلم‌گول	گل کلم ، کلم گل	kalamgül
کلنتر	کلانتر	kalantar
کلنگ	کلنگ (نك . کولك)	kölöng
کلنگ‌آباد	کلنگ‌آباد ☆ (جائی که بواسطه در آوردن چشمه‌ای آبادمیشود)	kölöng âbâd
کلوچه	کلوچه	kölüca
کل	کله	kalla
کله	کل ، کوتاه	köla
کله‌پرت	پرت وپلا ، بیجا و نا معقول (شیرازی = کل‌پتره)	kalapart
کله‌پز	کله‌پز	kallapaz
کله‌پزخانا	کله‌پزخانه ☆ دکان کله‌پزی	kallapazxânâ
کله‌جوش	کله جوش (خوراك)	kalajüš
کله‌شخ	کله شق ، بی باك	kallašax
کله‌فرنگی	کلاه‌فرنگی(ساختمان)	kölaferangi
کله‌کله	کله‌بکله ، شاخ‌بشاخ	kallakalla
کلیات	کلیات	kölliyyât
کلیی	کلگی (قالی)،فرش یا قالی که بالای اطاق اندازند	kalleyi
کم	کم ، کمانه (غربال) (شیرازی = کم ، کم غربال)	kam
کماش	کماج ، نوعی از نان قندی	kömâš
کماژدان	کماژدان ، ظرفیست که دربخت‌وپز بکار میرود	kömâždân
کمال	کمال	kamâl

کمان	کمان	kamân
کمانچه	کمانچه	kamânca
کمانچه زن	کمانچه زن	kamâncazan
کمانا	کمانه	kamânâ
کمبو(د)	کبود	kambu(d)
کم‌پیش	کم‌وپیش	kampeš
کمچه	کمچه	kamca
کمچیك	ناراست(درقالی‌وجزآن)	kamcik̆
کمر	کمر	kamar
کمربت	کمربند	kamarbat
کمرچین	کمرچین (پوشاك)	kamarcin
کمك	کمك	kömak̆
کم‌کار	کمکار ، تنبل	kamkâr
کمند	کمند	kamand
کم‌کاس	کم‌وکاست	kamkâs
کمین	کمین	kamin
کمینگاه	کمینگاه	kamingâh
کنار	کنار	kanâr
کناره	کناره ، قالی یا فرشی که در اطراف اطاق و در دو سوی میانه اندازند (نك کالیی)	kanâra
کنت	کند ، کت ، دیه	kant
کندور	کندر، چیزی است که با اسفند و غیره دود کنند برای بوی خوش آن	köndür
کندوری	کندرود	köndüri
کنده	کنده	kanda
کنده‌کار(لیغ)	کنده‌کاری	kandakârlix
کن کن	کان‌کن	kankan
کندوان	کندوان(نام دهستان)	kanduwân
کندی	آرد دان	kandi
کنگر	کنگر	kangar
کنگرماس	کنگرماست	kangarmâs
کنیز	کنیز	kaniz
کوتاه	کوتاه	kütâh
کوچه	کوتاه	küca
کوچه‌باغ	کوچه‌باغ	kücabâr
کوچه بکوچه	کوچه بکوچه	kücabaküca
کوچه‌گرد	کوچه‌گرد	kücagard
کودان	کودن	kowdân
کور	۱- کر (فقه) ۲- نام رودخانه‌ای	kür
کورد	کرد	kürd
کورسک	ماده‌سك جفت جوی	kürsak̆(-g)
کورك	کرك، پوستین	kürk

کورکه	برگه شفتالو	kürka
کوروشنه	دانه‌ایست که بگاو میدهند مانند نخود واز آن کمی کوچکتر است	kürüšna
کوره	کوره	küra
کوره‌پز	کوره‌پز	kürapaz
کوره پزخانا	کوره پزخانه	kürapazxânâ
کوزه	کوزه (نك . کودوش بـدی ، کودول)	küza
کوزه‌کنان	دهیست درمحال ارونق	küzakönân
کوزه‌یر	کوزه‌گر	küzayar
کوزه‌یرخانا	کوزه‌گرخانه	küzayarxânâ
کوستاخ .	گستاخ	küstâx
کوسه‌کافتار	کس کفتار	küsakâftâr
کوشته	کشته (بازی‌نرد)	küšta
کوشتی	کشتی	küšti
کوشن	صحرا (سنج . شیرازی کشن = نام‌آبادی‌است نزدیك شیراز)	köwšan
کوفته	کوفته	küfta
کوفته‌پز	کوفته‌پز	küftapaz
کوفته‌کاباب	کوفته کباب	küftakābāb
کوك	کوك(کوك‌ساعت وجزآن)	kük
کوکه	کوکه، نوعی‌است‌ازنان	küka
کول	کل (مقابل جزء)	küll
کوله	کلبه	külha
کوله درویش	درویش کلبه ، گدا منزل	külbadarviš
کولك	کلنك (نك . کلنگ)	külak
کولوف	کلفت	külüf
کونجوت	کنجد	künjüt
کونده	۱ - کنده (قصابی و کفشگری) ۲ - چانه خمیر ۳ - کنـد (که بدست و پای زندانیان زنند)	künda
کونه	ته و بن (مثلا ـیار ، پا و جزآن)	küna
کوکمر	کوه کمر (دهیست در قره‌داغ	kükamar
کهربا	کهربا	kahrabā
کهریز	کاریز(برای چشمه‌بکار میرودنه‌قنات)	kahriz

کهل (؟) کهول	غار	köhöl (köhül)
کهنه	کهنه	kühna
کیبر	کبر	kibr
کیبر گورور	کبر و غرور	kibrəǧurur
کیپ	کیپ ، بی‌روزن ، بی‌درز	kip
کیپ (الماخ)	کیپ کردن	kiplamâx
کیچیك	کوچك	kicik
کیرایه	کرایه	kirâya
کیرایه نیشین	کرایه نشین	kirâyanišin
کیربیت	کبریت	kirbit
کیردار	کردار	kirdâr
کیروا	کسی که بچه‌ای برای ختنه کردن بپهر دودست میگیرد « کیروا » ی پدر آن بچه خوانده میشود	kirvâ
کیس	کیس ، چین	kis
کیسه	کیسه	kisa
کیسه باف	کیسه باف	kisabâf
کیسه پول	کیسه پول	kisapül
کیسه‌مال	کیسه کش (گرمابه)	kisamâl
کیشت	کشت	kišt
کیشتزار	کشتزار	kištəzâr
کیش‌میش	کشمش	kišmiš
کیف(کف)	کیف	keyf(kef)
کیفر	کفر	kifr
کیلید	کلید	kilid
کیلیسا	کلیسا	kilisâ
کیلیم	گلیم	kilim
کیلیم‌باف	گلیم‌باف	kilimbâf
کین	کین ـ کینه	kin
کینه	کینه	kina

گ

گاپان	قپان	ǧâpān
گاپاندار	قپاندار	ǧâpândâr
گاتار	قطار	ǧâtâr
گاتر	قاطر	ǧâter
گاز	قاز	ǧâz
گازر	گازر	ǧâzer
گافا	قفا	ǧâfâ
گافاین	گاوآهن (نك . گاو آهن)	gâfâyən
گافگافا	گفتگو ، مشاجره	ǧâfǧâfâ
گالاش	قلاش	ǧâllâš
گالب	قالب	ǧâləb
قالب‌کارلیخ	قالب‌کاری	ǧâlebkârlix

گامش گاومیش gâmәš
گاوارا قواره ǧâvârâ
گاوآهن گاوآهن gâvâhәn
گاه- گاه- gâh-
گاهدن گاهی gâhdan
گاه‌گاه گاهگاه gâhgâh
گاهی گاهی gâhi
گبر قبر ǧabәr
گبله قبله ǧebla
گبله‌نما قبله‌نما ǧeblanomâ
گپز قمپز (عامیانه) افاده ؛ ǧoppoz
گت قند ǧat
گدارا قداره ǧaddârâ
گدام قتل عام ǧaddâm
گده قدح ǧadah
گدك قدك (پارچه) ǧadak̃
گدیك گدوك ، گردنه gadik̃
گر كور gor
گرا غوره ǧorâ
گربگر كوربكور görbagör
گركن گوركن görkan
گردیش‌دوران گردش‌دوران gardišdowrân
گردكان(گیر-) گرداكان، گردو gerdakân(gir-)

گردگبار گردوغبار gardәǧobâr
گردن‌بت گردن‌بند gardanbat
گردنكش گردنكش gardankeš
گردنكشی (كش‌لیخ) گردنكشی gardankeši(-kešlix)
گردن(گلماخ) (مجازا = مقاومت نشان دادن) gardan(galmâx)
گردن‌گیر گردن‌گیر gardangir
گردنه گردنه gardana
گردنیك گردن‌بند gardannik̃
گرگر نام‌جائی است در ارسباران gargar
گرم ترزی گرم‌ترازو درباره كالائی كه مشتری زیاد دارد garmtarzi
گرمخانا گرمخانه garmxânâ
گرمری گرم‌رود (نام محالیست) garmari
گرمز قرمز ǧermez
گرمزی ترپ ترپ قرمز ǧermeziturp
گرمسیر گرمسیر garmәsir

گرمش — بادگردم (اردبیل) — garmeš

گرمك — garmak̃ كرمك

گرم گرتی — خرده خرده ،تکه پاره — ğermğerti

گره(؟) — سیاه ، قیرگون، قیرین — ğara سنج . قیر ، قار

گریبان گیر — گریبان گیر — gəribângir

گریو — غریو — ğeriv

گزن — گزن، دستافزار کفاشی برای بریدن چرم — gazan

گزنه — gazana گزنه (گیاه)

گشاد — göšâd گشاد

گشادباز — göšâdbâz گشادباز

گشادباز (لیخ) — گشاد بازی — göšâdbâzlix

گش — ğaš غش

گش گریخ — غژ غریو ؛ همهمه ، سرو صدا ، شلوغ (سنجه . شیرازی= قش‌قریب qešqrib) — ğešğərix

کشنیش — gašniš کشنیز

گفت گفتار — گفتگو — goftəgoftâr

گفس — ğafas قفس

گفسه — قفسه — ğafasa

گفل بت — قفل وبند — ğəfəlbat

گفله — قافله — ğafla

گفله گاتیر — قاطر قافله — ğaflağatir

گفه‌دان — قهوه‌دان — ğafadân

گفه‌جوش — قهوه‌جوش — ğafajüš

گفه‌نیشین — قهوه‌خانه‌نشین — ğafanišin

گلب — قلب ، دل — ğalb

گلبیر — غربال — ğalbir

گلم — قلم — ğalam

گلمدان — قلمدان — ğalamdân

گلمکار — قلمکار — ğalamkâr

گلمه — قلمه — ğalama

گلمه‌گیر — قلمه‌گیر — ğalamagir

گلنفور — قرنفل (گل) — ğalafur

گله‌خیز — غله‌خیز — ğallaxiz

گلیان — قلیان — ğalyân

گلیان سری — سر قلیان — ğalyânsari

گلیان کوزه‌سی — کوزه‌قلیان — ğaliânküza(si)

گلیان‌نیی — نی‌قلیان — ğalyânneyi

گم — غم — ğam

گمر	۱ قمر (نام زن) ۲ ـ ماه	ɣamar
گمری	قمری (ماه قمری ، سال‌قمری)	ɣamari
گمخار	غمخوار	ɣamxâr
گم (یماخ)	غم خوردن	ɣam(yemâx)
گمه	قمه (جنگ افزار)	ɣama
گناس	قناس	ɣannâs
گنداب	گنداب	gandâb
گندومه	نوعیست از گندم ، از آن بلغور میسازند(مرند)	ɣanduma
گنه	کنه	gana
گنو	جوئی که دوطرف راه میسازند	ɣanow
گو	قو	ɣu
گوبت	گاوبند	göwbat
گوجه	کوچه	ɣowja
گوده	کوتاه	guda
گودال	گودال	gowdâl
گودوش	ظرف سفالی بزرگ برای آبخوردن (تبریز) نك . بارداخ	gowduš
گوده	سرسخت ، غد	ɣüdda
گور	گر (آتش)	gür
گورابیه	قرابیه	ɣurbia
گورباغا	قورباغه	gurbâɣâ
گورت	قورت ، جرعه	ɣurt
گورور	غرور	ɣurur
گوز	قوز	ɣuz
گوزبان	گاوزبان (گیاهیست)	göwzabân
گوزشت	گذشت	guzašt
گوسووار	گاوسوار	gowsuwâr
گوشا	باهم ، موازی بهم سنجه . قشه qošša	ɣušâ
گوش باز	قوشباز	ɣušbâz
گوش بزك	گوش بزنک ، مواظب	güšbazak
گوش کوب	گوشت کوب	güšküb
گوشوارا	۱ - گوشواره ۲ـ نام زن	güšvârâ
گوشور	نام زن	güšvar
گوشه	گوشه	güša
گوگو	غوغا	ɣowɣâ
گوگورد	گوگرد	gügürd
گوگوردفارس	گوگردفارس	gügürdəfârs
گول	غول برده	ɣul

کول	گل	gül
کولاب	گلاب	gülâb
کولاپپاش	گلاپپاش	gülâppâš
کولابتین	گلابتون	gülâbatin
کولابدان	گلابدان	gülâbdân
کولابی	گلابی	gülâbi
کولام	غلام	ɣulâm
کولباز	گلباز ، باغبان	gülbâz
کول بدن	گلبدن ، نام زن	gülbadan
کول بسر	خیار	gülbasar
کولچهره	گلچهره ، نام زن	gülcöhra
کول‌چین	گلچین ، گزیده ، دسته‌چین	gülcin
کول حریف	حریف خوب(درقمار)	gülharif
کولخانا	گلخانه	gülxânâ
کلخن	گلخن	gülxan
کولدار	گلدار (پارچه وغیره)	güldâr
کولدان	گلدان	güldân
کولدسته	دسته گل ، گلدسته ، (مسجد)	güldasta
کولدوزلوخ	گلدوزی	güldüzlux
کول ساباخ	نام گل و زن	gülsâbâx
کول‌کت	گل‌قند	gülɣat
کولماخ	خندیدن	gülmâx
کولمخ	گل‌میخ	gülməx
کولوستان	گلستان	gülüstân
کولونج	قولنج	ɣulunj
کوله	گلوله	gülla
کوله‌کوله	خنداخند(نك. کولماخ	gülagüla
کولی	گلی، رنگ قرمزرنگ	güli
کومان	گمان	gümân
کومبز	گنبد	gümbaz
کون	گون(گیاه)	gavan
کوناه	گناه	günâh
کونچه	غنچه	ɣünca
کونداخ	۱ ـ قنداق (تفنگ) ۲ـ پارچه‌ای که بچه را در آن پیچند	ɣundâx
کویا	گویا	güyâ
کوی‌پنجه	قوی‌پنجه	ɣavipanja
کهت	قحط	ɣahat
کهکهه	قهقهه	ɣahɣaha
کهوارا	گهواره	gahvârâ
گیتران	قیطران	ɣeytarân
گیجو	گیج	gijow

گیرپیش · گیرپیچ ☆ گره‌خورده ، دشوار
girpiš

گیردان‌گیردان · گردان گردان ☆ (سرتکان دادن کودك)
girdângirdân

girdəbâd گردباد · گیردباد

girda-âlu الوگرد · گیردالو

گیرده گیرده · گرد گرد
girdagirda

گیردگومبول · گردوقمبل
girdağumbul

گیرمان · ورم غده‌های گاو
girmân

گیرمیزی وز · قرمزوش،قرمزگونه
ğirmizivaz

ğirow گرو · گیرو

girava گیرائی · گیروه

giryân گریان · گیریان

گیریز · گریز (درگفتگو)
giriz
(گیریز ورماخ= گریززدن
(girizvermâx

giž گیج · گیژ

gižgâh گیج‌گاه · گیژگاه

گیساوا · خوراکیست (قیسی +
ğeysâvâ آبه)

gilgir گلیر · گیلگیر

گیمه · ۱- قیمه ۲- داربست مو
geyma

ل

لاپچین · لب چین☆ (نوعی‌از کفش)
lâpcin

لاپچین‌دوز · لبچین‌دوز
lâpcindüz

lâtlüt لات‌ولوت · لات‌لوت

lâla لاله · لاله

لاواش · لواش (نوعی‌از نان)
lâvâš

lâvâšâ لواشك · لاواشا

lâylây لالائی · لای‌لای

labâlab لبالب · لبالب

لب‌تخ · لب تخت (بشقاب)
labtax

labkaj لب کج · لب کج

لبگرد · یقه نیم تنه وماننده‌آن
labgard

لبگردان · برگردان یقه لباس و جز آن ، لبگرد
labgardân

لبلبی · لبلبو ، چغندر پخته
lablabi

لبلماخ · لبالب شدن
labalam(mâx)

laba له · له

لبیه	لوبیا	lobiya
لب‌بخ	لب‌بخ (لب‌بهن)	lappax
لپر	لب‌پریده (فنجان، بشقاب)	lappar
لرزه	لرزه	larza
لزگه	لرزه(نك.لرزه)	lazga
لژ	لج	laž
لش	لش ، لاشه	laš
لشخر	لاشخور	lašxor
لشکر	لشکر	laškar
لشه‌بازار	بازار راکد ، کساد	lašabâzâr
لغاز	لغز	loɣâz
لك	لوك ، شتر	lok̆
لك له‌ماخ	له‌کردن	lak̆lamâx
لکه	لکه	lakka
لکب (لغب)	لقب	laˤab(laɣab)
لکما	لقمه	loˤmâ
لمس	لمس	lams
لمشك	لمس ، بیجان	lamšak̆
لمشك‌لمشك	لنگ‌لنگان	lamšak̆-lamšak̆
لندهول	لندهور	landohul
لو	لو(سنج.لودادن)	low
لو(ورماخ)	لو دادن	lowa(vermâx)
لوتی	لوطی	luti(loti)
لوده	لوده ، مسخره	lowda
لولفر	نیلوفر	lülfar
لوله	لوله	lüla
لوله‌ورچین	کسی که درکارگاه چهره یا دوك هارا جمع ومرتب میکند	lülavarcin
لولیین	لولهنگ	luleyin
لومی	لیمو	lümi
لوند(لوت)	لوند	lavand(-at)
لوز	لوز	lövüz
لیباس	لباس	libâs
لیسان	نیسان(شیرازی=لیسون) ماه‌نیسان	leysân
لیفیده	ریفیده ، بالشی که برای زدن‌نان به‌تنور بکارمیبرند	lifida
لیمه	نیمه	lima
لین	لگن	layan

- م -

ماچ	ماچ ، بوسه	mâc
ماچا	ماده (الاغ وقاطرماده)	mâcâ
ماچه	ماهیچه	mâca
مارخ	مارخ ، خیره نگریسین ، ازکمینگاه بشکار یا چیزی خیره‌نگریستن	mârəx
مازار	مزار	mâzâr

مازی مازو mâzi

ماسخری ماست‌خوری mâsxori

ماش ماش ، ماشك mâš

ماکدابان ماه‌تابان (نام‌زن) mâkdâbân

ماکیان ماکیان mâkiyân

ماگاش منقاش mâǧǧâš

مالاباز ؟ mâllâbâz

مالاخر ملاخور ، مفت mâllâxor

مالاریاخیز مالاریاخیز mâlâryâxiz

مالك مالك mâlek̈

مامز مهمیز mâməz

ماهار مهار mâhâr

ماهانا بهانه mâhânâ

ماهاناباز بهانه‌گیر mâhânâbâz

ماهاناگیر بهانه‌گیر mâhânâgir

ماهپارا ماهپاره mâhpârâ

ماه‌پیکر نام باغیست درتبریز mâhpeykar

ماهر ماهر mâher

ماهیجه(نك.ماچه) ماهیچه mâhica

مایا مایه ، دنبلان mâyâ

مایاخور پنیری که مایه‌اش زیاد و بدمزه شده‌باشد mâyâxor

مایدان مادیان mâydân

متل متلك matal

متل(a اول نسبتاً کشیده) معطل ma-tal

متکه متکا metakka

مجون(a کشیده) معجون ma-jün

مخ میخ məx

مخك میخك(نام‌گل) məxak̈

مخلوخ مخلوق maxlux

مخمر مخمل maxmar

مدد ۱ـ مدد ، کمك
۲ـ نام‌شخص madad

مدرسه مدرسه madrasa

مده (a کشیده) معده ma-da

مرجان مرجان marjân

مرجمك عدس ، مرجمك(اردبیل) marjamak̈

مرجی عدس (نك . مرجمك) marji

مرد مرد(مقابل‌نامرد) mard

مردار مردار merdâr

مردانا مردانه mardânâ

مردرید مردرند mardərid

مردنگیر ؟ mardangir

مرده‌شیر مرده‌شور merdašir
(اردبیل mardašir)

مرزنگوش مرزنگوش (گل) marzangüš

مرزه مرزه marza

مرسیه مرثیه marsiya

مرسیه‌خان مرثیه خوان marsiyaxân

مرسیه‌خان‌شاییرد شاگردمرثیه‌خوان marsiyaxânšâyird

مرشل مشعل maršal

مرفش مفرش marfaš

مرکه(a کشیده) معرکه ma-raka

مرگموش مرگ‌موش margemüš

مرمر مرمر marmar

مرو زهریست maro

مریمی گل‌مریم maryami

مزار مزار mažâr

مزاش مزاج mazâš

مزگ مغز(معمول‌دهات) mazg

مزلی بامزه maza(li)

مزه مزه maza

مژبور مجبور mažbur

مس مس mes

مس مست mas

مستانا مستانه ، دخترسیده mastânâ

مسکره مسخره masgara

مسل مثل masəl

مسله‌دان مسئله‌دان ، نقیه masaladân

مسنه مثانه (گودال بزرگی را گویندکه درزمستان‌آنرا پر ازبرف کنند برای مصرف تابستان) masana

مشکفه دولچه بزرگ که‌درگرمابه بکارمیرود maškafa

مشگر زن نوحه‌خوان mešgar

مشوخ(a کشیده) معشوق ma-šux

مغز مغز(نك. مزگ) maɣz

مغشوش مغشوش maɣšuš

مغمغه پشه məɣməɣa

مکار مکار makkâr

مکر مکر makər

مکرباز مکار makrəbaz

مکب مته maggab

ملاخ‌باز معلق‌زن mallâxbâz

ملاغی معلقی ، کبوتر mallâɣi

ملجوه مارچوبه malajüva

ملغولیا مالیخولیا malxuliâ

ملك‌زادا ۱ـ ملك‌زاده ۲ـ نام دهیست malekzâdâ

مملکت مملکت،کشور mamlakat

ممه ممه ، پستان mama

من من(ضمیراول‌شخص) man

مو — مو، رز، تاك — möv

مومو — مومو (صدای گربه) — mow-mow

مورت — مورد — murt

مورشود — مرشد — müršüd

موز — مزد — müz

موژ — موج — mowž

موژده — مژده — mužda

موش — مشت — muš

موشار — اره بزرگ (منشار) — mušâr

موشتری — مشتری — müštari

موشتولوخ<مژده‌لیخ — مژدگانی — müštulux

موشك — مشك — müšk

موشكدان — مشكدان — müškədân

موشكول‌پست — مشكل‌پسند — müškülpasat

موشكول‌گوشا — مشكل‌گشا — müškülgüšâ

موش‌مال — مشت‌ومال — müšmâl

موغان — مغان(دشت‌مغان) — muɣân

موفتخر — مفت‌خور — müftəxor

موفته — مفت — müfta

موگیر — موگیر (برای گرفتن موی نوك‌قلم) — mugir

موم — موم — mum

مومیای — مومیائی — mumiyây

مونور — منیر — münür

مه — مه — meh

مهتاب — ۱- مهتاب ۱- نام‌زن — mahtâb

مهتابی — مهتابی ، ایوان — mahtâbi

مهره — ۱- مهره (تخته‌نرد) ۲- چینه‌های‌دیوار باغستان وجز آن — möhra

مهره‌کش — چینه‌کش ، کسی‌که دیوار چینه‌ای میسازد — möhrakeš

مهك — محك — mahak̆

مهمان — مهمان — mehmân

مهمانخانا — مهمانخانه — mehmânxânâ

میانا — ۱- میانه ۲- نام شهر — miyânâ

میاندار — میاندار — miyândâr

میان‌پور — میان‌پر✡جوزقند — miyânpur

میانچی — میانجی — miyânci

میان‌گالی — میان‌قالی✡ ، میانه ، قالی که در میان اطاق اندازند. قالیهای‌دوطرف را کناره وبالای آنرا کلگی‌نامند (نك. کناره و کلگی) — miyânɣâli

minâxor	میرآخور	میناخور
minâra	مناره	میناره
miva	میوه	میوه
mivaxiz	میوه‌خیز	میوه‌خیز
meyiz	مویز	مییز
meyizdânâ	هسته‌مویز	مییزدانا

- ن -

nâbât	نبات	نابات
nâbâdâ	مبادا	نابادا
nâbâlex	نابالغ	نابالخ
nâpasst	نابسند	نابست
nâtarâšida	ناتراشیده ، نتراشیده	ناتراشیده
nâcâr	ناچار	ناچار
nâxoš	ناخوش	ناخش
nâr	انار	نار
nârən	نرم	نارن
nârgil	نارگیل	نارگیل
nâz	ناز	ناز
nâzbâləš	نازبالش	نازبالش
nâzek̆	نازك	نازك
nâzək̆badan	نازك‌بدن	نازك‌بدن
nâzək̆duvâr	دیوارنادك ، تیغه	نازك‌دووار
nâzli	نازی، نازنین	نازلی
nâznâzi	گل‌ناز	نازنازی
nâznemat	نازونعمت	نازنعت

misgâl	مثقال	میسگال
misl	مثل	میسل
mica	الهام، مژده؟	میچه
meyxânâ	میخانه	میخانا
meyxoš	میخوش ، ملس (مزه میان ترش وشیرین)	میخوش
midâd	مداد	میداد
mirâb	میرآب	میرآب
mirâxör	میرآخور ، آخوربد	میرآخور
mirpaš	میرپنج	میرپش
mirpanj	میرپنج (نك.میرپش)	مىرپنج
miyânbâb	میانه ، بمتوسط	میان‌باب
mirvâri	مروارید	میرواری
mirvat	مروت	میروت
miz	میز	میز
meyzada	میزده ، مست	میزده
meyzak̆	دانه‌های درشت زغال‌که در ناکه‌زغال یافت‌میشود (مویزك؟)	میزك
miša	بیشه	میشه
meyl	میل	میل
meymun	میمون	میمون
minâ	۱ـ مینا(گل) ۲ـ نام زن	مینا

ناساز	ناساز☆ناخوش، بیمار . (نك. آلیز)	nâsâz
ناسازیار	ناسازگار	nâsâzeyâr
ناشی	ناشی	nâši
ناکام	ناکام	nâkâm
ناگهان	ناگهان	nâgahân
ناما	نامه	nâmâ
نامازخانا	نمازخانه	nâmâzxânâ
نامازگاه	نمازگاه☆	nâmâzgâh
نامرد	نامرد	nâmard
ناموراد	نامراد	nâmurâd
نان کر	نان+کور☆ نمك ناشناس	nânkör
نان نمك	نان نمك	nânnamak̆
ناهار	ناهار	nâhâr
ناهامبار	ناهموار	nâhâmbâr
نایمید	ناامید	nâymid
نخروش	نانخورش (زنجان)	naxruš
نخنك	ناخنك	naxanak̆
نخوش	ناخوش(نك. ناخش)	noxuš
نرتخته	تخته نرد	nartaxta
نرد	نرد، تخته نرد	nard
نردووان	نردبان	narduwân
نرگیز	۱– نرگس(گل) ۲– نام زن	nargiz
نرم	نرم (نك. نارن)	narəm
نرمان	نریمان	narmân
نرمنی	نرمه روب ☆ جارو نرمه جارو مرمری	narmani
نزرنیاز	نذرونیاز	nazerniâz
نـدرن	نسترن	nadaran
نسگل	بارخاطر	nesgel
نسیم	نسیم	nasim
نسیه بر	نسیه بر	nasyabar
نشتاب	ناشتا (رضائیه= نشتو naštow)	naštâb
نشدر	نشتر	nešdar
نفدان	نفتدان(چراغ ومانندآن)	nafdân
نفیر	نفیر	nafir
نگد	نقد	naǧəd
	نگول(نقول)نقل	noǧul-(ɣul)
نمدار	نمدار	namdâr
نمد	نمد	namad
نمدی	نمدی(کلاه)	namadi
نمکدان	نمکدان	namk̆dân
نمك شناس	نمك شناس	namak̆šonâs
نمك نشناس	نمك نشناس	namak̆našnâs
نمو	بوی، بوی نا ، نمور بوئیکه آرد وجزآن در جاهای نمناك میگیرد .	namow
ننا	ننا(a کشیده) نعناع	na.nâ

تنگ — تنگ — nang
نو — ناو (آسیاب) — now
نوالا — نواله — novâlâ
نوبات — نوبت — nobât
نوبار — نوبر (نك . پسه‌بار) — nowbâr
نوچه — نوچه ، نورسیده — nowca
نوچه‌پهلوان — پهلوان‌نوچه ، تازه‌پهلوان — nowcapahlavân
نودان — ناودان — nowdân
نورسته — نورسته ، جوان — nowrasta
نورسه — نورس، بچه کوچك — nürsa
نوروز — نوروز — nowruz
نوروزگولی — گل‌نوروز؟ — nowruzgüli
نوش — نوش — nuš
نوشادر — نشادر — nušâdər
نوشافرین — نوش‌آفرین (نام‌زن) — nušâfarin
نوش‌جان — نوش‌جان — nušejân
نوشور — روشور ، سفیداب‌حمام — nušür
نوشی — نوشین — nuši
نوکر — نوکر — nowkar
نوما — نما ، نمایش — numâ
نومود — نمود ، نما — numud
نومونه — نمونه — numuna

نه ... نه — نه ... نه — na ... na
(نه بو نه او = نه‌این نه‌آن) (na bu na o
(نه‌سو نه آوادانیخ = نه آب نه آبادانی (na su na âvâdânnix
نهره — ظرفی سفالین که معمولا برای گرفتن کره ازماست بکارمیبرند — nehra
نهك — نهنگ — nahak̄
نه که — نه که — na ke
نهل — نهال(زنجان) — nahal
نهیب — نهیب — nehib
نی‌پیش — نی‌پیچ(قلیان) — neypiš
نیزه — نیزه — neyza
نیست — نیست، نابود، معدوم — nist
نیست‌نابود — نیست ونابود — nistənâbud
نیش — نیش ، زخم‌زبان — niš
نیشاسدا — نشاسته — nišâsdâ
نیشان — نشان — nišân
نیشانا — نشانه — nišânâ
نشان بازلیخ — نامزد بازی — nišânbâzlix
نیشانلی — نامزد — nišânli
نیشکر — نیشکر — neyšakar
نیشیمن — نشیمن — nišiman
نیفرین — نفرین — nifrin

نیکنام	نیکنام	niknâm
نیم‌بوخته	نیم‌بخته	nimpüxta
نیمچه	ظرف کشك سائی ، ظرف سفالین بزرگی که برای بستن ماست بکار میبرند (میاندوآب) . در تبریز آنرا سین seyin ودر شیراز هسین hasin گویند عربی=صحن	nimca
نیمداش	لباس نیمدار	nimdâš
نیمدانچی	کسی که چانه‌با کننده‌خمیر را اول کمی پهن میکندو سپس به «آچان» برای نازك کردن آن میدهد .	nimdânci
نیم‌نیمه	نیم‌نیمه ☆(بنائی)	nimnima
نیمه	نیمه	nima
نیران	نگران	niyarân

- و -

وای	وای	vây!
وارانداز	ورانداز	varandâz
ورد	زیر و روشده(کشاورزی)	vard
وردس	وردست ، دستیار	vardas
وردنه	وردنه (ابزاری که باآن خمیر را پهن وبشکل نان درمیآورند)	vardana
ووردیش	ورزش	vardiš
ورشکس	ورشکست	varšekas
ورشوی	گل‌ورشوی	varšovi
ورگول	ورگل (سنج. ترگل‌ورگل)	vargül
ورگون	نامرد ، گرگین	vörgün
ورگونچا	ورگون+چا ؛ (نك . ورگون)	vörgüncâ
ورم	ورم	varam
وریاخا	یخه‌چاك ، یخه‌باز	varyâxâ
وریان	مانعی که جلو مجرای آب گذارند تا آنرا بمجرای دیگر اندازند	varyân
-وز	-وش، کرمیزوز=قرمزوش	-vaz
وزن	وزن	vazən
وزن‌ناماخ	وزن کردن	vazənnamâx
وزیر	وزیر	vazir
وسمه	وسمه	vasma
وغم	یقم	vaɣam
ول	ول	vel
ولگرد	ولگرد	velgard
وللماخ	ول گشتن	vellamâx
ولوله	ولوله	valvala
ولیت	ولیعهد	valiyat

veyrân ویران ویران(وران)

ویرانه(ورانه) ویرانه

veyrâna(verâna)

vird ورد ویرد

višakündür کندر؛ ویشه‌کوندور

vilâyat ولایت ویلایت

- ه -

hâji حاجی هاجی

هاجی‌لیلك حاجی لك لك

hâjileylak̈

hâcâl هچل ، بور هاچال

hâsâd آسان هاساد

hâšiya حاشیه هاشیه

hâl حال هال

hâlbâhâl حال‌بحال هال‌باهال

hâlu هالو هالو

hâlvâ حلوا هالوا

هالواخاسا نام‌یکنوع‌حلوا (خاصه‌حلوا)

hâlvâxâsâ

hâmâr هموار هامار

hâmâš همراه، رفیق‌راه هاماش

هاوادار هوادار ، طرفدار

hâvâdâr

hâmi حامی هامی

hâmmi همه هامی

hâvâyi هوائی هاوایی

های‌هوی های‌وهوی ، هیاهو

hâyhuy

hab حب هب

hax(hâx) حق هخ(هاخ)

haxğu حقگو هخ‌گو

hadar هدر هدر

harâdâm هرکس هرآدام

harâm(hârâm) حرام هرام(هارام)

هرام‌زادا ۱- حرامزاده

۲- مخلوط آهك و گل و

کاه (بنائی)

harâmzâdâ

هرام‌لکمه حرام لقمه

harâmloğma

harpadiyân هدیان هرپدیان

harcekâra هرکاره هرچه‌کاره

harza هرزه هرزه

harzagard هرزه‌گرد هرزه‌گرد

هرزه‌کار هرزه‌کار☆ ، هرزه

harzakâr

هرزه‌هرزه بی‌ادبانه ، بهرزه

harzaharza

harkas هرکس هرکس

هرکی‌هرکی هرکی‌هرکی ، بی‌نظم و

harki harki ترتیب

هرنگه‌خانا هررنگ خانه ☆ هرکی

هرکی، شرب‌الیهود

harangaxânâ

harif حریف هریف

هریل(هریر) حریر haril(harir)

هزارپشه هزارپیشه (زنجان) hezârpeša

هستنیس هست و نیست hasᵗənis

هشپر هشت‌پر ، هشت پره hašpar

هشتك هشت یك haštak̈

هشتی هشتی hašti

هشرنشر حشرونشر hašernašer

هشیش حشیش hašiš

هفت‌اویون نام‌آشی است haftəloyun

هفته هفته hafta

هفته‌بیجار یکنوع‌ترشی hatabijâr

هفته‌ریز روزهفت ، حمام روز هفتم (معمولا حمام روز هفتم عروسی) haftariz

هفجوش هفتجوش hafjüš

هفدرم هفت‌درم (وزنی‌است) hafderam

هفدووان هفت‌دیوان (نام‌جاثیست) hafduvân

هکایت حکایت hekâyat

هکیم حکیم ، پزشك hakim

هگه حقه hoǧǧa

هگاباز حقه‌باز hoǧǧâbâz

هل هل hel

هلکه حلقه halǧa

هلکه‌رزه حلقه‌ریزه(در) ، چفت‌وریزه halǧaraza

هله حالا hala

همان همان hamân

همانکه همانکه hamânke

هماهك هم‌آهنگ hamâhak̈

همبال حمال hambâl

همبال‌بموز حمال‌بی‌مزد ، کسی که کاری را بدون اجر ومزدمیکند hambâlbemüz

همپیالا هم‌پیاله hampiyâlâ

هم‌تخ هم‌تخت hamtax

هم‌جیس هم‌جنس hamjis

همچادر هم‌چادر hamcâder

هم‌چش هم‌چشم hamceš

هم‌چشمی‌لیخ هم چشمی hamcešməlix

همخاب همخواب hamxâb

همخابه همخوابه ، همسر hamxâba

همخرمن هم‌خرمن hamxarman

هم‌دربت هم‌دربند hamdarbat

همدرس هم‌درس hamders

همدس همدست hamdas

همدسته همدسته hamdasta

همدوش همدوش hamdüš

hamduvâr همدیوار همدووار
hamdin همدین همدین
hamrâh همراه همراه
hamradif همردیف همردیف
hamrak̆ همرنگ همرك
hamzabân همزبان همزبان
hamsâz همساز همساز
hamsâyâ همسایه همسایا
hamsadâ همصدا همسدا
hamsühbat همصحبت همسوهبت
hamsar همسر همسر
hamserr همسر، همراز همسر
همسوار تپانچه‌دولول (جفت‌لول)
hamsuvâr
hamšari همشهری همشری
hammaša همیشه همشه
همشه‌باهار همیشه‌بهار
hammašabâhâr
hamšakil همشکل همشکیل
hamkâr همکار همکار
همکت هم+کت(=کند=ده)
hamkat همکت☆همده
hamküca همکوچه همکوچه
هم‌کوشن هم+کوشن (=کشن)
نك. کوشن
hamkowšan
hamkiš همکیش هم‌کیش

hamǧasam همقسم همکسم
hammaslak̆ هم‌مسلك هم‌مسلك
hammašrab هم‌مشرب هم‌مشرب
hammanzil هم‌منزل هم‌منزیل
hammanǧal هم‌منقل هم‌منگل
hamnow هم‌نوع همنو
hamnišin هم‌نشین هم‌نیشین
hamvatan هموطن هم‌وتن
hamvilâyat هم‌ولایت هم‌ویلایت
hamavax همه‌وقت همه‌وخ
hamhama همهمه همهمه
hamin همین همین
haminke همینکه همینکه
hanâ حنا (نك.خنا) هنا
hanjara حنجره هنجره
hangâmâ هنگامه هنگاما
هنگمه(هنگاما) هنگامه (دردهات)
hangama
hüri حوری هوری
هوزك حوضك ، چاله کرسی
howzak̆
hüžra حجره هوژره
havas هوس هوس
havaskâr هوسکار هوسکار
howsala حوصله هوسله
hüfra حفره هوفره
هوك هاون(سنج . فارسی عامیانه
havak̆ هونگ)

havǩdasta هوك‌دسته دسته هاون

هولکی هولکی ، شتابزده
howlaki

howla هوله حوله

huli هولی هلو

howuz هووز حوض

howuzcâ هووزچا حوضچه

هیبه خورجین کوچك بنایان و
heyba مانندآن

heyrân هیران حیران

hila هیله حیله

hilabâz هیله‌باز حیله‌باز

hilabâzlix هیله‌بازلیخ حیله‌بازی

hilakâr هیله‌کار حیله‌کار

- ی -

yâ یا یا

yâbi یابی یابو

yâdiyâr یادیار یادگار

yâdiyârrix یادیاریخ یادگاری

yâdigâr یادیگار یادگار

yâr یار یار

yârpəz یارپز؛ پونه

yâsaman یاسمن یاسمن(گل)

yâqut یاگوت یاقوت

yâl یال یال

yâlqubbâl یال‌گوبال یال‌وکوبال

یانکی رانکی (نواربهن چرمین یا
پشمین‌وماننـدآن که‌دوطرف
بالان یاتکل خر وقاطررا
از پشت یکدیگر وصل
میکند ورویکفل و زیردم
yânaki قراردارد .

yâvâ یاوا یاوه

yâvâš یاواش یواش، آهسته

yadaǩ یدك یدك

یختربهشت یختربهشت ، نوعی‌حلوا
yaxtarbehešt

یخدان یخدان، رختدان☆،صندوق
yaxdân

yaxni یخنی یخنی

yaxa یخه یخه ، یقه

یکه‌خشته یك‌خشتی(بنائی)
yekaxešta

yekšamba یکشمبه یکشنبه

yaldâ یلدا یلدا(شب)

یمنی یمنی☆ ، نوعی‌کفش
yamani

یمنی‌دوز یمنی‌دوز ☆
yamanidüz

ynmn یومن یمن

yonjâ یونجا یونجه

یی‌دس یك دست ، هموار ، صاف
yeydas یکرنگ

یی‌دستی یکدستی ، رودست
yeydasti

واژه‌هائی که دراینجا گردآورده شده است ، چنانکه گذشت، واژه‌هائیست ایرانی (فارسی،آذری وعربی دخیل‌درهردو) که درزبان کنونی آذربایجان رواج دارد. البته اگر کوشش بیشتری شود میتوان شماره‌آنها را تا دوسه چندان بالا برد واین خودکار فاضلان آذربایجانست‌که بزبان محلی آشنائی کامل دارند . درطول مدتی که این رساله ناچیز درنشریه دانشکده ادبیات تبریز چاپ میشد ، چند صدواژه دیگر ازاین‌قبیل‌باکمك‌دوستان وآشنایان فراهم‌شدکه ، اگر هیئت تحریریهٔ نشریه دانشکده ادبیات موافقت کند، امیداست آنها، باآنچه پس‌ازاین جمع‌آوری خواهدشد، دریکی‌ازشماره‌های‌آینده این نشریه‌بعنوان ذیلی بررساله حاضر بچاپ رسد .

ناگفته نماندکه این لغتها یعنی آنچه بچاپ رسیده است وآنچه بعدازاین چاپ خواهدشد، مربوط بشهر معینی نیست بلکه مربوط بسراسر آذربایجانست، منتهی از این نکته نباید غافل بودکه بعضی از این واژه‌ها اصطلاح پیشه‌ای مخصوص ویا طبقه‌ای معین است ونباید انتظار داشت‌که‌مردم همه‌آنهارا بدانند مثلا نبایدمنتظر بودکه‌همه‌اصطلاحات کشاورزی ونام دست افزارهای مخصوص کشاورزان و روستائیان را مردم شهری بدانند وهمیکنه مثلاکسی‌یا تنی‌چند ازمردم تبریز، یك یاچندتا ازاین واژه‌هارانداننند، نبایدآنها رابکلی ازلغت وفرهنگ این‌سامان طردکرد . جلو بعضی از واژه‌ها دراین مجموعه نام شهری دیده میشود ، این میرساندکه این واژه‌بخصوص درآن شهر رواج دارد ودرسایر شهرهای‌آذربایجان‌زبانزد مردم نیست یا اقلا نگارنده از وجود آن لغت در زبان مردم شهرهای دیگر بی‌اطلاعست .

طرز تلفظ پاره‌ای از واژه‌ها نیز درهمه جا یکسان نیست وچون تلفظ شهریان و روستائیان را باهم بسنجیم ، این اختلاف بیشتر نمایان میشود . و هم چون ویل‌های این لهجه بسیار کوتاهست(۷۷) بعضی اوقات تشخیص صحیح‌آنها (بویژه تشخیص‌میان u و ü و e و ə) برای شنونده بسیار دشوار میگردد .

اگر درنظر داشته باشیم‌که زبان مردم آذربایجان قبلا آذری بوده و بعد ترکی شده است، یعنی ترکی مخصوصی‌که با آذری وفارسی اندرآمیخته است، وفارسی هم در هردو دوره، چه هنگامی‌که بآذری سخن میگفتند وچه‌اکنون ، بواسطه اینکه زبان ادبی سراسر کشور بوده وهست ، درهردو تاثیری فراوان داشته است ، درخواهیم یافت‌که‌زبان کنونی آذربایجان نمیتواند خالی‌ازمشخصات فونتیکی یکی از این سه باشد ، وهم باید دانست‌که تاثیر این هرسه در یکدیگر درهرجا و در زبان هرطبقه مردم نمیتواند برابر باشد، مثلا تاثیر زبان‌فارسی درطرز تلفظ‌وگفتارشاعران وادیبان ونویسندگان ودیوانیان

۷۷- مگر یاء و واو مجهول وحرفی‌که جانشین حرکت وحرفی شده‌باشدکه کمی کشیده‌تر تلفظ میشود .

وباسوادان وفرهختگان وبازرگانان ومردم شهرهای بزرگ بیشتر است تاطبقات‌دیگر و البته ازقدیم هم چنین بوده‌است .

اشاعه زبان فارسی در آذربایجان

۲۳- ترویج واشاعه زبان فارسی درآذربایجان برخلاف آنچه تصور میکنند بسیار ساده وآسانست ، چه ، چنانکه گذشت، در حدود هفتاد درصد ازلغاتی راکه مردم این سامان در گفتگوی روزانه خویش بکار میبرند فارسی ویا ایرانیست ، وگذشته ازاین طرز بیان‌اندیشه وغالب تشبیه‌ها ومثل‌ها واستعاره‌ها(۷۸) همه ترجمه ازفارسی ویا آذریست وبنابراین ترویج‌زبان فارسی درآذربایجان بواسطه همین‌یکسان بودن طرزاندیشه و اشتراك دربسیاری از لغات باسایر نقاط‌کشور بسیار آسان خواهدبود .

برای اینکار نخست باید عواملی راکه باعث انتشار زبان ترکی در آذربایجان بوده‌است و ذکرشان درآغاز این رساله گذشت درنظرآورد و دید که آیا میتوان از اینگونه عوامل بنفع ترویج زبان فاری دراین استان استفاده‌کرد یانه ؟

دیدیم که زبان‌آذری ، بواسطه کوهستانی بودن استان‌آذربایجان وزمستانهای‌دراز این‌سامان‌ونبودن ارتباط‌کافی‌میان‌مردم ودرنتیجه نیامیختن‌آنها بایکدیگر بلهجه‌هائی منشعب شده‌بودکه هریك‌برای همه دشوار وازاینرو برای‌تغییرمناسب بود. ازطرفی دیگر بواسطه روی‌کارآمدن صفویان زبان ترکی که زبان نخستین‌پیروان این خاندان یعنی چند قبیله‌ترك وترکمان بود تقویت شد چه اینها هسته مرکزی‌حکومت تازه را تشکیل‌میدادند، شخصیت های برجسته‌کشور، فرمانداران ، سپهبدان ، لشکریان ودرباریان همه ازاینان بودندودر نتیجه زبان دربار وشخص شاه‌که درعین حال مقام پیشوائی دین راهم داشت ترکی بود و بسخن‌دیگر زبان ترکی زبان بانیان تحول اجتماعی‌که درزمان صفویه آغاز شد ، و مردم آذربایجان‌رابهم‌درآمیخت‌بود، بدین‌ترتیب‌زبان‌ترکی درآذربایجان‌باب‌شد ومردم‌این‌سامان چه برای رفع‌نیازهائی که درنتیجه این‌آمیزش بوجودآمده بود، چون شرکت‌درلشکرکشی ها ووعظ‌وتبلیغ‌ها وچه‌برای تقرب‌بدربار وشخصیت‌های بانفوذکشورترکی گوئی‌آموختند. این زبان نخست در طبقه اول مردم رسوخ یافت وسپس در سایر طبقات . در آغاز مردم بتدریج دوزبانی‌شدند وبعد رفته‌رفته زبان اول را فراموش کردند ولی اززبان اول لغاتی که مورد احتیاج روزانه مردم بود جای خودرا درزبان‌دوم بازکرد وچنانکه میدانیم‌شصت هفتاد درصدلغات زبان ترکی آذربایجانی واژه‌هائیست‌ایرانی .

۷۸- تهیه مثالها وتشبیهات مشترك‌ترکی آذربایجانی‌وفارسی‌خود موضوع‌رساله‌ایست جداگانه وچه‌خوبست اگرکسی‌که این هردوزبان را بخوبی میداند بدین کار همت گمارد ودراین‌باب رساله‌ای پردازد .

اکنون همین عوامل بنفع ترویج زبان فارسی درین استان درکار است . پس از مشروطیت بواسطه‌ترویج فرهنگ وازدیاد دبستانها ، پیدایش روزنامه‌ها ، ازدیادکارهای دیوانی وآمیزش بیشتر مردم این استان باسایر نقاط کشور، کارزبان فارسی بالاگرفت و ازآن پس تاکنون روز بروزآشنائی مردم بزبان فارسی بیشتر شده است ومیشود واگر از راههای گوناگون بترویج واشاعه زبان فارسی کمك شود، زوداکه مردم دوزبانی‌شوند وبتوانندبزبان فارسی بخوبی سخن‌گویند این‌خودکمك بزرگی خواهدبود بتوسعه فرهنگ در این استان .

بهترین‌راههائی که میتوان درین باره ازآنها استفاده کرد ازاینقراراست :

ـ تاسیس کودکستان‌های زیاد اقلا درشهرها ، والبته‌این چنین کودکستانهائی باید درتحت‌نظر بانوانی اداره شودکه درین‌کار، یعنی درتربیت‌کودك، متخصص‌باشند و محیط کودکستان را بتوانند پرازنشاط وشادی وبازی کنند و زبان فارسی‌را بالهجه مخصوص فارسی حرف‌بزنند وبآموزش‌کودك علاقمند باشند .

ـ تهیه دبستان درسراسر استان وبرای‌کودکانی که بسن دبستان میرسند .

ـ تهیه آموزگارهای خوب بویژه برای سالهای نخستین دبستان ، آموزگارانی که درتربیت کودك ودر روان شناسی ازنقطه نظر تعلیم‌کودك وهمچنین درتعلیم زبان ماهر ومتخصص باشند. بزرگترین اشکالی که در راه تهیه اینگونه آموزگاران موجود است شرایط وقوانین استخدامی است . تارقتیکه دستگاههای فرهنگی ما میان رتبه های آموزگاری ودبیری فرقی‌قائل‌است، چه‌ازلحاظ شخصیت دبیردرجامعه، که بهتر وبرتراست ، وچه‌ازلحاظ تفاوت حقوقی که میان این دو طبقه برقرار است، تهیه آموزگار خوب بسیار مشکل است، چه هریك ازآنان قطعا درپی‌رسیدن بمقام ممتازدبیری، دریافت حقوق بیشتر وزندگانی درمحیط مساعدتر شهرها خواهدبود .

برای تهیه‌آموزگاران خوب بایستی بآنها کمك بیشتری‌کردکه بتوانند تحصیلات عالیه داشته باشند، دانشگاه راببینند ودرآنجا بخصوص متخصص‌تربیت وتعلیم‌کودك شوند، میان حقوق‌آنان و دبیران فرقی قائل نشوند و حتی شرایط زندگی آنها را در دیه‌ها و روستاها مناسب‌کنند واقلا درجوارهردبستان روستائی خانه‌های کوچکی برای‌آموزگاران بسازند .

ـ همت‌گماشتن به‌تعلیم وباسوادکردن سالمندان و تهیه خواندنیها و کتابها و روزنامه‌هائی برای‌آنان که بکار روزانه‌شان کمك کند . مجامع متشکل مانند کارخانه‌ها و اتحادیه اصناف برای‌آغازکارتدریس مناسب‌تر است . درروستاها میتوان ازآموزگاران‌و اطاقهای دبستان استفاده کرد .

ـ رادیونیز وسیله خوبی برای‌آموزش زبان‌وهرنوع تعلیمات بهداشتی وکشاورزی

وجز آن خواهد بود. البته شنیدن قسمتی از برنامه رادیو بزبان فارسی کمکی است در آشنائی بیشتر مردم باین زبان، ولی اگر تمام برنامه رادیو آذربایجان وحتی قسمت اعظم آن بزبان فارسی اجرا شود برای مردمی که آشنائیشان باین زبان کمتر است ملال آور خواهد بود.
گفتیم که لغات فارسی و ایرانی تقریبا هفتاد در صد زبان کنونی آذربایجان را تشکیل میدهد و کسی که هفتاد درصد زبانی را بداند فهم آن زبان برایش آسان خواهد بود، پس علت اینکه بعضی از مردم که ازخواندن ونوشتن بهره‌ای ندارند فارسی را بدشواری میفهمند یا اصلا نمیفهمند همانا وجود اختلاف درطرز تلفظ لغات مشترکست، اگر درضمن پخش اخبار وسخنرانیهای ترکی مشترکات واصطلاحات عیناً بلهجه اصلی ادا شود گوش شنوندگان رفته رفته بدانها آشنا میشود، ازطرفی چون این واژه‌ها بالهجه اصلی فارسی خود درجمله های ترکی بکار میرود فهم آن برای شنوندگان آذربایجانی آسانست وازطرف دیگر پس از آشنائی باین لغات مشترك آنها را درجمله‌های فارسی نیز آشنا میابند وبکمك همین مشترکات که بیشتر از نصف لغات هرجمله را تشکیل میدهد فهم زبان فارسی برایشان آسان خواهد بود والبته آموختن وفرا گرفتن سی درصد بقیه کار دشواری نخواهد بود.
- پخش و ترویج آوازها و تصنیف های ساده وعامیانهٔ فارسی بوسیله صفحات گرامافون درقهوه‌خانه‌ها وکارگاه‌ها وکارخانه‌ها نیز، گذشته ازاینکه بنشاط کارگران در هنگام کار واستراحت کمك شایانی میکند، وسیله خوبیست برای بیشتر آشنا ساختن آنان بزبان فارسی.
- ساختن راههای خوب ومربوط کردن دیه‌ها وشهرها بمرکزاستان وفراهم ساختن وسایل ارتباط بیشتری میان مردم نیز بطور غیرمستقیم بدین منظور کمك میکند.
- آخرین و قطعی‌ترین و برتر ترین راه ساختن شهرهائی برای کودکانست.
اینگونه شهرها را میتوان برای نخستین بار درجاهائیکه دارای دیه‌های فراوان وپراکنده وکم جمعیتست، مانند نواحی اهر وارسباران، پی افکند. آغاز کاررا، ساختمان زایشگاهی بزرك وچند کودکستان ودبستان بسنده‌است ولی رفته‌رفته باقتضای سن کودکان، دبیرستانها وآموزشگاههای دیگر برای فراگرفتن پیشه‌های گوناگون باید بدانها افزود. بوجود آوردن اینگونه شهرها گذشته ازتعمیم و ترویج زبان فارسی دارای فوائد بیشماریست که ازآنجمله است:

الف- پیدایش شهرهای زیبائی که درساختن آنها تازه‌ترین روش شهرسازی بکاررفته باشد ومردم آنها ازجدیدترین وسایل زندگی امروزی برخوردار باشند.
ب- بالارفتن سطح تربیت وامکان بکار بردن بهترین و تازه ترین روش آموزش بدون پیمودن مدارج مختلف آن (ازدانی بعالی) وبالنتیجه، راه یکساله را یکشبه رفتن ورسیدن بکاروان تمدن وفرهنگی که روزی مشعلداران آن بودیم وامروز لنگ لنگان درپی آن روانیم.

ج - ازدیادکار درنتیجه نیاز مردم بزندگی بهتروبرتر وآموختن پیشه‌های‌مختلف.
د - بالارفتن‌سطح بهداشت‌عمومی‌وکم‌شدن مرگ ومیری که بدبختانه گریبان گیر نود درصد ازکودکان اینکشور است.
ه - افزایش جمعیت دانشمند وکاردان جامعه وکشور .
و- کاسته‌شدن‌وازمیان‌رفتن تعصبات‌گوناگونی که اکثریت واقلیت‌هارا بهم بدبین کرده‌وازهم دورنگاهداشته‌است ، دراثرآموزش وآمیزش.
وهزاران سود دیگرکه تربیت اجتماع‌برای زندگانی بهتر، درپی دارد .

در فراهم‌آوردن مقدمه این رساله

ازکتابهای زیراستفاده شده است :

احسن‌التقاسیم از مقدسی ، چاپ‌لیدن.
اقبالنامه از نظامی، چاپ‌وحید ، تهران.
Old Persian از R. A.-Kent چاپ امریکا.
Awesta از K. F. Geldner چاپ آلمان .
Altiranisches Wörterbuch از Ch. Bartholomae چاپ استراسبورگ .
Iranisches Namenbuch از Justi چاپ لیپزیك
بندهشن (بزرك) چاپ‌انکلساریا ، بمبئی .
بندهشن(کوچك) چاپ Justi ، لیپزیك .
Paikuli از Herzfeld، چاپ برلین.
Pahlavi Texts ترجمه E. W. West جزء مجموعه Sacred Books of the East، چاپ‌اکسفورد .
التنبیه‌والاشراف، از مسعودی، چاپ بغداد .
چهارمقاله، از عروضی، چاپ لیدن .
تاریخ‌الرسل والملوك، از طبری، چاپ‌لیدن.
التواریخ‌القدیمه من‌المختصر فی‌اخبارالبشر، از ابوالفدا .
حافظ، دیوان، چاپ قزوینی ، تهران .
سعدی، دیوان، چاپ فروغی ، »
سنائی،دیوان،چاپ‌مدرس‌رضوی، تهران
فرخی،دیوان،چاپ‌عبدالرسولی ، »

منوچهری، دیوان، چاپ دبیرسیاقی، »
ناصرخسرو، دیوان، چاپ مینوی ، »
ZDMG ، (Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft) ۳۹ ، ۳۵
سنی ملوک الارض والانبیاء ، از حمزه اصفهانی، چاپ لیپزیك .
شاهنامه، ازفردوسی ، چاپ بروخیم ، تهران.
صورة الارض، از ابن حوقل، چاپ لیدن.
الفهرست، از ابن الندیم ، چاپ مصر.
الکامل فی التاریخ ، از ابن اثیر، چاپ لیدن.
Chronology of Ancient Nations ترجمه اثارالباقیه بیرونی از Sachau
Glossar zu Firdosis Schahname از Wolff چاپ برلین .
The Land of the Eastern Califate از Le Strenge ، چاپ کمبریج .
لیلی ومجنون، از نظامی، چاپ وحید دستگردی، تهران .
مجله یادگار، سال ۲ شماره ۳ .
مروج الذهب، از مسعودی، چاپ پاریس.
مسالك الممالك، از اصطخری، چاپ لیدن .
المسالك والممالك، از ابن خرداذبه ، چاپ لیدن .
معجم الادباء ، از یاقوت، چاپ مصر.
معجم البلدان، از یاقوت، چاپ مصر ولیپزیك.
نزهة القلوب، از حمدالله مستوفی، چاپ لیدن.
یسنا ، از استاد پورداود ، چاپ هند.
یشتها » » » »

یک سند کهن

از دورهٔ پنجم شمارهٔ دوم نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز

یک سند کهن

در سال ۱۳۲۷ نگارنده در بارهٔ زبان هرزنی ، که هم اکنون در دیه‌های «گلن قیه» و «هرزن قدیم» و «بابره» بدان گفتگو میکنند و میتوان آنرا از بقایای لهجهٔ آذری قدیم دانست مطالعه میکردم و از هر سو اطلاعاتی گرد میآوردم. اتفاقاً دوست فرزانه آقای نخجوانی زنده دل که از معلومات گرانبهای ایشان دربارهٔ آذربایجان و زبان و فرهنگ آن سود بیشمار برده‌ام مرا از وجود سندی کهن مربوط بدیه هرزن بیاگاهانیدند. این سند از فاضل محترم آقای محسن گنجهٔ است و هم‌اکنون در موزهٔ دانشگاه تبریز محفوظ است و البته بزبان پارسی دری میباشد نه بلهجهٔ هرزنی یا آذری ، پهنای آن بیست و پنج و درازایش یکصد و پنج و طول هر سطر پانزده سانتیمتر و نیم است. متن آن چهل و هشت سطر است باضافهٔ نام و مهر نویسنده در پایان و بیش از سه سطر کوتاه (۸ سانتیمتر) در آغاز (طرف چپ). این قسمت یعنی سرآغاز سند با خط درشت‌تر و کاملا بی‌نقطه نوشته شده و سطور نخستین آن از میان رفته است. در زیر و کمی مورب ، با خطی ریزتر از متن و باز بی‌نقطه (جز دو کلمهٔ آن) در هفت سطر و نیم (هر سطر تقریباً یازده سانتیمتر) نام گواهان یاد شده است و در حاشیه گواهی و نام و مهر هشت تن دیگر دیده میشود.

این سند بدست قاضی شهاب علی بن شکرالله ، قاضی معسکر ، در سلخ ماه ربیع‌الثانی سال ۷۹۱ هجری نوشته شده است ، موضوع آن اختلافیست بر سر دو دانك از شش دانگ مزارع الاکی میان خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین محمد تبریزی از طرفی و اولاد سلطان پیرایوب و سایر رعایای قریه کهن هرزن از طرف دیگر که بنفع رعایای کهن هرزن تمام میشود !

اهمیت این سند گذشته از کهنگی ، روش انشاء و سبك نوشتن آن ، از اینجهت است که در آن نام چند دیه از دیههای آذربایجان و پارهٔ اعلام جغرافیائی آنسامان ، پیش از آنکه مستوفیان و عزب دفتران بی‌انصاف را در آنها مجال تصرف و تحریف افتد ، یاد میشود ، اینچنین :

کهن هرزن یا هرزن قدیم ، الاکی ، کوچك تپه ، چارك دمور ، قلعهٔ زین‌زارو، میاب و رودخانه ارهسره .

نام اره‌سره بکلی از زبانها افتاده و نگارنده آن‌نام‌را نه درکتابی دیده‌ام و نه از مردم آن سامان شنیده‌ام (۱) . **میاب** دیهی است جزء دهستان هرزن (هرزنات) و اکنون بهمین نام معروفست (۲) . **چارك دمور** نام پایگاه زراعتی و دام پروریست در کوشن هرزن جدید ، مردم آنرا چارك دمیر وچرك دمیر خوانند و برخی آنرا چراگاه امیر (؟) دانسته‌اند (۳) . **زین‌زارو** قلعه‌ای بوده است که هم‌اکنون خرابه‌های آن بر تپه‌ای در هرزن جدید برجاست و امروزه آنرا « جنجارود (؟) » نویسند (٤) ، میتوان قسمت اول این نام یعنی « زین » را همان واژه معروف بمعنی سلاح دانست . **کوچك تپه** نام تپه‌ای‌است نزدیك چارك‌دمور که هم امروز بدین اسم موسوم میباشد .

الاکی نام زمین و کشتگاه وسیعی است که تقریباً در میان دهستان هرزن واقعست . هنوزهم مردم اینجا را « الاکی » یا «الکی » میگویند. نام این محل را همه‌جا در نوشتن « هولاکو » کرده تصور میکنندکه « الاکی » تحریفی است از « هولاکو » واین نام پادشاه مغول است که باین‌سرزمین‌داده‌شده‌است(٤). اگراین‌درست میبود ناچار در زمان نوشتن این سند بایستی مردم نام درست اینجا را میدانستندو کسی مانند قاضی معسکر آذربایجان نبایستی بیجهت « هولاکو » را « الاکی» کند .

کهن‌هرزن نیز از این تصرف مستوفیانه مصون نمانده است . امروزه این دیه را «هرزند عتیق» مینویسند (۵)ولی این‌سند نشان میدهد که «هرزن» را بایستی بدون دال نوشت یا اقلا در ششصد سال پیش بدون دال مینوشته‌اند .

از این نوع تصرفات در سایر نامهای جغرافیائی آذربایجان فراوان دیده

(۱) ـ درفجا (فرهنگ‌جغرافیائی‌ایران‌ازانتشارات‌ستادارتش) نیزیافت نمیشود .
(۲) ـ نك . فجا . ج٤ ص٥١٤
(۳) ـ این‌نیزدرفجا یافت‌نمیشود .
(٤) ـ درفجا یافت نمیشود .
(۵) ـ نك فجا . ج٤ص٥٤٦

میشود . از آنجمله‌است : سفیدان (۱) و سیه‌ناب (۲)

سفیدان‌را خود مردم‌محل اسبیران‌میخوانند. «اسبیر» برابر است با «اسپید» پارسی وسفیدان ترجمه اسبیرانست . درفرهنگ جغرافیائی ایران از دوسفیدان یادشده‌است: سفیدان عتیق و سفیدان جدید . از روی قیاس ما کهن هرزن میتوان پنداشت که سفیدان عتیق را درزمانهای پیش «کهن‌اسبیران» میخوانده‌اند .

سیه‌ناب را مردم « سیناب » میخوانند . اینرا فرهنگ جغرافیائی نیز متذکر شده است . این تغییر باز در اثر « ریشه‌سازی عامیانه» بوجود آمده است . قسمت اول این واژه یعنی « سین » (= اوستا :Saena) بمعنی شاهین است و این همان کلمه است که در سر نام چندین ده آذربایجان دیده میشود چون : صائین قلعه یا سائین قلعه (که فرهنگستان نام آنرا به شاهین دژ تغییر داده است (!)) ، سین‌آباد ، سینه‌سر وجزآن .

ضمناً باید این‌نکته را در نظر داشت که اگرمنظور از خواجه‌غیاث‌الدین‌محمد، وزیر مشهور ابوسعید پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله باشد (چنانکه القاب وزارت‌شعار و حکومت دثار وکمال‌السعادة والدین و سایر قرائن موجود در سند مؤیداین است) ناچار تاریخ نوشته‌شدن‌سند پنجاه و پنج سال بعداز قتل خواجه غیاث‌الدین‌محمد مذکور(که‌در۲۱ رمضان ۷۳۶ اتفاق افتاده است) خواهدبود درحالیکه آنجاهاکه درسند از خواجه غیاث الدین محمد سخن رفته لحن سند لایق شخص حی وحاضر است نه شخص میت ومعدوم . بهر صورت جای دقت بیشتری در بارهٔ این مسئله است .

اینك نخست متن سندوسپس‌عکس‌وگراور سند بنظر خوانندگان گرامی‌میرسد و قسمتهائی که درمتن بین دو هلال قرارگرفته در اصل‌سند، چنانکه درعکس دیده‌میشود، محو شده‌است که بقرینه تکمیل شد و توضیحاً متذکرمیشود که جز تکمیل نقطه‌گذاری برای سهولت استفاده ، درمتن سند هیچگونه تغییری داده نشده است .

(۱) ـ فنجا . ص۲۷۳

(۲) ـ فنجا . ص۲۱۹

متن سند :

....

فرتبت علیها مقتضاهـا
(حـ)رره شهاب علی بن
شـ(کر الله قاضی معسکر)

الحمدلولیه والصلوة علی سیدنا و نبینا محمد واله اجمعین اما بعد ما حصل این کلام شرعی الالزام[1] انکه حیوة خواجه رشیدالدین محمد قطع شده بود فرزندان کامکار فردوس مکان جنت آشیان الی رحمة الله تعالی المرحوم خواجه رشیدالدین محمدتبریزی سیما وزارت شعار حکومت دثار کمال السعادة والدین خواجـه غیاث الدین محمد و جناب المرحوم خواجه کمال الدین محمد ابناء خواجه رشیدالدین محمدالمذکور را با اولاد قطب ربانی و عارف صمدانی السلطان پیر ایوب علیه الرحمـ(ة) والرضوان دعاوی املاک الاکی و بارعایای قریه کهن هرزن مدتی قیل وقال ایشان بطول انجا(میده) بوده و جناب خواجه غیاث الدین محمدمذکور پروانجه نواب کامیاب باسم این فقیر صادر شد که اعنی اقضی القضاة والحکام قاضی شهاب علی که قاضی معسکر است باید که کدخدایان و رعایای موضع کهن هرزن راطلبیده پرسش دعاوی ولدان مرحوم خواجه رشیدالدین محمدرا چنانکه امر شرع است بتقدیم وجوب رساند چون پروانجه اشرف اعلی بمطالعه رسید درحال کس فرستاده جماعت کدخدا(یا)ن هرزن مذکور رابحضور طلبیده شد واولادخواجه مذکور وکیل مطلق خود کردند مولانا اعظم اکرم مولانا نورالدین محمد ابن المرحوم مولانا سعدالدین محمد تبریزی را جهت اخذ و استفاده حق خود و وکیل مطلق خود کردند کدخدایان موضع هرزن مذکور عمدة الموالی مولانا شمس الدین محمدابن المرحوم مولانا کمال مدرس تبریزی را درباب دعاوی املاک خواجه مذکور چون عدول مؤمنین حاضر شدند در مجلس شرع مطاع دعوی کرده مولانا نورالدین محمدمذکور با مولانـا

۱ - قس : شرعی الالتیام

شمس‌الدین محمد مذکور خلاصه دعوی انکه دو دانك از اصل شش دانك اراضی
مزارع الاکی با جمیع حدود حق و ملك وکیل کننـدکان منست و در دست وکیل
کنندکان تو بغیر حق است از حاکم شرع‌المبین میخواهم که دو دانك الاکی مذکور
را بااجرة‌المثل ایام گذشته تسلیم نماید بوکیل کنندکان من‌ازمولانا شمس‌الدین‌محمد
مذکور طلب جواب رفت گفت حاشا وکلا وکیل کنندکان من در دو دانك از اصل
شش‌دانك الاکی مذکور محدود حد اول کوچك تپه و چارك دمور و قلعه زین‌زارو
و اراضی میاب و رودخانه ارمسره با جمیع حدود مالك و متصرف برحقند و حقیت
دیکر را در ملك خود نمیدانند و بر ایشان تسلیم لازم نمیشود از مولانا نورالدین
محمد مذکور طلب بینه و سند رفت دو روز مهـلت خواست که دوکواه شرعی با
سند شرعی بکذراند که این دو دانك الاکی حق و ملك جنت مکانی خواجه رشید
الدین محمد تبریزی‌بوده ودربد تصرف او بوده و ازسر الکی و متصرفی وفات کرده
کذاشته جهت اولاد کـبار خـودش مقتضای شریعت غرا مرتب‌کردد مدت ایام مهلت
بـرامد باز دارالعدل‌کرده‌شدمولانا نورالدین محمد آمد و دوکواه اورد متفق‌اللفظ
والمعنی شهادت‌کردند قربةالی‌الله که چهار دانك مزارع حق اولاد خواجه رشیدالدین
محمدتبریزی بود با حدود مذکور و دو دانك دیکر را خواجه مرحوم‌می‌کفت‌که
از سلطان بیرایوب علیه‌الرحمة خریده‌ام کواهی ایشان مطـاوب دعاوی وکیل اولاد
خواجه مذکور نبود و از قباله و اسناد هم عاجز بودند حکم شرع شریف چنین‌شدکه
وکیل کنندکان مولانا شمس‌الدین محمد مذکـور با اولاد حاجی اسحق چهار کس
بیایند و قسم یاد نمایند با سماءالله تعالی که این دو دانك از اراضی الاکی با حدود
که ذکر شده خواجه رشید الدین محمـد را درین دو دانك الاکی محدود فیه

مذکور حقیتی نداشته و نخریده بود از پدران شما و عالم نیستید برین حاضر کرد
مولانا شمس‌الدین‌محمد مذکور چهار کس از کدخدایان و ریش‌سفیدان معتبر ایشان
تجدید وضو کردند و قسم یاد نمودند باسماءالله تعالی و فرشتکان و رسولان که
خواجه رشیدالدین محمد و اولاد او رادرین دو دانك از اراضی الاکی هیچ حقیتی
نیست و حقی دیکر را درین دو دانك نمیدانیم ومشاعیم که از شش دانك دو دانك
تام مشاع حق و ملك طلق ماست چون حال برینمنوال بود در اینها در روی ایشان
امر کرده شدکه بعدالیوم اولاد خواجه مشارالیه ازذکور و اناث جهت دعاوی‌دودانك
اراضی مذکوره مزاحمت بحال رعایای و عجزه هرزن قدیم نرسانند که این دو دانك
تام مشاع از اصل شش دانك اراضی مزارع الاکی حق و ملك طلق و مال محض‌خاص
خالص رعایای قریه هرزن قدیم است حق من حقوقهم و ملك من املاکهم و عقار من
عقاراتهم‌و ایشانراست ید تصرف شرعی مالکانه در ان بهرنوع خواهند و ارادة نمایند
و این حجة شرعیه جهت تذکر ماجری درقلم امد
وقد جری ذلك فی‌سلخ شهر ربیع‌الثانی سنه احدی تسعین و سبعمایه
والحمدلله العالمین و الصلوة والسلم
علی نبیناو اله اجمعین

کتبه‌العبدالفقیرالی‌الله
علی‌بن‌شکرالله‌القاضی
معسکرعفی‌عنهما

حاشیهٔ سند :

بمحضـــــــــــــــــــــــر

سیادت و نقابت دستگاهی میرعبدالغفار تبریزی و جناب

میرنورالدین محمدبن میرسیف‌الدین محمد تبریزی و حضرت میرغیاث‌الدین

بن‌صدرالدین مشهدی و عمدة‌السادات جناب میراشرف بن‌المرحوم

سیدحیدر مرندی وسیدرضابن سیدقباد بغدادی و خواجه

عادل محمدبن خواجه شیخ‌محمد سردرودی‌وشیخ‌شاهی‌بن‌شیخ‌اشرف‌شماخی

وشیخ‌عثمان‌بن‌شیخ‌بوبکر‌تبریزی وخواجه‌جلالی‌بن خواجه‌قبادالدین‌زنوزی وکدخدا

حاجی‌حسین‌بن کدخدا حاجی عمر زنوزی

و من‌الحاضرین والواقفین
لاوله وآخره بیان‌واقع‌است
سیف‌الملوك
الکاشی(مهر)

ذلك كذلك
میرسعدبن (کذا)
(مهر)

علی‌مضمونه‌اطلعت
اکبرعلی‌بن‌سیدعلی
النخجوانی
(مهر)

ذلك كذلك
میرمطهر‌بن‌میرمطهر
بغدادی
(مهر)

الحل‌کما شرحه فیه
میرقبادالدین‌میرشرف
الدین مر(ندی)
(مهر)

مضمون‌مسطورقباله
واقع‌است‌الفقیرالحقیرالی‌الله
محمدهدایت‌الله
الخوی‌الر(مهر)

ذلك كذلك
ابوالعلای‌بن‌عثمان
الزنوزی
(مهر)

وصح‌المضمون‌لدی
صحیحا شرعیا الفقیر
عمادالدین بن‌کمال
المرندی (مهر)

چکستانی مپسندیم

شماره اول سال هفتم
نشریه دانشکدهٔ ادبیات تبریز

«چکستانی مپسندیم»

درمیان عکسها وفیلمهائی که دانشمند عالیقدر استاد مجتبی مینوی درسفرهای خود بترکیه، ازبعضی ازکتابهای خطی وپرارج و یکتای کتابخانه‌های آنکشور تهیه کرده‌اند، فیلیمست ازکتابی که شاید بتوان آنرا بنام «مزارات تبریز» ویا «مزارات اولیای تبریز» خواند وآنرا استاد محقق با سعه صدری کـه ایشانراست باختیارمن گذاشته‌اند که درشمارانتشارات‌دانشگاه تبریز یا درنشریه دانشکده ادبیات‌ویابوسیله دیگردرتبریزبچاپ رسد.

این کتاب دارای‌شصت وسه صفحه است‌وصفحه نخستین آن باعنوان‌زیر آغازمیشود:

«مزارات اولیائی که در درون شهر تبریز مدفونندرحمهم‌الله تعالی»

ولی چون درصفحه دهم آن بچنین عنوانی برمیخوریم:

«مزارات‌اولیائی که درقری و نواحی‌شهر تبریزمدفونند قدس‌الله‌تعالی اسرارهم» بایستی‌عنوان نخستین را عنوانی برای بخش اول این کتاب دانست ونه برای تمام آن.

اما عنوان این‌مقاله یعنی: «چکستانی مپسندیم» عبارتی است که دراین کتاب از زبان ماما عصمت که خود یکی از اولیاست، نقل شده است.

واز ماما عصمت اینچنین یادرفته است:

«ماما عصمت قدس الله سرّها بسیار بسیار بزرگند، صاحب مقامات عجیب و حالات غریب، جلالیت برمشرب ایشان غالب بوده،روزی برزگرایشان‌تخم‌می‌افکنده، ماما رسیده وفرموده که تخم را خوب نمی‌پاشی برزگر گفته که شما عورتانید بحال خودباشیدچه خبرداريد. مامااز روی جلال گفته که«چکستانی‌مپسندیم»یعنی«ای‌نباگاه مرده نمی‌پسندی‌مرا» همان‌لحظه برزگرجان‌دادهو گویند که‌حضرت ماما [را] بامولانا کمال الدین الباکولی قدس‌سره صورة اخوة متحقق گشته بوده، وقتی‌که مولاناکمال الدین با مولانا شیخ اسلام وسایریاران متوجه کعبه بوده‌اند روزی دربادیه تشنگی

برایشان غالب شده و آب نبوده ، دیده‌اند که‌ماماعصمت‌چادری‌برسر کرده کوزهٔ‌سرخ لیقوانی پر آب یخ کرده ، آورده بایشان داد . ایشان آب خورده‌اند و کوزه را داده‌اند و ماما غایب شده ،گویند که حضرت ماما چون وجد میکردند از آستین و دامن ایشان انوارتابان‌سر میزده‌چنانچه‌درشب‌خانه روشن‌میگشته واین‌شعررا ازایشان گویند:

مفلس بی مایه بودم کاندرین فقر آمدم　　در وگوهر میفروشم از دکان‌نیستی

سلاطین روزگار را ارادت تمام بخدمت آن قدوه خواص وعوام بوده ،نوبتی والده جهانشاه ، شکرخاتون ، بزیارت ماما آمده وجهانشاه طفل بوده ، آورده در پای ماما انداخته ، ماما فرموده که این پسرپادشاه عظیم الشانی خواهد شد ،آنچنان شده .... (۱)

چون حضرت ماما را موت طبیعی رسید انگشتر طلایی در انگشت کرده بودندجهت‌اجرت غساله وغساله خواست که انگشتری را بیرون آوردبی‌ادبانه کشید دست حضرت ماما بالا رفته طپانچه محکمی بر روی غساله زد ،گویندسه‌شب‌مولانا کمال‌الدین باکولی بر سر خاك ماما بسر برده و وفات مولاناکمال‌الدین درزمان سلطنت قرایوسف واقع شده . »

گفتار ماما عصمت را بایستی نمونه زبان مردم آذربایجان یعنی «آذری» یا یکی از لهجه‌های منشعب ازآن، در سدهٔ نهم دانست ، چه‌بنا بر آنچه‌گذشت،ماما عصمت ناچاربایستی درزمان شاهی قرایوسف یاکمی پیش ازآن در گذشته باشد (۲) زیرا مولاناکمال‌الدین که خود مرگ ماما عصمت را بچشم دیده و شبی‌سه‌برسر گور او بروزآورده است درزمان شاهی قرایوسف بدرود جهان گفته است وروزگارشاهی قرایوسف سالهای ۸۰۹ ـ ۸۲۳ بوده است .

در متن کتاب « چکستانی » بضم «چ» و کسر کاف و نون و «مپسندیم» بفتح میم و سکون «پ» نوشته شده است و این جمله‌کوتاه را چنانکه دیدیم « ای‌بناگاه

(۱) اینجا سطری چند از جهانشاه و کشور گشائیهایش مینویسد .

(۲) بسته باینستکه مولانا کمال‌الدین در اواخر شاهی قرایوسف مرده باشدیادر اوایل شاهی‌او و زمانی دراز پس از ماما زیسته‌یا پس از مرگ وی دیر نپائیده باشد .

ماما عصمت قدس الله سرها بسیار بسیار بزرگ که صاحب مقامات عجیب و حالات غریب طالب ... ایشان تنبیه
غالب بوده روزی بزرگی ایشان تعزی افکنده ماما رسیده و فرموده که تخم را خوب نمی باشی بزرگ گفته که شما مورا ...
بحال خود باشید چه خبر دارید ماما از روی جلال گفته که چکیتا نمی پسندیم یعنی ای ناکاه مرده نمی پسندی مرا
همان لحظه بزرگ جان داده و گویند که حضرت ماما با مولانا کمال الدین الباکولی قدس سره صورة اخوة تحقق
گشته بوده وقتی که مولانا کمال الدین با مولانا شیخ اسلام و سایر یاران متوجه کعبه بوده اند روزی در بادیه تشنگی
بر ایشان غالب شده و آب نبوده دیده اند که ماما عصمت چادری بر سر کرده کوزهٔ سنج لیقوانی پر آب یخ کرده
آورده با یشان داده ایشان آب خورده اند و کوزه را داده اند و ماما غایب شده گویند که حضرت ماما چون وجد
میکردند از آستین و دامن ایشان انوار ابان سر میزده چنانچه در شب خانه روشن میگشته و این شعر را از ایشان
گویند مفلس بی مایه بودم کاندرین فقر آمدم در و گوهر سیم و شیر از دکان نیستی سلاطین روزگار را ارادت
تمام بخدمت آن قدوهٔ خواص و عوام بوده نوبتی والدهٔ جهانشاه شکرخاتون بزیارت ماما آمده و جهانشاه
طفل بوده آورده در پای ماما انداخته ماما فرموده که این پسر پادشاه عظیم الشانی خواهد شد آنچنان شد

نمونه از خط کتاب « مزارات تبریز »

مرده نمی‌پسندی‌مرا» معنی کرده است. «مپسندیم» درست بمعنی «نمی‌پسندی مرا» ست و در آن حرفی نیست ولی «چکستانی» نمیتواند «ای بناگاه مرده» معنی دهد و پیداست که از روی مضمون حکایت این‌معنی‌را برای «چکستانی» تراشیده‌اند، بسخن دیگر، چون برزگر «همان لحظه» یعنی پس از ادای این جمله از طرف‌ماما عصمت مرده است از واژه «چکستانی» مرگ ناگهان وفوری استنباط شده است.

«چك» در لهجه هرزنی که از بقایای زبان آذری قدیم و هم اکنون در برخی از دیه‌های اطراف مرند بدان سخن میگویند بمعنی «خوب»، «نیك» و «به» است، «چکستان» را، بنا بر این، میتوان بمعنی «بهستان» یا «بهشت» دانست. خود کلمه بهشت صفت عالی «به» است، چکستان هم تقریباً ترجمه همین کلمه است بزبان آذری، منتهی یکی بمعنی «بهترین» است و دیگری، بمعنی «جای به»، «جای بهان» و «جای بهی» است.

اما بکار بُردن چکستانی (= بهشتی) در مقام خشم و تقریباً بجای دشنام از آنجهت است که مردان‌خدا و پارسایان و پرهیزکاران، حتی درهنگام خشم ودرمقام دشنام‌هم، دهان ببد گوئی نمیآلایند و بجای سخنان زشت کلمات نیکو بکار میبرند و اینچنین استعمالات در زبان فارسی هم رایجست، چون استعمال پدر آمرزیده، پدر بیامرز و پدرصلواتی، در هنگام خشم و بجای دشنام. دراینجاهم «چکستانی» درهمین مقام و در واقع بجای دوزخی! و یا «ای بجهنم شده»! (= بجهنم شوی = نفرینی مستجاب انگاشته) بکار رفته است.

زبان مردم تبریز

در سدهٔ دهم و یازدهم هجری

(بخش دوم رسالهٔ مولانا روحی انارجانی)

از شماره‌های سوم و چهارم سال نهم
نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز

زبان مردم تبریز
در پایان سدهٔ دهم و آغاز سدهٔ یازدهم هجری☆

دراین مقاله از بخش دوم رسالهٔ مولانا روحی انارجانی که بلهجهٔ محلی مردم تبریزست ، سخن میرود .

این رساله را نخستین بار شادروان عباس اقبال در شمارهٔ سوم سال دوم مجلهٔ یادگار معرفی وعکس دوبرگ از آنرا برای نمونه چاپ کرده است . در ایران کودهٔ (شمارهٔ ۱۰) نیز ، همین چهارده فصل ، بی آنکه عکس و «آوانوشت»(۱) ومعنای آن داده شود باضافهٔ اغلاط واشتباهات فراوان، بچاپ رسیده است همچنین دانشمند محقق استاد سعید نفیسی نیز متن رساله را از آغاز تا انجام با یادداشتها و تصحیحات گرانبها در « فرهنگ ایران زمین » جلد دوم دفتر چهارم ص ۳۲۹ ـ ۳۷۲ منتشر

☆ـ آقای دکتر ماهیار نوابی استاد ورئیس دانشمند دانشکدهٔ ادبیات تبریز قبل ازعزیمت بامریکا بخواهش ادارهٔ نشریهٔ دانشکده مصمم شدند یادداشتهائیرا که در بارهٔ بخش دوم رسالهٔ مولانا روحی انارجانی تهیه کرده بودند منتشر سازند ولی هنوز صفحه ای چند بیش از یادداشتها تنظیم نشده بود که سفر اروپا وامریکا برایشان پیش آمد ووعده فرمودند بقیهٔ یادداشتها رادر خارج ازایران تنظیم کرده برای چاپ در نشریه بفرستند. اکنون قسمت اول مقالهٔ ایشان، که از سویس فرستاده اند چاپ میشود و بقیه در شمارهٔ آینده (یاشماره های آینده) بچاپ خواهد رسید. عکس عین نسخه نیز در پایان مقاله چاپ خواهد شد .

۱ـ Transliteration

ساخته‌اند ونیز آوانوشتی از بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی که بلهجهٔ مردم‌تبریز است داده‌اند ولی بدبختانه عکس عین متن ومعنای آن هیچکدام داده نشده است و چون ، شاید شتابزدگی را ، لغزشهائی نیز در خواندن پاره‌ای از واژه‌ها وپیوستن و گسستن‌عبارات با یکدیگر ، رفته است ، بجاست‌اگرباردیگراین بخش که سندیست گرانبها ونمونه‌ایست ازگفت وشنود مردم‌تبریز در آغازسدهٔ یازدهم هجری ، باعکس عین متن و آوانوشت و معنی چاپ شود .

این رساله دارای دو بخش کاملا مستقل و متمایـز است ؛ بخش نخست آن دربارهٔ رسم و آئین مردم تبریز و بخش دیگر دربارهٔ زبان مردم این شهر در پایان سدهٔ دهـم هجریست . نخستین بخش دارای دوازده فصل (از فصل یك تا دوازده) و بخش دوم دارای چهارده فصل است (باز از فصل یك تا چهارده) که‌ازوسط‌صفحهٔ ۳۹ آغاز میشود و درصفحه ۴۸ پایان میپذیرد ، سه سطر آخرصفحه ۴۸ وصحیفه‌های ۴۹ تا ۵۱ خاتمه رساله را در بر دارد .

از آغاز این رساله یك برگ واز میان صحیفه‌های ۸ و ۹ برگی دیگرافتاده است. نام نویسنده درست در آغاز رسالهٔ خود نمائی‌میکند ، یعنی‌نخستین واژه‌ایست که پس‌از افتادگی اول رساله بچشم میخورد :

« روحی » تو بسی گناهکاری بعلی ... در دهر بجز گنه نداری بعلی

. . . .

درهمین سر آغاز سلطان محمد خدابنده(۲) (۹۸۵-۹۹۵) و پسرش ابوالمظفر سلطان حمزه میرزا(۳) را که بسال ۹۹۴کشته شده است میستاید و بنابرین ، این رساله بایستی درسالهای پادشاهی سلطان محمدخدا بنده و پیش ازکشته شدن‌حمزه

۲ - در مدح پادشاه زمان

پس از مدح و ثنای شاه مردان ... بگویم وصف شاهنشاه ایران

شه عالـم پناه عدل گستر ... خـدا بنده محمـد آل حیدر

ز فرقش کم مبادا تاج شـاهی ... بناهش ظل الطاف الهی

۳ - در مدح پادشاه ایران ابوالمظفر سلطان حمزه میرزا :

سمی حمزه میرزای جهانگیـز ... که بهر سجده‌اش افلاك‌خم‌شد

بجویم حرمت نامش ز حمـزه ... که نام حمزه ازوی محترم‌شد

. . . . نك فرهنگ ایران زمین ج۲ دفتر ٤ ص ۳۳۲ .

میرزا تألیف شده باشد .

این رسالهٔ موجود بخط فریدون گرجی است که درغره شوال سال ۱۰۳۷ یعنی چهل و چند سال پس از تاریخ تألیف و شاید هم در زمان زندگی مؤلف ، از تحریر آن فراغت یافته است .

روحی مؤلف این رساله را، استادنفیسی همان روحی تبریزی حکاک دانسته‌اند که درتذکرهٔ مجمع الخواص ازاو یاد شده است(٤) زادگاه وی یعنی انارجان یا بضبط فرهنگ جغرافیائی ایران، «انرجان»، بایستی یکی ازدو دهی باشد که باهمین نام درنزدیکی تبریز جای دارد(٥)

اهمیت رسالهٔ روحی انارجانی در بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی است که بلهجهٔ مردم تبریز نوشته شده است . این چند صفحه شاهدیست زنده و نمونه‌ایست موجود از طرز سخن گفتن مردم تبریز درپایان سدهٔ دهم و آغاز سدهٔ یازدهم هجری و نشان میدهد که تا آن زمان حتی در تبریز که میبایستی بیشتر در تحت نفوذ زبان ترکی واقع شده باشد ، هنوز زبان مردم ، یعنی زبانی که گفت وشنود روزانه و درد دلها وشوخیهای تبریزیان با آن برگزارمیشده ، لهجه‌ای بوده است ازلهجه‌های ایرانی؛

---

٤ ـ نك . فرهنگ ایران زمین ص ۳۲۹ و مجمع الخواص ص ۲۷۶-۲۷۷

٥ ـ انرجان anarjân ـ ده جزء دهستان سردرود بخش اسکو شهرستان تبریز، ۱۳ ك خاور اسکو ـ ۱۱ك شوسه اسکو ـ تبریز.

انرجان ـ ده از دهستان اوجان بخش بستان آباد شهرستان تبریز ـ ۱۳ك شمال خاوری بستان آباد ـ ۹ ك شوسهٔ اردبیل تبریز ۰۰۰۰ فرهنگ جغرافیائی ایران ج٤ ص۱۵

ظاهراً بایستی روحی از مردم انرجان اسکو باشد .

استاد نفیسی شهرك انار را زادگاه وی دانسته و در این باره چنین مینویسند: «نام انارجان زادگاه وی در کتابها ضبط نشده است . یاقوت در معجم البلدان در کلمهٔ «انار» میگوید : « بضم همزه و تخفیف نون و الف و راء شهر کیست پرآب و بوستان ازنواحی آذربایجان که از آنجا تا اردبیل هفت فرسنگ در کوهستانست . . . . » ظاهراً این همان آبادی کوچکیست که هنوز درآذربایجان هست و در بارهٔ آن درفرهنگ جغرافیائی ایران (ج ٤ ص ٤٨) چنین آمده است :

« انار onâr ده ، جزء دهستان مشکین خاوری بخش مرکزی شهرستان مشکین شهر . . . . » احتمال میرود انارجان یکی از دههای ناحیه انار در میان اردبیل ومشکین شهر امروز بوده باشد . » فرهنگ ایران زمین ج۷ دفتر ٤ ص۳۲۹

و زبان ترکی تااین زمان میان مردم‌رایج نبوده است . اگرچه درباریان و سرداران صفوی اززبان اخیر، یعنی ترکی پشتیبانی میکردند ودانستن ترکی یاتظاهر بدانستن آن ، برای تقرب بدربار باب روز بوده است(٦)ولی تا آن زمان مانند دورهٔ قاجار میان همه مردم ریشه ندوانده و رواج نداشته است .

این فصول خالی از واژه‌های زشت و مستهجن نیست ولی بواسطه اهمیت‌سند بایستی از زشتیهای آن چشم پوشی کرد .

نگارنده را توفیق حل همه واژه‌ها و عبارات این فصول دست نداد ، امیدست که دانشمندان و آنان که بالهجه‌های محلی این سامان آشنائی بیشتری دارندبحل آنها موفق شوند و نشریهٔ دانشکده را از آن آگاه سازند .

اینك عین متن و آوانوشت و ترجمهٔ بخش دوم از رسالهٔ روحی انارجانی یعنی همان چهارده فصلی کـه بلهجهٔ مردم تبریزست از نظر خوانندگان میگذرد و برای آنکـه مفید فایدهٔ بیشتری باشد عکس‌عین‌نسخه نیزبچاپ میرسد ، آوانوشت و معنی هر کلمه (اگـر خوانده شده باشد) در زیر همان کلمه داده شده است . درآوانویسی برای‌حرف آ â و برای ج j و برای‌چ c وبرای‌خ x وبرای ژ ž وبرای ش š وبرای غ ɣ وبرای ق q بکار رفته .

٦ - برای اطلاع بیشتر نك . « زبان کنونی آذربایجان » ازنگارندهٔ این سطور (سالهای پنجم وششم همین نشریه) .

مقدمه دربیان اصطلاحات وعبارت(۱) جماعت اناث واعیان و اجلاف تبریز

وآن مشتمل است برچهارده فصل:

فصل اول در تواضعات اناث

تبریزی: مزیوام(۲) ، مرسام ، همانام ، بی(۳) جانت از خد روام ،
ravâm xad az jânot baye، mamânâm،marasâm،mazivâm
مزیام ، مرسام ، همانام ، برای جانت از خود روام(٤)،

قداوبلاتا (٥) چینام ، بگردوروت گردام(٦)، بی تو غش کنام
konâm ɣaš to baye، gardâm bagord-o-verut،cinâm qadâ-vo-balâtâ
قضاو بلایت را چینام ، به دور وبرت گردام ، برای تو غش کنام

بی کله بورسه‌ورست میرام ، بی ببك(۷) چشمت جان دهام ،
، jân-dehâm cašmot babake baye، mirâm ro.sot kela baye
برای ت میرام ، برای مردمك چشمت جان دهام ،

۱ـ چنینست درمتن. شاید بجای «عبارات».
۲ـ از فعل زیوستن = زیستن . همه فعلهای این فصل دعائیست.
۳ـ نه‌بی (= بدون)مخصوصاً در چند جا درسطور زیرفتحه باءکاملاروشن‌است.
٤ـ از خود رفتن = بیهوش شدن ، غش کردن . سنج سطور بعد .
٥ـ در زبان امروزمردم تبریزهم«گادا بلا» ğâdâbâlâ (= قضاو بلا)»رایجست.
٦ـ سنج . فا . دورت بگردم : فتحهٔ باء وضمهٔ گاف‌هردو بخوبی درمتن‌دیده‌میشود.
هنوز هم درآذربایجان « به » را ba تلفظ میکنند.
۷ـ تلفظ‌امروزی : babak باکاف‌خفیف = مردمك‌چشم ؛ شیرازی = bibiak .

بی پا و پارمت(۸) افتام(۹) ، بی هر وند(۱۰) پات میرام ،
mirâm pât vande hor baye ‘ eftâm pâromot vo pâ baye
برای پا و پارمت (؟) افتام ، برای هر بند پایت میرام ،

بی ترق ترق کوشت(۱۱) مزیوام ، نذر بکیسی(۱۲)، خش
xaš ‘ bageysi nazər ‘mazivâm kowšot taraq-o-taraqe baye
برای ترق ترق کفشت مزایوم ، نذر به قیسی(!) ، خوش

آمدی خشت با ، نور آوردی نورت با ،
‘ bâ murot avordi nur ‘ bâ xašot âmadi
آمدی خوشت باد ، نور آوردی نورت باد ،

شعر

مزیوام آن کلا را ، آن قد و آن بالا را ،
‘ ra bala ân o qad ân ‘ ra kolâ ân mazivâm
مزیوام آن کلاه را(۱۳)، آن قد و آن بالا را ،

من مرسام آن رو را ، طبق شفتالو را ،
‘ ra šaftâlu tabaqe ‘ ra ru ân marasân man
من مرسام آن رو را ، طبق شفتالو را ،

۸- سنج پاردم (؟).

۹- از افتادن ، فعل دعاییست و بمعنی غش کنام و جان‌دهام و بمیرام و مانندآنها بکار رفته است .

۱۰- فن (= فرهنگ ایران‌زمین) = bi haroavande.

۱۱-فن . gucot(š=c) .

۱۲- فن . = بیکسی .

۱۳- مزیوام برابرست با قربان شوم وتصدق شوم ومانندآنها وبهمین معنی هم بکار رفته است یعنی قربان‌آن کلاه بشوم و چنین است مرسام و ممانام. در اشعار بعد ، مرسام آن رورا و ممانام آن بینی را و **بمیرم آن دهانا** ، یعنی قربان آن روی و آن بینی و آن دهان شوم .

قربان شوم(۱٤) ابرو را،	کمان چار پهلو را ،
،ra abru šavam qorbân	، ra câr pahlu kamâne
قربان شوم (آن) ابرو را ،	کمان چار پهلو را ،
ممانام آن بینی را ،	آن زنبق سیمین را ،
، ra bini ân mamânâm	، ra simin zanbaqe ân
ممانام آن بینی را ،	آن زنبق سیمین را ،
بمیرام آن دهـانا ،	آن لب و آن دندانا ،
، dahânâ ân bemirâm	، dandâna ân o lab ân
بمیرام آن دهان را ،	آن لب و آن دندان را،
صدقه شوم(۱٤) چانه را ،	آن در یکدانه را ،
، ra câna šavam sadqe	، ra yakdâna dore ân
صدقه شوم چانه را ،	آن در یکدانه را ،
جانم بجانت آلوده ،	همچون عسل و پالوده ،
، âluda bajânot jânom	، pâluda o asal hamcun
جانم بجانت آلوده ،	همچون عسل و پالوده ،
جانم بجانت ورزده ،	همچو قفل روی [و] در زده(۱۵)،
،varzada bajânot jânom	، zada dar ruye qefle hamco
جانم بجانت بر زده(توأم) ،	همچو قفل روی در زده ،

۱٤- شوم بجای شوام

۱۵- فن . همچو قفل رومی وردزده ، در متن پس‌از روی واوی دیده‌میشود که یا بایستی زائد باشد و یا بجای کسرهٔ اضافه است که بمناسبت حرکت پیشین بدل بضمه شده است . معنی دو بیت اخیر چنین است : جان من وجان تو ، آنسان که عسل‌و پالوده با هم میامیزد ، با هم آمیخته‌اند ، و باز جان من بجان‌تو پهلو زده و تکیه کرده و توأم شده و چسبیده است چنان قفلی که روی در زده شده باشد (که بدان چسبیده و از آن جدا شدنی نیست .)

فصل دویم

در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز

خشی ، نیکی ، ورورنکی ، خش باشه د قدم باشیم ،
xaši ‹ niki ‹ varowrangi ، xaš bâša da qadam bâšim ،
خوشی ، نیکی ، بر اورنکی(۱) ، خوش باشد در قدم باشیم ،

خانه خدتی ، جیت میا برات بپزم ، بورت بیارم ،
xâno[y] xadoti، jit miyâ barât bapazom ، bavarot biyarom ،
خانهٔ خودت‌هستی ، چیت میاید برات بپزم (۲) ، ببرت بیاورم ،

برنج و بریان(۳) ، النکه ، کبرکاو(٤) ، زرده برنج ، (٥)
boronj o beryân ‹ alanka ‹ ؟ ، zarda-boronj ‹
برنج و بریان ، النکه(٦) ، ؟ ، زرده برنج ،

فصل دویم :

۱ ـ این اصطلاح در فارسی امروزه معمول نیست ، شاید براورنگ بودن کنایه است از برخور داری کامل از تندرستی و کامیابی و خوشی و دوستکامی . و شاید « var-ow-rangi = برآب ورنکی » درمفهوم «آب ورنکت خوب است و خوش و تندرست وشادکامی » باشد

۲ ـ چه میخواهی برایت بپزم .

۳ ـ بایستی چلو کباب یا ته چین باشد .

٤ ـ فن و کو (= ایران کوده) = النکه کیر کاو (متصل و بی‌فاصله ، فن= alanka kirkâv) ولی در متن رساله جدا بنظر میرسد و بایستی دو نام جداگانه باشد . تلفظ و معنی «النکه» معلوم نیست . روی واو درآخر واژه دوم یك ضمه بزرگ درمتن دیده میشود، شاید بتوان لخت آخر واژهٔدوم را kâwu خواند که بمعنی«کاهو»ست در بیشتر لهجه‌ها (مثلا شیرازی) ولی امروزه در آذربایجان آنرا «کاهی» میگویند . هم میتوان حدس‌زد که واژه دوم تحریفی باشد از کرکاو karkow= کرك(= ماکیان، مرغ خانکی)+او(=آب) بمعنی آبکوشت مرغ یا جوجه با سنج . کازونی bijiškow که آبکوشتی است که ازکنجشک (= کازورنی bijišk) درست میکنند . کرک را برهان بفتح اول و ثانی بلدرچین وبفتح اول وسکون ثانی ماکیان نوشته است ، سنج .☆

کاله جوش ، قیسی بروغن ، هی‌هی توه (۷)، لواش ، بوقلوا(۸) ، صالمه(۹)
sâlma ، boqlavâ ، lavâš ، hey-hey-towa ، qeysi-barowγan ، kâlajuš
کله جوش ، قیسی بروغن (٦) ، هی‌هی توه ، لواش ، (؟) ، نیمرو

تتماج (۱۰) ، آش ، جزوزقیله(۱۱) ، بوتی قیله ، زرده قیله ،
zarda - qayla ، puti-qayla ، jezvez-qayla ، âš ، totmâj
تتماج ، آش ، قلیه‌دل وجگر ، قلیه‌بوتی(۱۲) ، قلیه زرده (؟)

ترخ مرخ ، سیو ، آرموت(۱۳)، خایه غلامان ، لایق دوستان ،
، lâyeqe-dôstân ، xâya-γolâmân ، ârmut ، sêv ، torxmorx
تخم مرغ ، سیب ، امرود ، خایهٔ غلامان(۱٤) ، لایق دوستان (۱۵)،

☆ پ. krk و هم میتوان این‌واژه را kabarkow خواند = کبر+ك+ او . سنج . «کبرباه» یعنی آش کبر (نك.برهان) و «کبر بروزن نظر رستنئی باشد که درسرکه پرورده کنند و خورند » برهان .

۵ ــ مزعفر

٦ ــ در فارسی برابری ندارد سنج . گیساوا ßeysâvâ ، خوراکیست که در آذربایجان پزند .

۷ ــ توه = تابه و هی‌هی توه نام غذائیست که از تخم مرغ و دوشاب میسازند بدین ترتیب که تخم مرغ را در تابه‌ای تفته و دوشاب بدان میافزایند .

۸ ــ نام غذائیست و گمان نمیرود باقلوای معروف باشد .

۹ ــ صالمه نیمروی تخم مرغ است .

۱۰ــ برای ساختن تتماج خمیر را گلوله کرده آنرا نخست در آب می‌پزند و و سپس در روغن سرخ میکنند

۱۱ ــ فن و کو = آش جزوز ، قیله بوتی ، قیله زرده ، قیله ترخ مرخ جزوز هنوز هم در آذربایجان معمولست و دل و جگر سرخ‌کرده را گویند و همانست که در تهران چغور پغور و حسرت الملوک‌کش میخوانند . آش جزوز هم وجود ندارد . قیله = قلیه (سنج . فارسی ، قلیه ماهی) به اضافه مقلوب درتمام لهجه‌هایایرانی‌رواج تمام دارد و بایستی‌مثلا بجای قلیه **بوتی و قلیه** جزوز، بوتی قیله وجزوز قیله گفتاشود☆

نان باشه ، جان بی مهمان باشه .

. bâše mehmân baye jân ، bâše nân

نان باشد ، جان برای مهمان باشد .

فصل سوم(۱)

درساز و سازنده

مزیوا(۲) تنبوره ، مرسا کمانچه ، ممانا حافطی(۳)، تنبوره بیخ

bixe tanbura ،hâfeti mamânâ ،kamânca marasâ،tanbura mazivâ

مزیاد تنبوره ، مرساد .کمانچه ، مماناد هفتی ، تنبوره ته

☆ ۱۲ - بوتی . در برهان ذیل «بوت» آمده است : جگر گوسفند را گویند ولهذا قلیه‌ای که ازجگر گوسفند سازند قلیه بوتی خوانند .

۱۳ - فن و کو = سیو آرموت sive ârmut ، کسره‌ای که در متن زیر سیو دیده میشود درست‌زیر یاء است و نشان میدهد که آنرا باید مجهول خواند (sêv).
آرموت = امرود ، کلابی و هنوز هم بهمین شکل زبانزد مردم آذربایجانست .

۱٤ - خایه غلامان نوعی است از انگور نك. غیاث چاپ بمبئی ص ۱۵۲ .

۱۵ - این عبارت بمعنی « لایق دوستان » بایستی سخن مهمان باشد که بمناسبت کنایه‌ای که در واژه پیشین وجود دارد گفته است .

۱- فن سوم

۲ - مزیوا و همچنین مرسا و ممانا > زیوستن ،رسیدن، ماندن تقریباً مترادف با فارسی« مرده شویش ببرد » است ، نیز نك فصل اول .

۳- **هفت سیم‌دار ، آلتی که دارای هفت‌سیم بوده‌است** ؛ فن=حافظی(!) ،کو= حافطی تنبوره .

قزقان میتراشه ، کمانچه زوزه میکشه ، حافطی تو لرزی منا(٤)

،menâ larzi tove hâfeti ،mikaša zuza kamânca ،mitarâša qazqân

دیگ میتراشد ، کمانچه زوزه میکشد ، هفتی تب لرزه (؟)

و ا قوال(٥) قایه قیم (٦) چرخ سماح میا ، د میان سازندگان

sâzandaqân miyâne de ،miya carx-somâh qâya-qayom qavâl a va

و این قوال ؟ چرخ و سماع (؟) میاید ، در میان سازندگان

قایه ما ،

qâyamâ

قایمست (پنهانست)

تی شهد(۷) ، آ قوالان بزینتان راه بالا (۸) ، تی شهد(۷) خور

xovar šahede ti ، râh bâlâ bozinatân qavâlân a ، šahede ti

تو شاهدی ، این قوالان میزنندتان راه بالا ، تو شاهدی خواهر

٤ـ ظاهراً بایستی چنین خوانده شود چون میم‌را مکسورو حرف بعد یعنی و اورا با کمی فاصله نوشته است، درهرحال معنی آن برنگارنده معلوم نیست. شاید، منا = میآید، میکند (؟)

٥ ـ قوال دراصل صیغهٔ مبالغه از «قول» بمعنی «خواننده» ، و بخصوص بخوانندگانیکه در مجالس صوفیان بصوت خوش شعر میخواندند اطلاق میشده است. در اسرارالتوحید و صفوة‌الصفا و کتابهای دیگر راجع باهل تصوف مکرراً باین کلمه بر میخوریم . ظاهراً همین واژه است که کم کم درزبان آذری تغییرمفهوم داده به «دف» که مورد استفاده قوالان بوده اطلاق شده است. وهمین امروز «ğâvâl» درزبان آذربایجان بمعنی «دف» بکارمیرود . درمتن «قوال»، باوجوداینکه مناسب مفهوم امروزین است، معنی سازنده و خواننده رادارد ؛ ولی «قوالان» که دوسطر پائین‌تر آمده بدون تردید مناسب مفهوم اصلی واژه یعنی «خواننده وسازنده» میباشد

٦ـ قایم‌قایم (؟) = بلند بلند ، تند تند ومحکم محکم (؟)

۷ ـ بجای تی شهدی ti šahedi ، نك فصل پنجم .

۸ ـ یعنی این‌قوالان برای شما راه بالامیزنند. « راه‌بالا » چنانکه درزیر بیاید☆

جان ، د موحل دوزده مقاما سماح کردم ، ریخته ،
rixta ، kordom samah maqâm duzdah mavhel da ، jân
جان ، در محفل دوازده مقام را سماع کردم ، ریخته ،

راه بالا (٩) ، روانی ، قرچه داغی ، شیخ جمالی ، مس شده تلا ،
، mes-šoda-talâ ، šixjamâli ، qarcadâγi ، ravâni ، râh bâlâ
راه بالا ، روانی . قراجه‌داغی ، شیخ جمالی ، مس شده طلا ،

کارد بازی ، شاه نظری ، چرکسی ، میرم بك ، کلاخی (٩)، سرخاوی‌پسر ،
sorxâvi-posar ، kalâxi ، mirombag ، carkasi ، šâh nazari ، kârdbâzi
کارد بازی ، شاه نظری ، چرکسی ، میرم بك ، کلاغی، سرخابی پسر ،

نه ارمم (١٠) مانه نه دوشم ، نه صبرم مانه نه هوشم ،
، hušom na mâna sobrom na ، dušom na mâna ormom na
نه عمرم (؟) ماند نه دوشم ، نه صبرم ماند نه هوشم ،

آمدم بکُرکُر (١١) .
bakorakora âmadom
آمدم کورانه(؟) (کورکور : مانند کوران) .

☆مقامیست(طبق طبقه بندی مولف مقام دوم)از دوازده مقام موسیقی، امادرینجا گمان نمیرود که مراد مقام موسیقی باشد بلکه میتوان آنرا بمعنی ناباهنگ و ناموزون وخارج و پرت دانست. سنج . فارسی سربالا جواب دادن وسربالاحرف زدن .

٩ - فن و کو = «ریخته» و «راه بالا» وهمچنین «میرم بك» و« کلاخی» را توأما ضبط کرده‌اند و بدین‌ترتیب بجای دوازده مقام ده مقام میشود . در متن هم نشان فاصلی که میان مقام‌های دیگر گذاشته‌شده است بین اینها دیده نمیشودوالبته میان «قرچه‌داغی» و «شیخ جمالی» هم نیست .

١٠- ارم اگرتحریفی ازعمر نباشد ناچار بایدبمعنی عضوی از بدن باشد و درین صورت میتوان این‌دولخت موزون را چنین‌ترجمه کرد : نه از من بر(؟) و دوشی ماند و نه شکیبائی وهوشی . هم میتوان پنداشت که واژه‌های «ارمم» و«صبرم» جابجا شده و در اصل یکی بجای دیگری بوده‌است: نه‌صبرم ماند نه‌دوشم نه ارمم ماند هوشم و صبر راتصحیف صبح دانست و بدین ترتیب چنین معنی کرد : نه‌ازمن‌روزی (= صبح) ماند نه شبی و نه زندگانی (= ارم = عمر) ماند و نه‌مرگی(= هوش)

١١- درهردو «کر» کاف را مضموم و راء را مفتوح ضبط کرده است .

متن چهارم

درنازونزاکت صحبت خاصه

دست منه ، بیحیائی ، وآو عرق نشتم ، میرامت
mirâmot ، noštom araq ve-âvo ، bihayâyi ، maneh dast
دست منه ، بی‌حیائی ، به‌آب و عرق نشستم ، میرمت

مکن ، هموم وزیرم ماند(۱) ، سرکاهم اسکله زد ،
، zad eskela sarkâhom ، mând vazirom hanum ، makon
مکن ، حمام وزیرم ماند ، تیرکشید ،

خُقُم بورجه ورداشت ، کون انبلم واچقید(۲) ، همایم
homâyom ، vacaqid kun-onbolom ، vardâšt
برداشت ، کون‌انبلم(= نشینم) واجهید ،

ضربان ورداشت ، بورُت بُرجم ولش افتاد ، عذرم
ozrom ، oftâd ، vardâšt zarabân
ضربان برداشت ، افتاد ، عذرم

شدیــو ، گل سرخ نشتی(۳) ، پشت زهارم پندمید(٤) ،
، pandamid zahârom pošte ، nošti (؟)sorx (؟)gole ، šodiy-o
شدیو ، پشت زهارم آماس‌کرد ،

اندو و ندم کردی ، لاچم ورتُ ولاو شد ، صلور
، šod vorto-volâv lâcom ، kordi and-o-vandom
کردی ، پرت‌وپلا(؟) شد ،

پختم کردی ، تی به نوسی ، مکه سیسی ، مکه گازری(٥) ،
، gâzori maga ، sisi maga ، ti ، kordi poxtom
پختم کردی ، تو ، مگر ، مگر گازری ،

فصل چهارم ۱ـ مانند حمام وزیر شدم ، از آب وعرق خیس وتر شدم .

۲ـ سنج . شیرازی جقیدن jeqidan = جهیدن

۳ـ باوجودیکه کلمه‌های این جمله‌تقریبا روشن است‌معنی ومقصودش‌معلوم‌نیست .

٤ـ سنج . زبان‌امروزه آذربایجان‌پندام pandâm = بندآمدن راه‌آب وجمع‌شدن آب بسبب‌بسته‌شدن راه‌آن. سنج . شیرازی mandow = بچرك نشستن‌زخم، آب‌بردن‌زخم

٥ـ گازر = رختشوی ودرینجا تشبیه حریف به **گازر** بمناسبت کتك چوب گازرانست

مکه از خر قرض کردی ، مگه از پیت(٦) حرامی کردی،
'kordi harâmi piot az maga 'kordi qarz xar az maga
مگر از خر قرض کردی ، مگر از پدرت دزدیدی ،

آسته باش ، چه شد ، نادیده ، خش کاری بکن که دیکه
diga ke bekon kâri xaš ' nâdida ، šod ce ، bâš âsta
آهسته باش ، چه شد ، ندیده ، خوش کاری بکن که دیگر

پیشت بیام ، قحبها ترا بدآموز کردند ، دی هرچه
harce di 'kordand badâmuz tora qahbeha ' biyâm pišot
پیشت بیایم ، قحبه‌ها ترا بدآموز کردند ، دِ هرچه

خواهی کن ، آسته بزن بیمروت ، پولك دادم چه منت(٧)،
'mennat ce dâdom pulak ،bimorovvat bezan âsta 'kon xâhi
خواهی کن، آهسته بزن بیمروت ، پول دادم چه منت ،

والله نمیشه ، بالله نمیشه ، ایسه چه شد ، دلت خش
xaš delot ، šod ce isa ' namiše bellâh ، namiše vâllâh
والله نمیشود ، بالله نمیشود ، حالا چه شد ، دلت خوش

شد ، کاو روغنی دلا(٨) میزنه ، خردی ازین کاسه،
،kâsa azin xardi ، mizane dola roγani ' šod
شد ، روغنی میزند ، خوردی ازین کاسه،

نشتی ازین تلواسة(٩) ، تسلی شدی ، وُلَت بجا نشست،
،nošost beja volot ' šodi tasalli ' talvâsa azin nošti
نشستی ازین تلواسه ، تسلی شدی ، (١٠) بجا نشست،

٦ـ کوده = بلت ، فن بیت = bit، درینجا دردوجمله اخیر با برابر کردن خر و پدر نکته‌ای درکار حریف کرده است .

٧ـ این جمله ظاهراً جواب **طرف** صحبت است .

من بکیانم من کیوانم ، همچون زنان عمله و مشته
mošta vo amala zanân hamcun‘keyvânom man bekiyânom man
من من کیوانم ، همچون زنان عمله و مشته

نمیدانم(۷) ، آنین خدایی ، اگه یك انگشت عسل میخرم
mixarom asal angošt yak age ‘xodâyi ‘namidânom
نمیدانم ، خدائی ، اگر یك انگشت عسل میخورم

دو هندوانه می‌یانم ، همچو آتشها میسوزم ، پشت
pošte ‘misuzom âtašhâ hamco ‘miyaθom hendovana do
دو هندوانه ؟ ، همچون آتشها میسوزم ، پشت

زهارم ورمیجوشه ، خردنم ماست گاو ،
‘(؟) gâve maste xardanom : نظم ‘varmijuše zahârom
زهارم جوش میزند ؛ خوردنم ماست گاو(؟)است ،

کردنم مشت آو ،
‘âve mošte kordanom
کردنم مشت آبست ،

☆ ۸ـ درنسخه خطی ضمه دال «دلا» بخوبی نمایانست وگرنه میشد چنین معنی کرد :
. . . . . روغنی دل را میزند .

۹ـ تلواسه‌ات فرونشست. تلواسه هنوزهم بشکل tâlvâsâ زبانزدمردم آذربایجانست
تلواسه = هوس ومیل شدید

۱۰ـ آلت رجولیت (؟)

فصل پنجم
درتعریف خواهر کر ومذمت شوهر پیر

خور جان ، تی شهدی ، تی وردی(۱) ، روت کوکه شدی
šodi kuka rut ' varedi ti ، šahedi ti ' jân xvar
خواهر جان ، تو شاهدی ، تو واردی(؟) ، رویت کوکه(۲)شدی(؟)

چله کوتت ورآمدی(۵) ، ورُ پستان عجایب ، دلِو اُشکم
oškom del-o ' ajâyeb postân varo ، varâmadi kovtot cela
(۳) کتفت(٤) ورآمدی؛ ، برو پستان عجیب ، دل و شکم

فصل پنجم

۱ــ فن‌وکو=وررومی ؛ در متن هم « ی » بنظر میرسد که آنرا بایستی اشتباه نویسنده دانست ولی حرف پیش ازآن دال است نه واو .

۲ــ خشن وزمخت .

۳ــ سنج . چل و ول = نادان وبیخیال وکم‌عقل .

٤ــ سنج . کفت = کتف ، شیرازی=کت ومخصوصا با «ورآمدن» بسیار بکار میرود : کتم ورومد katom varumad (= کتفم کنده شد یاازجای درآمد)

۵ــ این قسمت را یعنی از «روت» تا «ورآمدی» باید چطور ازهم جدا کنیم که افادهٔ معنی کند ؟ . فن = روت کوکه شدی (rut kuka codi) ، چله کوتت ورآمدی (cela kutot var âmadi) ؛ کو . همه‌را پشت‌هم نوشته‌است بی آنکه لغت‌های عبارت‌را ازهم جدا کند : « تی وررومی روت کوکه شدی چله کوتت‌ورآمدی ». جمله بندی عبارت بالا درست بنظر نمیرسد چه گذشته ازاینکه معنی درستی نمیدهد افعال هم باجمله سازگار نیست . فعل‌ها باید «شد» و «ورآمد» باشد نه «شدی» و «ورآمدی» . من عبارت بالا را چنین میخوانم : روت‌کوکه (rut kuka) ، شدی چله (šodi cela)، کوتت ورآمد (kovtot varâmad) ، وتصور میکنم ناسخ یعنی فریدون گرجی‌هم‌جمله اول‌را «روت کوکه شدی » خوانده است وازینرو فعل بعد را هم «ورآمدی» بصیغه دوم شخص کرده است .

قاج قاج ، دوله نافت(٦) ، تی شهدی ، پشت زهارت
zahârot pošte ، šahedi ti ، nâfot dula ، qâj qâj
قاج قاج ، دوله نافت ، تو شاهدی ، پشت زهارت

خمیر مایه ، بختت بکام ، بوّر و هزاو ، همچون من
man hamcun ، hezow - o- bavar ، bekâm baxtot ، xamir-mâya
خمیر مایه ، بختت بکام ، بهبر ؟ و ؟ (۷) ، همچون من

نیستی محروم(۸) مغبون آلاوزر لیلاوزر(۹) ، سیابخت ،
، siâbaxt ، lilâvžer - âlâvžer maʎbun-e mahrum-e nisti
نیستی محروم مغبون ، سیاه‌بخت ،

٦ــ این تکه نیز شاید دراصل « نافت دوله » بوده است که با لخت های دیگر یعنی « روت کوکه ، شدی چله ، وپشت زهارت خمیرمایه » هم سازگار است و گذشته ازاینکه معنائی دارد از لحاظ ساختمان‌عبارت وقافیه آخر همه لخت‌ها یکسانست ؛ بهرحال اگر آنچنانکه درمتن کتاب نوشته شده است درست باشد (دوله‌نافت) ناچار فعل آن ازمتن ساقط شده است . نن = دوله نافت تی شهدی .

۷ــ شبیه‌این‌واژه‌یعنی‌هزو hezow هم‌اکنون زبانزد مردم آذربایجانست‌بمعنی آدم بیخیال ونافهم‌وزمخت ؛ اما این‌واژه‌همان‌واژه‌مذکوردرمتن‌است‌یانه‌ودرصورتیکه‌همان‌باشد آن‌را باواژه‌پیش‌چه نسبتی‌است وچگونه‌میشودهردوکلمه‌راتفسیرکرد بر نگارنده ،ملوم‌نیست

۸ــ درمتن زیر میم محروم ونون مغبون کسره گذاشته شده است .

۹ــ ظاهراً مفهوم این دو واژه « آتش گرفته وخانمان بربادرفته » است . توجیه لغوی واژهٔ اول ظاهراً چنین است : آلاو (=الو= شعلهٔ آتش) + ژر (نوعی پسوند دارندگی واتصاف که هم اکنون بصورت jar دربعضی واژه‌های آذربایجانی وجود دارد مثل eybajar معیوب و dardajar یعنی مبتلای دائم آلام ودردکش) ، ولی‌توجیه‌واژهٔ دوم میسر نشد وامکان دارد « لیلاو» مهمل« آلاو» باشد چنانکه ترکیب alow pilow که در زبان امروزی آذربایجان مستعمل است جز «آتش‌افروختن» معنای دیگر ندارد و pilow ازلحاظ لغت مکمل ومهمل alow است (نه «پلو» درمفهوم خوراك مشهور)

سیلروز ، وامرد (۱)بد مجش نیزه مزمی والشککان(۱۰)، دوشکر ،
' dušgar ' ؟ ؟ ؟ (؟) (؟) bad vamard-e ، siaruz
سیاه‌روز ، بامرد بد (؟) (؟) ؟ ؟ ؟ ، دُشکر(۱۱)،

بچم یك تیکه ریده بود ، یك چکه چامین کرده بود ،
' kordabud camin ceka yak ، bud rida tika yak bacam
بچه‌ام یك تکه ریده بود ، یك چکه چامین(۱۲) کرده بود ،

من چها کُرد ، اکه خردنیم بی لذت بود ، نخودش
naxodoš ' bud lazzat (bayیا)bi xardanim age ' kord ceha a-man
به‌من چه‌ها کرد ، اگر خوردنیم بی(برای؟) لذت بود ، نخودش

وستیر وستر بود ، خون - واریخته ، تکه را بدوجیلی
badojili ra tekka ، varixta - xun ' bud ؟
؟ بود ، خون - واریخته ، تکه را ؟

۱۰-این تکه را (یعنی از «بد» تا والشککان) نمیتوان خواند و معنی کرد ، زیر باء «بد» کسره گذاشته شده است ولی میتوان آنرا مربوط به آخرین حرف کلمه پیشین دانست ، ضمهٔ روی میم یا جیم «مجش» روشن و خواناست ، نقطه های روی نیزه مشکوکست ، می را میتوان یاء تنها دانست چنانکه در بعضی جاهای دیگر نیز یاء را تقریبا بشکل «می» نوشته است (رجوع شود بعکس این صفحه) ، فن= وامرد بد مجش (vâ marde bad mojec)نیز«مزمی‌والشککان(nabaza mazmivâleckekân) ، کو= وامرد بدمجش نیزه مزمی والشککان

۱۱- دوشکر= بدکار؛ دُش= بد ؛ سنج . دشمن، دشنام ، دژخیم (دژ-=دش-) وجز آن . فن = دو شکر **(do cakar)**

۱۲- چامین = شاش

میز نه (۱۳) ، وامن بلغوره(۱٤) میکنه ، مزواند ، مرساند
marasând ، mazêvând ، mikena bol ura va-men ‘ mizaneh
میزند ، بامن پرخاش میکند ، نزیند ، نرسند

شورکا ، این زمانه ، شورکان این زمانه ، همه
hama ‘ zamâna in šuvarakân-e ‘ zamâna in ، šuvarakâ
شوهرها ، این زمانه ، شوهرهای این زمانه ، همه

بقربان جوانه ،
‘ javâna beqorbane
بقربان جوانه(۱۵) ،

فصل ششم
در تعریف جوان

تاج پله پله ، دستار قاج قاج(۱) ، جامه کربتین ، کُشتی
košti ‘ korbatin jâma ‘ qâj - qâj dastâr ‘ pella-pella tâj
تاج پلّه پلّه ، دستار قاج قاج ، جامه گلابتون ،کشتی(۲)

۱۳- معنی جمله اخیر درست معلوم نیست . ظاهراً «خون واریخته» در مقام دشنام بکار رفته است .

۱٤- نك. فصل‌سیزدهم . شیرازی : بلغور کردن یعنی باد در گلو انداختن ، درشت سخن گفتن ، یك بدو کردن(مشاجره کردن)

۱۵- هاء آخر (وبسخن دیگر هاء غیر ملفوظ آخر که نمودار کسرهٔ پیش از آنست) برای تشخیص وتعیین بکار رفته است یعنی جوان مشخص ومعین ، وبجای حرف تعریف بکار میرود . شیرازیان وهمه مردم جنوب ایران ، دربن مقام u بآخر اسم‌میافزایندچون درختو ، زنو ، مردو یعنی درخت ، زن ومرد معهود ومعین .

فصل ششم :

۱- ترك ترك (؟) . کشتی یا کستی = شال و کمربند واصلا نام رشته‌ایست پشمین

ابریشمین ، چقچور آقراق ، کوش جسته(۳) ، وابوسه ، والوسه ،
،vâ-lūsa ‘ vâ-būsa ‘ josta kowš ‘ âqrâq caqcur ، abrišomin
ابریشمین ، چاقچور راد راد(؟) ، کفش چسك ، بابوسه ، بالوسه ،

واطبق سنبوسه ، دستاجش بکشت آونکان ، واقطابُ
vâ-qottabo ‘ âvangân bakošt dastâjoš ‘ sanbusa vâ-tabaqe
باطبق سنبوسه(٤) ، دستارچه‌اش بکش اونگان(= آویزان) ، باقطاب‌و

وابریان ، رازی دان ، شهری خوان ، واکُرد واکردار ،
،vâ-kordar vâ-kord ، xân šahri ‘ dân râži ‘ vâ-boryan
بابریان(٥) ، رازی دان ، شهری خوان(٦) ، باکرد باکردار(٧)،

واراه وارفتار ، بآشان واشان
vâšân – ba-âšân ‘ vâ-raftâr vâ-râh
باراه بارفتار ، به‌آشان واشان(؟)

که مزدیسنان بکمر بندند .

۲- چستك ، تهرانی : چسك cosak ، تبریزی cüsak̆ ؛ سنج . چوسدوز cüsdüz = کفش‌دوز ، چوسدوز بازار cüsdüzbâzâr بازار کفش‌دوزان و چوسدوزان cüsdüzan نام محله .

٤- سنبوسه : ... قطاب را نیز سنبوسه گویند (برهان) ، ونانی است شیرین و کوچك آنرا قطاب خوانند احمد اطعمه گفته ع . «باز صابونی ومشکوفی وسنبوسهٔ تر» (اندراج) . ازین گونه تکه‌ها که نمونهٔ ازشعر یاعبارات موزون محلی‌زبانزد مردمست ‘ جابجا ، درین متن آورده شده است . اگرچه این کلمات موزون اغلب باجمله‌های پیش‌و پس خود چندان سازگار نیست ولی مبین احساسات وحالات روحی گوینده میباشد .

٥- ذن = abriyân (!)

٦ - «رازی‌دان شهری خوان» ضرب‌المثل زیبائیست . مترادفست با « تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل» .

۷- کارو کنش وراه وروش .

میرفت ، وا شورکان جنگری ، عمُرکتا ضاع
zâ'e omrakotâ ' jangəri šuvarakâne vâ :آنچنانکه گفته شده ' miraft
میرفت ، با شوهرکانِ جنگی ، عمر(ک)ت را ضایع
مکن ، بچه مگیر بر ورت ، فرو مدار عه مکن (۸).
. makon 'eh madar foru ، varot bar magir bacca ' makon
مکن ، بچه مگیر بر برَت ، فرو مدار اِه مکن .

فصل هفتم

در مذمت مستوری

مستوری ، لکهٔ پیسی ، آنکه هفتاش دستوری(؟) ، میزکی
mizaki ، dasturi haftâš anke ' pisi lakkeye ، masturi
مستوری ، لکهٔ پیسی ، آنکه هفتاش دستوری(؟) ، مویزکی(؟)
نیست که جُووکی دکونش نباشه ، (۱)سرمانا بان دستاچه
dastâca baân saromânâ ' nabâša dakunoš juvaki ke nist
نیست که چوبکی درکونش نباشد ، سرمان‌را بان دستارچه

۸- بچه بغل مکن ، زمین‌مگذار ، اِه مگو (ازخستگی منال) . وبسخن دیگر : عمرت را باشوهران جنگی (طالب مجادله) ضایع مکن تابچه بغل نکنی وخسته نشوی و زمین نگذاری ونتالی

فصل هفتم :

۱- دراین فصل سه ضرب‌المثل زیبای محلی آورده شده است که یکی همین جمله است ودیگری جمله بعد وسومی : «همچو مستوران ازخانه بگور» . این جمله « میزکی نیست ......» یعنی هیچ مویزی نیست که دُم نداشته باشد یاچوب ریزه‌ای در ته‌اش نباشد مترادفست با « زیر هرکاسه نیم کاسه ابست » . فن ânke haftâc dasturiye =
...... ، mizaki nist

بندیم که همه می‌بندند(۲) ، جان خور ، آش بی قاتق مباش ،
ʻmabâš qâteq bi âše ʻ xovar jâne ʻmibandand hama ke bandim
بندیم که همه می‌بندند ، جان خواهر ، آش بی قاتق مباش ،

عارف باش ، هرت دندانی رنگی بخر ، هر زمان لونی
lovni zamân har ، baxor rangi dandani harot ʻ bâš âref
عارف باش ، (با) هر دندانیت یك‌رنگ(غذا) بخور ، هر زمان رنگی

پوش(۳) ، سواری خر بکر ، باں اقا سرو(؟)(٤)، سیر و گشت
gašte o seyr ، sarv âqâ (؟)bân ، bakor xar savâriye ، puš
پوش ، سواری خر بکن ، باآن آقا سرو ، سیر و گشتِ

باغها و سیاوان(٥) ، حوض لاله(٥) و سیر آو شور(٦) ، نه همچو
hamco na ، šur âve seyre o lâle hovze ، siyâvân o yâγbâ
باغها و سیاوان ، حوض لاله و سیرِ آب شور ، نه همچون

مستوران از خانه بگور .
. bagur xâna az masturân
مستوران از خانه بگور .

۲ــیعنی «یعنی همرنگ‌جماعت شویم» ، کاری کنیم که همه میکنند ، ازراهی برویم که‌همه‌میروند . کو: «سُرمانایان»......فن:«sor mânâyân dastâ-çe bandim»، درمتن ضمه روی واژه «سر» بخوبی نمایانست ولی بایستی مربوط به (ر) باشد نه (س) .

۳ــ فن : luni bepuc .....»

٤ــفن : savâriye xar bekarmân ، ...... âqâ saro sayro ، میتوان پنداشت که « آقا سرو» درمتن اصل «آقاپُسر » بوده است که بواسطه اهمال درگذاشتن نقطه‌های «پ» ووجود ضمه آن «پسر» درهنگام نسخه‌برداری «سرو» شده است .

٥ــ دهیست نزدیك تبریز .

٦ــ مراد دریاچه رضائیه (چیچست) باید باشد .

فصل هشتم

در بیماری و بحکیم رفتن

خور جان ، نگومت جیم بسر آمد ، لرزم کرفت ، کونم

kunom ، goroft larzom ، âmad basar cim nagumat ، jân xovar

خواهر جان، نگویمت چه بسرم آمد ، لرزم گرفت ، کونم

تصید ، آلوز والوز(۱) شدم ، دُلم بهم‌ورآمه(۲) ، ورجستم ،

‘varjastom،baham-varâma dolom ‘ šodom âluz - valuz ‘ tosbid

؟ ، چندشم شد (؟) ، دلم بهم برآمد ، برجستم ،

جروجند(۳) پوشیدم ، فرجی کُوُد(٤) بسر گُرُفتم ، رفتم

raftom ، goroftom basar kowud faraji ، pušidom jor(o)jonda

جرجنده پوشیدم ، فرجی کبود بسر گرفتم ، رفتم

بحکیم ، نظمما کرفت ، شافُم فرمود ، ورداشتم ،

،var-dâštom ، farmud šâfom goroft nazmoma ‘ ba-hakim

بحکیم ، نبضم‌را گرفت ، شافم فرمود ، ورداشتم ،

فصل هشتم :

۱ــ شیرازی : کز کزه (؟) .

۲ــ سنج . جمله نخست : سرآمد (!) که ظاهراً اشتباه است

۳ــ نیم‌تنه‌ایست کوتاه و کلفت (ونمدین؟) هم‌اکنون نیز jərjənda گویند

٤ــ فن= kudo؛ فرجی نوعیست‌ازسرانداز ، چادرشب(=caršab بلهجه‌محلی)

اُشکمم(٥) رفت ، جانم وررهید ، از اکه(؟)(٦) دو شوور
šuvar do ؛ ânke az (!)شمر، var-rahid janom ‘ raft oškomom
شکمم رفت ، جانم برهید ، از انکه ؟ دو شوهر

کردم ، روز خش ندیدم .
. nadidom xaš ruze ‘ kordom
کردم ، روز خوش ندیدم .

جان خور ، اگه حکیم حکیم باشه ، خدش نمیره
جواب xovar jâne ، age hakim hakim bâše ‘ xadoš namire‘
جان خواهر ، اگر حکیم حکیم باشد ، خودش نمیرد ،

بره بحمام ، وا بلوس شراب خَدُتا بشو ، لوی(٧) انارا
anara luye ، bošu xadota šarab boluse vâ ‘ ba-hamâm bora
برو به‌حمام ، با دُرد شراب خودت‌را بشوی ، پوست انارا

وا مازو نارین(٨) کن ، کوله کن ، وردار(٩) ، مادرزا شه ،(١٠)
‘ še mâdar-zâ ‘ var-dâr ‘ kon gulla ، kon nârin mâzu vâ
با مازو نرم کن ، گلوله کن ، وردار ، مادرزاد شود ،

٥- فن = ockom ، درنسخه خطی میم دوم بخوبی نمودار است .
٦- ایکه ؟ (= اینکه ؟)
٧- این واژه دربرخی ازدیه‌های خراسان (زورآباد) بدین معنی (شاید پوست درونی انار (؟)) رواج دارد و«لوی‌نار» را برای رنگ‌کردن پشم قالی بکار میبرند .
٨- نارین = نرم . تلفظ دوساکن پشت هم درلهجه آذربایجان‌دشوار بوده‌وهست وازهمین جهت نرم نارین شده است باتغییر میم به‌نون ؛ درترکیب‌وقتی که‌بشود حرف‌آخر (نرم) را متحرك کرد هم دراین نسخه وهم درزبان کنونی مردم آذربایجان بشکل اصلی خود یعنی نرم باقی میماند .
٩- درپارسی هم بدین معنی یعنی شیاف کردن معمولست .
١٠- مادرزا شدن یعنی طبیعی شدن وبحال نخست واصلی وطبیعی بازگشتن .

دعا بجان من کن ، علف صحرا را میفروشند که.
ke mifrušand râ sahrâ alafe ، kon man be-jâne do'â
دعا بجان من کن ، علف صحرا را میفروشند که

جلابی ، مشتی مشمشو بخور که ده جلابی ، منت
mennate ' jollâbi dah ke boxor mešmešu mošti ' jollâbi
؟ ، مشتی ؟ بخور که ده ؟ ، منت

حکیم مکش آنچه حکیم میخره ، بینام شوا(۱۱) چرکو
cerko šavâ binâm ' mixare hakim ânce شعر makaš hakim
حکیم مکش آنچه حکیم میخورد ، ببینم شود چرکو

ریم ، نقسه(۱۲) من عمل کن ، بری بریش حکیم ،
، hakim beriše bori ' kon amal man noqsaye ' rim
ریم ، (به)نسخهٔ من عمل کن ، برین بریش حکیم ،

فصل نهم

درمناظره مادر عروس بامادر داماد

۱۱- افعال دعائی .

۱۲ - کو . = بقیه . فن = be qisa . در نسخه خطی اینچنین «نقسه» ضبط شده‌است، بهترین کلمه وبهترین معنی درین مورد همان نقسه noqsa (فارسی عامیانه = noxse یا noqse) باید باشد و گذشته از معنی مناسب بوزن شعر و بساختمان‌جمله‌هم لطمه‌ای‌نمیزنند . درفن . کسره اضافه میان qisa (بهر معنی که‌باشد!) ومن ناچار برای وزن شعر حذف شده است .

قدا بآن پُسَر کُر کنکُر آنَه‌شست(١) انایینی(٢) انه‌براز(٣)
(؟)anabrâze anayini(ye) anašoste ؟ kore posare be-ân qadâ
قضا بآن پسر کور ؟ ناپاك(؟) انائینی(نابائین)انافزار(بی‌افزار) (؟)

سَلَوُور چری(٤) رُکوُور چینی پنج مَنی(؟) ، کوش کندیده (٥) ،
‘kowše - gandida ‘ panj-mani cini (؟)rokvur ceri (؟)salavure
؟ لوچ ؟ چینی پنج منی(؟) ، کفش گندیده ،

کوتیکه کلای (٦) قلت ولت زده ، قرم قرم ریخته ، کس
kose ، rixta qorom-qorom ، zada qalot-valot gu-tika-kolay
گه‌تکه کلا ؟ ؟ ؟ ؟ زده(؟) ، ریخته (؟) ، کس

فصل نهم :

١- درزبان کنونی مستعمل واژه نزدیك درتلفظ ومعنی (درمقام ناسزا و دشنام) یافت میشود = anašuš

٢- انایین‌هنوز هم‌زبان‌زد مردمست بمعنی نابائین ، برخلاف روش a + n = + āyin =اصل کلمه آئین‌است‌و(آ) درآغاز کلمه حرف نفی ونون وسط طبق قانون دستور زبان هرجا کلمه اصلی بایکی ازحروف آوائی (ویل - مصوته) آغاز میشود ، سهولت تلفظ را ، بمیان میآید (بعداً هم هردو یعنی ana و a بصورت حرف نفی بکار رفته‌است). کو. وفن = anabini

٣- شاید تحریف‌ابزار بمعنی‌ابزاروآلت‌باشد باضافه a نافیه (a+n+abrâz (>abzâr))

٤- هنوز هم معمولست

٥- گندیده کفش. فن= guc کفش بالخت بعدکه مربوط به کلاهست سازگارتر است ازگوش (guš) ؛ درمتن خطی کسرة اضافه کوش بخوبی دیده میشود .

٦- سنج . فارسی = کاخلا(>کا= کلاه + خلا = آبریز ، متراح ، شیرازی kâxalo) درهمین مقام دشنام وخوارشماری .

مردار کن ، خون ور ریخته اندوند(؟) شده ، خونین
xunin ، šoda andvand var-rixta xun ‘ kon mordar
مردار کن ، خون بریخته(؟) ؟ شده ، خونین

کو(۷) و کلوی ، نالٌ وال زده ، مزیویده ، مرسیده ، ممانده(۸) ،
،mamanda marasida، mazivida ، zada val nalo ، galuy vo gu
گلوی ، ؟ زده ، مزیویده ، مرسیده ، ممانده ،

بَصطلَه صاتِ آمده ، کِل و کُل(۹) کوزوی کل عنِد جام‌خاوِ(۱۰)،
‘jam-xave kol-onde guzuye kol o kel ، amada ؟ ؟
؟ ؟ آمده ، ؟ گوزوی ؟ جام ؟ ،

دُرتِ رسا ، که دو گز و نیم کیربند کاوان بسر
basar gāvan kēra-band nim o gaz do ke ، dorte-rasa
؟ ، که دو گز و نیم ؟ گاوان(؟) بسر

پیچیده ، قدا بآن کوله -(۱۱)دوشش رسا ، که بالاش
bâlâš ke ‘ rasâ dušoš-kula ba-ân qada ، picida
پیچیده ، قضا به‌آن شانه‌اش رساد ، که بالایش(قدش)

۷- کو و کلوی یادآور «کوش و کلو»ست که درفارسی زیاد باهم بکار میرود

۸- هرسه کلمه درمقام نفرین بکار رفته است ، آرزوئیست که گوینده امیدانجام شدن آنرا دارد چون «جوانمرگ شده» وسقط شده (عامیانه)

۹- شاید یکی «کَل» است بمعنی کچل و دیگری کُل بمعنی کوتاه

۱۰- شاید ازخائیدن=جویدن

۱۱- هر دو جزء یعنی کول ودوش بمعنی‌شانه است وشاید درآذربایجان ترکیب کوله‌دوش رویهم برای شانه بکار میرفته است :

بنردبان دزدان می‌مانه ، روش بکون قزغان می‌مانه ،
'mimâna qazγân ba-kune ruš ' mimâna dozdân ba-nardabâne
به نردبان دزدان میماند ، رویش بکون(پشت) دیك میماند ،

ابروش بخیك پنیر ـ فروشان می‌مانه ، چشمه‌لانش بخونیان
ba-xuniân cašmalânoš , mimâna forušan - panir ba-xike abruš
ابرویش به‌خیك پنیر ـ فروشان میماند ، چشمانش به‌خونیان

می‌مانه ، ریشش بریش بز سیا می‌مانه(۱۲) ، سبیلش بنرمه‌رو (۱۳)
ba-narmaru sebiloš ' mimâna siya boze ba-riše rišoš' mimâna
میماند ، ریشش به‌ریش بز سیاه میماند ، سبیلش به‌جارو (نرم‌روب)

می‌مانه ، (و) دست قُلاجش به ملکموت(۱٤) می‌مانه ، پر و پاش
pâš - o-par ' mimâna malak-mowt ba qolajoš dast va , mimâna
میماند ، (و) دست ؟ ش به ملك‌الموت میماند ، پر و پایش

۱۲ـ درینجا ودرسه جمله بعد وهمچنین درفصل بعد درسه‌جا ، زیر «نه» در کلمه «می‌مانه» کسره گذاشته شده است . صیغه‌های سوم شخص مضارع سایر افعال همه جا مفتوحست ، سنج . فصل سوم : میتراقّه و میکفّه و .. .. وفصل سیزدهم میکنّه و میکّه .....

۱۳ـ نرمه رو = نرم روب ، بواسطه دشواری دوساکن پشت‌هم درکلمه نرم ' میم آخر متحرك شده است (نك. فصل‌هشتم زیر نویس (۸)) حرف‌آخر هم افتاده‌است. هم‌اکنون نوعی از جارو را درآذربایجان marmariمیگویند (برای تبدیل u درآخر به i سنج . haštari=هشترود garmari=گرمرود) همین کلمه درزبان مردم‌تهران بواسطه آشنا نبودن بمعنی وترکیب آن marmari(جارو مرمری) شده است .

۱٤ـ نن = malkamut !

بسیا غلامان باقله فروش می‌مانه ، یار قوی اوم بی‌حبی (۱۵)،
yare ، mimana haqla-foruš ɣolomane ba-siya ؟ ،
به‌سیاه غلامان باقلا فروش میماند ، یار ؟ ،

کوشت د دیك نماند چقندر سرورداشت(۱٦) ، قاقم زد (۱۷)،
، zad qâqom ، sar-var-dâšt coqondor namânq dig da göšt
گوشت در دیگ نماند چغندر سربرداشت ، ،

چنگال کوینم(۱۸) زد ، تیز پس طهارت ، شنده پس عمارت ،
'emârat pase sondaye ' tahârat paso tize ، zad (؟) (؟)cangal
زد ، تیز پس(از) طهارت(۱۹) ، سندهٔ پشت عمارت، ؟ ؟

مزیوا و مرسا اووم چه کسی ، شو و روز همچو سکم
، sagom hamco ruz o šov ' kasi ce uvom marasâ vo maziva
مزیوا و مرسا اوهم(آنهم) چه کسی ، شب و روز همچو ؟

دمرسی ، عفریت و دیو دشتی ، تی بد شد از ما
ma az šod bad ti ' dašti dive o efrit شمر ' ؟
عفریت و دیو دشتی ، تو بد شد از ما ، ؟

= yare .... uvam bay habbi ۱۵ـ شاید بتوان این نکته را چنین خواند
یار ... آنهم برای حبه‌ای (؟)

۱٦ـ ضرب‌المثل زیبائیست .

۱۷ـ مات شدم ، مبهوت شدم (؟) .

۱۸ـ فن = kuhinomo

۱۹ـ ازامثال

گذشتی(؟) ، یارب چه خواهیمان کرد ، از ما چرا گذشتی .
. goðašti cera ma az ' kord xâhimân ce yarab ، goðašti
گذشتی(؟) ، یارب چه خواهیمان کرد ، از ما چرا گذشتی .

فصل دهم

درجواب مادر داماد بامادر عروس

قدا بآن دختر شرتی هرتی لکاته لچری(۱) ، نَرُفته
narofta ، lacari lakâte(ye) hertiye šertiye doxtare ba-ân **qadâ**
قضا به‌آن دختر شرتی هرتی لکاتهٔ لچری ، نرفته

کسی ، پَتَه(۲) پُسی ، انه‌واست(۳) ، رحیمه وامانده ، ا نُرك(٤)
a-norake ' va-mânda rahima(ye) ' ؟ ' posi pata ' **kosi**
؟ ، ؟ ؟ ؟ ، رحیمهٔ وامانده(؟) ، آن-نروك(؟)

عفریتی ، انائیی ، چك‌چکوی هرزه گوی ، شوم شوم
šum šume ' guy - harza cak-cakuye ، anâyi ، 'efriti
عفریتی ، انائین ، وراج(=پرحرف) هرزه گو ، شوم شوم

فصل دهم :

۱– تمام این صفات درفارسی عامیانه رایجست .

۲– پهن ؟ . سنج . فارسی پت پهن pat-o-pahn که مترادفاً بکار میرود ؛ وهم سنج . شیرازی پت pet = بینی .

۳– شاید لغت نخست علامت نفی باشد ، سنج . فصل پیش : انه‌شست ، انائینی ، انه‌براز . کو . و فن = کسی پته ، پسی انه ، واست رحیمه وامانده .

٤– شاید = آ (آن) + نرك narok (شیرازی = **naruk** = ناز ا ، عقیم). شاید هم لغت اول علامت نفی باشد + رك = راست ، درگفتگو «رُك وراست» زیاد بکارمیرود

قدم ، کژرته روی رك کس ، مای ملقم سر چاه ،(٥)پلیته

plita ‘ câh sare mayi-malqame ‘ » ruy ‘ qadam

قدم ، روی ، « مارمولك سر چاه ، فتیله

موی ، کس وجه کن ، هرزه‌کار ، هرزه‌گرد ، دروبان ،

‘derowbân ‘ harzagard ‘ harzakâr ‘ kon veja kos ‘ muy

موی ، کس ویجین(؟) کن ، هرزه‌کار ، هرزه‌گرد ، دروبان ،

درت‌رسا(٦) ، که بالاش بچراغ پای دزدان می‌مانه ،

‘ mimana dozdân ba-caraɣ-pâye balâš ke ‘ ؟

؟ ، که بالایش(قدش) به‌پایهٔ چراغ دزدان می‌ماند ،

روش بکس پیره زنان می‌مانه ، رنکش به پُس قریبان

qaribân pose ba rangoš ‘ mimana pirazanân ba-kose ruš

رویش به‌کس پیره‌زنان میماند ، رنگش به پسرِ غریبان

می‌مانه ، ابروش به پیسان(٧) می‌مانه ، چشمش بکس وَلان

valân ba-kose cašmoš ‘ mimânu pisân ba abruš ‘ mimâna

میمانه ، ابرویش به پیسان می‌ماند ، چشمش به‌کس ولها(هرزه‌گردان)؛

می‌مانه ، بینیش بناودان می‌مانه ، دهنش به یخدان

yaxdân ba dahanoš ‘ mimana banâvdân biniš ‘ mimâna

میماند ، بینیش به ناودان میماند ، دهنش به یخدان

٥ـ کو. = «ماهی بلقم سرچاه پلیته» فن = mâhi-balqame sare çâhe palita

٦ـ همین دشنام درفصل پیش برای داماد هم بکار رفته است .

٧ـ کو. فن = bisân .

میمانه ، گردنُش بخروس پیر میمانه ، سینه‌اش
sine-oš ، mimâna pir ba-xoruse gardanoš ، mimâna
میماند ، گردنش به‌خروس پیر میماند ، سینه‌اش
بتختهٔ بریان پزان میمانه ، دل و اشکمش بشیردان(۹)
ba-šîrdân (۸)oškomoš o del ، mimâna beryân-pazân ba-taxtaye
به‌تختهٔ بریان پزان میماند ، دل و شکمش به‌شیردان

میمانه ، زیر و بالاش به ژژو میمانه ،
شعر ، mimâna (۱۰)žažu ba bâlaš o zir ، mimâna
میماند ، زیر و بالایش به ژژو میماند ،

نه ببالا سر و روی نه بپائین کوس(کذا) و کون
kun o kus ba-pâyin na ruy o sar ba-bâlâ na
نه ببالا سر و روی نه بپائین کس و کون

واه واه واه واه از هر دو سون
sun do har az vâh vâh vâh vâh
واه » » » از هر دو سو (+ن برای قافیه)

۸- فن . = eckamoc ؛ درفصل هشتم درمتن روی « اُشکُم » دوضمه گذاشته شده است ؛ شیرازی= kom (= شکم) .

۹- کو . وفن . = شیروان cirvân ؛ شیردان= درون شکمبه یا معدهٔ (بیشتر برای گاو و گوسفند بکار میرود ، ازسیرابی فروشان زیاد شنیده میشود . برای انسان هم بکار میرود : سنج . «شیر از شیردان» یا « شیر از شکمبه بیرون کشیدن»).شیردان پرشیار ، ناهموار وپراز بلندی وپستی ودرنتیجه بسیار بچشم زشت وناخوش آینداست و **بهمین مناسبت مادر شوهر « «دل وشکم» عروس را به شیردان تشبیه کرده است**

۱۰- درخت کاج ؟

قدا بجهیز و جامه‌اش رسا ، تی تی و صندوق ، لولو
lolo ‘ sonduq o ‘ rasâ jâma-oš o ba-jahiz qada
قضا به‌جهیز و جامه‌اش رساد ، و صندوق ، لؤلؤ

و جامخا سر مازو ، گردن تیره چو کس قاجو ، بالا
bala ‘ qâju kose co tira gardan ‘ mâzu sar jâmxâ vo
و ؟ سر مازو ، گردن تیره چو کس ؟ ، بالا

تشره‌کو ، پشنه این و هیچ مگو ، تیر کنگش قاب
qâb ... goš tir ‘ magu hic o in pošna ‘ tašraku
، بشنو این و هیچ مگو ، تیر ؟ ؟

میمون ، انکشتلو عروس شیفته کون .
. kun šifta aruse angoštlu ‘ meymun
میمون ، انگشتی(انگشت‌نما) عروس شیفته کون(؟) .

فصل یازدهم
در شاعریها

ای وای دلم یك بول(۱) نماند در قولم(۲)
qulom dar namând pul yek dolom vây ey : مادرعروس گفت
ای وای دِلم یك پول نماند در قولم(قلکّم)

فصل یازدهم :
۱ــ بی نقطه .
۲ــ قول= فارسی **qollak** = **قوطی یاصندوقی** که برای گرد کردن‌وانباشتن وپس‌انداز کردن پول برای « روز مبادا » بکار میرود . «صندوق پس‌انداز» .

اکه دکه عروسی کنم کوی داماده دندان بچُلُم (۳)
ba-colom dandân dâmâda guye konom arusi dega age
اگر دیگر عروسی کنم کهُ دامادرا (به)دندان (بچلم)

(ای) وای پشتم دستاچه نمیرسد بکشتم
جواب،مادر داماد گفت : ba-koštom namirased dastâca poštom vây (ey)
(ای) وای پشتم دستارچه نمیرسد به‌کولم(به‌شانه‌ام)

اکه دکه عروسی کنم کوی عروسه دندان بمشتم(٤)
ba-moštom dandân aruse guye konom arusi dega age
اگر دیگر عروسی کنم کهِ عروس را (به)دندان بمزم

فصل دوازدهم

شوهررا بتقریب برسر کار آوردن وشب جمعه بخاطر رساندن وبامخدوم کره مناقشه کردن

۳ـ چل بن مضارعست(pres . stem ازچشتن ، سنج . هشتن ، هل ، همچنین چل‌چلی کردن یعنی شوخی وبامزگی وپرحرفی کردن (دختران) : جمله بسیار مستعمل «نازش میچلد» یعنی نازش خریدار دارد وبسخن دیگر بامزه است ؛ چلشته celešte ، مزه یا اثری که از چشیدن وخوردن دردهان میماند . «چلشته‌خورشده»درست بجا وبمعنای اصطلاح « مزه‌اش زیر دندانش رفت » بکار میرود؛ چلاندن (متعدی) .

٤ـ شکل فعل ماضی (شرطی) است . اگر درمصراع نخست هم بجای فعل‌مضارع ماضی بکار رفته بود یعنی kordom بجای konom بهتر بود ؛ شاید هم در اصل همینطور بوده است . شاید ازمصدر « مشتن »=مالیدن ، شاید هم بن ماضیِ مز ـ باشد (مشتن (۲)= مزیدن) سنج . مشت mašt = غلیظ condensed چای مشت ، شربت مشت ، ضد آبکی .

یتیم ماناش(۱) ، رودم ، وا بموی سَرُت ، وا بچرکهای
ba-cerkhâye vâ ، sarot ba-muye vâ ، (!)rudom ، mânâš yatim
یتیمش بکن ، بچه‌ام(پسرم!) ، وای به‌موی سرت ، وای به چرکهای

پات ، سر بهیچ خانه باندرون مکناش ، ببالای هیچ
hic ba-bâlaye ،(۲)ma-konâš ba-andarun xâna ba-hic sar ، pât
پایت ، (مباد) که سرش بدرون هیچ خانه برود ،(مباد)که بروی هیچ

زیلو مرواش ، بحرمت این شُوِ جمعه که خدام ازین روز
ruze azin xodâm ke jom'a šove in ba-hormate ،ma-rovâš zilu
زیلو برود ، به‌حرمت این شب جمعه که خدایم ازین روز

سیا وارهانا ، بیا پیش چراغ نکبتی سرتا پیه بمالم ،
، ba-mâlam pih sarotâ nekbati cerâɣe piše biyâ ، vâ-rahânâ siyâ
سیاه وارهاناد(۳) ، بیا پیش چراغ نکبتی سرت‌را پیه بمالم ،

خون واریخته ، کچل شدی ، پیر(٤) - داران هفته که هفت روزی
ruzi haft ke haftey dârân - pier ، šodi kecal ، vârixta xun
خون واریخته ، کچل شدی ، پدر - داران هفته‌ای که هفت روز(است)

بحمامند ، یتیمچه منا موی سرش کچل کرد ،
، kord kecal saroš muye menâ yatimcaye ، ba-hammâmond
به‌حمامند ، یتیمچهٔ مرا موی سرش کچل کرد ،

فصل‌دوازدهم

۱- فعل‌متعدی ودعائی .

۲- شاید ma-kenâš سنج . فصل‌سیزدهم mikena .

۳- که خدا ازین روز سیاه برهاندم .

پیر(٤) بغَم نیست ، اگه پیر(٤) پیر باشه ، هفتهٔ سه بار
bâr se haftey ، bâša pier pier age ، nist ba-γam pier
پدر بغم نیست(غم ندارد) ، اگر پدر پدر باشد ، هفته‌ای سه بار

بحمامت بره ، سرتا بِتراشه(٥) ، پاتا سنگ بُزنه(٦) ،
، bozana sang pâtâ ، betaraša sarota ، bara ba-hammâmot
به‌حمامت برد ، سرتا بتراشد ، پایت‌را سنگ بزند ،

عرضه بر نباشی ، و بکیان او کیوان(٧) ، همین خوب
xube hamin ، (؟)keyvane u (؟) bakiâne (va)o ، nabâši bar 'orza
خوب همین ؟ ؟ ، ؟؟؟

که شو تا صباح به پُسه - پس(٨) بخفته(٩) ، وا بروز
ba-ruze vâ ، boxofta pos - pos(s)a ba sabâh ta šow ke
که شب تا صباح(فردا) به پس - پس بخوابد ، وا(ی) بروز

٤- زن = pir .

٥- کذا بکسر باء .

٦- کذا به ضم باء .

٧- کیان ... کیوان جای دیگر یعنی درفصل چهارم هم‌آمده‌است ؛ این اصطلاح که‌شایدروزی‌بسیارر‌واج‌داشته‌وزبانزد خاص وعام بوده است ، امروزه بکلی فراموش شده است و معنی و مورد استعمال آن‌را هم نمیدانیم .

٨- صدائی که ازدهان خفتگان بیرون میآید . خر خر ، خرنا .

٩- بهتر که شب تاصبح بخوابد .

سیام ، وا بشو تارُم ، هیح مادر بدوله(۱۰) منشینا ،
' manešinâ ba-dūla mâdor hıc ، târom ba-šove vâ ، siyâm
سیاهم ، وا(ی) بشب نارم ، هیچ مادر بدول منشیناد ،

دختر مزایا(۱۱) ، مادر ما دل و رودش بزمین آیا ، پیر
piere ' âyâ ba-zamin rudōš o del mâ mâdore ، mazâyâ doxtar
دختر مزایاد ، مادر ما دل و رودهاش بزمین آید ، پدیر

ما زیر و بالاش فروریزا .
. foru-rizâ bâlaš o zir mâ
ما زیر و بالاش فروریزاد .

فصل سیزدهم

دربیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی مناظره کرده باشند وبا مثل خودی بیان

آقاجان ، معلیك(۱) ، خشی ، نیکی ، وروررنگی(۲)، بکجا
be-kejâ ' ؟var-owrangi ' ؟niki ' ؟ xaši ' ma'aleyk ' (!)âqâ-jân
آقاجان (!) ، (سلا)معلیك ، خوشی ؟ ، نیکی ؟ ، براورنگی ؟ ، به‌کجا

۱۰ـ بدوله نشستن = سر گود نشستن برای زائیدن بچه. شیرازی = سرخشت‌رفتن (برای مادر) وتو گودك gowdak افتادن (برای بچه)

۱۱ـ رویهم‌یعنی هیچ مادری سر گود ننشیند ودختر نزاید (مبادا دخترش گرفتار چنین مردی شود .)

فصل سیزدهم

۱ـ السلام علیک ، درگفتار روزانه قسمت اول آن افتاده است . سنج . لاملیك

بودی ، بکجا میروی ، نگوئی(۳) که آن عزیز را چه گویی
guyi ce ra aziz âu ke na-guyi ' ;miravi be-kejâ ' ; budi
بودی ؛ ، به‌کجا میروی ؛ ، نه‌گوئی که آن عزیز را چه گهی

بخردُش دادم(٤) ، دیدم که وا من گو میخره ، بلغوره
bolɣura ' mixara gu man vâ ke didom ‹ ! dadom be-xardoš
به‌خوردش دادم ! ، دیدم که با من گه میخورد(٥) ، (٦)

میکنه ، کل‌پرته(۷) میگه ، یکبار فروبردم(۸) ، دوبار
do-bâr ‹ foru-bordom yak-bâr ‹ miga kalparta ' miken
میکند ، مهمل میگوید ، یکبار فروبردم ، دوبار

---

lamaleyk ولام علیك lamo - aleyk بهمین معنی و زّت زیاد (= عزت زیاد)
.خص شیم (=مرخص شویم)، فن= majalayk

۲- درفصل دوم نیز آمده است ؛ امروزه بکلی فراموش شده است .براورنگ
ودن (۲) کنایه ازتندرستی وخوشی و بی‌نیازی بوده است ؛ باصطلاح امروز « دماغت
چاقه » . فن : = varunaki

۳- نپرسی .

٤ - چه تنبیهش کردم ، چطور متنبهش ساختم ، چگونه (از کرده خویش)
شیمانش کردم .

٥- بامن بی‌ادبانه سخن میگوید ، جسورانه حرف میزند

٦- بلغوره کردن = باصدای کلفت وگستاخانه سخن گفتن .

۷- فارسی عامیانه = kalpatre دری وری dari - vari = مهمل

۸- یعنی خشم خود را فرو بردم ، **جوابش را ندادم** ، سخنی که برزبان‌داشتم نگفتم

فروبردم ، سیومین بار بروش زدم(۹) ، چون آوستان بود(۱۰)
bud âvestân cun ‘ zadom ba-ruš bâr sivomin ، foru-bordom
فروبردم ، سومین بار برویش زدم ، چون آبستن بود

او دکه فروبرد ، چیم می‌تانه کرد ، خر از خر وامانه
vâ-mâna xar az xar ، ؛ kord mitâna cim ،foru-bord dega u
او دیگر فروبرد ، چه(کار)م میتواند کرد؟(۱۱) ، خر(که) از خر واماند

یا دنبش یا کوشش(۱۲) یار آقا-جان ، خرابی
xarâbie ، ! jân-âqa yare جواب gušoš ya donboš ya
یا دمش یا گوشش یار آقاجان ! ، خرابی

همه بسر و روی مایی(۱۳) ، اگه دوبار دگرش واینی ، دم
dam vâ-bini degaroš do-bâre age ‘ mâyi ruye o basar hama
همه بسر و روی ماست (؟) ، اگر دوبار دگرش بازبینی ، دم

۹- بی‌پرده و بدون ملاحظه گفتم ، سنج . فارسی : بروی (کسی) آوردن .

۱۰- چون میترسید ، چون کم وکاستی در خود میدید یا بیمی (مثلا بمناسبت فاش شدن رازش) از من دردل داشت.

۱۱- چه‌کارم میتواند بکند .

۱۲- یعنی یادمش ویاگوشش را باید برید؛ ضرب‌المثل زیبائیست .

۱۳- کو= «یار آقاجان خرابی ، همه پسر وروی ماهی» (؟). نن= hama posaro ruye mâhi ، xarâbi

۱۴- باخود حرف میزند یا **آهسته سخن میگوید** (؟) سنج . : دم فروبستن .

بخد میزنه(١٤) ، دُم بخود(١٥) می‌پیچه(١٦) ، چمان تانه

tana cemân ، mipica ba-xod dom ، mizana bexad

بخود میزند ، دُم بخود می‌پیچد ،چه(کار)مان میتواند

گرد ، کیرم هزار بار را لحد پیرش .

. pieroš lahade vā bār hazâr kirom ،kord

بکند ؟، کیرم هزار بار به گور پدرش .

فصل چهاردهم

بقاضی رفتن پهلوان واظهار دعوی بامثل خودی نمودن

حضرت قاضی ، عشق کون الترِبی تیلما پنجه گُرُفت(١) ،

گفت : hazrate qâzi ! ، ‘ešqe ؟ ؟ ؟ goroft ،

حضرت قاضی ! ، عشق ؟ ؟ ؟ گرفت ،

١٥- خود باواو ؛ همه جابدون واو نوشته شده است . ممکنست اشتباه کاتب باشد

١٦- دُم بخود پیچیدن = دست وپارا جمع کـردن ، ترسیدن ، مترصد فرار بودن ؛ این اصطلاح شاید از مشاهدهٔ عمل حیوانات ، چون سگ وگربه و خرو و غیره که درهنگام ترس و . . یز دم را بخود میچسبانند ، پیدا شده باشد .

فصل چهاردهم

١- فن = ecqe kune altarbi tilamâ panja goroft (؟)

واسرنك کردی(۲) ، اگه(۳) بناخشی باشه یکیش سیلی
sili yakiš bāša ba-nâxaši aga ، kordi (۲)vâsorong
(۲) کردی ، اگر بناخوشی(٤) باشد یك سیلیش

میزنم که هفت جا بند تنبانش مسگله ، اگه
aga ، mesgela tonbânoš bande ja haft ke mizanom
میزنم که (از) هفت جا بند تنبانش بگسلد(پاره‌شود) ، اگر

بخشی باشی(٥) تیزی بقنشرت(٦) نمیدهه گاو پایی برخت
؟ pâyi gâv na-midaha ba-qanšorot tizi bâši ba-xaši
بخوشی باشی تیزی به ؟ نمیدهد ؟ ؟

۲- سنج . شیرازی : vasereng = جواب درشت گفتن ، با اوقات تلخی جواب دادن ، ازفرمانی که انتظار اطاعت میرود سرباز زدن و جواب خشن گفتن (مخصوصا درمقابل‌بزرگتر ازخود) ؛ درمتن روی‌واو فتحه‌گذاشته‌شده‌وبخوبی نموداراست

۲- تااینجا ازسخنان پهلوان چیزی نمیتوان فهمید .

۳- دراینجا روی‌کاف اگر فتحه‌گذاشته شده است وبعضی جاهای دیگربخصوص کسره دارد .

٤- ضد خوبی ومسالمت .

٥- اینجا هم بایستی «باشه» باشد نه «باشی» مگر اینکه تصور شود که مربوط بجمله پیش نیست وروی سخنش بقاضی است .

٦- سنج . شیرازی قنسور qansur که بامترادف همین کلمه هم بکار میرود و معنی هیچکدام برنگارنده روشن نیست .

دارم تیلما پنجم زن(۷)
darom ؛ ؛ zan قاضی گفت: برادر معما میخوانی یا مستعمل میگوئی (۸)
دارم ؛ ؛ زن

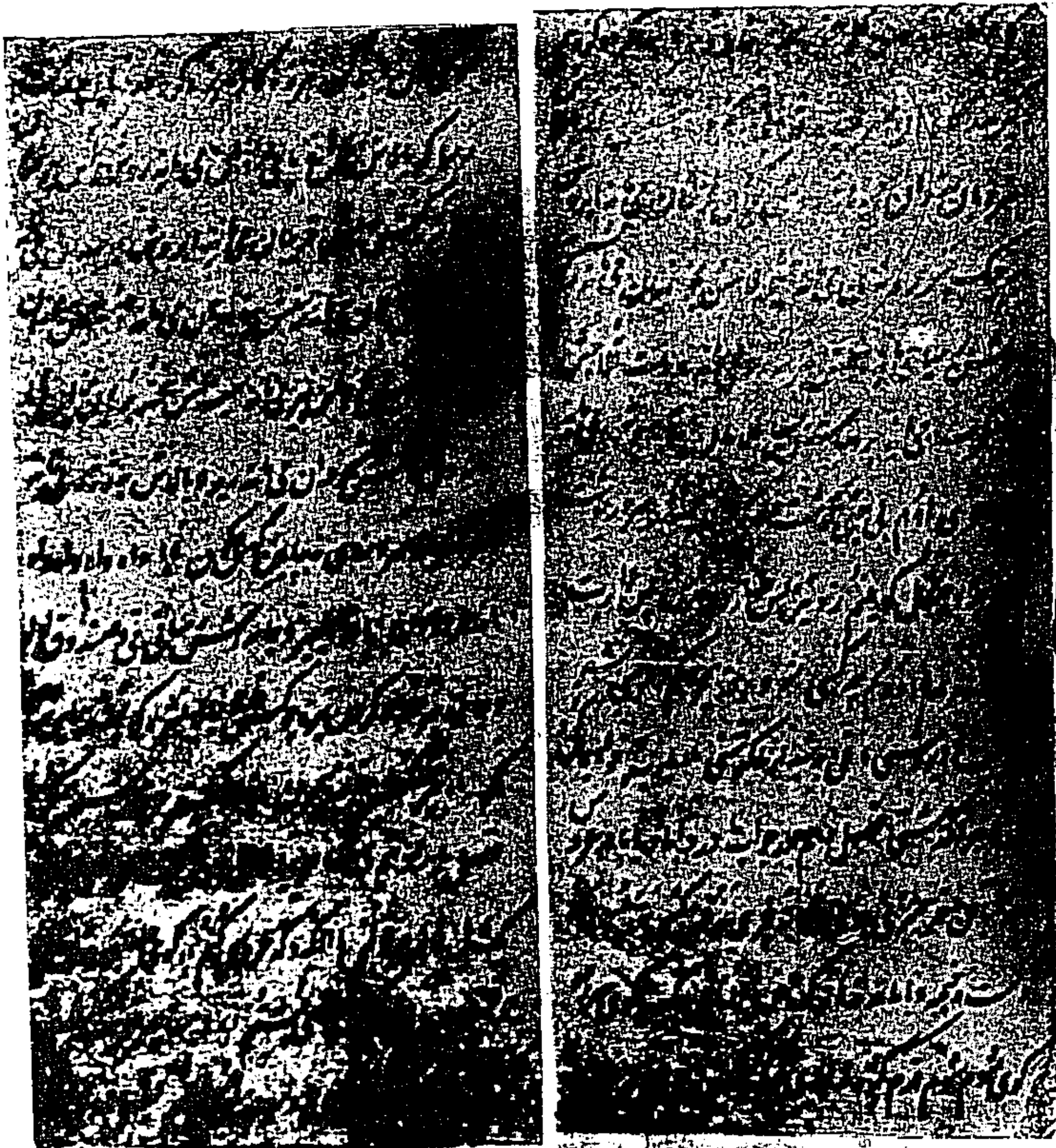
بُره که بانبان علمت چامین کردم حضرت قاضی
پهلوان گفت: qâzi hazrate kordom câmin ‘elmot ba-anbâne ke bora
برو که به‌انبان علمت چامین کردم(شاشیدم) حضرت قاضی

۷ــ فن= tilamâ panjom zan ‘ gâv - pâyi be roxot dârom
۸ــ سخنان پهلوان ازبس عامیانه است درهمان زمان هم ، درتبریز وبرای قاضی همان شهر فهمش دشوار بوده است؛ البته سخنان قاضی را هم که خیلی ادیبست پهلوان نمیفهمد و از جوابش هم پیداست.

بخش دوم رسالهٔ مولانا روحی انارجانی و چهارده فصل بلهجهٔ مردم تبریز
(عکس عین متن)

برساند شود که این زمانه . سنقرکان این زمانه [illegible]
[illegible] فصل ششم در [illegible] تاج [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] کوکش جسته
[illegible] والبق [illegible] کشت [illegible]
[illegible] و [illegible] اگر دوا اگر دار
[illegible] ایشان [illegible] انجا که گفته شد
[illegible] که یکدیگر [illegible] بهر [illegible]
[illegible] فصل [illegible] در [illegible] اگر [illegible]
[illegible] که [illegible] سر تا پای
[illegible] جان [illegible]
[illegible] سر زمان [illegible]
[illegible] کشت [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] برآید [illegible]

[illegible] الوز و البو [illegible]
پوشیدم [illegible] کرد برسر [illegible] رفتم [illegible] گرفت [illegible]
فرمود [illegible] رفت جانم [illegible]
کردم [illegible] جواب جان [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] بجام [illegible] شراب [illegible]
وا [illegible] کس [illegible] شد [illegible]
کس علف [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] فصل نهم در [illegible]
[illegible] انگرانه [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] زده [illegible]
مرد [illegible] خون [illegible] ریخته اند [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]



عکس آخرین صفحهٔ رسالهٔ انارجانی

نشریه دانشکده ادبیات تبریز
شماره اول سال هفدهم

اصل این مقاله را آقای دکتر نوابی به انگلیسی نوشته‌اند و
بخواهش ما آنرا برای نشریه بفارسی ترجمه کرده‌اند. ادیب طوسی

لهجهٔ شیرازی تا قرن نهم هجری

از لهجهٔ شیرازی نمونه‌هائی در دیوانهای سعدی وحافظ موجود است که زبان مردم شیراز و نواحی اطراف آن شهر را در سده‌های هفتم و هشتم نشان میدهد. ازاین نمونه‌ها و نمونه‌های دیگر، که درین مقاله بذکر آنها خواهیم پرداخت، بخوبی روشن است که لهجه‌ای که مردم شیراز تا قرن نهم بدان گفتگو میکرده‌اند نه‌تنها با زبان دری[1]، یعنی زبان رسمی و زبان نوشته وکتابت در سراسر ایران، فرق بسیار

۱ــ «دری» منسوبست به «در» و «در» بمعنی پایتخت ودربار است. روی سکه‌هائی هم که درمداین زده شده است کلمهٔ (BBᵃ) = DAR (=پایتخت، دربار) دیده میشود. این زبان، زبان جنوب غربی ایران یعنی زبان پارسی (=پارسیك) است که در زمان شاهنشاهی ساسانیان زبان رسمی ودری وزبان نوشته وکتابت شده وبواسطهٔ نفوذ سیاسی ومذهبی وفرهنگی آنان رفته‌رفته برقلمرو زبان پارتی (=پهلوانیك) یعنی‌زبان خراسان وزبان‌های دیگرایرانی مسلط شده و آنها را ازمیان برده است. البته بواسطه این تماس و تسلط مقداری از واژه‌های زبانهای دیگر چون پارتی وسغدی وغیره بپارسی آمیخته و آنرا غنی‌تر ساخته است. پس از اسلام هم همینکه سلسله‌های پادشاهان ایرانی چون صفاریان وسامانیان روی کار آمدند، بتقلید از پیشینیان خویش از شاعران و نویسندگان ایرانی و زبان‌پارسی، یعنی زبان متداول دربار ساسانی پشتیبانی کردند وشاعران ونویسندگان بدین‌زبان که سابقهٔ ادبی‌وفرهنگی داشته وبدان مسلط بوده‌اند شعر گفتند وکتاب‌ها پرداختند. وجود بهترین و بلندترین نمونه‌های شعر فارسی دری چون اشعار رودکی وفردوسی وشهید در زمان سامانیان یعنی زمانی که آنرا آغازادبیات فارسی نودانسته‌اند، خود بهترین گواهست که زبان‌دری (یا بقول‌فردوسی «پارسی‌دری») لهجه‌ای مهجور ومتروك نبوده‌است که پادشاهان سامانی یا صفاری آنرا تقویت کرده وشاعران‌را بسرودن باآن‌لهجه تشویق کرده باشند، بلکه زبانی بوده است سابقه‌دار وجا افتاده وقادر بنمایاندن*

داشته، بلکه بازبان امروزی مردم شیراز هم بکلی متفاوت بوده است، تاآنجا که‌فهم آن برای اینان نه‌تنها دشوار بلکه محال است.

شکی نیست که زبان شهرهای بزرگ ایران‌ومراکزعلم وادب در تحت‌تأثیر زبان فارسی دری تغییر کلی یافته و بزبان اخیر یعنی زبان رسمی و کتابت نزدیك شده است. شیراز را هم که از قدیم مرکز علم وادب‌بوده وصدهاسال لقب«دارالعلم» داشته است، ناچار ازین تأثیر بهره‌ای بسزا بوده است وبویژه‌روانی‌ولطافت‌وفصاحت سخن وشعر سعدی وحافظ که حتی در زمان خودشان هم در دورترین شهرهای‌ایران وانیران رواج‌داشته وزبانزد مردم بوده است، در روان‌وزبان همشهریان نکته‌سنج و شعردوست وادب‌پرور خود چنان تأثیر کرد که رفته‌رفته زبان عامیانه و محلّی خود را تاجائیکه میتوانستند بزبان آنان نزدیك میساختند، تا آنجا که اگر امروز از نمونه‌های موجود لهجهٔ شیرازی، مثلا از «کان‌ملاحت» شاه داعی شیرازی، شاعرقرن نهم هجری شعری چند برآنها خوانده شود چیزی دستگیرشان نمیشود درصورتیکه همه مردم، بی‌سواد وباسواد، دیوان سعدی وحافظ، همه را ازآغاز تاانجام، میفهمند ودر همه خانه‌ها بدیوان حافظ تفأل‌میزنند. بی‌هیچ تردیدی میتوان گفت‌عامل‌تغییر فوق‌العادهٔ زبان‌شیرازی، ازنمونه‌های موجود سدهٔ هفتم وهشتم ونهم بشکل‌امروزی،

*احساسات لطیف بشری وبیان سخنان حماسی وافکار فلسفی ومنطقی و عرفانی وآوردن انواع تشبیهات ادبی بوفور، که مدتها وسیلهٔ بیان اندیشه‌های باریك وسخنان بلند ادبی بوده است، و گرنه محالست زبانی از آغاز کار ویکباره باوج ترقی وکمال خویش برسد، آنچنان که در طی‌هزار سال تغییری کلان درآن راه نیابد. زبان دری وکتابت وبسخن دیگر «لفظقلم» همیشه ودر همه‌جا بازبان عامیانه فرق داشته است، چه یکی‌زبان شعر وشاعری وبیان اندیشه‌های‌ژرف فلسفی بوده است ودیگری زبان بازار ومردم عادی، یکی درهمه‌جای‌کشور و نزد دانشمندان شهرهای‌مختلف رواج داشته وناچار بااصطلاحات ولغات محلی آمیخته و مترادفات زیاد پیدا کرده است ودیگری درسرزمینی‌کوچك میان عدهٔ کمی روان بوده ورفته‌رفته راه زوال پیموده است. بنابراین تعجبی نیست اگر لهجهٔ شیرازی سدهٔ نهم بازبان فارسی دری، با اینکه اصل هردو «پارسیك» یعنی زبان جنوب غربی ایرانست، فرق داشته باشد.

همانا وجود این دو شاعر ساحر است .

نمونه‌های موجود لهجهٔ شیرازی، تا آنجا که نگارنده میداند، چند بیت است در دیوان سعدی، چند بیت در دیوان حافظ ، جمله‌ای در «فردوس‌المرشدیه» ، بیتی در فرهنگ سروری وبیش از هفتصد بیت در دیوان شاه داعی‌الله شیرازی .

ابیات شیرازی سعدی وحافظ، مانند سایر اشعارشان، استنساخ بسیار را ، از تحریف مصون نمانده است. ابیات شیرازی سعدی وجمله‌ای را که بلهجهٔ شیرازی در فردوس‌المرشدیه یافت میشود، آقای ادیب‌طوسی، استاد دانشگاه‌تبریز[1]. وازآن حافظ را مرحوم قزوینی[2]، فاضلانه شرح وتفسیر کرده‌اند .

۱ـ نك. نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال‌هفتم‌شماره۲ص۱۷۵ـ۱۸۹وشماره۱ص۲۸.

۲ـ نك. دیوان حافظ بتصحیح قزوینی‌ـ غنی ص ۳۰۴ـ۳۰۵ وحواشی (غزل۴۳۸)؛ هنوز دیوانی از سعدی، از روی نسخه‌های کهن باذکر همه نسخه بدلها بچاپ نرسیده است تا شکل درست واژه‌های ابیات شیرازی را بدست دهد وپژوهنده را، در تفسیر وشرح هربیت، از بوك ومگرهای بیشمار، برهاند. بابدست آمدن شکل درست ابیات شیرازی سعدی، شاید استاد ادیب‌طوسی هم مجبور شود در تحقیق فاضلانهٔ خویش، دربارهٔ پاره‌ای‌ازواژه‌ها، تجدیدنظر کند. دربارهٔ ابیات شیرازی حافظ، که درنسخهٔ قزوینی‌ـغنی، ظاهراً بدون تحریف یاباتحریف بسیار اندك، بچاپ رسیده است ذکر چند نکته‌کوچك لازمست .

ابیات چنینست :

[امن انکرتنی عن‌عشق سلمی]   تزاول آن روی نهکو بوادی

که‌همچون‌مت‌ببوتن‌دل وای‌ره   [غریق العشق فی‌بحرالودادی]

ببی ماچان غرامت بسپر یمن   غرت یکه وی روشتی ازامادی

غم این دل‌بواتت‌خورد ناجار   و غرنه اوبنی انچت نشادی

در شرح و ترجمه نخستین مصرع شیرازی یعنی « تزاول آن روی نهکو بوادی » چنین آمده است : te zavval ān ruye nehkū (=nēkū) bevā di « بوادی یعنی بباید دیدن. یعنی ای‌کسیکه برمن انکارکردی ازعشق سلمی تو ازاول آن روی نیکورابایستی دیده باشی. » بایدگفت‌که لهجهٔ شیرازی تا آن زمان هنوز بعضی ازمشخصات فارسی میانه را از دست نداده بوده است، مثلا هنوز فعل متعدی بصیغه مجهول‌بیان میشده است (مگرانکه تحت تأثیر فارسی نو قرارگرفته یاعیناً عبارتی ازفارسی ادبی‌نوآورده شده باشد). «دی» = مصدر*

درین مقاله کوشش نگارنده براینست که بیتی‌را که درفرهنگ سروری آمده

*واسم مفعول یعنی، «دیده» یا «دیده شدن» وبمعنی حقیقی مصرع بالابابد چنین باشد: ترا (یا بوسیله تو) از اول آن روی نیکو بیابستی (=بوا) دیده شدن.

دربیت بعد درشرح مصراع نخست: «که همچون‌مت‌ببوتن دل وای‌ره» ke hamcun mot bebutan del ve ī rah در حاشیه واژهٔ «ببوتن» تنها به «ببودن» و در ضمن شرح تمام بیت به «شود» ترجمه شده است: «تاهمچون من ترادل یکبارگی غریق عشق در دریای دوستی شود» وترجمه درست کلمهٔ «بشود» و «بباشد» (بی-*bu = بودن‌وشدن) است، سنج.

این بیت از«کان ملاحت»: غرنه تخت ای دره بوتن تمیز وادنه تو قرسك قند از مویز.

ɣar na toxat ī (=ē) dara butan tamīz vā donē to qorsak qand az mavīz

اگر در (=نه‌na مخفف انه ana=اندر) سخن ترا یك ذره (؟) باشد تمیز باز دانی **تو** قرص قند را از مویز (=بازدانستن=تمیزدادن) واین مصرع از همو: چبوتن ازپی حجله که پات ادر ندینی ce butan az poye hajla ke pāt a dar nadinī، چه باشد که از پای حجله پایت را بدرون ننهی (؟): «وای‌ره»، «یکباره» و «یکبارگی» ترجمه شده است وبایستی «به‌یکباره» ترجمه میشد: و (ve)=به، ای‌ره=یکبار، سنج. کان ملاحت ص ۳۸۱ س ۱۱.

وبیت بعد: بپی ماچان غرامت بسپر یمن غرت یك وی روشتی از امادی،

چنین ترجمه شده است: «بپای ماچان ماغرامت خواهیم سپرد اگر توگناهی یا تقصیری از ما دیدی».

و بایستی چنین ترجمه شود: ما را بپای ماچانِ غرامت بسپار اگر بوسیله تویك بی‌روشی از ما دیده شد.

وباین ترتیب بایستی «بپی ماچانِ‌غرامت» (باضافه غرامت به‌پی‌ماچان) خوانده شود و اگر آنرا به «بپی ماچُنِ غرامت» تصحیح کنیم هم‌کشیدگی «آ»ی «چان»لطمه‌ای بوزن شعرنمیزند وهم شکل عامیانه آن بهتر نشانداده میشود:

be poymācone ɣeramat besparīmon ɣarat yak vī raveštī az amā di

«غرامت» تحت تأثیر زبان ادبی بشکل صحیح آن نوشته شده است (وبی‌شك کار نویسندهٔ نسخه است) وبایستی دراصل «غرومت» بوده باشد. (تغیر ā به ū پیش از m و n). «بسپریمن» به «بسپاریم» و «خواهیم‌سپرد» ترجمه شده است درصورتیکه ـ مُن (=ـمان) ضمیر متصل‌مفعولی واضافی میتواند باشد ونه‌فاعلی. «دی» آخر نیز اسم مفعولست بمعنی «دیده». *

است ترجمه وشرح کند ونمونه‌ای از اشعار شیرازی «شاه‌داعی‌الله» بدست دهد. شرح تمام اشعار شیرازی وی یا «کتاب‌کان‌ملاحت» درحوصلهٔ این مقاله نمیگنجد، امیدست بزودی آنرا جداگانه بچاپ رسانیم .

در فرهنگ سروری یعنی مجمع‌الفرس در شرح‌لغت«هن» چنین آمده‌است[1]:

«هن [بکسرها] یعنی هست، مثالش شاعر گوید بزبان شیرازی :

عینه هن یاپشنی جام جم یامه بدر که‌نمی‌از که المدست و نمی‌پنهان‌هن.»

مصرع نخست باید چنین تصحیح شود تا اندك خللی که در وزن شعر و معنی آنست از میان برخیزد :

عینه هن یاپشنی جام جم[ن] یا مه بدر . . . . . این‌بیت در وصف‌پر ماهست آنگاه که ازکوه برمیآید، وباید آنرا اینسان خواند :

Oyne hen yā Pešaniye Jāme-Jam[en] yā mahe badr
ke ṅemi az koh olamdast(alamdast?) o nemi panhān hen

---

* ودربیت آخر: غم این دل بواتت خورد ناچار وغرنه او بنی آنجت نشادی
.ɣame īn del bevātᵊt xʷard nācar vaɣar na ōbeni oncet našādi
«نشادی» به «نشاید» و«شایسته‌نباشد» معنی شده است! نشادی= نشا (= نشاید) + دی (= دیده، دیدن). تعجب درنیست‌که شارحی‌که «بوادی» (درمصرع اول شیرازی) را «بیایددیدن» معنی‌کرده است، چگونه پی بمعنی «نشادی»که درست همان‌نوع ترکیب است نبرده وآنرا به «نشاید» معنی‌کرده است: «...... وگرنه خواهی دید (!) آنچه ترا نشاید» !

در لهجهٔ شیرازی «این»= «ای» ، نویسندهٔ نسخه حتماً تحت تأثیر زبان فارسی دری «ای» را «این» نوشته‌است. برای واژهٔ «اوبنی» نسخه بدل«وابنی»داده‌شده است ولی ازدرستی یکی ازآن دوشکل، ویابرتری یکی بردیگری، ذکری بمیان نیست . در اینجا واژهٔ «اوبنی» درست است= پیشوند benē+(ōیاū)ow = دوم شخص مفرد از فعل مضارع شرطی.پیشوند «او–» و همچنین «و–» (-hō-،hū) وها– درلهجه شیرازی برسر صیغه‌های امر ومضارع‌شرطی درمیآید چون اوکان ōkān، owkān= بکن (دیوان شاه‌داعی‌الله ص ٣٩٧، ١٢)، ارهوخنه ar hōxōnē= اگر بخوانی(همو ص٤٢٧، ١٩)، هاده hādeh= بده (همو، ص٣٩٩،٣)، غم خوردن= بفکر (کسی یاچیزی) بودن .

١– ج٣ ص ١٥٣٦ .

وچنین معنی کرد :

آینه‌است یاپیشانی جام‌جم(است) یامَه بدر   که نیمی از کوه برآمده‌است و نیمی پنهانست .

عینه= آینه؛ طرز نوشتن آن یعنی «ع» بجای «ا» خواندن و فهمیدن معنی شعر را دشوار میکند[1]. ظاهراً همیشه وهرجا که نیازی بنوشتن این واژه بلهجهٔ محلی بوده است آنرا باعین (=عینه) مینوشته‌اند[2].

هن hen= است؛ پشنی pešani= پیشانی ؛ جام‌جمن= جام‌جم+en-= است (در هنگام اتصال بواژهٔ پیش)؛ نمی nemi = نیمی؛ که (دومین در مصرع دوم)=koh، مخفف کوه؛ المدست olamdast= برآمده است، مرکب از ol- ، پیشوند = بر- + آمدست، مخفف آمده است .

این پیشوند (ol-) در کتاب کان ملاحت شاه داعی‌الله دوجا بافعل آوردن‌بکار رفته است (=الار)، ودریك مورد آن، چه درنسخهٔ چاپی و چه درنسخهٔ خطی متعلق

۱– «عینك» که اکنون در زبان فارسی رواج دارد و حتی در شعر هم بکار رفته است (خواهم که رخت بینم بی‌واسطهٔ عینك   خواهم که برت گیرم بی‌حائل پیراهن- ایرج میرزا) از واژهٔ آینه (=شیرازی عینه oyneh بمعنی‌آینه وشیشه)است نه‌ازعین‌عربی، هنوز هم‌عوام‌الناس شیراز آنر oynak مینامند. تصور اینکه این کلمه از «عین» عربی (=چشم)است باعث‌ساخته شدن قیاسی واژهٔ بازاری مضحکی، برای آلتی، که تقویت نیروی شنوائی را بکار میرود ، شده است یعنی «سمعك» ازسمع عربی (=گوش) .

۲– این‌واژه باهمین املاء در«کان‌ملاحت» بسیار بکار رفته است، که ازآن‌جمله است:

جمال یار نه عینهٔ دل مه کش جلوه   سرش زه شعلهٔ نور حقایق واسرار.

ص ۳۸۷، بیت ٤١٩٤

نه‌عینهٔ جن‌مش‌جلوه که جمال قدم   بش دل مه مساوی ببود جودوعدم.

ص ٤٠٠، بیت ٤٣٢٠

دلی که غیرنمی‌بیت وصدق‌بیاره اکار   چو عینه‌عین‌صفاهن گرازمه‌می‌پرسه.

ص ٤١١، بیت ٤٤٣٠

عـالم انفس که هن ای عینه وار   میفتت ا ای پرتو حسن از مدار.

ص ٤٣٩، بیت ٤٧٣٨،وجزآن.

بدانشگاه تهران، که تنها نسخه‌ایست که عکس آن درینجا دردسترس نگارنده‌است، روی حرف نخست پیش گذاشته است (=ُالار).

۱ـ درپایان غزلی که مطلع آن اینست:

هرای دمم اگش دل ندی رست ازیار   که هر که یار مهن دست ُاهینن از اغیار

har ī damom a goše del nedoy resot az yār
ke har ke yare mōhen dast ohītan az agar

هردمیم به گوش دل ندائی رسد ازیار   که هر که یار منست دست ازاغیار بدارد، چنین آمده است:

سماع عیرفن و رخس عاشقان هن دز   کجـاهه داعی دستی تـو زز و عشق‌الار

samāʿe ʿērefon o raxse āšeqān (بجای ʿāšeqon یا ʿīšeqon) hen dez
kojā hē Dāʿī dastī to zez (?) ve ʿešq olār

یعنی: سماع عارفان ورقص عاشقانست دیگر det کجائی داعی، تو نیز(؟) دستی به‌عشق بر آر

عیرفن = عارفان[1]؛ رخس = رقص؛ دز = دگر، منجر واژهٔ پهلوی فص؛ کجاهه = کجائی؛ زز(؟)، این کلمه چندبار در «کان ملاحت» بکار رفته است و همه‌جا میتوان آنرا به «نیز» معنی کرد؛ ُالار = بر آر (ال = بر).

۲ـ در بند دوم سطر چهارم «ترجیع بند آخر» ص ۴۲۰:

چون رو اغـه همرهه[2] و حسنی   دستی[3] تـزه دز و عشق ُالاره

۱ـ نمونهٔ اماله الف در «کان ملاحت» بسیار وازآنجمله‌است: عیفیت = عافیت؛ خیرجی = خارجی؛ ابتدی = ابتدا؛ زیهد = زاهد؛ زیهدان = زاهدان (درفارسی هم‌دهی بنام‌زیدون zeydūn هست که بایستی همین کلمه باشد. منجر زاهدان مرکز استان بلوچستان)؛ سیل = سال؛ خیلی = خالی؛ حجیب = حجاب؛ عتیب = عتاب؛ کتیب = کتاب؛ حسیب = حساب؛ میل = مال؛ مصلی = مصلی[1]؛ عیلم = عالم؛ عیبد = عابد؛ غییت = غایت وجز آن؛ عاشقان درین مصرع بایستی عیشقن نوشته میشد ونویسنده تحت‌تأثیر زبان کتابت عاشقان نوشته است.

۲ـ نسخهٔ چاپی و نسخهٔ دانشگاه = همره، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا = همرهه = همرهی، همراه هستی.

۳ـ چنین است درنسخهٔ دانشگاه تهران، نسخهٔ چاپی = هستی.

con ru aɣa hamrabē ve hosnī
dastī taze dez ve ʿšq olārē

یعنی : چون روی اگـر بهحسنی همراهی   دستی تازه ، دیگر بهعشق بر آری
(یا، دست تازهٔ دیگری بعشق بر آری)

واما «اُل» (ol-) پیشوندی است که در زبان پهلوی نیز رایج بوده است، هزوارش آن lā (=ol-) ومعنی آن براست[۱].

در متن پهلوی «اندرز دستوران بهبهدینان آمده است :

ʿGuft YQʿYMUNēt AMT LʿYN MN ZK AMT xʷaršēt LALA YATUNēt...... =
ʿGoft ESTET ka PĒŠ AZ ĀN KA xʷaršēt UL ĀYēt........ ,
گفته شده است که پیش ازانکه خورشید بر آید ....

در زبان عامیانه مردم شیرازهنوز واژههائییافتمیشود که یادآور این**پیشوند** قدیمی است، چون: «علم الیو»[۲] alam-e-aliow یعنی «علمبرافراشته»، **مورداستعمال** آن وقتی است که میخواهند ناموزونیبالای دراز کسیرا بنمایانند (=مثلعلمالیو). تبدیل ol- به al شاید برای تشابه با عَلَم بوده است .

olol = بمعنی خل ومعمولا بکسی میگویند که قامتش باعقلش مناسبنباشد (قامت دراز وعقل کم) وتقریباً دشنامی است که گوینده باحس ترحم وتحقیر ادا کند .

ololak = مترس، مترسك ؛ اُللك سرلته (=جالیز) ، اللك سرخرمن = مترسك سرجالیزیاخرمن اَل کردنal-kerdan(نه-ol؟) = مسخره کردن، بمسخرهانگشت

۱ - Heinrich F. J. Junker: The Farhang i Pahlavik, Heidelberg 1912, XXV, 64 107.
Iranische Texte und Hilfbücher herausgegeben uon.......
No. I.Das .Farhang i Pahlavik, Leipzig, 1955, 23.
Carl Salemann: Ueber eine Parsenhandschrift der Kaiserlichen offentlichen Bibliothek zu St. Petersburg, tiré de vol. II des travaux de 3e session de Congrès international des Orientalistes. XXV, 82.

۲- ذکر این اصطلاح فراموش شده را **سپاسگزار دکتر** م. ت. مقتدریهستم .

نما کردن ومشخص نمودن؛ ?alom kerdi = مسخره‌ام کردی؟.

واما قسمت‌شیرازی دیوان شاه‌داعی‌الله‌شیرازی که صفحه‌های۳۷٤ـ٤٤٢دیوان او را اشغال کرده است[1] کتابیست موسوم به «کان‌ملاحت»، دارای۷۱۸ بیت (٤۰٦۸ـ٤۷۸٥)؛ خود شاه داعی درضمن یك رباعی (ص٤۲۸) هم نام این‌بخش را که «کان ملاحت» است میبرد وهم قید میکند که این‌بخش بلهجهٔ شیرازیست :

شعر شرزیش بو ملاحت نه‌تمام (بجای‌تموم)   شز«کان‌ملاحت» ُمه اوزو نمکی»

Šeʿre šerazīš bū melāhat na tamām   šaz‹kān-e Melahate› mo owzu namaki

شعر شیرازی ملاحتش تمام نبود   از «کان‌ملاحت» منش نمکی‌افزوده‌شد

اینك نمونه‌ای از کان‌ملاحت. غزل· (ص. ۳۹۷)

۱. کشاذ خه مطلب جان مه‌جلز در دل   فروغ نور تجلّی بنـی نه‌منظر دل
۲. نه هرفلك که بنه تو ُروانهن ِاسترهٔ   نه‌عرش پاك خذاهـِن ُروانه اختردل
۳.هر آنچه‌هن‌و کـَریش آفری‌خذانه کیهان   جذاهن از کر وبار کیهانیـان کردل
٤. نمی‌بنم‌نه کیهان‌نخش صورت ُری‌دوست   مغر که صورت ُری‌دوست‌هن‌مصوّردل
٥. کـَمن نه جنب مه‌درد دل‌تو ِا درویش   زخون‌بنی که‌پـُرن غرمه‌وا کنم‌سردل
٦. جه‌پهلوان‌هم انه‌عشق ُای که ازری‌لطف   هر ِزمـَه‌دیذه‌نمی‌شیت‌ومی کشم‌بردل
۷. ازای که ازدل‌خـُش نی‌خبر مکی داعی   غلام‌همت ای بش که‌هست‌جا کردل

---

[1]ـ بکوشش م. دبیر سیاقی‌که چاپ «مجمع‌الفرس سروری» هم بتصحیح ایشان‌صورت پذیرفته است وهم ایشان مرا از بیت شیرازی‌فرهنگ نامبرده آگاه ساختند وتفسیر آنرا ازمن خواستند ومرا بنوشتن این مختصر برانگیختند .

1. *Gošāб-e xo matalab jān-e mo jolaz dar-e del*
   Forūγ-e nūr-e tajalli benī na manzar-e del
2. *Na har falak ke benē to rouānhen estara-i*
   Na ᶜarš-e pāk-e xoбā hen rouāna axtar-e del
3. *Har ānca hen ve karīš āfari xoбā na gehān*
   Joбā hen az kar-o bār-e gehāniyān kar-e del
4. *Namībenem na gehān naxš-e ṣūrat-e rōy-e dōst*
   Maγar ke ṣūrat-e rōy dōst hen moṣavvar-e del
5. *Kamen na janb-e mo dard-e del-e to ē darvēš*
   Ze xun benī ke poren γar mo vākonem sar-e del
6. *Ce pahlavān hem ana ᶜešq-e oy ke az rōy-e lotf*
   Harezma dīбa namišēt-o mikešam bar-e del
7. *Az oy ke az del xoš ni xabar magoy Dāᶜi*
   γolām-e hemmat-e oy boš ke hest cākar-e del

معنی غزل بالا، کلمه بکلمه، چنینست :

۱. گشاد خود مطلب جان من جز از در دل   فروغ نور تجلّی ببین درمنظردل

۲. در هرفلك که بینی تو روانست ستاره‌ای   در عرش‌پاك‌خداست روانه‌اختردل

۳. هر آنچه هست به‌کاریش آفرید خدادرجهان   جداست از کار وبار جهانیان کاردل

۴. نمی‌بینم در جهان نقش صورت روی دوست   مگر[1] که صورت روی دوست است مصوّردل

۵. کمست در جنب من[2] درد دل توای‌درویش   ازخون‌بین که پراست‌اگر من‌باز کنم دردل [را]

۶. چه پهلوانم اندر عشق او که از روی لطف   هرگزم(؟) دیده نمیشود ومی کشم باردل [را]

۱ــ استعمال قدیم و ادبی «مگر» بمعنی «ولی» فروانست و هنوز هم در زبان فارسی افغانستان رواج دارد .

۲ــ یعنی «کم است در نزد (پهلوی) درد دل من، درد دل تو ....»

۷. ازاو که از دل‌خودش خبر نیست،مگوداعی غلام همت‌اوباش که‌هست‌چا کر دل

***

۱. کشاذ= گشاد، گشایش؛ خه= خود؛ مه=من ؛ جلز —Jolaz یا Jalaz (و در صورت اخیر ، حرکت هجای نخست برای تشابه بـا حرکت هجای دوم تغییر یافته است) مرکبت از جل ـ = جز، جدا ، پهلوی = jut(t<d<1)' + از، اینکلمه هنوز هم درشیراز ، ضمن عبارتی که معمولا درسر آغاز قصه‌ها میگویند، شنیده میشود : « یکی بود یکی نبود جلز (جلس) خدا هیشکی نبود . » yikki bud yikki nabud, Jallaz(-s) xȯdā hiški nabud ؛بنی= ببین؛ نه = در. مخفف انه=اندر (درلهجهٔ امروزی شیراز اثری ازآن نیست) .

۲. که‌بنه = که بینی با یاء مجهول و برای همین با «ه» نوشته شده است ؛ ُروانهن=روان است؛ استرهٔ=ستاره‌ای ،

۳. آنجه- آنچه (درنسخهٔ خطی، بسبك معمول قدیم، فرقی‌میان چ وج، گ وك، پ وب نیست). و (بکسر)=به، کریش= کاریش ، کار+ی+ش ؛ آفزی = آفرید؛ کیهان= گیهان، جهان؛ کیهانیان = گیهانیان، جهانیان؛ کر= کار .

٤. نمی‌بنم= نمی‌بینم؛ نخش= نقش؛ ُری=روی؛ مغر=مگر=ولی .

٥. کمن= کم است، کم+en-=است ؛ ِا =ای؛ پرِن=پر است ؛ غر = گر؛ واکنم= بازکنم ،

٦. ِهم=هستم؛ َانه=اندر؛ ُری=روی (ره‌میشود َریِ raye =َرهِ ، َریِ لطف=ره لطف)؛ هرزمه؟=هگرزم، هرگزم. هرگزبوسیلهٔمن؛ نمی‌شیت:نمی‌شود؛ بر = بار .

۷. ُای=او؛ ُخش=خودش، (خه+ش)؛ نی=نیست ، مکُی=مگو؛ ُبش =باش. جاکر=چاکر .

نمونهٔ دیگر ازیك ترکیب بند ص ۲٤۲ دیوان شاه داعی .

۱. دریای رحمتش انه موجن شوانرزی

مرو و مهی شنز خسن فضل اين رزي

۲. ازلطف ای عروس چمن میوشت وخه

وارنگ ری‌گل و جهشی مست نرگزي

۳. غرفیض ای نبوت شقایق نشاش که

از رنگهی قبی خه‌نه سوسن کلادزي

٤. آو حیات دم و دم اخضر صوزه دت

کش قدرت او را هم اوه از باذ نورزی

۵. نقش نقاش چین خجلن از بهار وگل

صنع خداش میبرزت عالم افرزی

٦. وش حمد وشکر جملهٔمرغان نه‌غلغلن

تسبیح ای نه ازون قمری و بلبلن

1. Deryā-ye raḥmateš ana mowjen ševānrozī
   Morv-o mohi šon-az xon-e fazl-e oyen rozī
2. Az loṭf-e oy ʿarūs-e caman mī-vašat ve xo
   Vā rang-e roy gol-o cešəhoy mast-e nargezī
3. γar feyẓ-e oy nabūt šaqāyeq našāš ke
   Az ranghoy qaboy xo na sūsan kolādozī
4. Āv-e ḥayāt dam ve dam a xeẓr-e ṣowza dat
   Keš qodrat ow rā ham ū-e az bād-e Nowrozī
5. Naqš-e naqāš-e cin xejelen az bahār-o gol
   Ṣonʿ-e xobāš mībarazat ʿālam afrozī
6. Vaš ḥamd-o šokr-e jomle-ye morγān na γolγolen
   Tasbīḥe oy na ozvon-e qomriy-o bolbolen

ترجمهٔ بند بالا، چنینست :

۱. دریای رحمتش شبانه‌روز در موجست

مرغ وماهی روزیشان ازخُوان فضل اوست

۲. از لطف او عروس چمن به‌خود میبالد

بارنگ روی گل وچشمهای مست نرگسی

۳. اگر فیض او نبود شقایق را نشایستی

ازرنگهای قبای خودش درسوسن کلاهدوزی کردن

٤. به‌خضر سبزه دم به‌دم آب حیات دهد

که آب‌راهم قدرت[از]اوست،از(بوسیله)بادنوروزی

۵. نقش نقاش چین ازبهار و گل خجلست

عـالم افروزی صنع خدا را می‌برازد

٦. حمدوشکرش جمله مرغان رادرغلغل است

تسبیح او در زبان قمری و بلبل است

***

۱. نسخهٔ خطی: دریای رحمتش، نسخهٔ چاپی، دریای رحمتی؛ انه=اندر ؛ موجن= موج+en = موجست؛شوانرزی به‌شبانه‌روزی؛ مرو=مرغ (سنج. مروا ومرغوا) ؛ مهی = ماهی (سنج. واژهٔ معمول جنوب ایران moy(i)mutū = ماهی ساردین،) شنزšonazشان+از؛ خن=خوان؛ این oyen=-oy+en ، او+است؛ رزی=روزی ؛

۲. می‌وشت. (<- vaxš ، سانسکریت =vakš،) =میبالد ؛ وخه ve xo = بخود . وا=با؛ ری roy=روی: جشهی=چشمهای؛ نرگزی= نرگسی .

۳: غر= گر، اگر؛ نبوت، نبود، نشاش= نشایدش، نشا= نشاید+ش؛ که=

کردن؛ رنگهی - رنگهای ِ؛ قبی=قبای ِ؛ نه=در؛ کلادزی= کلاهدوزی ؛

۴. آو ِ حیات= آب‌حیات؛ دم ِو دم=دم به‌دم؛ اَ=به؛ صوزه=سبزه؛ دت= دهد ؛ او را awea بجای oweo؛ اوه ūe =اوست ، ū، او + e است (en<) ؛ نورزی= نوروزی .

۵. خجلن - خجل است ؛ می‌برزت - می‌برازد؛ عالم‌افرزی= عالم‌افروزی.

۶. وش vaš =oš (پهلوی oš)=o یا va = و+ش، وش حمد وشکر= و حمد وشکرش، غلغلن=غلغل است؛ ازون=زبان، بلبلن= بلبل است .

مقرنس

ریاست محترم، حاضران گرامی

چنانکه در راهنمای کنگره ملاحظه فرموده‌اید، نام من در شمار سخنرانان نیامده است. برای سخنرانی حاضر نبودم، زیرا موضوعی که در خور عرضه به محضر دانشمندان باشد، پخته وآماده نداشتم. تازه در روز آغاز کنگره بود که دریافتم که دانشکده ودانشگاه از من، که ریاست بخش زبانشناسی ولهجه‌های ایرانی کنگره را به‌عهده‌ام واگذاشته‌اند، توقع راندن سخنی دارند. اینست که دراین فرصت کوتاه، گفتاری، که امیدوارم برای شنوندگان خسته کننده نباشد، آماده ساختم و اکنون به‌عرضتان میرسانم.

سخن امروزمن دربارهٔ واژهٔ «مُقَرْنَس» است که ازواژه‌های دخیل در زبان عربی است، وچون از دخیل بودن‌آن درزبان عربی، تاآنجا که من میدانم، درهیچ جا یادی نشده است، مطلب را تازه وگفتنی یافتم.

چنانکه همه میدانیم، زبان عربی، مانند زبانهای سامی دیگر، قالبی است، به‌سخن دیگر، دراین زبان برای هردسته ازاسم‌ها وصفت‌ها، چه مفرد وچه جمع، هردسته ازفعل‌ها ومصدرها وبابها وصیغه‌های آنها

ومشتقاتشان،اسم های فاعل ومفعول، صفت مشبهه وصیغه مبالغه‌وغیره ازهر گروه ، وزن وقالب معینی وجود دارد ودرمقابل ، دراین زبان از پیشوند وپسوند وترکیب دو یاچند واژه یاریشه به یکدیگر ، که شیوهٔ زبانهای آریایی برای بیان مفاهیم دیگراست، اثری نیست.

شاید این تعریف کوتاه چندان رسانباشد وبرای بیان مقصودبه‌شرح وبسط بیشتر و مثالهای گوناگون نیاز باشد ولی چون بحث دراین باره ، موضوع گفتار امروز مانیست وهمه نیز کم‌وبیش ازویژگیهای زبان‌عربی آگاهیم،این بحث‌رااگرلازم‌باشد،به‌عربی‌دانان‌وسامی‌شناسان‌وامیگذاریم و به موضوع خودمان میپردازیم.

واژه‌های دخیل در زبان عربی نیزاغلب در همین قالبهای‌معین ریخته میشود و همینکه واژهٔ دخیلی اتفاقاً هم‌وزن یکی‌از این قالب‌ها درآمد ویا باکاهش بعضی‌از حروف یاهجاها، هم‌وزن آن شد؛ به سیاق زبان عربی، مشتقات وقالب های دیگری ازآن ساخته‌میشود؛ برای‌نمونه واژه «رواج»را بگیریم که همان کلمهٔ پارسیک «رواگ» (ـ پارسی: روا< رفتن) است. این واژه هم‌وزنِ یکی‌از قالب‌های عربی یعنی «فَعال» است و باواژه‌هائی چون صَلاح وفَساد وذَهاب وجزآن هم‌وزن است‌و بنابراین به‌راحتی صرف شده است: راجَ یَروجُ رَوجاورواجاً و نیز ازآن رَوَّجَ وتَرَوَّج‌وسایر صیغه‌های آنها و رَوّاج و رَوجه ومُرَوِّج وغیره ساخته شده است.

نمونهٔ بارزهٔ دیگرواژهٔ انکشار (بروزن‌انفعال) است که‌ازواژهٔ ترکی

بانیم‌ترکی و نیم فارسی ینی‌چری یا ینگی‌چری ساخته شده است. ینگی‌چری پس‌از بدل شدن حرف «چ» به «ش»[1] بی‌شباهت به وزن ینفَعِلُ (= ینکَشِرُ) یعنی صیغه‌مفردمذکرغایب‌از زمان‌مضارع باب انفعال نیست و بااین مشابهت مصدر «انکشار» وپس صیغه‌های دیگر ومشتقّات مورد نیاز دیگر را ساخته‌اند وجنودٌ مُنکَشِرَه یا انکشاریّه یعنی سپاه ینی‌چری.

دراین گفتار وزن‌یاقالب منظور من «مُفَتَعلَل»است که‌واژه‌های دخیل بسیاری‌از فارسی وزبانهای دیگر به‌این‌قالب ریخته ومعرّب شده است. (نمیدانم، یااقلاً پیش‌از دقت بیشتری‌نمیتوانم بگویم، ولی‌شاید ابواب رباعی‌بواسطه قالب بزرگتری که دارندبرای‌قبول واژه‌های‌بیگانه مناسب‌تر باشند).

ازآن‌جمله است واژه‌های

مُشَتَشْدَر که‌از واژه «ششدر» (= اصطلاح نرد) ساخته‌شده‌است یعنی به‌شش درافتاده.

مُزَرکش > زر + کش: به‌زرکشیده، زربفت.

مکوکب > کوکب. بمعنی کوکب‌دار وستاره‌دار.

مزهزه > زه زه.

---

۱ - حرف «چ» واژه‌های دخیل در زبان عربی یا به «ص» ویا به‌«شین» بدل میشود: سنج . چلیپا، چین وچنگ (عربی = صلیب ، صین و صنج) و چاچ (عربی = شاش (شهرمعروف)).

مشعبذ و مشعوذ > شعبذ > شب + باز (سنج خیمه‌شب بازی[2].

مجوهر > جوهر ، گوهر = جوهردار، گوهردار .

مغربل > غربال = بیخته.

معنبر > عنبر = عنبرآگین ، عنبرآلود ، بوی عنبردار.

مقرفل > قرنفل = بوی قرنفل‌دار (سنج ،طعام مقرفل).

مغبغب > غبغب = غبغب‌دار .

مسرول > سروال(معرب شلوار) = شلوارپوش(سنج . فرس مسرول وحمامة‌مسرولة).

مبرهن > برهان = مدلل ، آرثور جفری درکتاب واژه‌های خارجی دخیل درقرآن[3] ص۷۸٤ این واژه را به نقل از نولدکه[4] لغت حبشی میداند.

پیش‌از آنکه به‌واژهٔ منظور یعنی «مقرنس» بپردازم لازم است از قالب دیگری که بااین قالب هم وزن است و واژه‌های دخیل دیگری بدان قالب درآمده است یادی کنم. این قالب «مفعّل» است که‌وزن

۲- W. EILERS: Iranisches Lehngut im arabischen Lexicon
Indo - Iranian Journal در Über einigeBerufsnamen und Titel.
شمارهٔ ٥، ١٩٦٢ ص ٢٣٠

۳- Arthur Jeffery : The Foreign Vocabulary of the Qur'ān
Baroda 1938.

٤- Th. Noldeke : Neue Beiträge, 58.

عروضی‌آن بامفعلل یکی است ومثالهای زیر نمونه هائی‌است‌ازآن‌قالب:

مُزَرَّج > زرجون (= زرگون به معنی می)=می‌زده ، مست .

مُهَنَّدْ > هِند = هندوی، صفت برای تیغ وشمشیر.

مُجَصَّص > جَصّ (= گچ) گچ‌اندود شده.

مُزَرَّد > زرد (< زرد، یزرُدَ زرداً. زردالدرعَ یعنی‌زره‌بافت، حلقه های زره رابه هم پیوست؛ زرّاد: زره گر) .این واژه از Zraδ (ازلهجه شمال غربی) گرفته شده است. اوستائی: Zrāδa ؛ سریانی: Zrd'؛ارمنی: Zrahk' ، عربی: زرد. درلوحه هایی بانوشتهٔ عیلامی که درتخت‌جمشید پیداشده‌است‌به‌واژهٔ iz - ra - za - ka - ra (< Zrāda - kara* = فارسی: زره گر) برمیخوریم .[5]

درعربی شکل دیگر ازاین واژه نیزیافت میشود: سَرد(با «سین» به‌جای «زاء») که مانند «زرد» به‌معنی زره است وسردالدرعَ یعنی زره بافت وسرّاد یعنی زره گر.

این واژه درفارسی میانه (پارسیک) زریه Zrēh[6] است که باتغییر

۵- W. Eilers : Iranisches Lehngut im arabichen Lexicon در Indo - Iranian Jouinal شماره ۵، ۱۹۶۲ ص ۲۰۵ و زیرنویس همان صفحه به نقل از G. G. Cameron در Persepolis Treasury Tablets ۱۹۴۸ ص۴۳ و ص۱۶۵ (is - ra - sa - ka - ra =)

۶- مصوت‌های بلند پیش‌از حرف « ه » در فارسی نوکوتاه میشود ، یا میتوانند کوتاه بشود. سنج: شاه ، ماه ، راه که شکل کوتاه شده آنها هم به صورت شه، مه، ره؛ بکار میرود ؛ وکوه (< kōh) وگوهر (gōhar =) و

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

حرف «ز» به «س» (سنج. زرد وسرد) وحرف «ر» به «ل» میشودSalēh ، سلیح (= سلاح). بکار رفتن فعل پوشیدن برای سلیح (= سلاح) در هردوزبان فارسی وعربی نیزاین نظررا تأیید میکند[۷].

پس‌از این مقدمه‌به‌واژهٔ منظور یعنی«مقرنس» بپردازیم .مقرنس اصطلاحی است که درمعماری به کار میرود وبه‌معنی‌برآمدگیهایی‌است که درسطح داخلی طاقی یاسقفی میسازند. طاق مقرنس یعنی طاقی‌که سطح داخلی‌آن صاف نباشد بلکه برجستگی‌هایی، جابه‌جا، برآن ساخته باشند.

فرهنگها معنی‌های گوناگونی برای‌آن آورده‌اند: یکی گوید«بنای بلند مدورباشدکه با نردبان برآن روند» (مؤیدالفضلا) و دیگری آن را «بنای مدّورِ آهو پیِ نردبان پایه‌وپست‌و بلند» میداند (زفان گویا) و

بقیه حاشیه ازصفحهٔ پیش

ستوه (< stōh) واندوه (< andōh)به‌صورت که ، گهر ، سته، انده نیزاستعمال میشود ؛ ودیه (dēh) ، ویه (vēh) زریه (Zrēh) که تنهاشکل کوتاه شدهٔآنها یعنی ده و به و زره درفارسی نو به کار میرود (دیه درمتن‌های فارسی قدیم و- ویه درترکیب و بشکل پسوند بعضی نامها چون دادویه وکاکویه به کار رفته است).

۷- بپوشید رستم سلیح نبرد ، لبس‌السلاح . معانی کاملا دوراز هم فعل‌های ثلاثی مجرد وثلاثی مزید این ریشه یعنی «سلح» نیزمیتواند مؤیداین نظرباشد ودخیل بودن سلاح به‌معنی جنگ‌افزار را برساند(سَلحَ = تغوط کرد وسلح و تسلح یعنی سلاح پوشاند وسلاح پوشید).

سدیگر آن‌را «عمارتی که نقاشی کرده باشند» میخواند و«کلاه» و«رنگ برنگ»را معنی‌های دیگرآن میداند (کنزاللغة). شمس‌اللغة مینویسد: مقرنس، عمارتی‌است که‌سرآن‌را به‌صورت‌ترناس‌ساخته‌باشندوقرناس بالضم بتی ا [ینی] کوه[8]. وصحاح وتاج‌العروس و لسان‌العرب والمنجد، واژهٔ قرناس (به‌ضم و کسر) را «شبه‌الانف یتقدم من‌الجبل» معنی میکند.

شاهدهائی هم که درفرهنگ آمده است اینهاست:

برایوان زحل بستی مقرنس (یوسف‌و زلیخا)[9]

مقرنس شده گنبد لاجورد (اسکندرنامه)[9]

شنیدم که بود اندر آن خاره کوه

مقرنسی یکی طاقی گردون شکوه

(اسکندرنامه)[9]

۸- برای این تعریف‌ها نک

I. A. Vullers : Lexicon Persico - Latinum. Graz 1962

وآنندراج ، ج۶، چاپ تهران،وبرهان قاطع ج۴، تهران ۳۰-۱۳۳۴ ؛ ونیز نک. فرهنگ نفیسی که همهٔ این معنی‌ها را یک‌جا گردکرده است . ج ۵ ، تهران ۱۳۳۴ .

۹- نک. Vullers

یکی منظری بود با آب و رنگ
مقرنس برآورده از خاره سنگ
(گنجینهٔ نظامی)[۱۰]

معنای درست واژهٔ قرناس «بینی کوه» و «انف‌الجبل» است که شمس‌اللغة وفرهنگ‌های عربی نوشته‌اند.

آهوپای‌را فرهنگ‌نویسان نامی فارسی‌برای«مقرنس»دانسته‌اند و معنی‌های دیگر همه استنباط هایی است که لغت‌نویسان از شاهدهای بالا واشعار دیگر کرده‌اند: «بنای بلند ومدوّر» از «طاق گردون شکوه» و گنبد لاجورد»، و«بنای نقاشی شده ورنگ برنگ» از «منظر باآب‌ورنگ» استنباط شده است و«نردبان پایه»، به‌تصور اینکه ناهمواریهای مقرنس برای بالا رفتن ازآن است، به‌وجود آمده است.

به‌نظر می‌رسد که این واژه در زبان عربی از کلمه های دخیل است.

به‌نظر من این واژه مرکب است از دو پارهٔ قَر- > گر به‌معنی کوه[۱۱] (سنج. واژه‌های پشتخوار گر، گرشاه). پهلوی: gar، اوستایی: gairi و

۱۰- نک. برهان وفرهنگ نظام.

۱۱- برای بدل شدن «گ» به «ق» سنج. دهگان و دهقان؛ گروهه و قروهه؛ خانگاه وخانقاه؛ برگ و ورق. وجزآن. واژه «گر» (=کوه) در فارسی میانه هم کم استعمال و کهنه است ولی در واژه‌های مرکب‌مانندهمین کلمه وپشتخوارگر وگرشاه تاکنون به جای مانده است.

ناس به‌معنی بینی، پهلوی: nāk، فارسی باستان واوستایی:- nāh هندی قدیم nās (نک به بارتولمه Altiranisches Wörterbuch)، بعضی از لهجه های ایرانی: nās .(سنج. واژهٔ خُرناس Xornās یعنی صدایی که هنگام خواب ازبینی بیرون آید، درفارسی خرنا Xornā گویند = خُر- نام‌آوا) +nās یا (h) nā= بینی). پس قرناس به‌معنی «بینی کوه» است (مجازاً = پیش‌آمدگی های کوه). وصفت مقرنس شاید برای ساختمانها و برج و باروهائی که برپیش‌آمدگی های کوهها برای دیده بانی دشتهای مجاور میساخته‌اند، به‌کار میرفته است.

تعریف شمس‌اللغه (بینی کوه) و فرهنگهای عربی (انف‌الجبل) نیزمؤید این اشتقاق است.

قرناس یا گرناس به شکل نوتری‌هم در زبان فارسی آمده است و آن درمثنوی وامق و عذرای عنصری است که شادروان، استاد محمد شفیع، استاد دانشگاه پنجاب، تصادفاً برچند برگ ازآن، که ازمیان‌جلد کتاب کهنه‌ای، درهنگام صحافی بیرون‌آمد دست یافت؛ این چندبرگ باحواشی که‌خوداو برآن‌نوشته است پس‌از درگذشت‌وی به‌سال ۱۹۶۶ درلاهور به‌چاپ رسید.

مجموع ابیات این چندبرگ با بیت‌هائی‌ازاین مثنوی که‌به‌عنوان شاهد لغات درفرهنگها آمده است. درحدود پانصد است.

بیت‌های ۱۸۱ تا ۱۹۰ آن اینچنین است:

چنین گفت وامق براین داستان

چنان یافتم از کهٔ باستان

که فرزانه هرمز ، که بوداستوار

روانش به بخشایش کردگار ،

ز بهرِ پرستیدن دادگر

همی کرد بر تندکوهی گذر

بدان کوه دیداو [یکی] سنگ‌پشت

بر او جسته هرگونه باد درشت

از او گوشت یکسر فرو ریخته

به پوسیده خاك اندر آمیخته

ز رگ‌های‌اونا گسسته گهره (= گره)

کشیده به خشکی به کردار زه

چو باد اندر او رهگذر داشتی

به باد از درون بانگ برداشتی

چو آواز او سوی هرمز رسید

دل خویشتن را بدو تازه دید

چو اندر دلش رای شادی فزود

بدانست کش مایه‌آن بانگ بود

مر اورا از آن کوه بُن برگرفت

همی داشت‌باخویشتن ای‌شگفت

شکل تازه تر « گرناس » همین واژهٔ «کوه نُس» است که در مثنوی وامق وعذرای عنصری آمده است. این واژه درمتن چاپی(صفحه ۵۱ متن، بیت. ۹۱) به‌غلط «کوه پس» ضبط شده است‌ولی در«عکسهای اوراق خطی» که پس‌ازمتن یاد شده آمده است به وضوح «کوه نُس» است (ص٤۱ بیت. ۹۱).

این تحریف مربوط به‌استاد محمد شفیع نیست و ناچار باید آن را ازناشر کتاب دانست چه خود او در یادداشتهایی که‌دربارهٔ‌این برگهای بازیافتهٔ مثنوی وامق وعذرا و واژه‌های دشوارآن نوشته است،وبه‌عنوان «پیوست شماره۱، یادداشت‌های متفرق وفرهنگ کلمات و مصطلحات» این مثنوی پس‌ازمقدمه فارسی واردو چاپ‌عکسی‌شده است،«کوه‌نُس» (ص۵)بانون مضموم ضبط کرده است وبه arbor و Shade ترجمه کرده است وبعد روی‌هردو واژهٔ انگلیسی یاد شده خط کشیده وبه‌فارسی« گرد برگرد دهن کوه؟» (باعلامت‌استفهام) معنی کرده است، که‌البته‌درست نیست.

واژهٔ «ترلیز» که امروزه دراصطلاح معماری‌وبنّایی به کار میرود مىال ترناس وشکل دیگری ازآن کلمه است.

زبان مردم شیراز در زمان سعدی و حافظ

کنگره جهانی سعدی و حافظ
شیراز
۲ تا ۱۲ اردیبهشت
۱۳۵۰

زبان مردم شیراز در زمان سعدی و حافظ

اِشِیرَزی وِمْ تُخَه بنوان نیاز
کَمُ شِکَراز مصر رساندا شِراز

دوستان ارجمند :

بیتی که **گفتارم** را با آن آغاز کردم نمونهٔ زبان و سخن مردم شیراز است در زمان سعدی و حافظ. معنی آن این است :

«ای شیرازی به‌سخن من نیاز بنما   که شکر از مصر به شیراز رساندم»

= (که به‌وسیله من شکر از مصر به شیراز رسانده شد).

چند واژه از این بیت می‌تواند برای حاضران گرامی قابل توجه **باشد :**

یکی واژهٔ «شرز Šeraz» برای شیراز است و منسوب به آن شرزی Šerazi است یعنی شیرازی. (شاید شیراز با یای مجهول تلفظ میشده است: Šēraz .)

دیگر واژهٔ «تخه» Toxa است به‌معنی سخن، که هردو، یعنی «تخه» و «سخن»، از ریشه کهن «ثه» -θah به‌معنی سخن گفتن است. «ث»های ایرانی کهن در فارسی میانه و نو، گاه به «ت» و گاه به «س» و گاه به « ه » بدل می‌شود ، چون :

θwa > تو ؛ θuxra > سرخ ؛ θarda > Sard > سال ؛ θang > هنگ (سنج ، آهنگ ، فرهنگ ، فرهیختن)

ـدیگر «وم»است، که ترکیبی است از «و» ve=به و «م» ضمیر چسبیده در حالت اضافه. «وم تخه» یعنی به‌تخهٔ من ، به‌سخن‌من . این ترکیب که در گویش شیرازی این زمان فراوان است یاد آور چنین ترکیب‌هائی است در زبان پارسیک یعنی پارسی‌میانه.

چهارم : بنوان= بنما

پنجم : «کم.....رساند» یعنی : که به‌وسیلهٔ من رساندهشد (= رسالدم). بکار بردن فعل گذشته متعدی‌به‌صیغهٔ‌مجهول نیز ازویژگیهای زبان‌پارسیک‌است که هنوز در این گویش دیده‌می‌شود.

ششم : «اَ» یعنی «به».

نمونه گویش مردم شیراز ، درسده‌های هفتم وهشتم را ، سعدی و حافظ و شاه داعی در سخنان خویش آورده‌اند . شکل درست شعرهای شیرازی سعدی را به مناسبت‌تحریف‌های بسیار که از زبان وی تاکنون درآن‌ها راه یافته‌است‌کاملاً نمی‌توان تشخیص داد. تصحیح این بیت‌ها بستگی به پیدا شدن نسخه‌ای کهن و درست از زمان او یانزدیک به‌زمان اودارد.

درغزلی هم از حافظ ، چند بیت به گویش شیرازی آمده است و تا آنجا که من میدانم بیتی هم در فرهنگ سروری زیر واژهٔ «هن» (که به گویش شیرازی به معنی «است» میباشد آمده است.

از این بیت و ابیاتی که در دیوان حافظ دیده میشود، بنده‌چندسال پیش، در ضمن مقاله‌ای که در «یادنامه‌اونوالا»[1] نوشته‌ام یادی کرده‌ام.

اما جائی که بیش از همه به نمونه هائی از گویش شیرازی برمیخوریم ، دیوان شاه‌داعی‌الله شیرازی است که بیش از هفتصد بیت به گویش شیرازی‌دارد و

---

1. The Dialiect of Shiraz till 9the Century H. (15th A.D.).
Dr. J. M. Unvala Memorial Volume. Bombay 1964. ص ۱۶۹-۱۸۰

بیتی که گفتار خودم را با آن آغاز کردم از همان دیوان است و این اشعار هم از همو و به گویش شیرازی است :

۱) هرای دمم اگش دل ندی رست از یار
که هر که یار مهن دست اهتین از اغیار

۲) جمال یار نه عینهٔ دل مه کش جلوه
سرش زه شعلهٔ نور حقایق و اسرار

۳) که عکس ری خه‌شه گلزار کاینات کند
هزار بلبل و گل‌زار هن از آن گلــزار

٤) سماع عیر فن و رخس عاشقان هن دز
کجا هه داعی دستی توز ز و عشق الار[۲]

آوانویس :

1) Har ē damon a goš-e del nedoy resot az yār
Ke har ke yār-e mo-hen dast ohītan az aɣyār

2) Jamāl-e yār na oyney del-e mo keš jelva
Sar-eš za šo'la-ye nūr-e haqāyeq o asrār

3- Ka aks-e roy xo-ša golzār-e kāyenāt konad
Hazār bolbol o gol zār hen az ān golzār

4-Samā'e 'ērefon o raxs-e āšoqān hen dez
Kojā hē Da'i dastē to zez ve 'ešq olār.[۲]

۲- ۱) ای (ē)=یک و یای وحدت: هرای دم harēdam = هردمی و هرای‌دمم =هردمیم . ا (a)=به . گش (gōš < goš)=گوش . ندی (nedoy) = ندایی؛ هم اکنون نیز مردم شیراز واژه‌های پایان‌یافته به (آ، ā) را ، چون صفا ، هوا ، صدا ، نوا و جز آن ، هنگام چسباندن به یای وحدت یا کسرهٔ اضافه بدین‌سان تلفظ میکنند : صدی (Sedoy) = صدایی یا صدای ، هوی (havoy) = هوایی وهوای ، نوی (nevoy) نوایی و نوای صفی (Safoy) = صفایی وصفای . رست (resot) = رسد . مه (mo) = من . هن(hen) = است . اهتین (ohītan)
←

ترجمهٔ واژه به‌واژه :

۱) هردمیم به گوش دل ندائی رسد از یار

که هر که یار من است دست بکشد از اغیار

۲) جمال یار در آینهٔ دل من جلوه کرد

ازش سر زد شعلهٔ نـور حقایـق و اسرار

۳) چون عکس روی خودش را گلزار کاینات کند

هزار بلبل و گل ، زار است از آن گلـزار

٤) سماع عارفان و رقص عاشقان است دیگر

کجائی داعی دستی تونیز(؟) به عشق برآر

غزل دیگر :

۱) وجود کون و مکان قاف و عشق عنقاهن

تو منکری ، انه هر دو چش‌مش ای جاهن

۲) تو فلسفی و سه صوفی تو عاقل و مه عشق

تخی تو نفی و سم اثبات عشق او را هن

۳) نه هرچه هست اغرتت چش و کشی هستن

بنی که می‌نونت حسن عشق و گویا هن

بکشد (< آهیختن). ۲) نه na = در (کوتاه شدهٔ انه ana = اندر) . عینهٔ oyney = آینهٔ. کش = کردش (کرد+ش. ضمیر فاعلی). ز za = زد. سرش ز = سرزدش ، از اوسرزد) ۳) که (< = چه kaδ) = چون ، وتتیکه . ری roy = روی ؛ خه‌شه ، = خودش را .
٤) عیرفن ، ‘ērefon = عارفان. (این دگرگونی یعنی ā (فارسی دری)=ē(گویش شیرازی) در این بخش از دیوان شاه داعی بسیار دیده میشود ؛ سنج . زیهدان zēhedān ، خیلی xēlī ، حجیب hajēb، عتیب ‘ātēb ، عیلم ‘ēlem، عیبد ‘ēbed ، γēyat و جز آن برای ـ زاهدان، خالی، حجاب، عتاب، عالم ، عابد، غایت ..... عاشقان هم در همین بیت بایستی ‘ēšoqon نوشته شده باشد ولی یا سراینده و یا نویسندهٔ دیوان تحت تأثیر فارسی دری بوده است. دز dez ؟ = پهلوی det ؟ = دیگر . هه hē = ای ؛ کجاهه = کجائی. زز؟ zez= نیز؟. الار = ال ـ ol ـ (= بر. al هزوارش L'L')= بر+آر= برآر؛ برآور.

۴) مهم که مهر گیاهم نه باغ هستی مـه

کجاهـه ا عشقه سرّ عشق واسـا هـن

۵) بلنـد واگیمن تخنی عشـق ا داعـی

ا غرجه عقل بگوتن که مست و دیوا هن

۶) توموج می‌بنه کش بحر پوشد ست از تو

نه پرده هن پش مه موج ، عین دریاهن [۳]

آوانویس :

1) Vujūd-e kown o makān qāf o ʿešq anqā hen

To monkerē, ana har do češe moš oy jā hen

2) To falsafīy-yo mo sūfī to āqel o mo ašoq

Toxey to nafy o mom esbāt-e ʿešq-e ū rā hen

۳- ۱) چش (ceš) چشم. مش moš =مه ، من+ش = منش؛

۲) تخی toxey=تخنهٔ ، toxe-ye = سخن . درگویش شیرازی‌شاه‌داعی‌هم واژهٔ‌تخه وهم واژهٔ تخنه به‌معنی سخن‌آمده است (< $\sqrt{\overline{\theta ah}}$= گفتن که سخن از همین ریشه است).
این مصراع را شاید بتوان اینگونه نیز معنی کرد : سخن تونفی است و مرا اثبات عشق او راه است (!)

۳) اغر=aγar=اگر. گشی gošē = گوشی. هستن=هست ، باشد (التزامی) بنی benē =می‌بینی . می‌نونت minevonat می‌نمایاند.

۴) مهم = مه ، من+هم ، ام = منم. اِ ē = ای. عشقه، عاشق. وا va = با.

۵) واگیمن=بازگوئیم. تخنه toxna (< $\sqrt{\overline{\theta ah}}$= سخن ، سخن گفتن ، گفتن . تکه. تخه دربیت ۳ همین‌غزل. تخنهٔ toxney < toxneye < toxna+y+e یعنی تخنه + کسره اضافه‌ویائی که میان دو واکه یعنی فتحهٔ پایان toxna وکسره‌اضافه، افزوده‌شده‌است وتغییر a پایان تخنه به e از راه همانندی assmilatian و سپس افتادن واکهٔ‌آخر است. بگوتن، = بگوید (شرطی). دیوا dēvā=دیوانه

۶- می‌بنه=می‌بینی. کش=که او (که+ش فاعلی)پش pes < pēš=پیش.

3) Na har če hast, aγar tot češ o gošē hestan
Benī ke mi nevonat hosn-e 'ešq o gōyā hen

4) Mohem ke mehr-giyā hem na bāγ-e hastī mo
Kojā hē ē 'ašoqe serr-e 'ešq vā mā hen

5) Boland vāgoyamon toxney 'ešq ē Dā'ī
Aγar če 'ql begōtan ko mast o dēvā hen

6) To mowj mi benē keš bahr pušeda-st az to
Na parda hen peš-e mo mowj, 'eyn-e daryā hen.(۳)

ترجمه :

۱) وجود کون و مکان قاف و عشق عنقاست
تومنکری، (ولی) اندرهر دو چشم من اوراجاست

۲) توفلسفی و من صوفی تو عاقل و من عاشق
سخن تونفی، و(سخن) من برای اثبات‌عشق اوست

۳) درهرچه هست اگر توراچشم و گوشی باشد
بینی که می‌نمایاند حسن عشق راو(بدان) گویاست

٤) منم که مهر گیاهم درباغ هستی ، من
کجایی ای عاشق ، سر عشق بنا ماست

٥) بلند باز گوئیم سخن عشق را ، ای داعی
اگر چه عقل بگوید که مست و دیوانه است

٦) تو موج می‌بینی که اوبحر را ازتوپوشیده است
پرده نیست پیش من موج ، عین دریاست

اینهم یک رباعی :

غر شعلهٔ دل وانشنه اِ داعی ور هیچ نه‌رەوانه سنه اِ داعی
ورهوخنه‌چی‌ورنه‌خنه‌اِ داعی آخر بدنه که ندنه اِ داعی[٤]

٤- غر=گر=اگر. وانشنه = پیشوند، وا = باز + نشنه nešonē = نشانی. هوخنه = بخوانی ؛ هو (و همچنین ها و غیره) ، برسر فعل درمی‌آید = به (سنج. گیلکی. فا -) بدنه و ندنه = بدانی و ندانی.

γar šoʻle-ye del vānešonē ē Dā ʻī
Var hēč na rah vā na-monē ē Dā ʻī
Var hū-xonē či var na xonē ē Da ʻī
Axer bedonē ke nadonē e Dā ʻī (٤)

اگر شعله دل را باز نشانی ای داعی و گر هیچ در ره وانمانی ای داعی
واگربخوانی‌چیزی‌واگرنخوانی‌ای‌داعی آخر بـدانی کـه ندانی ای داعـی

چنانکه می‌بینم اختلاف گویش‌شیرازی زمان سعدی وحافظ‌بازبان‌فارسی‌ادبی، بسیار بیشتر از زبان عادی و بازاری شیرازی امروزی با زبان فارسی ادبی است و پاره‌ای از ویژگیهای زبان «پارسیک» یعنی پارسی میانه هنوز در این گویش دیده می‌شود.

اکنون بایددید گویش شیرازی‌چراو دراثرچه‌عامل هائی‌درسده‌های‌اخیرتغییر کرده و به زبان نوشتن یا فارسی‌دری نزدیک شده است. و آیا زبان فارسی‌دری یا زبان فصیح و زبان‌نوشتن که‌اختلافش راتا اندازه‌ای باگویش‌شیرازی درزمان‌سعدی و حافظ دیدیم زبان فارس، (که شیراز مرکز آن بوده وهست) بوده است‌یاچنانکه برخی پنداشته‌اند زبان جایی دیگر، و امروزه به غلط آن را زبان فارسی میگوئیم؟

زبان گفتار یا زبان معمولی‌وعادی، همیشه وهمه‌جا با زبان‌فصیح وکتابت اختلاف داشته است و دارد وهرچه آموزش همگانی بیشتر وگسترده‌تر شود ومردم به خواندان ولوشتن بیشتر سروکار پیدا کنند، زبان معمولی بیشتر به زبان ادبی نزدیک میشود. اگر امروزه هم زبان مردم شهرهای بزرگ را بازبان مردم روستاها و شهرهای کوچک بسنجیم این مطلب را به روشنی در میابیم.

اما عاملی که باعث گرایش تندو تیز گویش شیرازی به سوی زبان فارسی دری شده است، به نظر من وجود دو سخنور نامی شیراز، سعدی وحافظ وفصاحت

و زیبائی و دلنشینی کلام‌آن دواست که عارف و عامی‌را ، حتی‌درزبان روزانه‌شان، به تقلید سخنان ایشان واداشته است. اگر بویژه زبان سعدی را با زبان عادی و روزانه مردم شیراز بسنجیم و بخواهیم سخنان اورا به زبان عادی اینان برگردانیم تغییر چندانی در واژه‌ها وساختمان جمله‌ها نباید بدهیم. مثلاً اگراین‌ابیات‌سعدی را به فارسی عادی برگردانیم ، گواهی راستین براین نظر خواهد بود:

این که توداری قیامت است نه قامت

وان نه تبسم که معجز است و کرامت

هر که تماشای روی چون سپرت کرد

سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

* * *

شنیدم که وقتی سحرگاه عید زگرمابه آمد برون با یزید

یکی طشت خاکسترش از زبر فرو ریختند ازسرایی به سر

همی رفت شولیده دستار و موی کف‌دست،شکرانه،مالان‌به‌روی

که‌ای نفس من درخور آتشم زخاکستری روی در هم کشم؟

* * *

یکی بربطی‌دربغل‌داشت ، مست به شب ، برسرپارسایی شکست

دگر روز آن نیک مرد سلیم برسنگدل برد یک مشت سیم

که دوشینه معذوربودی ومست ترا و مرا بربط و سر شکست

مرابه‌شد آن زخم و برخاست‌بیم ترا به نخواهد شد الا به سیم

همچنین پاره‌ای‌از تعبیرها ومثل‌ها وسخنان ادبیانه‌اوعیناً درزبان عادی‌مردم جاری است ، چون:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم.
دوست به دنیا و آخرت نتوان داد.
سخن چین بدبخت هیزم کش است.
معشوق من است آن که به نزد یک تو زشت است.
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست.
اسب لاغر میان به کار آید.
کار هر بز نیست خرمن کوفتن.

حتی از عبارات گلستان که نثر مسجع است درسخن مردم رایج گشته است:
«ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد».
«لقمان حکیم را پرسیدند ادب از که آموختی، گفت از بی ادبان...»
«تاتریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده باشد».

گوئی مردم احساسات خودرا به بهترین وجهی با سخنان اینان که به‌مرور زمان با آنها خو گرفته‌اند، بیان میکنند.

اما درباره اینکه آیا زبان فارسی‌دری باسر زمین پارس پیوستگی دارد یانه سخن دراز است و با این‌وقت کم مجالی برای‌یاد کردن همهٔ سخنانی که پیشینیان دربارهٔ زبان فارسی و دری وسایر زبانها وگویشهای ایرانی گفته‌اند ونتیجه هائی که ادیبان گذشته و معاصر از آنها گرفته‌اند نیست، ولی‌همین قدر به‌اختصار باید به عرضتان رساند که:

زبان پارسی بستگی دارد به سرزمین پارس و مردمی که درآن میزیسته‌اند، این مردم را که گروهی از ایرالیانند از دیرباز «پارسه» میخواندند، داریوش بزرگ خود وپدران خود را «پارسه» و آریائی یعنی پارسی وایرانی میخواند. به‌مناسبت نام این قوم است که جای زیست آنها را نیز پارس، دریای مجاور آن را دریای پارس

وزبان‌آنها راپارسی گفتند وحتی اینهاچون زمانی دراز ، چه هنگام شاهنشاهی هخامنشیان و چه در زمان شاهنشاهی ساسانیان بر همهٔ ایران و سرزمین های مجاور آن یعنی ایران و انیران فرمانروایی میکردند ، نام پارس به همهٔ سرزمین ایران دادهشد که هم اکنون هم درزبانهای اروپائی ، از راه زبان یونانی رواج دارد ، و زبان فارسی (الفارسیه) در نوشته‌های عربی برای همه زبانها و گویش‌های ایرانی بکار رفت.

زبانهای ایرانی را به‌دودسته شرقی‌وغربی‌ودستهٔ غربی‌رابه‌شمالی وجنوبی تقسیم کرده‌اند که روی‌هم سه گروه متمایز از یکدیگرند و دارای ویژگیهای خاص‌خود میباشند و آنهاکه این ویژگیها را میشناسند درنسبت دادن هرزبان یا گویشی به گروه خود تردیدی ندارند. زبان‌پارسی جزء گروه جنوب‌غربی است وهیچگونه شکی هم در آن نمیتوان داشت.

واژهٔ «دری» یعنی «درباری» وهیچ معنی دیگری هم نمیدهد. زبان دری یعنی زبان درباری و فارسی دری یعنی زبان فارسی درباری ، زبان رسمی ، زبان نوشته‌های فصیح و زبانی که فرمانها ونامه‌های درباری به آن نوشته میشده است و شاعران باآن زبان پادشاهان و ممدوحان‌خود را میستودند ونویسندگان ، تاریخ وکارنامه ها باآن مینوشتند وبه‌سخن‌دیگر زبانی است‌که از آن به «لفظ‌قلم» تعبیر میشود. فردوسی‌زبان خود را زبان «فارسی دری» میخواند ، واین واژه یعنی دری به عنوان صفت برای هیچ یک از زبانها وگویش‌های دیگر ایرانی‌بکارنرفته‌است.

«دری» لهجه وگویش نیست ، بلکه درست برعکس ، زبان نوشتن و زبان فصیح است. و وقتی فردوسی آن را بافارسی بکار میبرد ، برای اینست که‌آن را ، یعنی «فارسی دری» را ازفارسی عامیانه وبازاری وگویش‌های گوناگون آن‌مشخص سازد وتعبیری‌است مانند King's English و Hoch Deutsch در انگلیسی وآلمانی.

از دیرباز ، در آثار کهن زبان فارسی واژه‌های «فارسی» یا «پارسی» و «دری» و

«فارسی دری» یا «پارسی‌دری» مترادف یکدیگر ویکی به معنی دیگری به‌کاررفته است. مترجم تفسیر طبری در ترجمهٔ خویش و فردوسی در شاهنامه، «پارسی‌دری» و «پارسی» و ناصرخسرو در دیوانش «لفظ دری» را برای یک زبان به‌کار برده‌اند وآن زبانی‌است که ترجمهٔ تفسیر طبری وترجمهٔ کلیله ودمنه وشاهنامه واشعار ناصر-خسرو بدان زبان نوشته وسروده شده است.

زبان «فارسی» یا شکل‌فصیح آن «فارسی دری» زبانی نیست که پس‌ازاسلام آوردن ایرانیان به وجود آمده باشد ولی چون کهنه‌ترین آثار بازمانده به‌زبان‌فارسی و به خط عربی از سدهٔ سوم هجری‌است تذکره نویسان که رابطه‌ای میان پیدایش این‌خط وزبان تصور میکرده‌اند، برای اینکه‌آغاز زبان‌فارسی‌راتعیین کنند ونخستین شاعر فارسی‌گوی را بشناسانند ، داستانهائی بی بنیاد ساختند ویکی پس‌از دیگری آنها را تکرار کردند. یکی سخنان کودکانهٔ بچهٔ یعقوب لیث را آغاز شعر فارسی گرفت: که همینکه گفت: «غلتان غلتان همی‌رود تالب گو» یکباره شعرا شعرپارسی گفتن گرفتند ، و دیگری آغاز شعر پارسی را بالاتر برد ونخستین‌شاعر پارسی‌گوی را بهرام‌گور دانست ، و بیتی ار او نقل کرد که درآن خودرا «شیر شلنبه وببریله و بهرام‌گور» ، و برای اینکه از «ابوتمّام» و «ابونواس» و سایر «ابو»های عرب عقب‌نیفتد ، «بوجبله» خوانده است. (البته اگرازاین گونه شعرها برای خسرو اول و یزدگرد دوم نیز جعل میشد در آنها خودشان را خسرو انوشیروان و یزدگرد بزه‌گر میخواالدند.)

زبان پارسی‌دری دوران اسلامی ادامهٔ زبان «پارسیک» فصیح ودرباری زمان ساسانی است. اگر این‌نکته را باور داشته‌باشیم که‌محال‌است، زبانی‌درآغازپیدایش خود ، اشعاری در اوج فصاحت چون شعرهای شاعر توانای سمرقند ، رودکی ، و سرایندهٔ بادغیس ، حنظله ، وسخن‌سرای نامدار بلخ ، شهید ، و خداوند سخن ، فردوسی ، پدید آورد، بایستی‌آغازکار این زبان‌راسده‌های‌پیش از اسلام‌وحتی‌اوایل

دورهٔساسانی‌دانست . با گرویدن ایرانیان به اسلام تنها خط فارسی‌عوض‌شدوگرنه زبان نوشتار همان زبان رسمی پیشین بوده است.

زبان پارسی (= پارسیگ) یعنی زبان سرزمین پارس ، از آغاز شاهنشاهی ساسانیان وبواسطه نفوذ سیاسی ودینی واداری وفرهنگی‌آنان درتمام کشور، رفته‌رفته ازمرزهای خویش پافراترنهاد ودردیگرنقاط ایران رواج یافت . زبان رسمی واداری دربارشاهان محلی یعنی‌فرمانروایان استانهای‌ایران که بیشتر، یا همگی‌ازشاهزادگان ساسانی بودند، همین زبان بود ونامه‌ها وفرمانها به‌همین‌زبان نوشته میشد وازهمان زمانها هم نام دری بروی نهاده‌اند یعنی با زبان روزانه وبازاری مردم فرق میکند و ویژه دربارَاست ، چه دربارشاهنشاه وچه دربارشاهان وفرمانروایان محلی .

زبان دری ازمشرق ایران یا خوراسان نیست . زبانهای این سامان که همه ایرانی وبا زبان فارسی خویشاوندند ، زبانهای سغدی وخوارزمی وتخاری و بلخی و سکائی و گویش‌های وابسته به آنهاست . در کتابهای قدما هم همین زبانها را ، آنچنانکه باید ، به‌مشرق نسبت داده‌اند و«درهیچ جا زبان» «دری» جزءآنهانیست. زبان «دری» را زبان مداین دانسته‌اند آنهم بواسطه پایتخت بودن آن وگرنه حتی زبان غیررسمی وخصوصی پادشاهای با امیران وندیمان، وزبانی را که در گرمابه و خلوت وبهنگام رامش بکارمیبردند زبان «خوزی» نوشته‌اند .

زبان پهلوی یا «پهلویگ» یا «پهلوانیگ» اصلاً نام زبان پارتها (پرثوها) بوده است که شاهنشاهان اشکانی ازآنانند . نام این قوم وکشورشان Parθava در سنگنبشته های هخامنشی آمده وهمان‌واژه‌است که پهلو(Parθava > Palhav > Pahlav) و با « یگ » (ig) یا « ی » (-i) نسبت پهلویگ و پهلوی شده است ، بعدها واژهٔ «پهلوی» ، هم ، برای زبان پارتی (یعنی پهلوی ، بمعنی راستین خویش) ، و هم برای زبان پارسیگ (یعنی پارسی میانه) بکاررفت وبویژه در دورهٔ اسلامی آنچه راکه به خط عربی نوشتند پارسی گفتند و آنچه را که به خط دوره‌های پیش یعنی

خط معمول ساسانیان و اشکانیان در دست بود و یا در دوره‌های اسلامی به آن خط نوشتند «پهلوی» خواندند وبه سخن دیگر «پهلوی» برای پارسیک (پارسی) نیزبکار رفت.

زبان پارسیک (یعنی زبان پارسی دوره ساسانی) با زبان پارسی سده‌های نخستین اسلامی فرق چندانی ندارد و اگر واژه‌های عربی را که بیشترآنها واژه‌ها واصطلاحات دینی است اززبان پارسی برگیریم وپاره‌ای ازتغییرات آوائی و دستوری را که لازمهٔ تحول زبان است درنظرداشته باشیم، فرقی میان این دو نمی‌بینیم جز اینکه یکی به خط هزوارش (خط پهلوی) ودیگری به‌خط عربی نوشته شده است.

اکنون ببینیم گفتهٔ ابن مقفع، که در ذهن دانشمندان ایرانی این توهم را ایجاد کرده است که زبان دری را ازمشرق ایران بدانند چیست:

«لغات‌الفارسیة: الفهلویة والدریة‌والفارسیة‌والخوزیة والسریانیة. فاماالفهلویة فمنسوب الی‌فهله اسم یقع علی خمسة بلدان وهی اصفهان والری و همدان و ماه نهاوند و آذربیجان. فاماالدریة فلغة مدن‌المدائن و بها کان یتکلم من بباب‌الملك وهی منسوبة الی‌حاضرة‌الباب والغالب علیهامن‌لغة اهل خراسان والمشرق لغةاهل بلخ واماالفارسیة فیتکلم بهاالموابذه والعلماء واشباههم وهی لغة اهل فارس واما الخوزیةفبها کان یتکلم‌الملوك والاشراف‌فی‌الخلوة‌ومواضع‌اللعب واللذه ومع‌الحاشیة واماالسریانیه فکان یتکلم بها اهل‌السواد....»

مقصود ابن مقفع از «لغات‌الفارسیه» زبانهای ایرانی است، چه، پس از این زبان فارسی (الفارسیه) را یکی ازاین زبانها دانسته است. اشکالی که دراینجاپیدا میشود، آوردن «السریانیه» که معمولاً برای یکی اززبانهای سامی بکارمیرود، در شمارزبان‌های ایرانی است، مگراینکه چنین پنداریم که «الفارسیه» به‌تسامح برای «ایرانشهر» وبه‌معنی کشورایران بکاررفته باشد که دراین‌صورت سریانی بدین‌معنی، یکی اززبانهای رایج درغرب کشوربوده است. اما این پنداری است نادرست چه‌نه

«فارسیه» و فارسی را میتوان بجای فارس بکاربرد و نه فارس را در این زمان بجای ایران وایرانشهربکارمیبرده‌اند. ابن‌مقفع «السریانیه» را زبانی دانسته است که به‌آن مردم «سواد» سخن میگفته‌اند. سواد یا بین‌النهرین را درزمان ساسانیان آسورستان میخواندند. سورستان و سوریان نیزهمین واژه است (سنج. خوزستان و خوزیان). سوریانی وسریانی نیزمیتواند نام زبان مردم این سرزمین باشد خواه زبانی‌سامی باشد خواه ایرانی. واژهٔ سریانی را برای یکی اززبانهای سامی بکاربرده‌اند، اما نمیتوان گفت که ابن‌مقفع اشتباه کرده است وزبانی سامی را ایرانی پنداشته است، بلکه از این عبارت میتوان چنین نتیجه گرفت که وی سریانی را برای شاخه‌ای اززبان‌ایرانی هم که در سورستان زبان‌مردم بوده‌بکاربرده‌است. ومیدانیم که ازدیربازاقوام‌ایرانی به‌سرزمین‌آسورستان‌روی‌آورده ودرآنجا زیسته‌اند وزبان ودین‌وآیین وسنت‌های‌دیرین خود را با خویش‌بدانجا برده وحتی برمردم بومی‌تحمیل کرده‌اند. این‌زبان‌نمیتواند زبان دیگری جز کردی باشد که هم‌اکنون نیزدرعراق وسوریه و ترکیه رواج دارد وگویش مهمی ازآن بنام سوریانی‌خوانده میشود. الفهلویه (= پهلوی) نیزبه‌معنی درست وراستین‌آن بکاررفته است وسرزمین اصلی‌آن هم همان جاهائی است که نام برده‌است. «الدریه» (= دری) را نیز،بدرست، زبان مداین‌وبویژه زبان دربار شاهی دانسته است ولی یادآوری این نکته‌که شاهان وبزرگان درخلوت ودرهنگام‌بازی‌و شادی با ندیمان به‌زبان خوزی گفتگو میکردند، نشان میدهد که زبان دٰری زبان رسمی وفصیح وکتابی بوده وبرای فرمانها وستایش‌ها و نامه‌ها و مانند اینها بکار میرفته است وحتی شاهان ودرباریان دربیرون ازدربار وبا مردم عادی، درپایتخت، با گویش محلی که بنا بگفتهٔ ابن‌مقفع گویش خوزی بوده است سخن میگفته‌اند و همودراین‌جا می‌افزاید که ازگویش‌های خوراسان ومشرق گویش بلخی(یاواژه‌های گویش بلخی) بیشتردراین زبان راه یافته است همین عبارت نشان میدهد که دری نه گویش بلخ است ونه گویش هیچیک از شهرهای خراسان. اگر چه زبان فارسی

دری ازهمه گویش های ایرانی واژه‌هائی گرفته است وزبان بلخ هم میتواند یکی‌از آنها باشد ولی‌آیا نمیتوان این تصوررا نیز کرد که همانندی زبان دری و بلخی برای این بوده است که زبان بلخ بیش‌اززبان سایرشهرهای خراسان تحت تأثیرزبان‌فارسی دری بوده است ؟

زبان فارسی‌را هم بسزازبان مردم فارس‌وزبانی‌میدانند که مؤبدان‌ودانشمندان وهمالان ایشان بدان سخن میگفتند . البته درزبان مؤبدان وعالمان‌دین واژه‌های دینی واوستائی واصطلاحات شرعی وفقهی زیاد بکاربرفته است و حتی گاهگاه در ترجمهٔ اوستا ، ساختمان جمله تحت‌تأثیرجمله‌بندی زبان اوستائی واقع میشده است، همین است اختلاف میان زبان مؤبدان وزبان‌درباری یا زبان طبقهٔ نجبا وارتشتاران .

این نکته نیزقابل گفتن است که اختلاف طبقاتی زمان ساسانی که در تمام شئون اجتماعی آن دوره اثری ژرف داشته است ، درمتمایزساختن زبان این گروهها نیزبی‌تأثیرنبوده‌است . میتوان گفت که گویش محلی ، زبان گروه سوم وچهارم کشور یعنی کشاورزان وصنعتگران بوده است وبه خط وسواد هم‌آشنائی نداشته‌اند و زبان فارسی فصیح زبان نوشتن گروه اول‌ودویم بوده وبناچاردرگفتارشان نیزاثرداشته‌است منتهی زبان گروه نخست یعنی بزرگان وسران کشورزبان نامه های شاهانه و فرمانها وسرود وستایشها وبه‌سخن دیگر، زبانی‌ادیبانه بوده است که سخن سرایان ودبیرانی که درهمه‌دربارهاودستگاه‌ها بوده‌انددرپرداختن‌وزیباساختن‌آن‌سهم‌بزرگی‌داشته‌اند، وزبان گروه دویم زبان کتابهای دعا وفقه واصول وشریعت و پر ازواژه‌های قلنبه و آخوندانه بوده است .

درست است که زبان‌فارسی دری اصلاً زبان فارس یعنی گویش ایرانی‌جنوب غربی است ، اما نباید فراموش کرد که گویش های دیگرایرانی ، ازهمان آغاز ، در غنای‌آن سهم بسزائی داشته‌اند . این زبان بواسطه رسمی بودن وبکاررفتنش درمدت هیجده نوزده قرن درتمام ایران ودردربارهای‌مختلف شاهنشاهان وپادشاهان‌محلی،

ازدیگر گویش های ایرانی واژه‌ها وتعبیرها واصطلاح هائی گرفته وغنی‌ترشده است.

نویسنده وشاعربلخی وخوارزمی ومروزی وسغدی وپیشاوری و هریوی وطوسی ونیشابوری وسگزی ورازی وشیروانی وگنجه‌ای واصفهانی وخوزی‌وکرمانی وبلوچی ودیگرشهرهای‌ایران همه ازواژه‌هاواصطلاحات گویش‌محلی خود مشتی بدان‌افزوده وآن را بیش ازپیش غنی ساخته‌اند.

اگربه «لغت فرس» اسدی که کهن‌ترین واژه‌نامهٔ فارسی موجود است نظری بیفکنیم درمی‌یابیم که گردآورندهٔ این واژه‌نامه، مقصودش تهیهٔ‌واژه‌نامهٔ کامل زبان فارسی نبوده است؛ بلکه فقط واژه‌های مهجور ودورازذهن را گرد کرده است وبیتی هم (که بیشترآنها از شاعران خراسان است)، بشاهد آورده است، بسیاری از این واژه‌ها تنها یکبار، وپاره‌ای چند بار درادب فارسی بکار رفته است و این خود دلیل براین است که آنها بیشتر واژه‌هائی هستند ازگویش های محلی که شاعران‌مختلف درزبان فارسی دری بکاربرده‌اند. بیشترتک بیت‌های رودکی که دراین واژه‌نامه و واژه‌نامه های‌دیگربکاررفته است همه شاهد چنین‌واژه‌هائی است. آیا تصورنمیتوان کرد که بزرگترین سبب ازمیان رفتن دیوان یکصد هزاربیتی یا «سیزده ره صدهزار بیتی» رودکی بکاربردن بسیاروبیرون ازاندازهٔ واژه‌های‌محلی باشد که دریافتن‌معنی آنها را برای مردم سایرنقاط ایران‌مشکل کرده بوده است ؟ رودکی وفردوسی‌تقریباً هم‌زمانند ومحل زندگی‌آنها نیزتقریباً نزدیک بهم است، انقلاب وجنگها وعواملی که باعث ازمیان رفتن‌آثارآنان میتواند باشد برای هردو، تقریباً یکسان بوده‌است. چنانکه میدانیم نسخه‌ای ازشاهنامه اززمان فردوسی‌یا زمان نزدیک به‌روزگاراوهم دردست نداریم. چطورشده است که تمام یا تقریباً تمام اشعار فردوسی بما رسیده است وازرودکی جزدوقصیده وچند غزل که به فارسی دری است و بیت‌هائی که بشاهد واژه‌های مشکل درفرهنگها ضبط شده است ورویهم بیش ازهفتصدوچندبیت نیست بما نرسیده است ؟

البته دریافتن زبان این یك در همه جای ایران وبرعکس قابل فهم نبودن زبان‌آن‌یك درهمه جای کشوردلیل‌بزرگ‌ماندن وازمیان‌رفتن‌این‌وآن بوده‌است.

لهجهٔشیرازی که‌نمونهٔآن‌را‌دیدیم گرچه‌همان‌زبان‌است، یعنی‌فارسی‌است، قرنها زبان‌یك جای‌معین بوده وتحول‌کند خودرا درهمان‌جا‌کرده‌است. نه زبان ادبیان‌بوده‌است ونه برخوردی باگویش‌های‌دیگرایران داشته‌است این‌است‌سبب اختلاف میان‌گویش‌شیرازی زمان‌سعدی وحافظ وزبان‌فارسی‌دری.

چنانکه‌گذشت‌گویش شیرازی‌اکنون‌تقریباً ازمیان‌رفته وزبان مردم شیراز تقریباً همان‌زبان فارسی دری‌است با درنظرگرفتن اختلافی‌که میان زبان‌گفتن و نوشتن‌وجود دارد. بااینهمه‌هنوزبه‌واژه‌ها وعباراتی که‌یادآورگویش‌فراموش‌شده شیرازاست درگفتگوی مردم شیرازوبیشتردرضمن‌قصه‌ها وداستانهابرمیخوریم‌که گردآوری‌آنها واجب‌است. من‌این‌واژه‌ها وعبارات‌را تاآنجاکه میتوانستم‌گرد آورده‌ام. امیدست‌که دوستان‌شیرازی‌مرادراین‌کاریاری‌کنندتابتوانیم‌همه‌واژه‌ها وبویژه عباراتی‌راکه شکل‌کهنه‌ای دارند وگاهگاه درداستانها وافسانه‌ها ویا در میان اصطلاحات بازیهای‌کودکانه بدانها برمیخوریم، گردکنیم ونگذاریم بکل فراموش شوند.

پنج واژه از شاهنامه

سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث در باره
شاهنامه فردوسی

انتشارات وزارت فرهنگ و هنر سال ۱۳۵۰

پنج واژه از شاهنامه

حضار محترم !

پیش ازهرچیز بایستی سپاس خودرا به وزارت فرهنگ وهنر تقدیم دارم که مرا دراین جلسات باشکوه‌که برای بزرگداشت فردوسی وبحث دربارهٔ شاهنامهٔ اوست ، فراخوانده است وبه من چند دقیقه‌ای فرصت داده است‌که دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی سخنی بگویم .

چون می‌دانستم سخنرانان بسیاری دراین جلسات شرکت خواهند کرد وزمان برای آنهمه چیزهای‌گفتنی‌کافی نخواهد بود ، این بود‌که بنده به عهده گرفتم‌که تنها دربارهٔ چند واژه ازشاهنامه‌که شمارهٔ آنها ازپنج بیشترنخواهد بود چندکلمه‌ای به عرض حضارمحترم برسانم . امیدوارم سخنانم پس‌ازشنیدن‌گفتارهای ژرف ونغز ودانشمندانهٔ سایرسخنرانان ، خسته‌کننده وملال‌آور نباشد .

اما چند واژه‌ای‌که می‌خواستم دربارهٔ آنها سخنی بگویم ، تا بدین‌وسیله کمکی ، اگرمقبول افتد ، به پژوهش دربارهٔ شاهنامه‌کرده باشم ، اینهاست :

۱ ــ ضحّاك

ضحّاك ، درشاهنامهٔ فردوسی ، چنانکه همه می‌دانیم ، نام شاهی است‌که جمشید را می‌کشد وایرانشهررا می‌گشاید وهزارسال با زور وستم برآن فرمانروائی می‌کند . نام او مانند جمشید وسایر شاهان‌کیانی در اوستا ونوشته‌های پهلوی ، کم وبیش ، آمده است : چون در زامیادیشت ، آبان‌یشت ، بندهشن .

ضحّاک که درشاهنامه و تاریخ‌هائی که ایرانیان و تازیان به زبان عربی نوشته‌اند با «ضاد» و «حاء» حطّی مشدد نوشته شده‌است ، واژه‌ای است که به زبان اوستائی "دهاک" dahāka میباشد و همیشه با صفت "اژی aži همـراه است وبه پهلوی «"اژدهاک» شده‌است وهمان «اژدها»ی امروزه است . اما درفارسی امروزین ، دیگر ازاین کلمه ، یعنی اژدها ، پادشاه داستانی کشندهٔ جمشید اراده نمی‌شود ، بلکه مار بزرگ وافسانه‌ای است که نگارگران وزربافان آن را درکتابها وروی پارچه‌ها با چهاردست وپا نگاشته وبافته‌اند . (شاید نقش معروف چینی ، انگیزهٔ این وهم وپندار ، یعنی دادن نام «اژدها» به این نقش باشد) .

درشاهنامه ، این پادشاه داستانی ، یعنی ضحّاک ، ماردوش است و داستان برآمدن دومار ازدوش‌های وی را ، فردوسی چنین آورده است که : روزی اهریمن یا ابلیس، ازخویشتن‌جوانی«سخن‌گوی وبینادل وپاک‌تن» وخوالیگری چرب‌دست، آراست وبه نزد ضحّاک رفت وضحّاک اورا به خوالیگری گماشت . اهرمن ، چند روزی به ضحّاک خورشهای خوشبوی وگوناگون خوراند تاآنکه ضحّاک ازهنر وی درشگفت شد وبدو گفت :

«. . . . . بنگر که تا آرزوی — چه خواهی بخواه‌ازمن‌ای‌نیک‌خوی
خورشگر بدو گفت ای پادشا — همیشه بزی شاد و فـرمانروا
مرا دل سراسر پر از مهر تو است — همه توشهٔ جانم از چهر تو است
یکی حاجتستم ز نزدیک شـاه — وگرچه مرا نیست این پایگاه
که فرمان دهد شاه تا کتف اوی — ببوسم ، بمالم بر او چشم و روی
چو ضحّاک بشنید گفتار اوی — نهانی ندانست بازار اوی
بدو گفت دادم من این کام تو — بلندی بگیرد ،مگر نام تو
بفرمود تا دیو چون جفت او — همی بوسه‌ای داد بر کفت او
چو بوسید ، شد در زمین ناپدید — کس اندر جهان این شگفتی ندید
دو مار سیه از دوکتفش برُست — غمی گشت‌وازهرسوی‌چاره جست»[1]

ولی در اوستا وکتابهای پهلوی ازاین قسمت داستان یعنی برآمدن مار از دوشهای ضحّاک خبری نیست .

نکتهٔ منظور اینست که ببینیم کی وچرا وچگونه این قسمت به داستان اصلی افزوده شده است .

ــ چون منابع شاهنامه ، به‌گفتهٔ فردوسی ، همه داستانها وتاریخهائی بوده

---

۱ - شاهنامهٔ بروخیم ص ۳۱ - ۳۲ ج ۱ .

است که از «گاه باستان» برجای مانده بوده‌است، ناچار داستان ضحاك هم. آنسان که فردوسی بیان می‌کند، درزمانی قدیمتر مثلاً زمان ساسانیان وجود داشته است. بیرونی هم که همزمان فردوسی بوده‌است اشاره‌ای به مارهای ضحاك دارد[2] واین مطلب، یعنی رواج داشتن این داستان طبق گفتهٔ فردوسی، را تأیید می‌کند.

مأخذ اخبار این داستان درکتابهای پهلوی، اوستاست وچون در اوستا سخنی ازاین‌قسمت داستان یعنی «ماردوش» بودن درمیان نیست، درکتابهای‌پهلوی هم نیامده است.

پس چگونه ذهن خیال‌پرداز داستان سرایان دومار بردوش‌های ضحاك رویانده است وچه چیز باعث پیدا شدن این بخش ازداستان بوده است؟ شاید یکی یا تمام نکاتی‌که اکنون به عرضتان می‌رسانم سبب بوجودآمدن آن شده باشد.

— جزء نخست نام «اژی‌دهاك» یعنی اژی به معنی«مار» است. اوستائی= aži[3] پهلوی = -až (درکلمهٔ اژدهاك).

— جزء دوم یعنی dahāka (= ضحاك) که نام پادشاه داستانی معروف است در اوستا همه‌جا با «اژی» همراه است (ولی نه به شکل یك‌کلمهٔ مرکب وپیوسته، چون درپهلوی وفارسی، بلکه دو واژهٔ جدا از یکدیگر) وصفاتی هم مانند، سه پوزه، سه‌کلّه، شش چشم برای او آورده شده‌است.

دریشت پنجم (= آبان‌یشت) آیهٔ ۲۹ چنین آمده‌است:

ažiš θrizafā dahākē

ودر یسنای نهم های هشتم این چنین:

θraētaonō yō janat̰ ažim dahākəm

θrizafanəm θrikamərəδəm xšvaš.ašim

این صفات یعنی سه پوزه وسه‌کلّه وشش چشم بودن ناچار مستلزم داشتن دوسر دیگرروی گردن یا شانه‌های ضحاك می‌شودکه با الهام ازواژهٔ اژی(= مار) بشکل سرمار درمی‌آید وضحاك را ماردوش می‌کند.

---

۲ – آثارالباقیه، چاپ زخو، لیپزیگ ۱۹۲۳ ص ۲۲۷

۳ – نگاه‌کنید به بارتولمه، ۲۶۶، زیر واژهٔ: -ažay.

٤ – نگاه‌کنید به بارتولمه زیر واژهٔ: ažay و dahāka

ـ نکتهٔ دیگری که ممکن است درپیدا شدن این افسانه دخالت داشته باشد اینست : درتاریخ ایران پادشاه دیگری به نام اژی‌دهاك وجود دارد و او آخرین پادشاه ماد است که کورش بزرگ براو چیره گشت و کشورش را بگشود .

واژهٔ «ماد» درپارسی باستان = mǡda< پهلوی māδ< فارسی‌نو

māh [5]. ودر ارمنی = -mār (māδ <ρ̌) . واژهٔ Mark درارمنی‌یعنی‌ماد

و مادی . Maraparsaçi یعنی مادی وپارسی وهمچنین جملهٔ Mar amat یعنی ماد آمد . (به صیغهٔ مفرد) (هردو عبارت اخیر درکتاب تاریخ ارمنستان ازموسی خورناتسی آمده است)[6].

تغییر « د » (> ذ) را به « ر » درین مورد می‌توان از ویژگیهای گویش‌های ایرانی مجاور ارمنستان دانست که ازآن راه واژه‌های ایرانی به ارمنی وارد شده‌است . هم‌اکنون این ویژگی درپاره‌ای ازگویشهای شمال غربی ایران دیده می‌شود .

نیز می‌توان‌پنداشت که یکسان‌بودن واژه‌های «مار» به معنی‌خزندهٔ معروف (پهلوی = مار) و «مار» به معنی «ماد» ازیك سو وتقارن‌اژی‌دهاك و مار (= ماد) ازسوی دیگر باعث ایجاد این افسانه شده و دومار ازدوش ضحّاك (= اژی‌دهاك) رویانده باشد[7] .

۳ ـ بَیان

دوم واژهٔ «بیان» است که درشاهنامه همه جا صفت برای ببر است .

ه – سنجید : « کشور ماه » ، ماه‌آباد ، بوم ماه در ویس و رامین و «ماهات» در جغرافیاهای عربی .

٦ – نگاه‌کنیدبه Armenische Grammatik از Hübschmann ' لیپزیك۱۸۹۷

۷ – تغییر دال (δ>d) به راه ازایرانی بەارمنی منحصر به‌این واژه نیست بلکه دربسیاری ازواژه‌های‌دیگر که‌ازپهلوی(پارسیك یا پارتی) به‌ارمنی رفته‌است این‌تغییر دیده می‌شود؛ چون واژه‌های xuir > پارتی xōδ > فارسی‌باستان xauda ؛ boir> boδ > اوستا baoidi ' sparapet > spāδapat*> فارسی باستان spādapati* (پهـ . سپاهبد ، فارسی = سپهبد) . aparank > aoaδān > فارسی‌باستان apadāna (> فارسی نو = ایوان) (نگاه‌کنید به Persische Studien از Hübschmann .)

(= ببربیان). درتمام فرهنگهائی‌که این واژه درآنها یافت می‌شود، این واژه یکسان وتقریباً با یك عبارت معنی شده‌است. همه آن را جامهٔ رزم رستم دانسته‌اند که ازبهشت برای او آورده شده‌است ویا ازپوست اکوان دیو ویا ازپوست ببرساخته شده‌است وجامه‌ایست‌که درآتش نسوزد ودرآب غرق نشود وهیچ جنگ افزاری براو کارگر نیفتد. و ببر را جانوری دانسته‌اند دشمن شیر وبرابر با شیر شرزه‌که آن را رستم درکوههای شام کشته و برای خویش جامه ساخته است[8]. و صاحب مجمع‌الفرس‌که پژوهش بیشتری دربن‌باره‌کرده ببربیان را پوست‌پلنگ دانسته‌است!

این عبارت یعنی «ببربیان»، مرکب است ازیك نام‌که «ببر» باشد ویك صفت‌که «بیان» باشد. فردوسی ظاهراً «ببربیان» را چهاربار به معنای حقیقی (یعنی جانور درندهٔ معروف با صفت «بیان») بکار برده است[9]. مثلاً درین ابیات:

ــ بدو گفت پیران که شیر ژیان نه درنــده گرگ و نه ببربیان
نباشد چنُو در صف کارزار . . . .[10]

***

ــ فرود جوان تیز شد با تخوار که چون رزم پیش‌آمد وکارزار
چه طوس‌وچه پیل‌وچه شیرژیان چه جنگی پلنگ وچه ببربیان[11]

وهفده بارهم به معنی پوست‌آن جانور (باز با صفت «بیان») بکاربرده‌است. مثلاً:

ــ برت را به ببربیان سخته کن سر ازخواب واندیشه پردخته‌کن[12]

***

ــ برون کرد ببربیان از برش . . . .[13]

چنانکه می‌بینیم در «عبارت ببربیان» واژهٔ اصلی «ببر» است‌که درنمونه‌های نخست به معنی جانور درندهٔ معروف است و درنمونه‌های بعدی ازآن ارادهٔ پوست آن جانور شده است و ربطی به بیان ندارد. بیان فقط صفتی است برای «ببر» ونوع آن را می‌رساند.

پس بیان‌که هیچیك ازفرهنگ‌نویسان آن را معنی نکرده‌اند یعنی چه؟

---

۸ – نگاه‌کنید مثلاً به برهان‌قاطع، فرهنگ سروری، اشتینگاس، فرهنگ وولرس، آنندراج، فرهنگ نفیسی.

۹ – نگاه‌کنید به واژه‌نامهٔ شاهنامهٔ فردوسی از ف. ولف. برلین ۱۹۳۵، ص۱۱۵

۱۰– شاهنامه چاپ بروخیم ص ۷۳۸، بیت ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱.

۱۱– شاهنامه چاپ بروخیم ص ۸۱۲. بیت ۷۱۴ و ۷۱۵.

۱۲– شاهنامه چاپ بروخیم ص ۳۳۲. بیت ۶۶۱.

۱۳– شاهنامه چاپ بروخیم ص ۳۴۴. بیت ۴۵۵.

الف و نون آخر این واژه علامت نسبت است و "بی" واژه‌ای است که ازدوران باستان تاکنون به شکل‌های مختلف درزبانهای ایرانی وفارسی بکار رفته است . همان واژه است که درفارسی باستان به‌صورت baga آمده است (به معنی خدا) برای اهورامزدا وبعضی دیگر از ایزدان[14] نیز به‌کار رفته است .

درپهلوی به صورتهای بغ و "بی"[15] و "بگ" آمده‌است . درسنگنبشته‌های پارسیك «بگ» عنوانی است که برای پادشاهان ساسانی بکاررفته است ومعنی خدا وخداوندگار و شاه می‌دهد[16]. (چون بگ شاپور و بگ ارتخشر) درنوشته‌های مانوی[17] وپارتی bag [18] ودرسغدی[19] bay (بغ) به‌معنی‌خداآمده‌است. درفارسی به صورت بغ و فغ و "بی" و بگ مانده است درواژه‌های بغداد (= خدا آفریده ــ نام شهر معروف) بغروند (= نام شهری درارمنستان) [20] وفغفور (لقب پادشاه چین= پسرخدا) و فغ به معنی بت و فغستان به معنی بتکده و مجازاً حرمسرا ، و بیکند bay = بغ + کند ، شهر ، ده) و بیدخت (= bay + دخت ، نام دیگر ستارهٔ ناهید) [21] .

پس واژهٔ بیان یعنی منسوب به خدا ، منسوب به شاه ، شاهانه و ببربیان یعنی ببر شاهانه یا شاه ببر ، سرآمد ببران ، ببرممتاز وبزرگ وبه‌این ترتیب ببربیان به معنی شاه ببر یا ببربزرگ وهم به معنی پوست آن جانور است .

۳ و ٤ و ٥ ــ کاتوزیان ، نیساریان و نسودی :

اما سه واژهٔ دیگر : تقریباً درآغاز داستان جمشید است ونام طبقات سه‌گانه مردم می‌باشد که جمشید آنها را از یکدیگر جدا وکار و پیشهٔ آنها را

١٤- دربسیاری ازسنگنبشته‌های پارسی‌باستان ازآنجمله سنگنبشته نقش‌رستم از داریوش نگاه‌کنید به Old Persian از Kent New Haven ، ١٩٥٠ ص ١٣٨ .

١٥- نگاه‌کنید به درخت آسوریك ازماهیار نوابی چاپ بنیاد فرهنگ ، تهران ١٣٤٧ ص ٥٩ و ٩٧ .

١٦- نگاه‌کنید به «پایکولی» از هرتسفلد ، برلین ١٩٢٤ ، سنگنبشتهٔ حاجی‌آباد .

١٧- نگاه‌کنید به Manichaeische Studien I از C. Salemann پترزبورگ ١٩٠٨ ، ص ٥٩ .

١٨- نگاه‌کنید به Mir. - Man. III از Andreas - Henning ص ٥٢ .

١٩- نگاه‌کنید به متون سغدی از Benveniste ، پاریس ١٩٤٠ ، ص ٢٤٩ .

٢٠- نگاه‌کنید به معجم‌البلدان زیر همین واژه .

٢١- نگاه‌کنید به فرهنگهای فارسی برای این واژه‌ها .

مشخص می‌کند :

گروهی که کاتوزیان خوانیش به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه

* * *

صفی بر دگر دست بنشاندند همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند فروزندهٔ لشکر و کشورند

* * *

نسودی سدیگر گره را شناس کجا نیست بر کس‌ازایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند به‌گاه خورش سرزنش نشنوند[22]

نام طبقات سه‌گانهٔ مردم‌که دربیت‌های بالا کاتوزی ، نیساری و نسودی آمده‌است به زبان پهلوی آسرون (= اثر َون) و ارتشتار و واستریوش و پیشهٔ آنان آسرونی (یا اثرونی) و ارتشتاری و واستریوشی است[23]. و در اوستا ازآنها به نامهای aθaurvan یا āθravan و raθaē-štar و vastryā [24] یاد شده‌است .

واژه‌های کاتوزیان و نیساربان و نسودی‌که درفارسی هیچ ریشه و بنی ندارد و درفرهنگها هم وارد شده‌است بایستی تحریفی ازآن واژه‌ها باشد . یعنی کاتوزیان تحریفی است از (کـ َاثرونان) که حرف « کـ » به اثرونان چسبیده واین تحریف را بوجود آورده است .

نیساریان هم بایستی تحریفی باشد از تشتاریان‌که‌کوتاه شده ارتشتاریان است . باتوجه به این‌که مصرع دوم بیت سوم : «همی نام نیساریان خواندند» سست بنظر می‌رسد وفردوسی این معنی را یعنی «صفی را بردست دگر بنشاندند وآنها را به نام نیساریان خواندند» ، باقدرت طبعی‌که خاص اوست درقالب بهتری‌می‌توانست بگوید ؛ مثلاً : صفی بردگر دست بنشاندند کشان نام نیساریان خواندند ، می‌توان تصورکردکه واژهٔ «همی» بعداً بآن مصرع افزوده شده‌است ودراین صورت بایستی تحریف شدن وکوتاه‌گشتن واژه‌ای‌راکه به‌جای «نیساریان» بوده‌است دلیل‌کم‌گشتن هجائی ازآن و افزودن «همی» درآغاز مصرع برای درست‌کردن وزن شعردانست.

۲۲- شاهنامه چاپ بروخیم ص ۲۳ .

۲۳- نك متون پهلوی ، جاماسپ اسانا ص ۸۲ س ۱۲ و ۱۳ .

۲٤- بارتولمه Altiranisches Wörterbuch ٦٥ ، ١٥٠٥ ، ١٤١٦

اگر این‌گمان درست باشد می‌توان به‌جای « نیاریان » واژهٔ رتشتاریان (اوستا raθaē-štar) گذاشت . به هرحال «نیاریان» بایستی‌تحریفی ازتشتاریان یا «رتشتاریان» باشدکه درصورت دوم باید تصورکردکه درنوشتن ، حرف « ر » به «تشتار» چسبیده است و «نیار» شده‌است .

نام صنف‌سوم یعنی«نسودی»نیز تحریفی‌است از«وستریوش» یا«وستریا».
واژهٔ واستریوش دربحر تقارب نمی‌گنجد و «نسودی» ، اگرنخواهیم در ریخت ظاهری واژه تغییری دهیم ، باید تحریفی باشد از «بسدری» (پس‌ازعوض شدن واو «وستری» به « ب » و تاء آن به دال .) و بنابرین می‌توان بیت پنجم را چنین تصحیح‌کرد : «بسدری سدیگر گره را شناس .»

«عمامهٔ» شیر و شکری

از

نامهٔ مینوی

«عمامهٔ» شیر و شکری

تا چند سال‌پیش، رستهٔ بازرگانان وسوداگران، بویژه دراصفهان، دستارمخصوصی داشتند به‌نام «عمامهٔ شیر و شکری» و مردم آنها را با چنین دستاری، همه جا، در راه خانه و حجره، در بازار، درکوی و برزن، پیاده و سوار برخر، یا برخری کم خرج‌تر به نام دوچرخه، در رفت و آمد می‌دیدند.

«شیر وشکری» نام پارچه‌ای است ابریشمین، به رنگ سفید یا نخودی، که برآن با ابریشم قهوه‌ای یا زرد تیره سوزن دوزی شده باشد.

ظاهراً چنین پنداشته می‌شود، که درخواندن این پارچه بدین نام، متن سپید آن به «شیر» و سوزن دوزی زرد رنگ آن به «شکر» تشبیه شده است، ولی من تصور نمی‌کنم چنین باشد و این نام را تحریف

۱ـ مقالهٔ هنینگ به نام Two Central Asian words در Transactions of the Philological Society سال ۱۹۴۵ ص ۱۵۰ ـ ۱۶۲ مرا به‌یاد این اصطلاح (شیروشکری) انداخت و انگیزهٔ نوشتن این مختصر شد.

واژه‌ای دیگر ، و فراوانی استعمال « شیر و شکر » را باهم ، در زبان و ادبیات فارسی ، سبب این تحریف می‌دانم .

در زبان فارسی « شیروشکر » ونیز« شهد وشیر » زیاد به‌کاررفته است .گذشته ازاستعمال‌آن به معنای حقیقی مانند :

یکی‌را دهد توشه از شهد و شیر   بپوشد به دیبا و خـز و حـریـر
(شاهنامه ، چاپ بروخیم ، ص ۲۶۷۷ بیت ۳۱)

وکار بردهای دیگری که شاید تنها خوش‌آهنگی وگوش نوازی این دو واژه درمجاورت هم ، یادر یك عبارت ، سبب به‌کار رفتن آنها شده باشد مانند :

میچکد شیرهنوز ازلب همچون شکرش
(دیوان حافظ ، چاپ قزوینی، ص۴۸ س ۱)

« شیر و شکر » و « شهد و شیر » برای بیان مفهوم یکی شدن ، موافق بودن، یك دل ویك جان‌گشتن، درهم‌آمیختن وآمیغ پذیرفتاری دوتن یا دوچیز به‌کار رفته است مانند :

چوشیرو شکر درهم‌آمیختند .

یا : تنی چون شیر باشکر سرشته
(نظامی، خسروشیرین ، چاپ وحید، ص ۳۹۱)

یا: خریدی‌گراورا به دانگی پنیر   بدی بامن امروزچون شهد وشیر
(شاهنامه ، چاپ بروخیم، ص ۲۱۵۱بیت ۶۱۶)

وبا پارچه یا رنگ‌آن مناسبتی ندارد و در هیچ جای دیگری این اصطلاح (= شیروشکر) برای تعیین رنگی به‌کارنرفته است .

۱ــ به مناسبت وجود حرف شین در آغازآنها . سنج‌این بیت سعدی :
شب‌است و شاهد وشمع وشراب وشیرینی   غنیمت‌است دمی دوی دوستان‌بینی
(دیوان ، چاپ معرفت ، ص ۶۲۳)

اصل این نام بایستی «شیرشکردی» باشد یعنی پارچهٔ ابریشمین سوزن دوزی شده . واژهٔ نخست این ترکیب یعنی «شیر» (< sēr با یاء مجهول) به معنای پارچهٔ ابریشمین است . این واژه در تلمود یهودان و ترجمهٔ آرامی آن با ترکیب با «پرند» و «پرنیان» به‌شکل شیرا پرندا šērā Parandā وشیرا پرنگان (= پرنیان) šērā parangān[1] آمده‌است وهمان واژه است که درعربی وفارسی به صورت شعر به‌کاررفته است . درمقدمةالادب زمخشری شعر به‌معنی‌جامهٔ ابریشمین (ثوب‌من‌الابریسم) آمده است[2]. درشاهنامه نیز چندین بار به‌کار رفته است[3] :

مانند : سراز برج ماهی برآورد ماه　　بدرید تا ناف شعر سیاه

(چاپ بروخیم ، ص ۹۲۷ بیت ۹۸۷)

و : شب تیره زو دامن اندرکشد　　یکی چادر شعر برسرکشد

(همو ص ۱۲۹۵ بیت ۴۵۹)

و جزآن [3].

در فرهنگ «آنندراج» نیز شعر(به فتح) «نوعی ازجامهٔباریك ابریشمی» که «بعضی آن را سیاه رنگ[4] می‌دانند» و«شعرباف» به‌معنی «کسی که اقمشهٔ ابریشمی ببافد چون قطنی و زربفت و مانندآن» آمده

۱ــ نك . مقالهٔ هنینگ، ص ۱۵۴

۲ــ نك . چاپ دانشگاه تهران . گردآوردهٔ محمدکاظم امام، ص ۳۵۵ ، وفرهنگ فارسی ــ لاتین از وولرس، چاپ اطریش، ۱۹۶۲، ج ۲

۳ــ ولف،در«فرهنگ شاهنامه»(Glossar zu Firdosis Schāhname)، این واژه را به بالاپوش پشمین نازك ترجمه‌کرده است .

۴ــ شاید به مناسبت همین ابیات فردوسی‌که دربالا یاد شد (که در یکی «شعرسیاه» و در دیگری «چادرشعر» بکار رفته‌است و از«چادرشعر» هم به مناسبت «شب تیره» ، درهمان بیت ، رنگ سیاه اراده شده است) و استعمالهای مانند آن باشدکه بعضی «شعر» را سیاه رنگ دانسته‌اند .

است ، و هنوزهم دراصفهان و یزد زبانزد مردم است .

احتمال داردکه واژهٔ شیر šēr (= شعر[۱])نیزمانند پرند[۲] وپرنیان[۳] واژه‌ای ایرانی باشد که مانند خودکلمهٔ ابریشم[۴] وکالاهای ابریشمین از شرق به غرب رفته و در زبانهای سامی وارد شده باشد[۵].

و اما واژهٔ « شکری »کوتاد شدهٔ ، واژهٔ شکردی است . (شکرد و اشکرد= سوزن). هنینگ «شکردی» را احتمالاً ازواژهٔ uškarδɪ(k) سغدی (< wšk'rδ = uškarδ = سوزن) و درست برابر«سوزنی» و سوزن‌گرد sōzangerd فارسی و sujinakerta خروشتی (درمتون یافت شده درنیا Niya) و به‌نقل از بیلی Bailey ، برابربا äškürti و iškirti ترکی (بکار رفته در یکی از متن‌های ترکی تورفان) می‌داند[۶].

۱ــ برای بدل‌شدن ē به ع سنج. کاك (نوعی‌نان) kēk› kāk › کعك (الف ممدودهٔ عربی درتلفظ شبیه یاء مجهول فارسی است چنانکه مثلا حجاب و جلباب عربی باسیب‌وفریب فارسی‌قافیه می‌شوند) نمونهٔ دیگرواژهٔ «شعری» (=sirius) که به‌گفتهٔ جفری A . Jeffery از ΣEIPIOS یونانی گرفته شده است (نك . Foreign Vocabulary of hte Qur'ān، ص۱۸۶) که El ~ ع. جفری می‌نویسد، « حرف ر (p) چنانکه Hess نشان داده است معمولاً به ع عربی بدل می‌شود درصورتیکه حرف « ر » در واژهٔ شعری به جاست و بدل نشده است بلکه « EI » است‌که به « ع » بدل شده است .

۲ــ سنج . عربی ، البرند و الفرند . نك . المعرب‌جوالیقی، چاپ قاهره ۱۳۶۱ ، ص ۶۶

۳ــ سنج . عربی ، البرنکان . نك . همو، ص ۵۶

۴ــ عربی ، ابریسم، نك . همو، ص ۲۷

۵ــ در بند هشن ، فصل چهاردهم ، در چگونگی [آفرینش] مردمان ، آنجاکه ازمشی ومشیانه و برخوردشان با جهان مادی سخن به میان است پس از اینکه ازگیاهان برای خویش جامه می‌سازند و از بزی شیر می‌نوشند و آتش می‌افروزند وگوسفندی را برآن بریان می‌کنند و می‌خورند و جامهٔ پوستین (چرمین) به تن می‌کنند به عبارتی برمی‌خوریم‌که درآن واژهٔ «شیر» آمده‌است ، این چنین :

pas paδ ŠYR ' S'N SLMK be taδ ān i taδag yāmag kart ...

از واژهٔ « شکردی » درکتاب طبایع الحیوان شرف الدین طاهر مروزی به عنوان نوعی‌ازپارچه و جامه یاد شده است . جزء هدیه‌هائی که فرمانروای قتای (ختا) برای محمود غزنوی می‌فرستد یکی هم دو دست جامهٔ شکردی است [1].

« وما حمل من التذکرة الاثوبی خوید وثوب ژونکی [2] و ثوب کنزی و ثوبی شکردی . . . »

بندهش۲ TD، ص۱۰۴،س۴.انکلساریا وبیلی واژهٔSYR (šēr) را (V)aškar خوانده وبیابان ترجمه‌کرده‌اند . واژهٔ SLMK را هم یکی درخت سرمك(بیلی) و دیگری(انکلساریا) پارچهٔ پنبه‌ای دانسته است ا سرمك هیچجا به معنی پنبه یا پارچهٔ پنبه‌ای نیامده است و درفرهنگها سرم ، سرمك ، سرمج و سرمق بمعنی کنکر و اسفناج رومی ضبط شده است‌که ازهیچ یك نمی‌توان پارچه بافت ا تأمل بیشتری درترجمهٔ این عبارت لازم است .

۶ــ نک . مقالهٔ هنینگ، ص ۱۵۲، زیرنویس ۱ .

۱ــ نک.ابواب فی‌الصین والترك والهند، منتخبة من‌کتاب طبائع‌الحیوان للطبیب شرف‌الزمان طاهرالمروزی از مینورسکی، چاپ The Royal Asiatic Society، ۱۹۴۲ (James G. Foxlong Fund vol . XX11).

۲ــ این واژه نیزدریکی از سرودهای مانوی به زبان سغدی آمده است . نک. مقالهٔ هنینگ، ص۱۵۱.

تصحیح بیتی از شاهنامه

مجموعهٔ
مقالات چهارمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی
(۱۱ تا ۱۶ شهریورماه ۱۳۵۲)

که توسط دانشگاه پهلوی شیراز
برگزار گردیده است *

تصحیح بیتی ازشاهنامه

درشاهنامه جائی که سخن ازپادشاهی خسروانوشیروان بهمیان‌است ودر فصلی که به نام « **پنددادن بزرجمهر (بزرگمهر) نوشیروان را** » خوانده شده است، به‌بیتی برمیخوریم که‌نه‌تنها جابجا شده است، بلکه واژه‌های آن نیز تحریف ودگرگون شده ومعنی راسست ونارسا کرده است .

این بیت، بیت‌دوم ازاین‌چهاربیت یا دوجفت پرسش وپاسخ است:

۱ـبدو گفت«تاجاودان‌دوست کیست؟ زدرد جدائی که خواهدگریست؟»

۲ـچنین داد پاسخ که : « انبازمرد نکاهد نسوزد نترسد ز درد . »

۳ـ«چه‌ماند» بدو گفت: جاوید چیز که آن چیز کمی نگیرد به نیز؟ »

٤ـ«چنین داد پاسخ که، «کردارنیك نخواهد جدا بودن از یارنیك .»

این‌چهاربیت به‌همین‌روش‌درچاپ**ژول‌مول**Jules Mohl، که‌به‌تازگی‌سازمان کتابهای جیبی آن را چاپ عکسی کرده ودسترسی به‌آن را برای‌همگان‌آسان ساخته است .[۱]آمده وبه همین‌گونه است درشاهنامهٔ چاپ تهران **بروخیم** که تقریباً ازروی‌شاهنامهٔ**مول**چاپ‌شده‌است، با این تفاوت که‌مصحح‌آن بیت‌هائی راکه ازفردوسی ندانسته، درحاشیه‌گذاشته واستفاده ازواژه‌نامه ولف Wolff را مشکل ساخته است[۲]

---

(۱) ج۱ص۱۹۱ بیت‌های ۲٦۵۵ تا ۲٦۵۹ چاپ جیبی (۲) ج ۸ص ۲٤۵۹ بیت‌های ۲٦۲۰ تا ۲٦۲۳

من پیش‌از این گمان تحریفی در این بیت‌ها کرده بودم ولی به‌تصحیح آنها توفیق نیافته بودم. [1]

در شاهنامهٔ **بایسنقری**، که شورای جشن شاهنشاهی ایران، چاپ عکسی و رنگی وبسیار نفیس از آن را به‌سال ۱۳۵۰، وبه‌یاد «جشن دوهزار وپانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران» منتشر کرده است، جای پاسخ‌ها در این دوجفت پرسش وپاسخ عوض میشود، یعنی پاسخ پرسش دویم برای پرسش نخست، وپاسخ پرسش نخست برای پرسش دویم میآید. [2] بدین‌سان:

بدو گفت: «تاجاودان دوست کیست؟	ز درد جدائی که خواهد گریست؟»
چنین داد پاسخ که: «کردار نیك	نخواهد جدا بودن از یار نیك.»
«چه ماند»، بدو گفت: «جاوید چیز	که آن خیر (چیز) کمی نگیرد بنیز»
چنین داد پاسخ که: «انباز مرد	بکاهد بسوزد نترسد ز درد.»

در این نسخه در مصرع دویم بیت سیم به‌جای «چیز» واژه «خیر» آمده‌است که با قیاس بادیگر نسخه‌ها باید «چیز» باشد. واژه نخست از مصرع دویم بیت آخر «بکاهد» است و واژهٔ دویم آن هیچ نقطه ندارد ولی باقیاس باواژهٔ پیشین یعنی «بکاهد» باید آن را «بسوزد» خواند و به ناچار گمان کرد که کسی که این بیت را بدین صورت در آورده است، چنین معنائی از آن اراده کرده است:

«انباز مرد میکاهد ومیسوزد ولی از درد نمی‌ترسد.»

در شاهنامهٔ چاپ مسکو هم که به تصحیح **رستم علی‌یف**، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور، به‌سال ۱۹۷۰ منتشر ساخته است ومصحح آن بیشتر نسخه‌های کهن ومشهور وخطی شاهنامه را در دسترس داشته‌است، ترتیب این بیت‌ها مانند شاهنامهٔ بایسنقری است [3] مگر اینکه اختلاف میان نسخه‌ها را در حاشیه یاد کرده‌است. برای بیتی که تصحیح آن موضوع این سخنرانی‌است یعنی «چنین داد

(۱). نشریهٔ دانشکده‌ادبیات تبریز سال یازدهم شماره پائیز ص۳۳۱ زیرنویس شماره ۲۰

(۲) ص۵۷۰ ص۱۳ و۱۴ (۳) ج ۸ ص ۲۰۴ بیت ۲۵۸۷ تا ۲۵۹۰

پاسخ که انبازمرد .....»

یکی از نسخه‌های یادشده درحاشیهٔ شاهنامهٔ چاپ مسکو یعنی نسخهٔ (K) به‌جای «انبازمرد» «آبادمرد» آورده‌است. وبرای مصرع دوم این بیت که این چاپ صورت: « نه کاهد نه‌سوزد نترسد زدرد »رابرگزیده است درنسخهٔ (I)، یعنی یکی دیگراز نسخه‌های یاد شده درحاشیه، «نکاهد زسود ونترسد زدرد » ودرنسخهٔ دیگر(IV) «بکاهد زسود وبترسد ز درد » آمده‌است .

بی‌هیچ‌شکی ترتیب درست بیت‌ها بایدترتیبی باشد که‌در شاهنامهٔ بایسنقری وشاهنامهٔ چاپ مسکووهمه نسخه‌بدلهای آن آمده‌است وظاهراً سبب جابجاشدن پاسخ‌ها این بوده است که رونویسی کننده‌ای، هم « انباز مرد » را (بیت چهارم بایسنقری) پاسخ بهتری برای «کیست» (بیت نخست همان چاپ) وهم «کردارنیك» را (بیت دوم) پاسخ بهتری برای «چه...چیز» دانسته‌است وتوجه به معنی وسنت‌های کهن و موجود نداشته است که انبازیا شریك مرد نمیتواند دوست جاودانی واین جهانی وآن‌جهانی اوباشد بلکه کردارنیك است که‌میتواند چنین باشد .

اماپاسخ دوم یعنی:

«..... انبازمرد ـ نکاهد نسوزد نترسد ز درد » به‌هیچ روی نمیتواند جواب: « چه ماند» بدوگفت: « جاوید چیز.....» باشد وبکلی تحریف‌شده، ونادرست است .

من برای تصحیح این بیت ازمنبع دیگری استفاده کرده‌ام. میدانیم که‌فردوسی برای سرودن شاهنامه از«خداینامه»های پهلوی استفاده کرده‌است وهم میدانیم که بعضی ازآثاربازماندهٔ پهلوی، چه جزء آن خداینامه‌ها بوده‌وچه نبوده‌باشد، ازمنابع شاهنامهٔ فردوسی بوده‌است بویژه فصلی که این بیت‌ها درآن بکارمیرود یعنی«پنددادن بوزرجمهر نوشیروان را» درست برابر بامتن پهلوی« **ایادگار بزرگمهر** » است وبه‌سخن دیگر ترتیب پیش وپس قرار گرفتن این اندرزها دراین متن پهلوی و شاهنامه یکسان است وازهمین رومیتوان گفت که‌وی این متن پهلوی رادردست داشته واندرزهارایکی پس ازدیگری به‌ترتیب تقدم وتأخر به‌نظم آورده‌است. البته گاهگاه

جابجا یکی‌دوبند[1] ازمتن پهلوی **یادگار** درشاهنامه نیامده است ولی نظم‌کلی بهم نخورده است .

من‌یادگاربزرگمهرواین فصل ازشاهنامه رامقایسه‌کرده‌ام واین‌مقایسه را بامتن‌پهلوی‌وترجمهٔ آن‌به‌فارسی‌در**نشریه‌دانشکده‌ادبیات‌تبریز** سال‌یازدهم‌شماره پائیز صفحه‌های۳۰۲تا۳۳۳بچاپ‌رسانده‌ام. بامراجعه‌به‌این‌مقایسه‌وزیرنویس‌های آن به‌یکسان بودن این اندرزها درتقدم وتأخر،وتا اندازه‌ای سبب‌حذف بعضی ازآنها درشاهنامهٔ فردوسی میتوان پی‌برد.

برابراین‌چهاربیت درمتن پهلوی یادگاربزرگمهر بندهای۱۹۵تا۲۰۰است (باحذف بند ۱۹۷ و۱۹۸) که ترجمهٔ آنها چنین‌است:

۱۹۵ـدوست‌فرشکردی(آن‌جهانی،اخروی)کدام؟۱۹۶ـ کنش‌نیك .

۱۹۷ـدشمن فرشکردی‌کدام؟۱۹۸ـ کنش بد .

۱۹۹ـ چیست‌آن چیزکه پاید وتباه نشود؟ ۲۰۰ انبارکرفه

چنانکه می‌بینیم برابر «دوست‌فرشکردی‌کدام؟» «بند۱۹۵»درشاهنامه«بدو گفت تا جاودان دوست‌کیست؟» میباشد،وواژهٔ «جاودان» ترجمهٔ «فرشکردی» است‌که به معنی آنجهانی،اخروی وابدی است ومقصود ازین پرسش ، ادامهٔ دوستی‌حتی درجهان دیگروزندگانی روحانی پس ازمرگ است و« انبازمرد » نمیتواند تاآن جاها بامرد دوست وهمراه باشد . پاسخ‌آن یعنی «کنش‌نیك» (بند۱۹۶) نیزنشان میدهدکه پاسخ درست‌آن درشاهنامه بایستی بیت «چنین‌داد پاسخ: که‌کردارنیك ـ نخواهد جدابودن ازیارنیك » باشد،یعنی همانطورکه در شاهنامهٔ بایسنقری وچاپ مسکوآمده است،نه‌مانند چاپ‌بروخیم وژول‌مول.

واما مصرع‌دوم بیت نخست: « زدردجدائی که خواهدگریست؟ »مفهوم مخالف مصرع‌نخست‌آن‌وتقریباً ترجمه‌بند۱۹۷و۱۹۸است،یعنی: ازدردجدائی

---

(۱) متن‌پهلوی یادگاربزرگمهر،آسان بودن تطبیق متن باآوا نوشت یاترجمه/ابه،۲٦٤ بند تقسیم شده است .

دوست جاودانی که کردارنیك باشدکه خواهدگریست ؟ وبه ناچارکسی خواهد گریست که کرداربد یعنی‌دشمن جاودانی بااوهمراه‌باشد . پرسش‌دیگر :

« چه ماند بدو گفت جاوید چیز   که آن چیز کمّی نگیرد بـه نیز »

برابربند۱۹۹« **یادگار**» است : « چیست آن‌چیز که پاید وتباه نشود » وپاسخ آن در شاهنامه : « چنین‌داد پاسخ که انبازمرد.....» است‌ودر **یادگار**» (بند۲۰۰) « انبار کرفه» . کرفه چنانکه میدانیم به معنی ثواب است ونتیجهٔ آن مزد وپاداشی است که درجهان دیگر ، نیکوکاری رامقرراست. بنابرآن چه گذشت‌خوب‌می‌بینیم که «انبازمرد» تحریفی‌است از«انبارمزد» وبنابراین‌قافیهٔ‌مصرع‌دوم‌هم «دزد»خواهد بود ومعنی بیت‌هم‌روشن میشود . وصورت درست این‌بیت‌چنین خواهدبود:

« چنین داد پـاسخ کـه انبار مـزد   نه کاهد ، نه سوزد، نه ترسد زدُزد »

یکی از منابع پهلوی شاهنامه

ازمجموعهٔ سخنرانیهای اولین ودومین هفتهٔ فردوسی
دانشکدهٔ ادبیّات وعلوم انسانی
دانشگاه فردوسی

یکی از منابع پهلوی شاهنامه

دراینکه فردوسی شاهنامهٔ خودرا ازروی‌خداینامه‌های پهلوی‌یاترجمهٔ آنها به‌نظم آورده‌است، ودراینکه خود درآغازداستان‌بیژن و منیژه به‌ترجمه شدن این‌داستان از«دفترپهلوی» اشاره‌ای می‌کند ، بحثی نیست .

سخن من درباره منبعی‌است موجود به زبان پهلوی (= پارسیك) که از مقایسهٔ آن با ترجمه‌ای‌که فردوسی ازآن درشاهنامه کرده‌است می‌توان دریافت که فردوسی ، در هنگام سرودن این بخش از شاهنامه ، این متن پهلوی را عیناً در دست داشته‌است و به احتمال قوی بی‌هیچ واسطه‌ای خود آنرا از پهلوی (= پارسیك) به نظم پارسی کشیده‌است .

از اشارهٔ فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه ، که کدبانو ، بابگفتهٔ خود فردوسی ، «مهربانی از سرای» او از وی خواسته‌است تا این‌داستان را که به پهلوی بوده به نظم پارسی آورد ، و فردوسی از او می‌خواهدکه از دفتر پهلوی بخواند تا وی آن را به نظم کشد ، برخی چنین دریافته‌اند که فردوسی پهلوی نمی‌دانسته‌است . اگر چه جائی از پهلوی‌دانی فردوسی سخنی نرفته‌است و از اینرو ثابت کردن آشنائی او به زبان پهلوی‌دشوار است ، ولی اثبات آشنا نبودن او به این زبان دشوارتراست ، زیرا زبان پارسی سده‌های نخستین اسلامی با زبان پهلوی (= پارسیك) فرق چندانی ندارد و حتی زبان پارسی زمان فردوسی اگر همه ویژگیهای آوائی آن‌را

در نظر بگیریم به زبان پارسیك اواخر دوران ساسانی نزدیکتراست تا به زبان فارسی امروزی ما ، به سخن دیگر ، اگر مثلا فردوسی می‌توانست شاهنامه خود را بردو تن پارسی گوی با سواد ، یکی از زمان خسروپرویز و دیگری از زمان مابخواند ، به یقین ، آنکه از زمان خسرو پرویز می‌بود، زبان او را بهتر درمی‌یافت . عکس قضیه نیز درست‌است و باید گفت فردوسی هم ، زبان پارسیك را خوب می‌فهمیده‌است به همان دلیل که‌زبان پارسیك اواخر زمان ساسانی با زبان پارسی او فرق چندانی نداشته‌است و اگر دشواریی در کار وی بوده ، خواندن خط پهلوی‌بوده است که‌البته نمیتوان ثابت کرد که فردوسی خواندن این خط را نمی‌دانسته‌است .

اما این منبع موجود پهلوی ، که به ادعای من فردوسی آن‌را در هنگام سرودن شاهنامه در دست داشته‌است و بیشتر آن را مستقیماً و ازروی متن پهلوی ترجمه کرده‌است ، متنی‌است که به نام «ایاذگار بزرگمهر» خوانده می‌شود ، و ترجمهٔ آن در شاهنامه فصلی‌است از داستان خسرو انوشیروان . این متن بخشی‌است از کتابی به نام متنهای پهلوی که دستوری پارسی به نام جاماسپ جی دستور مینوچهرجی جاماسپ اسانا آن کتاب را از روی دستنویسی‌که در اختیارداشته و در سال ٦۹۱ یزدگردی به دست «مهراوان کیخسرو» نوشته شده بوده‌است پس از مقابله با چهار دستنویس دیگر به‌سال ۱۸۹۷ میلادی‌در شهر بمبئی به چاپ رسانده‌است[۱]

۱ــ Pahlavi texts. Edited by Jamaspji Dastur Minochehrji Jamasp-Asana .

چون این‌کتاب نایاب شده بود نویسندهٔ این‌گفتار اجازه چاپ دوبارهٔ آن‌را از دستور دکتر کیخسرو م . جاماسب‌اسا نوهٔ مؤلف‌گرفت و بنیاد فرهنگ ایران آن‌را در شمار انتشارات خود به‌چاپ آورد و پژوهشگران و خواستاران را سپاسگزار ساخت . همچنین متن «یادگار بزرگمهر» در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز شمارهٔ پائیزسال‌یازدهم‌درضمن مقاله‌ای که من به‌نام «یادگار بزرگمهر ، متن پهلوی و ترجمه فارسی و مقایسه آن باشاهنامهٔ فردوسی» نوشته‌ام ، منتشر شده‌است .

و آسانی مراجعه را، عبارت‌ها و جمله‌های آن را شماره‌گذاری کرده‌است «ایاذگار بزرگمهر» که صفحه‌های ۸۵ تا ۱۰۱ این کتاب‌را پرساخته‌است‌به ۲٦٤ بند، بخش‌شده‌است‌و دوعبارت‌دعائی‌آغاز وانجام‌آن‌به‌شمار‌نیامده‌است.

ترجمه فردوسی از این متن در شاهنامه بایسنقری زیر عنوان «سخن گفتن بوزرجمهر پیش نوشین روان» آمده‌است. خوشبختانه این نسخه، که یکی از دستنویسهای کهنهٔ شاهنامه است‌به‌یادجشن‌دوهزار وپانصدمین سال بینانگذاری شاهنشاهی ایران با همه زیبائیهای آن چاپ عکسی‌شده است و دسترس همگان بدان آسان گشته‌است. این مطالب در صفحه‌های ٥٦/۰ تا ٥٧.۰ این چاپ آمده‌است.

در چاپ «ژول‌مول» یعنی چاپی که وی از شاهنامه وترجمهٔ فرانسوی آن به سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۰۰ در پاریس کرده‌است این فصل به عنوان «پند دادن بوزرجمهر نوشین‌روان را» خوانده شده‌است. دسترسی به متن فارسی این نسخهٔ شاهنامه نیز پس از چاپ عکسی سازمان کتابهای‌جیبی از آن آسان شده‌است. بیتهای هر داستان نیز در این چاپ‌شماره‌گذاری شده‌است. این فصل در جلد ششم درصفحه‌های۱۸۳ تا ۱۹۳ این چاپ‌آمده است و بیت‌های شماره ۲٤٦۰ تا ۲٦۹٥ از داستان «پادشاهی کسری نوشین روان» است.

در شاهنامه چاپ بروخیم، که به‌مناسبت جشن‌هزارهٔ تولد فردوسی، توسط سعید نفیسی ازروی چاپ وولرس، پس‌از مقابله‌با چاپ‌ترنرماکان و ژول مول تهیه شده‌است، این فصل با همین عنوان در جلد هشتم صفحه‌های ۲٤٤۸ تا ۲٤٦۱، بیت ۲٤۳۱ تا ۲٦٦۰ همین داستان آمده است، و در شاهنامه چاپ مسکو در جلد هشتم‌است که به تصحیح‌علی‌یف و زیر نظر ع. آذرآماده شده‌است و در سال ۱۹۷۰ به چاپ رسیده‌است.

این فصل عنوان ندارد و ازبیت ۲۳۹٤ تابیت ۲٦۲۷ را دربردارد. مصحح این چاپ بیشتر دستنویسهای کهنهٔ شاهنامه را در دست داشته و نسخه بدلهای نسخه‌ها را در زیر هر صفحه داده‌است.

چون در این گفتار برای تصحیح بعضی از واژه‌ها یا ترجیح نسخه‌ای یا نسخه بدلی به نسخه بدل دیگر از این نسخه‌ها و بعضی از نسخه بدلها نامی به میان خواهد آمد ناچار در آغاز گفتارم یادی‌از این نسخه‌های شاهنامه‌کردم. (ازاین پس کوته نویسی‌را، برای آنها به ترتیب، نشانه‌های «سنقر» و «مول» و «خیم» و «مسکو» بکار می‌رود). اگر متن ایاذگار بزرگمهر را بااین‌بخش از شاهنامه بسنجیم در می‌یابیم که:

الف‌ــ اندرزها در هر دو متن به شیوه پرسش و پاسخ‌است.

بــ نظم و توالی این پرسش و پاسخها در هر دو متن یعنی «ایاذگار بزرگمهر» و «شاهنامه» یکسان‌است، و این یکسانی، با توجه به اینکه این متن متنی داستانی یا تاریخی نیست که در آن پیروی از نظمی معین و منطقی ضروری باشد، نشان می‌دهد که فردوسی در هنگام سرودن این بخش از شاهنامه، متن پهلوی «ایاذگار» را در دست داشته‌است و کوشیده‌است که آن را عیناً و با همان نظم و ترتیب ترجمه کند.

جــ جابجا، یك یا چند پرسش و پاسخ، که رویهم بیش از یك سیم متن پهلوی می‌شود، در شاهنامه نیامده‌است و یا ترجمه نشده‌است که شاید به علل زیر باشد. (البته این افتادگی‌ها نظم کلی را بهم نزده‌است):

۱ــ پرهیز ازتکرار واطناب کلام (چون بند ۷و ۱۱ــ۱۳ و ۱۰۸ و ۱۱۰ و ۱۱۸ و ۱۱٦ و ۱۷۵ و ۱۷٦).

۲ــ نامفهوم بودن واژه یا عبارتی برای شاعر (بند ٦۱ (؟) ...)

۳ــ نگنجیدن واژهٔ مورد نیاز در بحر تقارب (چون بند ۱۲، ۱۵ ....)

۴ــ افتادگی برگی از نسخه شاعر (البته آنجا که افتادگی به چند بند پیاپی برسد ، چون بندهای ۸۸ــ۱۰۱)

۵ــ نادلپذیر بودن ترجمهٔ متن خشك اندرزنامه ، آنهم اندرزنامه‌ای بدین درازی برای شاعری رزمی و بزمی و حماسه سرا چون فردوسی ، که با آن همه توانائی و چیری که او را در پرداختن سخن است ، خود درپایان این بخش «این کار» یعنی بـه نظم کشیدن «ایاذگار» را کـاری «دلگیر» می‌خواند و خداوند را سپاسگزاراست که از دست بزرگمهر و خسرورسته است :

«سپاس از خداوند خورشید و ماه کـه رستم زبوزرجمهر و زشاه»
«چو این کار دلگیرت[2] آیـد بـه‌بـن زشطـرنج بایـد کـه رانم سخن»

د ــ فردوسی در سراسر این بخش **تحت** تاثیر واژه‌های پهلوی متن «ایاذگار» بوده‌است (نك . برای نمونه بند ۱۰و ۱٤ و جز آن)

هـ ــ با سنجش این دو متن می‌توان پاره‌ای ازواژه‌های تحریف شده‌را تصحیح کرد (نك . بیت ۲٦۲۱) ، یا پیشنهادهائی برای اصلاح برخی از بیت‌ها ، که معنی سستی دارند و به نظر می‌رسد که تحریف‌شده باشند ، داد (نك. بیت‌های۲٤٦۷ و ۲۵۳۳) .

و ــ و هم می‌توان جای درست بیت‌ها و مصراعها را دریافت و اگر جابجا شده باشند به جای خودشان بازگرداند (نك . بیتهای ۲٦۲۰ــ۲٦٦۳).

ز ــ و نیز می‌توان بیت‌های الحاقی را از غیر الحاقی تشخیص داد و جای درست آنها را اگر الحاقی نباشند تعیین کرد . (نك.بیت‌های پس از بیت ۲۵۲۰ ، زیر نویس ص ۲٤۵۳ چاپ بروخیم)

ح ــ و همچنین ، به یاری این سنجش ، گاه می‌توان متن پهلوی را

۲ــ شاید : «دلگیرم» .

تصحیح کرد یا بهتر خواند . (نك . بند ۵۲ و ۸۴)

اکنون ، نخست ، در جـدول زیـر شمارهٔ بندهای متن پهلوی «ایاذگار بزرگمهر» را به‌ترتیب آورده و دربرابر هریك ازآنها شمارهٔ بیت یا بیت‌هائی از شاهنـامه را کـه ترجمهٔ آن بنداست می‌گـذاریم (بـر طبق شماره گذاری شاهنامهٔ چاپ بروخیم) تا یکسان بودن توالی مضامین در هر دو و افتادگیهای پاره‌ای از آنها در شاهنامه آشکار شود ، و پس ، برای اثبات نکاتی‌که یاد شد، ترجمه واژه به واژهٔ متن پهلوی را با برابر آن‌درشاهنامهٔ فردوسی‌در دوستون‌می‌آوریم، آنچنانکه مطلب‌های همـانند روباروی‌قرار گیرند و اگر تصحیحی یا توضیحی لازم باشد یا پیشنهاد تصحیحی بنظر رسد ، پس از هر بند آورده می‌شود .

شماره‌بندهای ایاذگاربزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه‌آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)	شماره‌بندهای ایاذگاربزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه‌آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۱	۲۴۳۱–۲۴۳۸	۱۱–۱۳	—
آغازداستان در«ایاذگار» وشاهنامه		۱۴	۲۴۶۴–۲۴۶۶
یکسان نیست ، مگر در دوبیت		۱۵–۱۷	—
	۲۴۳۶–۲۴۳۷	۱۸	۲۴۶۷–۲۴۶۸
۲	۲۴۳۹–۲۴۴۶	۱۹	—
۳	۲۴۴۶–۲۴۵۴	۲۰	۲۴۶۹–۲۴۷۰
۴	۲۴۵۷	۲۱	۲۴۷۱–۲۴۷۳
۵	۲۴۵۹	۲۲	—
۶–۸	۲۴۶۰	۲۳	۲۴۷۴
۹	۲۴۶۱	۲۴	۲۴۷۵
۱۰	۲۴۶۳	۲۵	۲۴۷۶

شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)	شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۲۶	۲۴۷۷—۲۴۷۸	۴۹	۲۵۰۹–۲۵۱۰
۲۷	—	۵۰	۲۵۱۱–۲۵۱۲
۲۸	۲۴۷۹	۵۱	۲۵۱۳
۲۹	۲۴۸۰	۵۲	۲۵۱۴
۳۰	۲۴۸۱–۲۴۸۳	۵۳	۲۵۱۵
۳۱	۲۴۸۴	۵۴	۲۵۱۶
۳۲	۲۴۸۵–۲۴۸۶	۵۵	۲۵۱۷
۳۳	۲۴۸۷	۵۶	۲۵۱۸
۳۴	—	—	۲۵۱۹
۳۵	۲۴۸۸–۲۴۸۹	۵۷	۲۵۲۰
۳۶	۲۴۹۰	پس از این بیت شش بیت الحاقی پنداشته شده ودرزیر صفحه جای گرفته است درمول (ص۱۸۷ بیت‌های ۲۵۵۱–۲۵۵۶) درمتن جای دارد .	
۳۷	—		
۳۸	۲۴۹۱–۲۴۹۲		
۳۹–۴۰	—		
—	۲۴۹۳–۲۴۹۵	۵۸	۲۵۲۱
۴۱	۲۴۹۶–۲۴۹۷	۵۹	—
۴۲	—	۶۰	۲۵۲۲
۴۳–۴۴	۲۴۹۸–۲۴۹۹	۶۱	—
۴۵	۲۵۰۰–۲۵۰۱	۶۲	مناسبتی بابند ۵ الحاقی دارد
۴۶	۲۵۰۲–۲۵۰۳		
۴۷	۲۵۰۴	۶۳	بیت ۳ الحاقی
۴۸	۲۵۰۶–۲۵۰۸	۶۴	بیت ۴ الحاقی

شماره بندهای ایادگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)	شماره بندهای ایادگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمه آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۶۵-۷۴	—	۱۱۳	۲۵۴۵-۲۵۴۶
۷۵	بیت ۶ الحاقی	۱۱۴	۲۵۴۷
۷۶	بیت ۱ و ۲ الحاقی	۱۱۵	۲۵۴۸
۷۷-۸۰	—	۱۱۶	۲۵۴۹
۸۱	۲۵۲۳	۱۱۷	۲۵۵۰
۸۲	۲۵۲۴	۱۱۸	۲۵۵۱
۸۳	۲۵۲۵	۱۱۹	۲۵۵۲
۸۴	۲۵۲۶-۲۵۲۸	۱۲۰-۱۲۱	۲۵۵۳
۸۵	۲۵۲۹	۱۲۲	۲۵۵۴
۸۶	۲۵۳۰-۲۵۳۱	۱۲۳	۲۵۵۵-۲۵۵۶
۸۷	۲۵۳۲	۱۲۴	۲۵۵۷
۸۸-۱۰۴	درسه بیت ۲۵۳۳-۲۵۳۵ خلاصه شده بیت ۲۵۳۳ یادآور بند ۱۰۲ است.	۱۲۵	۲۵۵۸
		۱۲۶-۱۳۴	—
		—	۲۵۵۹-۲۵۶۳
۱۰۵	۲۵۳۶-۲۵۳۷	۱۳۵	۲۵۶۴-۲۵۶۵
۱۰۶	۲۵۳۸	۱۳۶	۲۵۶۶
۱۰۷	۲۵۳۹-۲۵۴۰	۱۳۷	۲۵۶۷
۱۰۸	—	۱۳۸	۲۵۶۸
۱۰۹	۲۵۴۱	۱۳۹	۲۵۶۹
۱۱۰	—	۱۴۰	۲۵۷۰-۲۵۷۱
۱۱۱	۲۵۴۲-۲۵۴۳	۱۴۱-۱۴۸	—
۱۱۲	۲۵۴۴	۱۴۹	۲۵۷۲

شماره‌بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره‌بیت‌های ترجمهٔ آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۱۵۰	۲۵۷۳–۲۵۷۴
۱۵۱–۱۵۶	—
۱۵۷	۲۵۷۵
۱۵۸	۲۵۷۶
۱۵۹	۲۵۷۷
۱۶۰	۲۵۷۸
۱۶۱	۲۵۷۹
۱۶۲	۲۵۸۰
—	۲۵۸۱–۲۵۸۲
۱۶۳	۲۵۸۳–۲۵۸۴
۱۶۴	۲۵۸۵(؟)
۱۶۵	۲۵۸۶
۱۶۶	۲۵۸۷–۲۵۸۹
۱۶۷–۱۷۰	—
۱۷۱	۲۵۹۰–۲۵۹۱
۱۷۲	۲۵۹۲–۲۵۹۳
۱۷۳	۲۵۹۴
۱۷۴	۲۵۹۵–۲۵۹۶
۱۷۵–۱۷۸	—
۱۷۹	۲۵۹۷
۱۸۰	۲۵۹۸–۲۶۰۱
۱۸۱	—
۱۸۲	۲۶۰۲–۲۶۰۳
۱۸۳–۱۸۴	—
۱۸۵	۲۶۰۴
۱۸۶	۲۶۰۵–۲۶۰۷
۱۸۷	۲۶۰۸–۲۶۰۹
۱۸۸	۲۶۱۰
۱۸۹	۲۶۱۱
۱۹۰	۲۶۱۲–۲۶۱۳
۱۹۱	۲۶۱۴
۱۹۲	۲۶۱۵–۲۶۱۶
۱۹۳	۲۶۱۷
۱۹۴	۲۶۱۸–۲۶۱۹
۱۹۵–۲۰۰	۲۶۲۰–۲۶۲۳
(نک مقایسه ایاذگار و شاهنامه در همین مقاله)	
۲۰۱–۲۱۶	—
۲۱۷	۲۶۲۴
۲۱۸	۲۶۲۵
۲۱۹	۲۶۲۶
۲۲۰	۲۶۲۷
۲۲۱–۲۲۴	—
۲۲۵–۲۲۸	۲۶۲۸–۲۶۳۰

شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمهٔ آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۲۴۰–۲۲۹	—
۲۴۱	۲۶۳۱
۲۴۲	۲۶۳۳–۲۶۳۲
۲۵۰–۲۴۳	—
۲۵۴–۲۵۱	۲۶۳۹–۲۶۳۴
۲۵۶–۲۵۵	۲۶۴۰
۲۵۸–۲۵۷	—
۲۵۹	۲۶۴۲–۲۶۴۱

شماره بندهای ایاذگار بزرگمهر	شماره بیت‌های ترجمهٔ آنها در شاهنامه (چاپ بروخیم)
۲۶۰	۲۶۴۳
۲۶۲–۲۶۱	—
—	۲۶۴۷–۲۶۴۴ (سست و زاید بنظر می‌رسد)
۲۶۳	۲۶۴۹–۲۶۴۸
۲۶۴	۲۶۵۱–۲۶۵۰
—	۲۶۵۸–۲۶۵۲ (نابجا و زاید بنظر می‌رسد)

ایاذگار بزرگمهر (ترجمه از پهلوی) بند

§ ۱– مروای نیک باد ، مروایی به ، به تن و روان وخواسته . ایدون باد
من بزرگمهر بختگان، دیوانبد شبستان شهر آستیکان خسرو ، دریگبد، این یادگار به یاری و نیروی یزدان و دیگر مینویان به - آموز ، به فرمان خسرو شاهنشاه ، بهبود فرهنگ را وشایسته شدن آنهارا که به پذیرفتاری از برگران به خوبی وارجمندی آفریده شده‌اند . . .

پندادن بوزرجمهر نوشیروان را
بیت (از شاهنامه)

(آماده) کرده و به گنج شایکان نهاد.

۲۴۳۱ جهاندار یک‌روز بنشست شاد
بزرگان دانده را بار داد
سخن گفت خندان وبگشاد چهر
بر تخت بنشست بوزرجمهر
یکی آفرین کرد بر شهریار[1]
که دل شد به‌کردار خرم بهار
چنین گفت کای داور تازه‌روی
که بر تو نیاید سخن زشت‌گوی
۲۴۳۵ خجسته شهنشاه پیروزگر
جهاندار بادانش و باگهر
نبشتم سخن چند بر پهلوی
ابر دفتر و کاغذ خسروی
سپردم به‌گنجور تا روزگار
برآید بخواند مگر شهریار
بدیدم که این گنبد دیرساز
نخواهد همی لب‌گشادن به‌راز

[(۱) چنین‌است درسنتر و مول . خیم و مسکو=... بر کردگار خداوند پیروز وپروردگار که به نظرمی‌رسد تحریفی باشد از طرف نویسنده‌ای که خواسته‌است آغاز سخن بزرگمهربا نام خدا باشد.]

§ ۲ــ چون چیز گیتی همه سپنجی و تباه شدنی‌وگذران‌است و هم او که شاهناف* است و بخشش یاری کند ، هم کوشش بی‌رنج‌به‌یاری او آید ، مال ستبر اندوزد و به مهین

اگر مرد برخیزد از تخت بزم
نهد بر کف خویش جان‌را به‌رزم
۲۴۴۰ زمین‌را بپردازد از دشمنان
شود ایمن از رنج اهرمنان
شود برجهان پادشا سربسر

[*شاهناف = شاهزاده.]

کار و پادشاهی رسد ، برتری گیردو بزرگترین نام خواهد و افروزش‌میهن و مان را نامی‌ترین کارها کند و او را زندگی دراز و افزایش فرزند و پیوند [بود] ، و امیدهــای بزرگ و دهشهای نیك به کار و داد ستان و سودمردمان‌وپایش دام وکارپادشاهی [بود] و هم فرخیهای دیگر گیتی همه

§ ۳ــگواه و همداستان[اوبند] به استواری ایــن چند چیز کمتر می‌اندیشد ، چه‌بیشینیه اندردرازای یکصد سال ، تن به فرجام و پادشاهی به نیستی [گراید] و انــدر درازای چهارصد سال دوده به آشفتگــی ، نام به فراموش‌ونابادی ، مان ومیهن به ویرانی‌و آلودگی ، ناف و پیوندبه فروتری و پستی ، کوشش به بی‌بری

بیــابد سخنهــا همه دربــدر
شود دست درکارکردن فراخ[1]
کند گلشن و باغ و میدان و کاخ
نیــد گنج و فرزند گــردآورد
بسی روز بــر آرزو بشمــرد
فــراز آورد لشکر و خواسته
شود کاخ و ایوانش آراستــه
۲۴۴۵ گر ایدون که درویش باشد به‌رنج
فرازآرد از هرسویی تاج‌وگنج
زر و سیم بسیار گرد آورد[2]
زصدسال بودنش بــر نگذرد
شود خاك و بی‌بر شود رنج او
به دشمن بماند همه گنــج او
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه
نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه
چو بنشیند آن جستن باد او
زگیتی نــگیرد کسی یــاد او[3]

[(۱) چنین‌است ، «خیم» ؛ سنقر : شود کارگــر دست گردد فــراخ (؟) مسکو : شود دستگاهش چوخواهدفراخ(؟). (۲) چنین‌است «خیم» و «مول» مسکو = زروی‌وریا هرچ گــرد آورد . با نسخه‌بدلهای : زروی و زناروی، زروی‌وزبازوی، چو از زور بازوی. سنقر: زروی وریا چیزگردآورد...

(۳) این بیت یادآور بند ۱۱۷ از «اندرز آذر بد مارسپندان‌است : «... چه مردم همانا جنــان خیك پر از باد [است] ، چون باد ازش بشود چیزیش بر جای بنماند . متن‌های پهلوی جاماسپ اسانا ص ۶۹».

و رنج ، بار به تهیگی ، و پادشاهی به شاهان زمان [رسد] . چیز[گیتی] به کسی نماند که [از] زمان فراخ بهره‌ای اندك به او داده‌اند (؟) چیز فرشکردی (=آن جهانی ، اخروی) باید و تباه نشود ، تنها با رسایی مردم فرشکردی است ، کنش نیك از هیچ کس ربودن نتوان

۲٤٥۰ براین‌کار چون بگذرد روزگار
از او نام نیکو بود یادگار

به‌گیتی دوچیزاست‌جاویدوبس
دگر هرچه باشد نماند به کس
سخن‌گفتن نغز و کردار نیك
نگردد کهن تاجهان‌است ریك
زخورشیدو ازبادواز آب وخاك
نگردد تبه نام و گفتار پاك[1]
براین سان بود گردش روزگار
خنك مرد با شرم و پرهیزگار
۲٤٥٥ مکن شهریارا گنه تا توان
گناهی کز او شرم دارد روان
بی‌آزاری و سودمندی گزین
که‌این‌است فرهنگ و آیین و دین

§ ٤ــ اکنون ، من چون کامم کوشش به پارسائی ورزیدن و پرهیز از گناه کردن [بود]ــ جز آنچه‌از

(۱) مسکو: این‌بیت‌را درحاشیه گذاشته است

کنش و فرمایش خداوندان زمان و
دُشپادشاهان برخاسته وبدان چاره‌ای
ندارم– از گناه پرهیختنی ، به کام
[خویش] ، تا آنجا که می‌دانستم ،
پرهیختم ، به هستی یزدان و نیستی
دیوان ودین وروان وبهشت ودوزخ
و آمار و ستوش و رستاخیز تن
پسین بی‌گمانم ومراپارسایی وآمرزش
تن وجان وروان ونیکی‌های این جهان
و آن جهان پسندیده‌تراست* (بااین
همه) نام گیتی را نیز واژه‌ای چند
براین یادگار نوشتم :

§ ۵– از مردم که فرّخ‌تر؟

§ ۶– آنکه بی گناهتر .

§ ۷– که بی‌گناهتر ؟

§ ۸– آنکه به‌داد یزدان راست‌تر
و از داد دیوان بیش پرهیزد .

۲۴۵۷ زمن یادگاراست چندین سخن
گمانم که هرگز نگردد کهن

چوبگشاد روشن دل شهریار
فراوان سخن کرد ازاوخواستار

۲۴۵۹ بدو گفت فرّخ کدام‌است مرد
که دارد دل شاد بی‌باد سرد ؟

۲۴۶۰ چنین گفت کان کو بودبی‌گناه
نبردست اهرمن او را ز راه

* درمتن پهلوی ، بزرگمهر خود از گناه می‌پرهیزد و درشاهنامه به شاه اندرز می‌دهد که از گناه بپرهیزد .

[سنتر: اهرمن: مول، خیم، مسکو: آهرمن: اهرمن درست‌است و بایستی با کشش‌کسره راه خوانده‌شود = اهریمن ahrēman با یاء مجهول.]

§ ۹ـ کدام داد یزدان و کدام داد دیوان ؟	۲٤٦١ بپرسیدش از کژی و راه دیو ز راه جهاندار گیهان خدیو۱

[(۱) سنتر : ز رازجهاندار.....]

§ ۱۰ـ داد یـزدان بهی و داد دیوان بدی*	۲٤٦۲ بدوگفت فرمان‌یزدان بهی‌است که‌اندر دوگیتی ازاو فرهی‌است در بتّری۱ راه اهـرمن‌است که مرد پرستنده رادشمن‌است

[* متن پهلوی Vattarīh بدتری . در متن‌های پهلوی تقریبا در همه‌جا به‌جای بدی، بدتری آمده‌است. (۱) چنین‌است در مول وخیم ؛ مسکو=برتری بانسخه بدلهای «تیزی(K) و «بدتری(IV) » . «تیزی» تحریفی‌است از «بتری» .بکـار رفتن «بدتری» به‌جـای بدی در برابر «بهی» ، در شاهنامه ، بخوبی می‌رساند که فردوسی در ترجمه این بخش تحت‌تأثیر مستقیم متن پهلوی بوده‌است.]

§ ۱۱ـ چه‌بهی‌وچه‌بدی(=بدتری)؟

§ ۱۲ بهی‌اندیشهٔ نیک و گفتار نیک و کردار نیک (هومت و هوخت و هورشت) و بدی (=بدتری) اندیشه بد و گفتار بد و کردار بد (دشمت و دشوخت و دشورشت)

§ ۱۳ـ چه اندیشهٔ نیک و گفتار نیک و کردار نیک و چه اندیشهٔ بد و گفتار بد و کردار بد ؟

§ ۱٤ــ اندیشه‌نیک، پیمان‌منشی (پهـ . = Patmānmīnešnīh,) و گفتار نیک، رادی وکردار نیک، راستی* .

۲٤٦٤ خنک‌درجهان مرد پیمان‌منش[۱]
که پاکی و شرم‌است پیراهنش
چوجانش تنش را نگهبان بود
همه زندگانیش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی[۲]
نکوبد در کژی و کاستی

[* ظاهراً بایستی «... گفتارنیک ، راستی و کردار نیک ، رادی» . باشد (۱) چنین‌است مسکو . سنقر : بدترمنش . مول و خیم : برترمنش ؛ مسکو . درست‌است و برابر با متن‌پهلوی است ، پیداست تحریفی که در این واژه راه یافته‌است برای ناآشنا بودن نسخه نویسان به آن بوده‌است که کاربردش در زبان فارسی اگر منحصر به فردوسی نباشد) بسیار کم است . (۲) فردوسی نیز به پیروی از متن پهلوی «رادی» را پیش از «راستی» آورده‌است. شاید بتوان پنداشت که فردوسی نیز متنی مانند متن امروزین ما از «ایاذکار» در دست داشته‌است]

§ ۱۵ــ اندیشه بدافزون منشی (پهـ = frēhbūtmīnešnīh) و گفتار بد فرومایگی (پهـ = Panīh)و کردار بد دروغزنی*

[* این‌بند نیز ظاهراً بایستی چنین‌باشد ... گفتار بد دروغزنی وکرداربد فرومایگی.]

§ ۱٦ــ چه پیمان منشی و چه رادی و چه راستی؟ چه‌افزون‌منشی و چه فرومایگی و چه دروغزنی ؟

§ ۱۷ــ پیمان منشی آنکه

فرسایش مال گیتی بیند [و] دل بر آن چیز بندد که برای آن تن به‌عذاب و روان به دوزخ نرسد .

§ ۱۸ــ رادی آنکه بهرتن از تن و بهر روان از روان باز ندارد .

۲٤٦۷ هــر آن چیزکان بهرهٔ تــن بود
روان‌را پس‌ازمرگ[داشن](؟)بود[1]
ازاین هردوچیزی نــداردد‌ریغ
که بهر نیام است یا بهر تیغ[2]

[(۱) در همه نسخه‌ها :«روان را پس از مرگ روشن بود» است «روشن» به نظرمی‌رسد تحریفی از واژه‌ای دیگر باشد . در معنای این بیت شکی نیست ، می‌گوید «هر چه بهرهٔ تن است و هر چه پس‌از مرگ بهرهٔ روان‌است از این دو ، یعنی تن و روان ، دریغ ندارد .» با در نظر گرفتن این که بهرهٔ روان در دنیای دیگر و پس از مرگ ، مزد و پاداش کارهای نیک‌این جهانی مردم‌است ، می‌توان «روشن» را تحریفی از واژهٔ «داشن» دانست که هم‌به معنای دهش‌است و هم پاداش . (۲) سنقر پس از این بیت بیتی اضافه دارد که نابجاست و باید آن راالحاقی دانست :

«کسی کو بود برخرد پادشا — خردرا نراند به‌راه هوا»]

§ ۱۹ــ راستی آن که به روان خویش (از در) راستی و نافریفتاری رود

§ ۲۰ــ افزون منشی آنکه گیتی را جای درنگ و مینو رامستگر (؟) دارد و کام برآن‌چیز نهد (متن=برد) که به‌فرجام ، تباهی تن و بادافراه روان‌ــ ازش بود .

۲٤٦۹ سخن‌مشنو ازمرد افزون‌منش[1]
که با جان روشن بود بد کنش[2]
چو خستو نیابد به دیگر سرای
هم ایدر پرازدرد ماند به‌جای

[* «باد افراه روان» کلید تصحیح واژهٔ «روشن» در بیت ۲٤٦۷ و تغییر آن به «داشن» بوده‌است . (۱) مول و خیم : انسون‌منش . (۲) سنتر سرزنش.]

§ ۲۱— فرومایگی آن که بهرتن از تن و بهر روان از روان بازدارد.

۲٤۷۱ ازاین‌بگذری سفله آن‌را شناس
که از پاك یزدان نداردسپاس[1]
دریـغ آیدش بهـرهٔ تن ز تن
شود زارزوهـا ببنـدد دهـن
همان بهرجانش‌که [داشن(؟)]بود[2]
نه داند نـه از دانشی بشنود

[(۱) مول و خیم : ندارد هراس . (۲) همه نسخه‌ها=بهرجانش که دانش بود . به گمان من (اگر درست باشد)واژه‌های «داند» و«دانشی» در مصرع دوم سبب‌آوردن واژهٔ «دانش» دراین‌مصرع به‌جای واژهٔ دیگر بوده‌است . در این‌بیت نیز مانند بیت ۱٤٦۷ سخن از بهرهٔ جان و روان‌است و «داشن» (=پاداش، سنج . بادافراه روان ، بند. ۲) واژه‌ای مناسب با مقام به‌نظر می‌رسد.]

§ ۲۲— دروغزنی آن که تن به کام و روان به فریب دارد .

§ ۲۳— بـه بهی کـه‌بوندك‌تـر (کامل‌تر ، رساتر) ؟

۲٤۷٤ بپرسید کسری‌که از کهتـران
کرا باشد اندازهٔ[1] مهتـران ؟

[(۱) مسکو: اندیشه...]

§ ۲٤— آن که داناتر

۲٤۷۵ چنین گفت کان‌کس که داناتراست
به‌هرآرزو بـر توانـا تراست

§ ۲۵— وکـه داناتـر ؟

۲٤۷٦ کدام‌است دانا بدو شاه گفت
کـه دانش بود مرد را درنهفت

§ ۲٦— آن که فرجام تن داند، دشمن روان شناسد ، خویشتن راز

۲٤۷۷ چنین‌گفت کان کو به‌فرمان دیو
نبرد دل[1] از راه گیهـان خدیو

دشمن روان پاید و بی‌بیم دارد و برتر داند .	کسی را نه برخیره[2] فرمان‌برد که خصم روان‌است وآن خرد

[(۱) مسکو: نپردازد. (۲) مسکو: همی‌خیره .. و همه این‌بیت را به‌نشان الحاقی بودن (؟) زیر صفحه آورده‌است.]

§ ۲۷— چه فرجام تن و کدام‌آن دشمن [روان] که دانایان را بدان‌بهتر توان شناختن ؟	
§ ۲۸— فرجام تن تباهی کالبد و دشمن روان این‌اندروغ‌که‌اهریمن فریفتن و نیازان کردن مردمان را ، به دشمنی ، به مردم فراز داد .	۲٤٧٩ده‌اهرمنند[1] این به نیروی شیر که آرند جان و خرد را به زیر

[(۱) مسکو : دهند اهرمن هم ... فردوسی واژهٔ «ده» را از شمارش آنها بدست آورده است (نك بند ۳۰) . متن پهـ = اند.]

§ ۲۹— آن دروغها کدام‌وچند؟	۲٤۸۰بدو گفت کسری که‌ده‌دیو چیست کزایشان خردرا بباید گریست
§ ۳۰— آز و نیاز و خشم و رشك وننگ‌وورن(=شهوت)وکین و بوشسپ و دروغ اهـرموکـی و سپزگی*	۲٤۸۱چنین داد پاسخ که آز و نیاز دو دیوند با زور و گردن‌فراز دگرخشم‌ورشك‌است‌ننگ‌است‌وکین چو نمام و دو روی و ناپاك‌دین دهم·انکه از کس ندارد سپاس به‌نیکی وهم‌نیست‌یزدان‌شناس[1]

[*بوشسب‌دیوتنبلی‌است که‌مردم‌را با خواب نابهنگام ازنمازبامدادی‌بازمی‌دارد. دروغ اهرموکی (=پهـahramūkīh ستا . ašamaoga)= بی‌دینی وسپزگی (=پهـSpazgih

ستا. Spazga = غیبت، افترا) = دشیادی (غیبت) سپزگی را فرهنگها باتحریفهایی‌چون «سپزگی» و «سپرگی» ، بروزن بدرگی وسپزگی به معنی سختی ورنج گرفته‌اند وهمه‌این بیت حنظلهٔ باد غیسی را به شاهد آورده‌اند.

«کی سپزگی کشیدمی زرقیب   گر بُدی یار مهربان بامن»

(۱) واژه‌های آز و نیاز و خشم و رشك و ننگ و کین عینا همان واژه‌هاست که درمتن پهلوی آمده‌است . ناپاك دین ترجمهٔ دروغ اهرموکی (=بی‌دینی) است . برای سپزگی هم «آنکه از کس ندارد سپاس» ، یعنی صفت دیو سپزگی ، آمده‌است، به‌جای وَرَن‌وبوشسب، .نام و دو روی به کاررفته‌است‌که با هم تطبیق نمیکند . آیا معنی ورن وبوشسب برفردوسی معلوم نبوده‌است ؟ !]

§ ۳۱ــ از این‌انــددروغ کــدام ستمبه‌تر (=نیرومندتر ، زورمندتر)؟	۲۴۸۴بدوگفت زین شوم ده پرگزند کــدام‌است اهرمن زورمنــد
§ ۳۲ــ آز ناخورسندتر و بــی چاره‌تر .	۲۴۸۵چنین‌داد پاسخ به‌کسری که‌آز ستمکاره دیــوی بود دیرساز که او را نبینند خشنود، هیچ همه در فزونیش باشد بسیج
§ ۳۳ــ نیاز آزارنده‌تر وآزار- مندتر .	۲۴۸۷نیاز آنکه او را زانده و درد همه کور بینند و رخساره زرد
§ ۳۴ــ خشم دشپادشاتر (بد فرمانرواتر) و ناسپاستر .	
§ ۳۵ــ رشك بدکامه‌تر و بــد امیدتر .	۲۴۸۸کزاین‌بگذری‌خسروا، دیورشك یکی دردمندی بــود بی‌پزشك

	اگر در زمانه کسی بی‌گزند ببیند شود جان او دردمند
§ ۳۶– و ننگ کوشاتر .	۲۴۹۰دگر ننگ دیوی بود پرستیز همیشه به بدکرده چنگال تیز
§ ۳۷– ورَزَن (=شهوت) خود–پرست‌تر و تباه‌کننده‌تر .	
§ ۳۸– و کین سهمگین‌تر و نابخشاینده‌تر .	۲۴۹۱دگر دیو کین است پرجوش و خشم ز مردم نتابد گَهِ خشم چشم نه بخشایش آرد به‌کس بر نه مهر دژ آگاه دیو پرآژنگ چهر
§ ۳۹– بوشسب اشکهان‌تر (=کاهل‌تر) و فراموشکارتر .	
§ ۴۰– دروغ اهرموکی نهفتارتر و فریفتارتر .	۲۴۹۳دگر دیو نمّام کو جز دروغ نداند ، نراند سخن با فروغ بماند سخن چین و دوروی دیو بریده دل از بیم گیهان خدیو میان دوتن جنگ و کین افکند بکوشد که پیوستگی بگسلد
§ ۴۱– سپزگی ناسپاستر	۲۴۹۶دگر دیو بی‌دانش ناسپاس نباشد خردمند و نیکی‌شناس به‌نزدیک او شرم ورای اندکی است[1] به‌چشمش بد و نیک هر دو یکی است

[(۱) یعنی : نزد او شرم ورای چیزی است اندک و خرد]

§ ٤۲ـ این نیز پیداست که اهریمن به آفریدگان هرمزد کاری (متن پ هـ ۰.= چیزی) از این گرانتر هم کرد ، چونکه مزد نیکوکاری و باد افراه گناه را به فرجام کار ، از اندیشه مردمان بنهفت .

۲٤۹۸ز دانا بپرسید پس شهریار
که چون دیو با دل کند کارزار
به بنده چه دادست گیهان‌خدیو
که ازکارکوته کند دست دیو[1]

[(۱) این پرسش چنانکه می‌بینیم درمتن پهلوی نیست و پرسشی‌است که از فحوای بند ٤۳ بیرون کشیده شده‌است.]

§٤۳ـ دادار هرمزد ، باز داشتن آن چند دروغ و یاری مردم را ، چند نگاهدار مینوی بیافرید آسین خرد و گوشان سرود خرد و خیم و امید و خرسندی و دین و همپرسی (=مشورت) دانا . *

[* فردوسی به‌جای اینکه ، مانند متن پهلوی ، نخست نام همه نگاهداران مینوی را ببرد و پس خویشکاری (=وظیفه) آنها را بپرسد ، پس از یاد کردن نام هریك وظیفه او را هم شرح‌می‌دهد وبنابراین بی‌آنکه چیزی ازمعنای متن‌کاسته‌باشد،بند۴۳و۴۴رافروهشته است.]

§ ٤٤ـ خویشکاری (=وظیفه) یکایك این(نگاهداران) مینوی‌چیست؟

§ ٤٥ــ خویشکاری آسین خرد*
تن از بیم کنش گناه پرهیختنی (؟) و رنج بی‌بری پاییدن و فرسایش چیز گیتی و فرجام تن به یاد داشتن و از چیز فرشگردیِ خویش نکاستن وبه‌کارهای بد خویش نیفزودن.

۲۵۰۰ چنین داد پاسخ که دست(؟) خرد[1]
ز کردار اهرمنان بگذرد
زشمشیر دیوان خرد جوشن است
دل‌وجان دانا بدو روشن است

§ ٤٦ــ خویشکاری گوشان سرود خرد** ، پند و روش فرارون (=خوب) شناختن و بهش ایستادن (=مقاومت کردن و کاربستن) ، [در] چیزی که پیش گذشته ، در نگریستن و آنچه از پس آید ازش آگاه بودن چیزی که بودن [را] نشاید ، [بدان] نگروستن و کاری که فرجامایندن را نشاید ، پیش نگرفتن.

۲۵۰۲ گذشته سخن یاد دارد خرد[2]
بدانش روان را همی پرورد
خرد باد جان ترا رهنمون
که راهی درازاست پیش‌اندرون

[* آسین خرد به معنی خرد فطری و طبیعی‌است.** وگوشان سرود خرد یعنی خرد اکتسابی و خردی که با شنیدن بدست آید. (۱) «دست خرد» ممکن‌است تحریفی از «آسین خرد» بوده باشد که‌هرآینه معنی بهتری می‌دهد : «چنین داد پاسخ که[آسین]خرد زکردار اهرمنان (یا اهرمنی) بگذرد» . (۲) «گوشان سرود خرد» در بحر تقارب نمی‌گنجد ، مقصود فردوسی از خردی که سخن وتجربه‌های گذشته را به یاد دارد و روان را بدان پرورد، بی‌شک خرد اکتسابی یا گوشان سرود خرد بوده‌است.]

§ ۴۷ــ خویشکاری خیم تن از خــوی بد و آرزوی ورن (=شهوت) پاییدن و بهش [رفتار] کردن و بــه خیم و خوی نیك پیراستن و به یاد داشتن .

۲۵۰۴دگرخود بود آنکه خوانیم خیم
که با او ندارد دل از دیو بیم
جهان خوش بودبردل نیك‌خوی
نگــردد بــه‌گِردِ درِ آرزوی

§ ۴۸ــ خویشکاری امید بهــر کنش به تن پیوستن [و] تن [را] به رنج کار فراورن (= خوب، نیکو) رهبری کردن .

۲۵۰۶سخنهای امید گویم کنــون[1]
که‌دل را به‌شادی بود رهنمون
همیشه خــردمنــد امیــدوار
نبیند بجز شادی از روزگار
نیندیشد از کار بد یك زمــان
ره تیــر گیرد نــه راه کمــان

[(۱) مسکو : «سخنهای باینده» ، با نسخه بدل «سخنهای امید».]

§ ۴۹ــ خویشکاری خورسندی تن از افزون خواهی* پاییدن و رنج از ناخورسنــدی و بیم از افــزون‌خواهی به یاد داشتن و آن چیز کــه به انجام بهش اعتماد بود به هیچ‌چیز از دست بندادن ، برای چیز گذشته و برای بدی آنچه که جز آن کردن نشاید رنج و درد نبردن.

۲۵۰۹دگر هرکه‌خشنود(خرسند)(۱)باشدبه‌گنج
نیازد ، نیارد تنش را به رنــج
نیندیشد و بــر درم ننگــرد
همــه روز او برخوشی بگذرد

[* پهـ frīhbūt xvā(h)ešnīh (۱) همه نسخ : «خشنود» . خرسند هم با متن پهلوی سازگار و هم مفیدِ معنیِ بهتری‌است . خرسند (=قانع) است که دست بــه‌گنج نمی‌یازد و به درم نمی‌اندیشد نه خشنود.]

§ ۵۰ــ خویشکاری دین ، تن ازبادافراه گناه ومزد کرفه‌آگاهانیدن و پند و روش یزدان از آنِ دیوان جدا داشتن .

۲۵۱۱ دگردین‌یزدان‌پرست‌است وبس
به رنج و به گنج و به آزرم‌کس
ز فرمان یزدان نگردد سرش
سرشت‌بدی نیست درگوهرش

[(۱) چنین‌است «مسکو» . ولی «مول» و «خیم» : «دگر هرکه یزدان‌پرست‌است وبس» چاپ مسکو که واژهٔ «دین» درآن آمده‌است با متن پهلوی سازگار و بر «مول» و «خیم» برتری دارد . دین گذشته از معنای معمول آن به معنی «وجدان» هم هست . تغییر «دگردین ....» به دگر هرکه... در نسخه‌های یاد شده از روی قیاس با بیت ۲۵۰۹ بوده‌است .

معنی این دو بیت چنین‌است : دیگر ــ از چیزهایی که خداوند به مردم داده‌است ــ دین و وجدان مرد یزدان‌پرست‌است که درهر حال چه در بدبختی و چه در خوشبختی و چه در هنگام آزرم از کسان ، به هیچ آینه ، سرش از فرمان یزدان نپیچد و در گوهرش سرشت بدی نیست.]

§ ۵۱ــ خویشکاری همپرسیِ دانا، تن از وَرَن (=شهوت) وخودــ پرستی پاییدن و ایدون رفتار کردن که در بدبختیی ، که شاید بیاید ، در کنش او ، آهو نبود .

۲۵۱۳ براین‌هم نشان‌است پرهیز نیز
که نفروشداوراه یزدان به‌چیز[1]

(۱) در شاهنامه به جای «همپرسی (=مشورت) دانا ، نتیجه آن‌که» پرهیز (ازبدی) است آمده‌است .

§ ۵۲ــ از این چند چیز مینوی به تن مردم که والاتر ؟

۲۵۱۴ بدوگفت‌زینها کدام‌است شاه[1]
سوی نیکوی‌ها نماینده راه

(۱) مسکو: «بدو گفت زین‌ده...» بانسخه بدل«ره»برای«ده». شمارهٔنگاهدارندگان

مینوی درمتن پهلوی ایادگار هفت و در شاهنامه اگر دو خرد (آسین و گوشان سرود) رابه شمار آوریم هفت و گرنه شش‌است . شمارهٔ «ده» درانجا از روی قیاس با «ده اهرمن» (بیت ۲۴۷۹)[۱] ساخته شده‌است .

§ ۵۳– خردبیناترواندیشه‌مندتر و هوش نگهدارتر*

۲۵۱۵ چنین داد پاسخ که راه خرد
ز هردانشی بی‌گمان بگذرد

[* درباسخ بند ۵۲ (ازاین چندچیز یا چند مینوی کدام به تن مردمان والاتر ؟) ناچار باید از همان چند چیز یا چند نگاهدار مینوی (بند ۴۳–۵۱) سخن به میان باشد ، نه«هوش» که در این‌شمار نیست . درشاهنامه هم نامی از «هوش» نرفته‌است. شاید با درنظرگرفتن بندهای ۴۳ و ۴۵ و ۴۶ متن پهلوی و همانندی تقریبی هوش و گوش در خط پهلوی ، بتوان «هوش» را تحریفی از «گوش» و پاره‌ای از واژهٔ «گوشان سرود خرد» دانست و این بند از متن پهلوی را چنین تصحیح کرد :

(آسین) خرد بیناتر و اندیشه‌مندتر و گوشان [سرود خرد] نگهدارتر.]

§ ۵۴– و خیم ، شکوهمندتر و خوی ، ویراستارتر .

۲۵۱۶ همان خوی نیکوکه مردم بدوی
بماند همه ساله با آب‌روی

§ ۵۵– و خورسندی استوارتر

۲۵۱۷ وزین گوهران گوهری استوار
تن خشندی (!!) دیدم از روزگار[۱]

[(!) این مصرع به یقین تحریف شده‌است وسخن فردوسی بدین سستی نمی‌تواندباشد. بکاربردن خشندی (! !) برای خشنودی و به جای خرسندی و تن‌خشندی را گوهری از گوهران دانستن و ربط نداشتن مصرع دویم بیت با مصرع نخست آن ، این بیت را از نظر لفظ و معنی سست و نا استوار ساخته‌است . از سیاق عبارت انتظار چنین جمله‌ای می‌رود:

ازاین گوهران گوهری استوار چون ... ندیدم . با درنظر گرفتن واژهٔ خرسندی درمتن پهلوی و با مقایسه با بند ۴۹ و پیشنهاد تصحیح بیت ۲۵۰۹ که در آنجا نیز «خشنودی» به‌جای خرسندی بکار رفته‌است ، می‌توان تصور کرد که این بیت پیش از تحریف چیزی شبیه به این بوده‌است :

«وزین گوهران گوهری استوار ندیدم چو خورسندی از روزگار»]

§ ٥٦ــ و امید بردبارتر واندیشه پاکتر و بوی (=اندریافت) آگاهتر و فروهر رنجبرتر*	۲۰۱۸ وزایشان امیداست آهسته‌تر برآسوده از رنج و شایسته‌تر[1]

[* فردوسی از اندیشه و بوی و فروهر دیادی نمی‌کند . در بند ۴۳ متن پهلوی نیزکه نام همه نگاهدران مینوی برده می‌شود، نام اینها در میان نیست . شمارهٔ یادشدگان در بند ۴۳ هفت‌است و اگر این سه نیز به آنها افزوده شود ، ده می‌شود یعنی برابر باشمارهٔ ده اهرمن یا ده دیو ، و این همان‌است که انتظار آن می‌رود (نك زیرنویس بیت ۲۰۱٤) چه طبق آیین مزدیسنی و دین زرتشتی ، و سنت‌های ایرانی ، در جنگی که‌از آغـاز آفرینش میان نیروهای اهریمنی و اهورائی یا نیکی و بدی و یا روشنائی و تاریکی ، در گرفته‌است، نابودی نیروهای اهریمنی را ، دربرابر هر یك از آنها ، در همه جا ، در زمین و آسمان ، نیروئی اهورائی گماشته شده‌است . (۱) پس از بیت (۲۰۱۸) در همه نسخه‌هائی که درتهیه این گفتار ازآنها استفاده شده‌است بیتی آمده‌است (۲۰۱۹) که با متن پهلوی تطبیق‌نمیکند، مناسب با مقام هم نیست ونباید آن را مربوط بدینجا دانست.

«وزین گوهـران آزدیدم به‌رنج که همواره سیری نیابد زگنج»]

§ ٥٧ــ به‌مردمان (از)هنر [ها] چه‌به ؟	۲۰۲۰ بدو گفت شاه از هنرها چه به که‌گردد از او مرد جوینده‌مه[1] ؟

[(۱) شش بیت پس ازاین بیت را «مسکو» بهنشان الحاقی بودن درمیان [ ] و«خیم» زیر صفحه آوردهاست ، این چنین :

«چنین داد پاسخ که هرکو زراه نگردد بود با تنی بی گناه
بیابد زگیتی همه نام و کام از انجام فرجام و از کام نام
بپرسید از او نامبردار گو کز این ره کدامین کنم پیشرو
چنین داد پاسخ که آواز نرم سخنها که راند بهگفتار گرم
فزونی نجوید بر این جز خرد خرد بیگمان بر هنر بگذرد
وزان پس ز دانا بپرسید مه که فرهنگ مردم کداماست به»

بیتدوم در «مسکو» چنیناست :

«بیابد زگیتی همه کام و نام ازانجام فرجام و ازنام کام»

این بیتها بهنظر نمیرسد که الحاقی باشد ولی با مقایسه با متن پهلوی میتوان دریافت که به یقین جابجا و اندکی هم تحریف شدهاست . البته از آنها درجای خود با ذکر شمارهٔ بیتها بههمین ترتیب، یاد میشود.]

§ ۵۸ــ دانائی و خرد .	۲۵۲۱ چنینداد پاسخکه دانشبهاست خردمند خودبرمهان برمهاست
§ ۵۹ــ از اینها کدام به ؟	
§ ۶۰ــ آنکه تن را به بیبیمیو بیگناهی و بیرنجی رهبری کردن تواند .	۲۵۲۲ که دانا (نیازدبهتندی بهگنج) تن خویش را دور دارد ز رنج
§ ۶۱ــ به مرـم خرد به یا جهش (=بخت) .	. . . .

§ ٦٢ـ خرد شناسائی کار و جهش پسند کار | . . . .
. . . .
بیت پنجم: فزونی نجوید براین جزخرد
خرد بی‌گمان برهنر بگذرد[1]

[(۱) این بیت مناسبتی با بند ٦٢ دارد و شاید جزئی از پاسخ به پرسش ٦١ باشد.]

§ ٦٣ـ گوهر کدام به ؟ | بیت سیم: بپرسید از او نامبردارگو
[زگوهر] کدامین کنم پیشرو؟[1]

[(۱) این بیت یعنی بیت سیم الحاقی انگاشته شده با تغییر واژه‌های «گزین ره» به «زگوهر» که تصور می‌رود تحریفی از آن باشد مطلب را مناسب با بند ٦٣ و پرسشی درخور بیت بعد وبند ٦٤ می‌سازد.]

§ ٦٤ـ فروتنی و چرب آوازی (=چرب زبانی) | بیت چهارم: چنین داد پاسخ که آوازنرم
سخن‌ها که [رانی] به گفتار گرم[1]

(۱) «رانی» بهتراست از راند. درپاسخ « زگوهرکدامین کنم ... ». « سخن‌ها که رانی ... مناسب است نه «سخن‌ها که راند »...]

§ ٦٥ـ خوی چه به ؟
§ ٦٦ـ به‌اندیشی وآشتی‌خواهی
§ ٦٧ـ داد چه به ؟
§ ٦٨ـ بهی .
§ ٦٩ـ کام کدام نیك ؟ | بیت دوم: [که‌یابد] به‌گیتی همه‌نام وکام
از [آغاز] فرجام و از کام‌نام؟[1]

[(۱) همهٔ نسخه‌ها=«ازانجام‌فرجام» . از انجام فرجام را یافتن که نمی‌تواند درست باشد ، ناچار باید تصور کرد در اصل «از آغازفرجام» یا «ازآغازانجام» بوده‌است . «که‌یابد»

هم به‌جای «بیاید» جمله را پرسشی می‌کند.]

بند	بیت
§ ۷۰– بی‌گناهی .	بیت‌نخست: چنین داد پاسخ‌که هرکوزراه نگردد بود با تنی بی گناه
§ ۷۱– کرفه کدام به ؟	
§ ۷۲– خورسندی از خواسته	
§ ۷۳– کردار چه به ؟	
§ ۷٤– دین‌به‌یادداری .	
§ ۷۵– فرهنگ کدام به ؟	بیت‌ششم: ازآن‌پس ز داناپرسیدمه که‌فرهنگ‌مردم کدام‌است‌به ؟[1]

[(۱) این بیت، یعنی آخرین بیت‌الحاقی درست‌برابر بند۷۵ است، ولی پاسخ‌آن در دست نیست]

بند	بیت
§ ۷٦– آنکه [کار] زمانه را بدان راه توان برد و بوختن روان را در آن [توان] دانست .	
§ ۷۷– آرزو کدام به ؟	
§ ۷۸– به‌دوستی‌وشکوهمندی .	
§ ۷۹– نام کدام مه ؟	
§ ۸۰– خویشکاری (=وظیفه)	
§ ۸۱– دشمن کدام زورمندتر؟	۲۵۲۳زنیروی دشمنش پرسید شاه[1] وچون‌جست‌خواهدهمی‌دستگاه

(۱) همهٔ نسخه‌ها=«زنیروی خصمش ...» بادرنظر گرفتن اینکه فردوسی‌در ترجمهٔ این بخش، بسیار تحت تاثیر متن پهلوی بوده‌است‌ودرترجمهٔ هربندی واژهٔ بنیادی آن‌بندرا عینا بکاربرده‌است ونیز با درنظرگرفتن سبک‌شاهنامه می‌توان‌گفت که‌دراین‌بیت عبارت «زنیروی

دشمنش» از «نیروی خصمش» نصیح‌تر و خوش‌آهنگ‌تر و به‌سبك‌او نزدیکتراست وبه‌احتمال نزدیك به‌یقین دراصل هم چنین بوده‌است و تاثر ازبیت‌بعدرا، تحریف‌شده‌است .

§ ۸۲ــ کنش بد .	۲۵۲۴چنین داد پاسخ کــه کردار بد بــود خصم روشن‌روان وخرد
§ ۸۳ــ برای مردمان فرهنگ بهتر یا گوهر خرد ؟	۲۵۲۵ز دانـا بپرسید پس دادگـر کــه فرهنگ بهتر بود یا گهــر
§ ۸٤ــ افزایش تن از فرهنگ و خیم را جـای در گوهر خـرد . [فرهنگ] آرایش تن و خیم پناه تن و جان .*	۲۵۲٦چنین داد پاسخ بدو رهنمون که فرهنگ باشد زگوهر فزون که فرهنگ آرایش جان بــود ز گوهرسخن گفتن آسان بود گهر بی‌هنر زار وخواراست وست به فرهنگ باشد روان‌تندرست

[* متن پهلوی این‌بند چنین‌است :

"afzāyćšn i tan az frahang oδ xēm mahmānīh paδ gōhar[i]xraδ...... WYW' LŠW i tan oδ xēm pānag i tan oδ gyān"

نه تنها متن پهلوی کمکی‌است برای تصحیح شاهنامه و ترجیح نسخه‌ای یا نسخه بدلی برنسخهٔ دیگر : بلکه گاه شاهنامه هم می‌تواند راهنمای خوبی برای تصحیح متن‌پهلوی‌باشد. واژهٔ افتاده پس از xraδ، با مقایسه با شاهنامه بایستی frahang باشد و واژه بعد از آن یعنی WYW'LŠN را می‌توان vinarešn خواند یعنی ؛ آرایش و نظم و حتی شاید بتوان برابری باشاهنامه را ، واژهٔ تن بعداز آن را هم به‌جان (gyān) تصحیح کرد :

"[frahang] vinarešn i gyān oδ xēm pānag i tan oδ gyān"]

§ ۸۵– خیم و هنگ و خرد و همهٔ هنرهای دیگر که اندرتن مردمان [است] چگونه کم‌پتیاره‌تر و بی زیانتر ؟

۲۵۲۹ بدو گفت جان را زدودن به چیست
هنرهای تن را ستودن به چیست

۲۵۳۰ بگویم کنون، گفت، من سربسر
اگر یادگیری ز من دربدر [1]

[(۱) اگرجای «سربسر» و «دربدر» با یکدیگر عوض می‌شد ؛ این بیت شاید کمی بهتر می‌شد ؛ این چنین : «اکنون من همه آنها را در به در یا باب به باب برایت می‌گویم اگرتو همه را سربسر و از آغاز تا انجام یادگیری» . انتظار این می‌رود که فردوسی ؛ پس ازاین بیت، تمام بندهای ۸۶ تا ۱۰۴ متن پهلوی را یکایك و «سراسر» بیاورد ولی به بند ۸۶ و ۸۷ و ۱۰۲ بسنده کرده و بقیه را در دو بیت خلاصه می‌کند.]

§ ۸۶– خردکش بداندیشی (minitārīh) نیست .

۲۵۳۱ خرد چون یکی خلعت ایزدی‌است
از اندیشه دوراست ودوراز بدی‌است [1]

[(۱) «از اندیشه دوراست» یعنی : از اندیشه بد دوراست . و «دور از بدی» را هم برای رساندن همین منظور آورده‌است . در متن پهلوی minitārīh (=اندیشیدن) را برای بد اندیشی بکاربرده‌است درشاهنامه هم از اندیشه دور بودن به معنی از اندیشهٔ بد دور بودن است . (توافق دو متن).]

§ ۸۷– هنرکش خوار شمری نیست .

۲۵۳۲ هنرمند کز خویشتن درشگفت
بماند هنر زو نباید گرفت

§ ۸۸– ویرمندی‌کش بی‌دینی نیست .

§ ۸۹– دوستی کش کینه‌وری

نیست .

§ ۹۰– خورسندی‌کش خوردك نکرشنی نیست .

§ ۹۱– به خیمی‌کش فرومایگی نیست .

§ ۹۲– سازگاری‌کش آشفتگی نیست .

§ ۹۳– راستی‌کش مردم آزاری نیست .

§ ۹٤– امیدکش تنبلی نیست .

§ ۹۵– رادی‌کش هرزگی‌نیست.

§ ۹٦– شکوهمندی کش ناخورسندی نیست .

§ ۹۷– تن‌پناهی‌کش آزارکسان نیست .

§ ۹۸– فروتنی‌کش فریفتاری (؟) نیست* .

§ ۹۹– ترس‌آگاهی‌کش‌وستاری (؟) نیست .

[* وستاری=گرو، گروکشی . و تمام عبارت یعنی احترامی‌که با گروکشی همرادنیست، احترامی که برای دزیافت احترام متقابل ، یااحترامی درخلوت برای دریافت احترامی در جمع نیست .

«وستار»=فارسی : بستار . این واژه در تفسیر ابوالفتوح رازی تفسیر آیه ٤١ از سوره المدثر به معنی «رهینه» ، گروگان آمده‌است . در فرهنگهای فارسی همه «بستار»

را سست و نااستوار معنی کرده‌اند و این بیت ناصرخسرو را به شاهد آورده‌اند :

عروة‌الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست   شیعت است آن‌کس که اندر عهد او بستار نیست

معنی درست همان‌است که در تفسیر ابوالفتوح آمده‌است .

مصرع دوم این بیت را اگر پرستوار بخوانیم همین معنی از آن حاصل است :

شیعه‌است آن‌کس که درگرو پیمان خویش نیست؟ یا به‌عهد خود پای‌بست نیست؟]

§ ۱۰۰– به‌دوستی‌کش‌زشتکاری نیست .

§ ۱۰۱– یگانگی‌کش بی مهری نیست .

§ ۱۰۲– خویشکاری‌کش‌سستی نیست .

۲۰۳۲ [و پیمان‌منش] مردم‌خویشکار[1] نباشد به چشم خردمند خوار

[(۱) همه‌جا «همان خوش منش مردم خویشکار» (مسکو : خویش‌دار) ضبط شده‌است. متن پهلوی این بند گواه درست بودن و برتر شمردن واژهٔ «خویشکار» است . و با سابقه‌ای که از بند ۱٤ متن پهلوی (=اندیشه نیک‌پیمان منشی ...) و ترجمه آن درشاهنامه (=خنک درجهان مرد پیمان‌منش) در ذهن‌است می‌توان تصور کرد که واژهٔ «همان» در اصل پیمان بوده است و « همان خوش منش» را به « وپیمان‌منش O Pey^a اصلاح کرد (؟)]

§ ۱۰۳– تخشائی‌کش‌رشک‌نیست

§ ۱۰٤– دانائی کش پچیرایی (ریا–سالوس) نیست .

[چنانکه پیش گفته‌شد ، فردوسی مضمون بندهای ۸۸ تا ۱۰٤ را در دو بیت خلاصه کرده و رد می‌شود :]

۲۵۳۴ اگر بخشش و دانش و رسم و داد
هنرمند گرد آورد با نژاد
بزرگی و افزونی و راستی
همی گیرد از خوی بد کاستی

§ ۱۰۵ – چیزی که به مردمان رسد به بخت بود یا به کنش ؟

۲۵۳۶ وزان پس بپرسید کسری از اوی
که‌ای نامور مردم نیک‌خوی[1]
بزرگی به کوشش بود یا به بخت
که باید جهاندار از او تاج و تخت

[(۱) نسخه بدل : ... مرد فرهنگ جوی]

§ ۱۰۶ – بخت و کنش هر دو آن همانا چنان تن و جانند .

۲۵۳۸ چنین داد پاسخ که بخت و هنر
چنانند چون جفت با یکدیگر

§ ۱۰۷ – چه تن جدا از جان کالبدی است بی‌کار و جان جدا از تن بادی است اگرفتار و چون باهم آمیخته شوند نیرومند و بزرگ و سودمند بوند (=شوند) .

۲۵۳۹ چنان چون تن و جان که یارند و جفت
تنومند پیدا و جان در نهفت
همان کالبد مرد را کوشش است[1]
اگر بخت بیدار در کوشش است[2]

[(۱) مسکو : پوشش . (۲) مسکو : کوشش]

§ ۱۰۸ – چه بخت و چه کنش ؟

§ ۱۰۹ – بخت سبب و کنش بهانهٔ چیزی که به مردمان رسد .

۲۵۴۱ به کوشش بزرگی نیاید بجای
مگر بخت نیکش بود رهنمای

§ ۱۱۰ – مال گیتی به‌چه‌ماند ؟

§۱۱۱– به چیزی که به خواب بینند ، گاه خوب و گاه بد ؛ و چون از خواب بیدار شوند چیزی [ازآن] به جای نیست .

۲۵۴۲ و دیگر که گیتی‌نشانه‌است وباد
چو خوابی که بیننده داردبه‌یاد
چـو بیدارگردد نبیند به‌چشم
اگرنیکویی دید اگر دردوخشم

§ ۱۱۲– اندرگیتی که بُرزشنی‌تر (=باند[پایه]تر) ؟

۲۵۴۴ دگر پرسشی برگشاد از نهفت
به دانا، ستوده کدامست؟گفت

§ ۱۱۳– پادشاه‌زورمندپیروزگر کرنه‌کام

۲۵۴۵ چنین دادپاسخ که‌شاهی که‌تخت
بیاراید و زور یابد ز بخت
اگـر دادگر باشد و نیك نـام
بیابـد ز گفتار و کردار کـام

§ ۱۱۴– وکه مستمندتر ؟

۲۵۴۷ بدوگفت اندرجهـان مستمند
کدام‌است وبدروز وناسودمند؟

§ ۱۱۵– درویش(؟)گمرادروند .

۲۵۴۸ چنین‌دادپاسخ که‌درویش‌زشت
که نه کام یابد نه خرم بهشت

§ ۱۱۶– که‌بدبخت‌تر ؟

۲۵۴۹ بپرسیدو گفتاکه‌بدبخت‌کیست
که‌همو ارش ازدرد بایدگریست

§ ۱۱۷– دین‌آگاه‌دروند .

۲۵۵۰ چنین‌دادپاسخ که داننده مرد
که دارد زکردار بد روی زرد.

§ ۱۱۸– که بی‌نیازتر ؟

§ ۱۱۹– آن که خورسندتر .

§ ۱۲۰ – که خورسندتر

۲۵۵۱ بپرسیدازاوگفت خرسندکیست
بابیشی زچیز آرزومندنیست[۱]

[(۱) چنیراست همهٔ نسخه‌ها ، شاید «ز بیشی به چیز » بهتر باشد .]

§۱۲۱ــ آن که با شکوهتر .	۲۵۵۲ چنین داد پاسخ که آن کس که مهر ندارد برین کارگردان سپهر
§ ۱۲۲ــ که با شکوهتر ؟	۲۵۵۳ بدو گفت مارا کـه شایسته‌تر بدو گفت آن کس که آهسته‌تـر بپرسیدازاو گفت آهسته کیست که برتیزمردم بباید گـریست
§ ۱۲۳ــ آن که سرزنش مردمان را از نیازمندی بدتر شَمَرَد .	۲۵۵۵ چنین داد پاسخ که ازعیب جوی نگر تا که پیچد سر از گفتگوی به نزدیک او شرم و آهستگی است خردمندی و رای و شایستگی است[1]

[(۱) فردوسی یك پرسش وپاسخ را دوپرسش وپاسخ کرده است.]

§ ۱۲٤ــ که امیدوارتر ؟	۲۵۵۷ بپرسید ازاو نامـور شهریار که از مردمان کیست امیدوار؟
§ ۱۲۵ــ کـوشا مرد جهشیار (=بختیار)	۲۵۵۸ بدو گفت آن کس که کوشاتر است دو گوشش به دانش نیوشاتر است[1]

(۱) فردوسی از جهشیاری یادی نمی‌کند .

§ ۱۲٦ــ چـه کوشائی و چـه جهشیاری

§۱۲۷ــ کوشائی آن که [مردم] نیکی پیشه کنـد و کـاری کـه به او واگذاشته شده بی بی‌گناهی وبی رنجی انجام دهد .

§ ۱۲۸ــ جهشیاری ، نام نیك و نیك فرجامی کار .

§ ۱۲۹ــ که فرمانرواتر ؟
§ ۱۳۰ــ سپهرگیهان بختار*

[*= مقسم جهان بختار : اسم فاعل ازبختن = تقسیم‌کردن.]

§ ۱۳۱ــ که راستتر ؟
§ ۱۳۲ــ زمان تقسیم شده .
§ ۱۳۳ــ که شگفت‌تر ؟
§ ۱۳۴ــ آن کش زمان بیشتر بود .

[بجای پرسش و پاسخ‌های بالا دوپرسش کلی رامطرح کرده و بدانها پاسخ می‌دهد.]

۲۵۵۹بپرسید از او شهریار جهان
از آگاهی نیك و بد در نهان
چنین داد پاسخ که از آگهی
فراوان‌بود [گوژ] و مغزش‌تهی[1]

[(۱) همهٔ نسخه‌ها=فراوان بود کژ و مغزش تهی . بایستی «کژ دراصل گوژ» بوده باشد . gōž یا gōz با واو مجهول=گردو (معرب=جوز) تهی مغز دراین بیت راهنمای خوبی است برای تصحیح این واژه (=کژ) به گوژ این اشتباه بایستی وقتی صورت گرفته باشد که واو مجهول در این واژه و واژه‌های همانند، آنچنانکه باید تلفظ می‌شده‌است، یعنی‌مانند ضمهٔ کشیده ، و نویسنده‌ای در نوشتن فرق میان ضمه کشیده و کوتاه نگذاشته‌است . تشبیه آگهی و خبر به گوژ میان‌تهی بایستی از امثال رایج زمان فردوسی باشد.]

مگر آن‌که گفتند خاک‌است‌جای
ندانم چگونه‌است دیگر سرای
۲۵٦۲بدو گفت کسری که‌آباد شهر
کدام‌است وما زو چه‌داریم بهر
چنین داد پاسخ که آباد جای
زداد جهاندار باشد به‌پای

§ ۱۳۵ــ که گزایدارتر ؟

۲۵٦٤بپرسید و گفتش [گزایدارتر][1]
پسندیده‌تر مرد هشیارتر
به‌گیتی کدام‌است با من بگوی
که بفزاید از دانشی آبروی

[1] [همهٔ نسخه‌ها «که بیدارتر» که ممکن‌است تحریفی از «گزیدارتر» باشد . گزیدارتر هم مطابق متن پهلوی‌است و هم معنی بهتری‌دراین جمله دارد.]

§ ۱۳٦ــ دانای بسیار آزموده.

۲۵٦٦چنین‌داد پاسخ که دانای پیر
که با آزمایش بود یادگیر

§ ۱۳۷ــ که به رامش‌تر ؟

۲۵٦۷بدو گفت کسری‌که رامش کراست
که‌داردبه‌شادی‌همی‌پشت‌راست.

§ ۱۳۸ــ آن‌که از بیم و نگرانی گران رهد .

۲۵٦۸چنین‌دادپاسخ که آن کو ز بیم
بود ایمن و باشدش زرّ و سیم

§ ۱۳۹ــ که [دل] پسندتر ؟

۲۵٦۹بدو گفت ماراستایش به‌چیست
به‌نزدیک‌هر کس پسندیده کیست؟

§ ۱٤۰ــ آن‌که ورن (=شهوت)را زیرننگ‌وخشم را زیربردباری ورشک

۲۵۷۰بدو داد پاسخ‌که آن کو نیاز
بپوشد همان رشک با ننگ وآز

را زیر خسروی (=نیک‌نامی) و آز را زیرخورسندی وُزِنش‌را زیردادستان (=قضاوت ؛ عدالت) سخت نگهدارد.

§۱٤۱— که خسرو (=نیک‌نام)تر؟

§ ۱٤۲— آنکه نیکی به مردمان کردن را به دادترداند(=درست‌ترین) و عادلانه‌ترین‌کارداند) .

§ ۱٤۳— که نامی‌تر ؟

§ ۱٤٤— آن که شایسته‌تر و اپرویزتر (=پیروزتر) .

§ ۱٤٥— که اپرویزتر ؟

§ ۱٤٦— آن‌کش جهش (=بخت، سرنوشت) به‌کار ودادستان نیکتر .

§ ۱٤۷— که دلپذیرتر ؟

§ ۱٤۸— فرزند شایسته و زن پارسای شوی کامه .

§ ۱٤۹— که بردبارتر ؟

§ ۱٥۰— نیازمند بی‌چاره و بی‌نازی که‌سپاس[گزاری] راکوششی سودمندانه کند [و] که امید بزرگ‌را کوشد .

§ ۱٥۱— که ناخورسندتر ؟

§ ۱٥۲— کینه‌ور و آزردهٔ توانا.

همان‌کین و رشکش بماند نهان
پسندیده او باشد اندر جهان

۲٥۷۲ زمرد شکیبا بپرسید شاه :
که از صبر دارد به‌سر برکلاه ؟

۲٥۷۳ چنین گفت آن‌کس که‌نومید گشت
زبخت ورخانش چو خورشید گشت
دگر آنکه روزش بباید شمرد
به‌کار بزرگ اندرون، دست‌برد

§ ۱۵۳ــ که آزارنده‌تر ؟

§ ۱۵۴ــ شوی سهمگین بدرفتار و فرزند بدِ رنجور.

§ ۱۵۵ــ که سهمگین‌تر ؟

§ ۱۵۶ــ فرمانروای زودرنج کشنده.

§ ۱۵۷ــ که آزارمندتر (آزرده‌تر)؟

۲۵۷۵ بدو گفت غم بر دل کیست بیش
کز اندوه سیر آمد از جان خویش؟

§ ۱۵۸ــ شایسته‌ای که به ناشایستگی رسد و زورمندی که به نازورمندی رسد و خودکامی که به فرجام کار آید.

۲۵۷۶ چنین داد پاسخ که آن کو ز تخت
بیفتاد، نومید گردد ز بخت(۱)

[(۱) نك: بیت ۲۵۸۱ و ۲۵۸۲.]

§ ۱۵۹ــ که دردمندتر ؟

۲۵۷۷ بپرسید از او شهریار بلند
که از ما که دارد دل دردمند ؟

§ ۱۶۰ــ توانگری کش فرزند نیست و دانائی شایسته‌کش فرزندی ناشایسته و رنجور بود.

۲۵۷۸ چنین گفت کان کو خردمند نیست
توانگر کسی را که فرزند نیست

§ ۱۶۱ــ که خسته‌تر ؟

۲۵۷۹ بپرسید شاه از دلی مستمند
نشسته به گرم اندرون بی‌گزند

§ ۱۶۲ــ شایسته‌ای که ناشایسته‌ای بدو پیروز، دانائی که دژآگاهی (=نادانی) بدو فرمانروا و خوبی که بدی بدو چیر باشد.

۲۵۸۰ بدو گفت با دانشی پارسا
که گردد بر او ابلهی پادشا

۲۵۸۱ بدو گفت نومیدتر کس کدام ؟
که دارد توانایی و نیك نام

چنین‌گفت کان‌کو زکار بزرگ[1]
بیفتد بمانـد [نـژاد] سترك[2]

[(۱) این دو بیت یا پرسش و پاسخ بایستی پس از بیت شماره ۲۵۷٦ بیاید چه‌این پرسش از مضمون آن بیت بیرون کشیده شده و رویهم یعنی این دو بیت (۲۵۸۱ و ۲۵۸۲)و بیت ۲۵۷٦ ترجمه بند ۱۵۸ و در بردارنده . . . بین آن خواهد بود . بیت ۲۵۷٦ می‌گوید: آن که از تخت بیفتادازبخت نومید گردد، چار . . . نومیدتر کس کدام‌است»همین‌جاست و پاسخ آن نیز یعنی : آن کو از کار بزرگ بیفتد . . . سترك را بماند» مضمون بند۱۵۸ است : «شایسته‌ای که به ناشایستگی رسد ... خودکامی که به‌فرجام‌آید» .

(۲) همه نسخه‌ها=نژند و سترك ، ظاهرا نژند تحریفی‌است از «نژاد».]

§ ۱٦۳— که‌بخشش‌راسزاوارتر؟ | ۲۵۸۳بپرسید از او شاه نوشین‌روان
که ای مرد بینا و بخت‌جوان
که دانی‌که بی‌نام وآرایش‌است
که اوازدرمهرو بخشایش‌است؟

§ ۱٦٤— شتابنده ناامیدبی‌گناه. | ۲۵۸۵بدوگفت مرد فراوان گناه[1]
گنهکار درویش بی دستگاه

[(۱) درست برعکس متن پهلوی‌است.]

§ ۱٦۵— که پشیمانتر ؟ | ۲۵۸٦بپرسیدوگفتش‌که‌برگوی‌راست
که‌تاازگذشته‌پشیمان‌که‌راست[1]

[(۱) پشیمان به‌جای پشیمانی ! بهرحال یعنی پشیمانی از گذشته ...]

§ ۱٦٦— خودخواهی‌که به‌فرجام کارآید ، روان‌شناس دروند ، ورنی | ۲۵۸۷چنین‌داد پاسخ که آن تیره‌ترك
که برسر نهد پادشاروزمرگ

(=شهوتران) افسرده و آن که برای ناسپاسان کوششی سودمندانه کند.

پشیمان شود دل‌کند پرهراس
که جانش به یزدان بودناسپاس
ودیگرکه کردار دارد کسی
به نزدیك او ناسپاسان بسی

§ ۱۶۷ــ که‌سرزنش‌راسزاوارتر؟

§ ۱۶۸ــ آن‌که، به‌او که نیکی ازش بیند ناسپاس بود.

§ ۱۶۹ــ که بدنامتر ؟

§ ۱۷۰ــ آن‌که بدی کردن به مردمان را داد شمرد.

§ ۱۷۱ــ به دیده مردمانی که اندرگیتی‌اند چه بایسته‌تر آید؟

۲۵۹۰بپرسید و گفت‌ای خرد یافته
هنرها یك اندر دگر بافته
چه دانی کز او تن‌بود بی‌گزند
همان بردل هرکسی ارجمند ؟

§

۱۷۲ - او (را) که تن درست است‌کام انجامی ، وچون تن‌بیماربود، درستی تن و چون از تن نومید بود بوختاری (= نجات) روان.

۲۵۹۲چنین‌دادپاسخ‌که‌چون‌تن‌درست
بود، دل‌جز ازشادمانی‌نجست[۱]
همان آرزو تندرستی بود
چه‌از درد روزی به سستی بود

[۱] [مسکو : چنین‌داد پاسخ که ناتندرست که دل را جز از شادمانی نجست !]

§ ۱۷۳ــ مردمان‌به‌چه‌کامگارترند (چه آرزودارند).

۲۵۹٤بپرسید و گفتش که از آرزو
چه‌پیش‌است پیداکن ای‌نیکخو

§ ۱۷٤ــ به‌کام‌خواهی وبی‌نیازی

۲۵۹۵بدوگفت چون سرفرازی بود
همه آرزو بی‌نیازی بود
چو با بی‌نیازی بود تن‌درست
نباید جز از کام دل‌چیز جست

§ ۱۷۵ چه کام‌خواهی و چه بی‌نیازی ؟

§ ۱۷۶– کام‌خواهی ، هر چه آرزو بود یافتن ، و بی‌نیازی [داشتن] آنچه باید .

§ ۱۷۷– مردم به‌چه تشنه ترند ؟

§ ۱۷۸– بدانچه امید نیك‌بدان دارند .

§ ۱۷۹– مردمانی‌که‌اندرگیتی‌اند ازچه بیشتر باید اندیشند ؟

§ ۱۸۰– از زمانه بد و کنش بد و دوست فریفتار و فرمانروای‌دروند (=بی‌دین) ناامرزگار .

۲۰۹۷ ازآن پس‌چنین گفت بارهنمون — که بردل چه‌اندیشه باشد فزون؟

۲۰۹۸ چنین‌دادپاسخ که‌این‌راسه‌روی — بسازد خردمند با راه جوی

یکی آنکه اندیشه از روز بد — مگر بی‌گنه برتنش بد رسد

بترسد ز کار فریبنده دوست — که‌بامغز جان‌خواهدوخون‌وپوست

سدیگر که بیدادگر پادشا — که‌بیکار(؟) نشناسد از پارسا[1]

[(۱) مسکو: سدیگرزبیدادگرشهریار که بیگاربستاند(نسخه‌بدل = نشناسد)ازمرد کار. ظاهراً «بیکار» تحریفی‌است از «بدکار»]

§ ۱۸۱– و به چه گستاخ‌تر (مطمئن‌تر) باید بودن ؟

§ ۱۸۲– به زمانه نیك و کنش نیك و دوست نافریفتار و همدین ،

۱۶۰۲ چونیکو بود گردش روزگار — خرد یافته یار آموزگار

سردار بخشایشگر و دادگر .	جهان روشن و پادشا دادگر ز گردون نیابی فزون زین هنر
§ ۱۸۳ــ زمانه کدام به ؟	
§ ۱۸۴ــ آن‌که چیری و فرمانروائی بدان کمتر بهش راه یافته‌است .	
§ــ۱۸۵ــ دین کدام به ؟	۲۶۰۴ بپرسیدش از دین و از راستی کز او دور باشد بد و کاستی
§ ۱۸۶ــ آن که خدایی یزدان و دیوی دیوان، مزد کرفه، بادافراه گناه ازش پیداتر و روش، بهتر و کرفه به آیین‌تر (ازش) پدیدآمده‌است	۲۶۰۵ بدو گفت شاها به دینی‌گرای کز او نگسلد یاد نام خدای که دورند [از] کژی و راه دیو بترسند یکسر زگیهان خدیو به فرمان یزدان نهاده دو گوش ازایشان نباشد کسی دین‌فروش
§ ۱۸۷ــ خدای و سردار کدام به ؟	۲۶۰۸ وزآن پس بپرسید، از پادشا که فرمانروان‌است برپارسا کزایشان کدام‌است پیروزبخت که‌باشد به‌گیتی‌سزاوار تخت ؟
§ ۱۸۸ــ آن که مردم دوست‌تر و زمان‌شناس‌تر و در نیکی به مردمان کردن دادگرتر .	۲۶۱۰ چنین‌گفت کان کو بود دادگر خرد دارد و شرم و رای وهنر
§ ۱۸۹ــ دوست کدام به ؟	۲۶۱۱ بپرسیدش از دوستان کهن که‌باشند هم گوشه وهم‌سخن
§ ۱۹۰ــ آن‌که فریادرس‌تر و اندرسخن یارتر .	۲۶۱۲ چنین‌داد پاسخ که ازمرددوست جوانمردی و داد دادن نکوست

	نخواهد به توبد به آزرم کس به سختی بود یار و فریاد رس
§ ۱۹۱ــ دوست که بیش ؟	۲٦۱٤بدوگفت کسری کرا بیش دوست کرایشان یکی باشدش خون‌وپوست
§ ۱۹۲ــ آن که فروتن‌تر و بردبارتر و چرب‌آوازتر .	۲٦۱٥چنین‌داد پاسخ که از نیك دل جدائی نخواهد مگر دل گسل دگرآن کسی کو نوازنده‌تر نکوتر به کردار و سازنده‌تر
§ ۱۹۳ــ دشمن که بیش ؟	۲٦۱۷بدوگفت دشمن کرا بیشتر که باشد بدو بر بداندیش‌تر
§ ۱۹٤ــ برمنشان ، برتنان ، خوردك‌نگرشان و درشت‌آوازان .	۲٦۱۸چنین داد پاسخ که برتر منش که باشد فراوان بدو سرزنش هم‌آن‌کس که‌آواز دارد درشت پرآژنگ‌رخسار وبسته‌دومشت
§ ۱۹٥ــ دوست فرشگردی (ــآن جهانی ، اخروی) کدام ؟	۲٦۲۰بدوگفت‌تاجاودان‌دوست‌کیست زدرد جدایی که‌خواهد گریست
§ ۱۹٦ــ کنش‌نیك .	۲٦۲۳چنین داد پاسخ که کردارنیك نخواهد جدا بودن از یار نیك
§ ۱۹۷ــ دشمن فرشگردی‌کدام؟	
§ ۱۹۸ــ کنش‌بد .	
§ ۱۹۹ــ چیست آن [چیز] فرشگردی که پاید و تباه نشود ؟	۲٦۲۲چه‌ماند بدوگفت جاویدچیز ؟ که‌آن چیز کمّی نگیرد به‌نیز
§ ۲۰۰ــ انبار کرفه .	۲٦۱چنین‌داد پاسخ که [انبارمزد][1] نه‌کاهد،نه‌سوزدنه‌ترسدز[دزد]

[(۱) همه نسخه‌ها : «انباز مرد» و مصر عدوم : «نترسد ز درد» ، با چندین نسخه بدل

برای همه مصرع . چهار بیت اخیر چنانکه از شمارهٔ آنها پیداست درتمام نسخه‌ها جابجا شده‌است . من دربارهٔ تصحیح این چهار بیت سخنی درکنگرهٔ تحقیقات ایرانی(شهریور ۱۳۵۲) در شیراز گفته‌ام که در مجموعه مخصوص چاپ می‌شود . پرهیز ازاطناب را ، دراین جا از تکرار آن خودداری می‌کنم .]

§ ۲۰۱– چه نیک‌تر ؟
§ ۲۰۲– بودن با بهان .
§ ۲۰۳– چه سودمندتر ؟
§ ۲۰۴– نشستن با دانایان .
§ ۲۰۵– چه‌اعتماد راشایسته‌تر؟
§ ۲۰۶– زبان راست‌گویان .
§ ۲۰۷– چه خوشتر ؟
§ ۲۰۸– بی‌بیمی .
§ ۲۰۹– و چه بی‌بیم‌تر ؟
§ ۲۱۰– زمان‌نیک وخویشکاری.
§ ۲۱۱– چه فرّختر ؟
§ ۲۱۲–بی‌گناهی‌ونیک‌فرجامی
§ ۲۱۳– و چه آسانتر ؟
§ ۲۱۴– بی‌گناهی و خورسندی از خواسته .
§ ۲۱۵– چه ارزمندتر ؟
§ ۲۱۶– دوستی با دانایان و بهان .
§ ۲۱۷– چه روشن‌تر ؟ | ۲۶۲۴ بدوگفت کسری‌چه‌روشن‌تراست

که برتارك هرکسی افسراست

§ ۲۱۸– کنش‌دانایان .

۲٦۲۵ چنین‌گفت کان‌جان دانا بود
که بر آرزوها توانا بود

§ ۲۱۹– و چه فراخ‌تر ؟

۲٦۲٦ بدوگفت‌شاه: ای خداوند مهر
چه‌باشد به‌پهنا فزون ازسپهر؟

§ ۲۲۰– دست‌رادان .

۲٦۲۷ بگفتش یکی‌شاه بخشنده‌دست
و دیگر دل مرد یزدان پرست

§ ۲۲۱– و چه تنگ‌تر ؟

§ ۲۲۲– دست فرومایگان .

§ ۲۲۳– و چه باورکردنی‌تر ؟

§ ۲۲٤– آیین یزدان .

§ ۲۲۵– و چه بجاتر ؟

۲٦۲۸ بپرسید و گفتش چه آژیرتر
کزآن برفرازد خردمند سر

§ ۲۲٦– پاداش کرفه‌گران .

§ ۲۲۷– و چه نابجاتر ؟

§ ۲۲۸– پاداش بزه‌گران .

۲٦۲۹ چنین‌داد پاسخ که ای پادشا
مده گنج هرگز به ناپارسا
چو کردار با ناسپاسان کنی
همی‌خشت‌خشك‌اندرآب‌افکنی[۱]

(۱) این دو بیت پاسخ دو پرسش «چه بجاتر» و «چه نابجاتر» می‌تواند باشد و با بند ۲۲۸ سازگارتراست.]

§ ۲۲۹– و چه میانه‌روتر ؟

§ ۲۳۰– کام خورسندان .

§ ۲۳۱– و چه خوشبوی‌تر ؟

§ ۲۳۲– خسروی (=نیک‌نامی).
§ ۲۳۳– و چه گرامی‌تر ؟
§ ۲۳٤– پذیرش خدایان (=شاهان) و سرداران و نازیدن به همالان و دوستان .
§ ۲۳۵– چه بدتر ؟
§ ۲۳٦– چشم آز وران .
§ ۲۳۷– و چه بی‌برتر ؟
§ ۲۳۸– دهش به ناسپاسان و پیوند با بدان .
§ ۲۳۹– چه تهی‌تر ؟
§ ۲٤۰– دست فرومایگان
§ ۲٤۱– چه رنج‌آورتر ؟

۲٦۳۱ بدو گفت کاندر چه چیز است رنج
کز او کم شود مردرا آز گنج

§ ۲٤۲– پرستش فرمانروایان بدمنش .

۲٦۳۲ چنین داد پاسخ که ای شهریار
همیشه دلت باد چون نوبهار
پرستنده شاه بد خو، ز رنج
نخواهد تن و زندگانی و گنج

§ ۲٤۳– و چه تیزتر ؟
§ ۲٤٤– منش‌ورنیکان (=شهوت پرستان) .
§ ۲٤۵– چه دشخوارتر ؟
§ ۲٤٦– بودن با بدان .
§ ۲٤۷– چه نازکتر ؟

§ ۲۴۸ــ منش پادشاهان .

§ ۲۴۹ــ چه بیمگین‌تر ؟

§ ۲۵۰ــ آزار پادشاهان نابخشایشگر

§ ۲۵۱ــ چه شگفت‌تر ؟

۲۶۲۴ بپرسید و گفتش چه دیدی شگفت
کز آن برتر اندازه نتوان گرفت؟

§ ۲۵۲ــ دانای بدبخت (=بدجهش)

§ ۲۵۳ــ چه افدتر (=عجیب‌تر) ؟

§ ۲۵۴ــ دژآگاه (=نادان) خوشبخت

۲۶۲۵ چنین گفت با شاه بوزرجمهر
که یکسر شگفت است کار سپهر
یکی مرد بینی که با دستگاه
رسیده کلاهش به ابر سیاه
که او دست چپ راندانَد ز راست
ز بخشش فزونی نداند ز کاست
یك از گردش آسمان بلند
ستاره بگوید که چون است و چند
فلك رهنمونش به سختی بود
همه بهر او شوربختی بود[۱]

[(۱) بند ۲۵۱ تا ۲۵۴ دو پرسش و پاسخ است که پرسشها مانند یکدیگر است ، فردوسی به یکی از پرسشها بسنده کرده و هردو پاسخ را برای همان یك پرسش آورده است.]

§ ۲۵۵ــ چه گران‌تر ؟

۲۶۴۰ گران‌تر چه دانی بدو گفت شاه

§ ۲۵۶ــ منش پیمان شکنان .

§ ۲۵۷ــ چه نگرانی فزای‌تر ؟

۴۱ چنین داد پاسخ که سنگ گناه

§ ۲۵۸– بودن با بدان و دژ آگاهان . . . چیز به‌مردمان نیک .*

[* دراین‌جا از متن پهلوی عبارتی افتاده‌است . واژه‌های آخر شاید دنبالهٔ همین‌بند یا پرسش و پاسخی دیگر باشد.]

§ ۲۵۹– چه بدتر ؟

۲٦٤۱ بپرسید کز بدترین کارها
ز گفتارها هم ز کردارها
کدام‌است با ننگ وبا سرزنش
که خواند ورا هرکسی بدکنش

§ ۲٦۰– بیگانگی و بیابان‌منشی (خشونت ، گمراهی) .

۲٦٤۳ چنین‌داد پاسخ که زفتی زشاه
ستیهیدن مردم بی‌گناه[1]

[(۱) پس از این بیت در شاهنامه ۱٤ بیت دیگرآمده‌است بعضی فردوسی‌واراست و پاره‌ای نه ، که شاید الحاقی باشد.] .

سرآغاز

از کتاب بندهشن ایرانی (TD_1) چاپ بنیاد فرهنگ ایران
شماره ۸۸

سرآغاز

نـام این نامـهٔ پهلوی،بندهش یا زند آگاهی است و بیشتر ، به نـام بندهش بزرگ یا بندهش ایرانی خـوانده می‌شود . این نـام را در برابر بندهش کوچك یـا بندهش هندی به آن داده‌اند ؛ و یـا به سخن دیگر ، پس از آگـاهـی از وجـود نسخه‌های کامل بندهش، که همه درایران نوشته شده‌است،گزیدهٔ بندهش‌را «بندهش کوچك» نام نهاده‌اند .

بندهش کوچك را فردیناند یوستی در سال ۱۹۶۸ بـا آوانوشت و ترجمه و واژه‌نامه ، در شهر لیپزیك به چاپ رسانده است[1] و بسیار کمیاب است.

از بندهش بزرگ سه‌دستنویس ، به‌نشانه‌های ت د ۱ (TD_1) و ت د ۲ (TD_2) و د ه (DH) ، به جای مانده است . این نشانه‌ها یادآور نـام صاحبان آنهاست . دستنویس‌های TD شمارهٔ ۱ و ۲ به نام تهمورس دینشاه جـی انکلساریا و DH به نام دستور هوشنگ جی جاماسپ جی (شمس‌العلماء) خوانده شده است.

از این‌سه ، تنها نسخه TD_2 به‌کوشش هیربد تهمورس دینشاه جی‌انکلساریا و با پیشگفتاری از پسرش بهرام‌گور تهمورس انکلساریا به سال ۱۹۰۸ ، در شهر بمبئی ، به‌عنوان جلد سوم «مجموعهٔ متن‌های پهلوی» و به‌یاد جشن پنجاهه (یوبیل) ملکهٔ ویکتوریا ، چاپ شده است[2].

دستنویس TD_2 را ،کـه بندهش ، بریکصد و بیست و دو برگ نخستین آن نوشته شده است ، چنـانکه بهرام گور تهمورس انکلساریا ، در پیشگفتار خویش بر آن ، می‌نویسد ، دستور تیـرانداز برای تهمورس دینشاه ، پـدر بهرام گور ، از یزد به بمبئی برده است . درایران این دستنویس ازآن دستور شهریار نامدار بوده

است . انـدازهٔ آن ۱۹ × ۲۴ سانتیمتر و بر هر صفحه‌ای پـانزده سطر نوشته شده است . برگ نخست و روی برگ دوم ظاهراً سفید بوده و بر آن چیزی نوشته نشده بوده است. اکنون برگ نخست آن در دست نیست و برروی برگ دوم ، به‌دست صاحبان تازه آن ، چند بیت شعر فارسی نوشته شده است . متن بندهش از پشت برگ دوم (برگ ۲ ب) آغاز می‌شود و در روی‌برگ ۱۲۲ (برگ ۱۲۲ الف) پایان می‌پذیرد .

سطرهای ۸ تا ۱۴ این صفحه (برگ ۱۲۲ الف) شامل « پایـان نویس » این نسخه ازبندهش است که تاریخ ونام نویسنده آنرا آشکارمی‌سازد و آن چنین‌است:

«فرجام یافت به‌درود، شادی ورامش، اندر روز اشتاد ماه تیر، سال۹۷۵ پس‌از۲۰ (سال‌از) بغ یزدگرد شاهنشاه . من دین بنده ، فریدون مرزبان فریدون وهروم (= بهرام) بندار شهمردان دینیار نوشتم وفراز هشتم از برای .... رستم فرخ زاد ایزدیار و ویژن ».

برای آگاهی بیشتر از متن‌های پهلوی دیگری که در این دستنویس سیصد و هفتاد برگی یافت می‌شود ، خواننده باید به پیشگفتار بهرام‌گور رجوع کند (ص XIII—XV) .

وی ، در همین پیشگفتار ، دو دستنویس دیگر بندهش ایرانـی یعنی TD_1 و DH را به درستی و دقت تمام، بررسی و توصیف‌کرده است. سطور زیر ترجمه و اقتباسی است از توصیف او دربارهٔ این دو دستنویس:

نسخهٔ TD_1 را با دستنویس داتستان ،که هر دو به خط‌گـوپت شا رستم بندار است ، یکصد سال پیش (یعنی سی‌وهشت سال پیش ازسال ۱۹۰۸ که تاریخ چاپ و نـوشتن پیش‌گفتار نسخه TD_2 است) شادروان مـوبد خـدابخش فرودآبادان ، برای هیربـد تهـمورس ، پدر بهـرام گور ، از یزد به بمبئی آورد . انـدازهٔ آن (۱۸ × $۲۳\frac{۱}{۲}$ سانتیمتر) است ، دو برگ ازآغاز این دستنویس‌که تازه‌تر و برکاغذ اروپائی نوشته شده است جایگزین برگ نخست‌گم شده، گشته است، یکصدویك برگ اصلی آن برکاغذ ایرانی نوشته شده و از ۲ تا ۱۰۲ شماره‌گذاری شده است و برگ آخر ،که از برگهای دیگر جداست ، نوع کاغذش ایرانی است و بی‌هیچ

شکی، در زمانی دیرتـر نوشتـه شده است. از دو برگ نخست ، روی برگ یك سفید و بر پشت برگ یك و روی برگ دو، هریك ، پانزده سطر ، و برپشت برگ دوتنها هفت سطر، نوشته شده‌است . برگهای اصلی، از ۲ تا ۱۰۲، هرصفحه هفده سطر دارد . بالای پنجاه‌ودو برگ نخست نم گرفته و تیره‌رنگ‌گشته ولی نوشته‌ها آسیبی نیافته‌است . برگ پایان ، پنج سطراز متن کتاب را،که به خط دستور رستم گشتاسپ اردشیر است وگواهی اواست دربارهٔ نویسندهٔ برگهای اصلی آن کتاب ، وشش سطر دیگر از دستور جمشید پسر دستور جاماسپ پسر دستور حکیم[۳] را در بر دارد .

گواهینامه دستور رستم گشتاسب اردشیر:

« من دیـن بنـده ، دستور رستم گشتـاسپ اردشیر ، ایـن دفتـر را کـه گـوپت شا Gopatšā رستم بندار نوشته است دیدم و پسندیدم و درست کردم تا آنها کـه خوانند ، انوشه روانی او خواهند (متن پهلوی= .... به روان او رسانند).

یادداشت دستور جمشید دستور جاماسپ دستور حکیم :

« من ، دین بنده ، دستور جمشید دستور جاماسپ دستور حکیم ، این دفتر را که گوپت شا رستم بندار نوشته است دیدم وخواندم و پسندیدم ، در روزامرداد، ماه اردیبهشت‌سال یکهزار ویکصد وسیزده پس از یزدگرد شاهنشاه . »

از این دو نوشته درمی‌یابیم که گوپت‌شا رستم بندار ، نـویسندهٔ دستنویس داتستان متعلق به‌کتابخانهٔ پدر بهرام‌گور، این مجموعه را نیز نوشته است . تاریخ نوشته شدن این مجموعه را نمی‌دانیم ، چون پایان‌نویس خود گوپت شا در دست نیست ، وپایان‌نویس همو درکتـاب دوم زات اسپرم هـم (پشت برگ ۲۸۲ سطر ۱۶–۱۷ و روی برگ ۲۸۳ سطر ۱–۴)که جزئی است از نسخه داتستان کتابخانـهٔ یاد شده، تاریخ ندارد.

چنانکـه از مقایسه دو دستنویس دیگر معلـوم مـی‌شود ، TD_1 کهن‌تـرین دستنویس موجود بندهش است وشاید بتوان گفت‌که درحدود سال۹۰۰ یزدگردی نوشته شده است[۴] . خطش خواناست ، گرچه پیداست درنوشتنش عجله و شتابی

به کار رفته است . اگر برگهای آغاز و انجام آن که تازه‌تر است به‌شمار نیاید می‌توان آنرا معتبرترین نسخهٔ بندهش دانست . کنارهمایش پاره و فرسوده ولی متنش کامل است .

مجموعهٔ DH روزگاری به‌مانکجی‌سهرابجی اش بر نر[5] تعلق داشته و زمانی که بهرام‌گورپیشگفتار خودرا بربندهش، نسخه TD_2، می‌نوشته‌است(= سال۱۹۰۸) درکتابخانه دستورهوشنگ جاماسپ جی نگاهداری می‌شده وهمو آن را به امنای انجمن پارسی پنچایات برای مقابله وتهیه نسخه بدلها به‌عاریت‌داده است. بهرام‌گور نسخهٔ DH را با TD_2 مقابله کرده و اختلاف این را با آن ، پس‌از پیشگفتار در ۸۴ صفحه داده است .

اندازهٔ این دستنویس (= ۲۴×۱۸ سانتیمتر) است . بر هر صفحهٔ آن ۲۱ سطر نوشته شده و روی هم ۱۳۷ برگ ازآن دردست است و ۱۵۹ برگ از آغاز آن افتاده است . ازروی برگ ۱۶۰ تاپشت برگ ۲۳۰ (= ص۱–۱۱۰ چاپ بنیاد فرهنگ) بندهش نوشته شده‌است. ازاین میان نیز، برگهای ۱۹۲ تا ۱۹۹ (= میان صفحه ۶۴ و صفحه ۶۵ چاپ بنیاد) و ۲۰۲ تا ۲۰۹ (= میان صفحه ۶۸ وصفحه ۶۹ چاپ بنیاد) یعنی رویهم ۱۶ برگ گم شده است . پایان‌نویس[6] بندهش ، بر روی برگ ۲۳۰ سطر۱۳ تا پشت برگ ۲۳۰ سطر۱۲ نوشته شده‌است وچنین است:

«فرجام‌یافت به درود وشادی ورامش اندر روز دین ماه خرداد سال۹۴۶ پس‌از بیست(سال) از یزدگرد شاهنشاه . من ، دین بنده ، مرزبان فریدون و هروم (= بهرام) رستم بندار شهمردان ، دینیار نوشتم از (روی) رونوشت (= پچین) اردشیر وهرامشات رستم وهرامشا(ه) که او(نوشته بود) از (روی) رونوشت (=پچین)انوشه روان ، هیربد زاد سپند دات مز(د)یسن خواست زاتسپرم، کشان روان اهلو(=پارسا) وگر زمانی(=عرشی) باد. ایدون باد. نوشتم وفرازهشتم‌تا یکصد وپنجاه‌سال به‌پارسائی ونیکی وبهدینی‌کارفرماید(؟) تا پس از یکصدوپنجاه سال‌به فرزندان خردمند ودین بردار سپارد به‌گیتی چنان (زید) که تن خواهد وبه‌مینو چنان که روان‌کامد . آنانکه خوانند یاآموزند و آنکه رونویس (= پچین) ازش‌کرد ، یاکند ، مرا ، که از خوانندگان خواستارم‌که (به من) مهربان و

نیک‌اندیش‌باشند ، دعای خیری ، پس از درگذشت، ارزانی دارند . من‌که (این را) نوشتم
ازبرای خویش وفرزندان خویش نوشتم تا یکصد وپنجاه سال (آن را بکار برند) چنانکه
پیش نوشتم . یاك راد است ، آن پارسائی است ، دیگر ، همگان ، بیراهه است»[۷] . اندر
شهر کرمان ، که در نوشته‌های دینی آن را پشتخوارگر گویند ، هیربد[۸] اردشیر و هرام
شاهرستم وهرامشاه به‌پایان رساند وپس نسك «جاماسپ بدویشتاسپ‌ساست» (=چاشت(؟).
یعنی (آنچه جاماسپ بدویشتاسپ آموخت.) اندر نوشت .

چنـــانکه از این پایان‌نویس دراز پیداست ، این مجموعـــه را در ۳۸۲ سال پیش، درشهر کرمان مرزبان فریدون نوهٔ وهروم (وهرام) ، برادرگوپت شا نویسندهٔ نسخه TD₁ ، **از روی رونویس اردشیر وهرام‌شاه نوشته است ،که آن‌هم رونویسی بوده است از نسخهٔ اصلی که اسپند دات نوهٔ زاتسپرم نوشته بوده است . اگر این زاتسپرم همان مؤلف زرتشت‌نامه و دیگر آثار باشدکه درسدهٔ دویم پس‌از یزدگرد می‌زیسته است پس نسخهٔ اصلی ایـــن دستنویس بایستی ۶۵۰ سال پیشتر از ایـــن دستنویس ما نوشته شده باشد .**

از پشت برگ ۲۳۰ ، سطر ۱۳ ، یعنی از همانجاکه بندهش تمام می‌شود تـــا روی برگ ۲۴۱ سطر ۳ ، زنـــد وهومن یشت نوشته شده است . این متن پهلوی را نایب دستور (بعداً سردار دستور) کیقباد، آذربد به‌سال ۱۸۹۹ چاپ‌کرده است.

برگ ۲۴۱ ، از سطر چهارم روی آن تا سطر هشتم پشت‌آن برگ ، حاوی قطعه‌ای است به‌نام «درایشن اهریمن به دیوان» سطر۹تا ۱۳ پشت برگ ۲۴۱ را این پایان نویس پر ساخته است :

«من دین بنده، مرزبان فریدون وهرام نوشتم از رونویس (=پچین) هیربد اردشیر وهرام
شاه رستم وهرام شات ، نوشته شده، اندر بوم و شهرکرمان. من هم‌اندر شهرکرمان نوشتم.
خوب فرجام باد . ایدون باد ، هم ایدون‌تر باد . فیروز باد فرهٔ ویـــژهٔ دین مزدیسنان .
به‌کام‌یزدان و امشاسپندان باد . اشم وهو وهیشتم استی؛پارسائی‌نیکو است، سرآمد است.»

برگهای ۲۴۲ تا ۲۴۹ دردست نیست .

روی برگ ۲۵۰ بـــا عبارت « .... i chahār andar gētiy axvān » **از**

میان فصل ۴۱۷ ، کتاب سوم دینکرد، آغاز می‌شود و تـا پنج سطر ادامـه دارد ، ششمین سطر روی همین برگ ۲۵۰ ، فصل ۴۱۹ است که پشت برگ ۲۵۱ سطر ۵ پایان‌می‌پذیرد وازاین پس،تاپشت‌برگ۲۵۲، سطرششم، وصف کتاب دینکرداست. پس‌از فاصله‌ای به اندازه دوسطر کتاب پنجم دینکرد آغاز می‌شود و درپشت برگ ۲۶۸ سطر ششم پایان می‌یابد . پس‌از چهارسطر فاصله ،کتاب نهم دینکـرد شروع می‌شود که تا پایان مجموعه ادامه دارد. بهرام‌گور پایان این مجموعه را برگ ۳۲۰ و آخرفصل ۶۰ کتاب نهم‌دینکرد می‌داند[۹].

از سه‌دستنویس مشهور بندهش ایرانی، TD_1 و TD_2 و DH ، دستنویس TD_2 را ، چنانکه ذکرش‌گذشت ، بهرام‌گور تهمورس انکلساریا به سال ۱۹۰۸ به چاپ رسانده است . دو دستنویس دیگر نیز امسال به همت بنیاد فرهنگ ایران و مدیر دانشمندش ، جناب دکتر خانلری که هماره در راه‌گسترش ادب و فـرهنگ ایران کوشاست، درتهران چاپ شد و کتاب‌حاضر چاپ عکسی دستنویس TD_1 است .

اگرچه کتابخانه ملی پاریس رونوشتی از TD_1 دارد ،که تهمورس انکلساریا در سال ۱۸۹۰ میلادی برای دارمستتر تهیه کرده است ، واین دستنویس‌یـا عکس آن ، هنگام نیـاز در دسترس پژوهندگان بوده و هست و نیز همو(= تهمورس) دستنویس DH را با TD_2 مقابله کرده ونسخه بدلهای‌آنـرا پس‌از پیشگفتار خویش برمتن چاپ شدهٔ TD_2 ، آورده است ، ولی با اینهمه ، نیاز پژوهندگان به دردست داشتن‌اصل این‌دودستنویس برجاست. واکنون امیداست باچاپ عکسی‌آن هردو، این نیاز ازمیان برخیزد .

اما چاپ این دو بندهش، داستانی دراز وغم‌انگیز دارد . روزگاری دراز ، من در آرزوی داشتن عکسی از دستنویس TD_1 بـودم ، می‌دانستم‌کـه آن نسخه هنوز موجود است ، چون چند سال پیش یکی از شاگردان استاد هنینگ ، دکتـر پشوتن انکلساریا ، فیلمی از آن تهیه‌کرده وبرای وی به « مدرسهٔ زبانهای شرقی » لندن فرستاده بود. و هم می‌دانستم که یکی ازشاگردان و دستیاران هنینگ ازروی آن فیلم نسخه‌ای برای خویش تهیه‌کرده و خشم استاد را به جان خریـده بود . و

نیز می‌دانستم که هیچ‌یك ازاین دونسخه ، به هیچ آینه ، در دسترس هیچ کس جای نخواهدگرفت .

نامه‌ای به مؤسسهٔ شرقی‌کاما (K. R. Cama Oriental Inst.) در بمبئی ونامهٔ دیگر به دوست عزیز هیربد دکتر پشوتن انکلساریا نوشتم وعکسی یا فیلمی از TD₁ خواستم و درضمن نظر بنیاد فرهنگ را نیزدربارهٔ چاپ چنین نسخهٔ نفیسی خواستارشدم. جناب آقای دکتر خانلری با پیشانیِ گشاده وآغوش باز این‌پیشنهاد را پذیرفتند . اما هنوز از دستنویس منظورخبری نبود.

رئیس مؤسسهٔ شرقی کاما ، پرفسور شِرُف که افتخار ملاقــاتش در بمبئی ، روزگاری ، که معاون شادروان سررستم مسانی ، رئیس پیشین همان مؤسسه ، بود به من دست داد ، نامه‌ای مهرآمیز، درپاسخ نامهٔ من‌نوشت، که انجام این‌کار را به معاونش واگـذارکرده است . زمانی درازگـذشت ، نه از معاون او و نه از دکتر پشوتن ، خبری نشد ، تاآنکه گذار استاد ریچارد فرای به تهران و به بنیاد فرهنگ ایران افتاد و از اشتیاق بنیاد فرهنگ به چاپ بندهش TD₁ آگاه شد و نامه‌ای در این‌باب به دکتر پشوتن انکلساریا نوشت، دیری نپایید که نامه‌ای از پشوتن به بنیاد فرهنگ رسید که : حاضراست تعطیل تابستانی خویش را به‌تهران بیاید ودستنویس TD₁ را نیز با خود بیاورد وبرای چاپ‌کردن به بنیاد فرهنگ سپارد و نسخه چاپی و خطی را با هم مقابله کند و مقدمه‌ای نیــز برآن بنویسد . وهم در آن نامه از من گله کرده بود که نامه‌ای به فلانی دربارهٔ شرایط چاپ نسخه‌بندهش TD₁ نوشته‌ام و پاسخ نداده است. بعد معلوم شد که نامه را به‌جای اینکه به تهران بفرستد به شیراز فرستاده بود . بنیاد فرهنگ همهٔ شرطهای اورا پذیرفت و اورا به‌تهران دعوت‌کرد و من هم نامه دیگری بــه او نوشتم واو را به‌آمدن تشویق‌کردم . پس ازچند روز در تهران بود با دو دستنویس از بندهش TD₁ و DH ؛ بنیاد فرهنگ ایران نــه تنها نسخهٔ TD₁ را به‌چاپ‌رساند بلکه تمام مجموعه دیگر راکه نسخهٔ بندهشDH جزئی ازآن بود نیز چاپ‌کرد. دکتر پشوتن درهنگام اقامت یك ماهه‌اش درتهران به‌کار مقابله برگهای‌چاپ‌شده ونسخهٔ خطی‌مشغول بود می‌خواست مقدمه‌هائی نیز برآنها-

بنویسد اما مرخصیش به پایان رسید و مجبور شد به بمبئی باز گردد و قرار شد که مقدمهٔ بندهش را از آنجا بفرستد، ماهی گذشت و مقدمه نرسید ولی خبر مرگش توسط دوست مشترکمان دستور جاماسپ اسا به من رسید و همه دوستان و آشنایان کهنه و نو را اندوهگین ساخت . اکنون این مقدمه را من بجای او و به یاد او و برای شادی روان او می‌نویسم ، هورمزدش بیامرزاد ، و روانش گرزمانی باد . ایدون باد .

دکتر پشوتن به سرزمین نیاکان خویش و به دین و زبانهای کهن و رسوم و سنن ایرانی مهر می‌ورزید و آرزو داشت به ایران بازگردد و در این‌جا بماند و به همین منظور درخواست‌نامه‌ای به دانشگاه تهران نوشت و آمادگی خود را برای خدمت در دانشگاه تهران اظهار کرد ، درخواستش پذیرفته‌گشت و قرار شد او نیمه دوم همین سال به‌کار تدریس بپردازد ولی دیو مرگ مجالش نداد .

سه دستنویس دیگر از بندهش در دست است یکی دستنویسی است از بندهش هندی یا بندهش کوچك که جزء مجموعه K_{20} [۱۲] است و ازسطر پنجم روی برگ ۸۸ آغاز می‌شود و تا سطر ۲ پشت برگ ۱۲۹ آن مجموعه ادامه می‌یابد .

ددیگر مجموعه‌ایست به‌نشان K_{20b} که دستنویسی‌است ناقص و روی‌هم بیست ودو برگ است و دوبرگ آخر آن نیز سفید است [۱۳].

سدیگر، دوبرگ از پایان کتاب بندهش‌است که جزء دستنویسی‌است به نشان K_{43} وبرگهای شمارهٔ ۱۳۰ و ۱۳۱ آن مجموعه‌است . شاید این دو برگ برگهای پایان نسخهٔ دیگری از بندهش ایرانی بوده است که اکنون در دست نیست .

اینك ، در زیر ، فهرستی از نسخه‌های چاپ شدهٔ بندهش ، ترجمه‌های آن و مقاله‌ها و کتابهائی که قسمتی از بندهش را ترجمه و تفسیر کرده‌اند ، تا آنجا که آگاهی دارم، می‌آورم، باشد که پژوهندگان را در کار پژوهش یاری کند.

(۱) سال ۱۷۷۱

Anquetil du Perron : Bundahichn.

ترجمهٔ فرانسوی بندهش از روی رونویس K_{20} که با خود به فرانسه برده بود

۱۸۱۹ (۲)

Edulji Dorabjee Jamasp-Asana: Bundehesht no Tarjumo, Bombay.

ترجمه گجراتی بندهش.

۱۸۴۰ (۳)

M. J. MÜLLER: Untersuchungen über den Anfang des Bundahesh. پژوهش دربارهٔ آغاز بندهش

Denkschrift der Akademie der Wissenschaften. München XVIII. Philos. -Philol. Cl. Abhandl. 3. ص ۶۱۳.

۱۸۵۱ (۴)

N. L. WESTERGAARD: Bundehesh, liber Pehlevicus. E vetustissimo codice Havniensi descripsit, ... Havniae

نامه پهلوی بندهش از مجموعه کپنهاك.

۱۸۵۴ (۵)

MARTIN, HAUG: Über die Pehlewi-Sprache und den Bundehesch. Göttingen. درباره زبان پهلوی و بندهش

۱۸۵۷ (۶)

FRIEDRICH, SPIEGEL; Das einunddreissigste Capitel des Bundehesh.

فصل سی‌ویکم بندهش. در .Das Ausland ص ۳۵–۴۳۳

۱۸۵۷ (۷)

F. SPIEGEL: Das erste Capitel des Bundahesch. فصل نخست بندهش. در–Zeitschrift der Deutschen Morgenländ-ischen Gesellschaft. سال یازدهم ص ۱۱۰–۹۸

۱۸۶۰ (۸)

FRIEDRICH, SPIEGEL: Die traditionelle Literatur der Parsen ..... wien.

ادبیات سنتی پارسیان. اشپیگل دراین کتاب ترجمهٔبسیاری ازعبارات بندهش و آوا نوشت فصل‌های ۱، ۲، ۳، و ۳۰ را به حروف عبری داده است.

۱۸۶۳ (۹)

WINDISCHMANN : Bundahesh. Übersetzt. Zoroastrische Studien. Berlin.

ترجمه بندهش (در) « مطالعات زرتشتی » .

۱۸۶۸ (۱۰)

FERDINAND, JUSTI : Der Bundahesh, zum ersten Male herausgegeben, transcribirt, übersetzt und mit Glossar versehen Leipzig.

بندهش ، متن ، آوانوشت،ترجمه و واژه‌نامه (این همان بندهش معروف کوچك یا هندی است که برای نخستین‌بار دراین سال منتشرشد) .

۱۸۶۹ – ۷۰ (۱۱)

FERDINAND, JUSTI : Beiträge zur alten Geographie Persiens Marburg.

بررسی‌هائی درباره جغرافی کهن ایران (بحثی است درباره شناسائی نامهای جغرافیائی قدیم ایران که در بندهش آمده است) .

۱۸۸۰ (۱۲)

E. W. WEST : Bundahish MSS

دستنویس‌های بندهش .

در India Antiquary, X

۱۸۸۰ (۱۳)

E. W. WEST : Pahlavi Texts, translated Part I. The Bundahish etc. Oxford. Sacred Books of the East vol. V

ترجمه متون پهلوی ، بخش ۱ جلد پنجم کتابهای مقدس شرق .

۱۸۸۲ (۱۴)

F. C. ANDREAS : The Book of Mainiyo-i Khard, also an old fragment of the Bundahesh, both in the original Pahlavi, being facsimile of a manuscript from Persia by the late Prof Westergaard and now preserved in the University Library of Copenhagen. Kiel

کتاب مینوی خرد و قطعه‌ای از بندهش به خط پهلوی ، چاپ عکسی از روی دستنویسهائی که پرفسور وسترگارد از ایران آورده و اکنون درکتابخانه کپنهاك

نگهداری می‌شود. این قطعه از بندهش برگهای ۱۳۰ و ۱۳۱ مجموعهٔ K_{43} است.

۱۸۹۷ (۱۵)

MANECAJI RUSTOMJI UNVALA : The Pahlavi Bundahesh, lithographed. Bombay.

متن پهلوی بندهش چاپ سنگی.

۱۹۰۱ (۱۶)

J. J MODI : Bundahisn, complete text and translation in Gujarati, Introduction and notes,

بندهش ، متن ، ترجمه به‌گجراتی ، مقدمه و یادداشتها .

۱۹۰۲ (۱۷)

J. J. MODI : An untranslated Chapter of the Bundahesh. A paper read before the Bombay Branch of the Asiatic Society cn 1st. August 1901, Bombay, 1902.

یك فصل ترجمه ناشده ازبندهش درمجلهٔ انجمن آسیائی شعبه بمبئی

۱۹۰۵ (۱۸)

J. J. MODI :

همان مقاله بالا (شماره ۱۷) در همین سال در Asiatic Paper. جلد اول ص ۲۳۴-۲۱۷ چاپ شده است .

۱۹۰۸ (۱۹)

TAHMURAS DINSHAJI ANKLESARIA : Bundahishn being a facsimile of TD manuscript No. 2 .... with an introduction by Behramgore Tahmuras Anklesaria, Bombay.

بندهش چاپ عکسی نسخه TD_2 با مقدمه بهرام‌گور انکلساریا .

۱۹۰۸ (۲۰)

S. N. KANGA : The Homa tree and the Kar-fish of the Bundahishn and the trees of knowledge and life and the serpent of the Bible, A Comparison. Spiegel Memorial volume Bombay. pp. 1-11.

مقایسه درخت هوم و کرماهی بندهش و درخت دانش وزندگی و مار کتاب مقدس در یادنامه اشپیگل .

(۲۱) ۱۹۰۸

M. J. JAMASP-ASA : The Bundahish and the Paradise lost. Spiegel Memorial Vol. Bombay.

بندهش و «بهشت گمشده» در یادنامه اشپیگل ص۴۲-۱۳۶ .

(۲۲) ۱۹۰۸

K. J. JAMASP-ASA : A new translation of two passages from the Bundahish and the Paradise lost. Spiegel Memorial. Vol.

ترجمه‌ای نو از دو عبارت بندهش و « بهشت گمشده » در یادنامهٔ اشپیگل ص ۱۳۲ - ۱۳۵

(۲۳) ۱۹۱۸

J. J MODI : Sex in birth and sex after death.

جنس (مردم) درهنگام تولد وپس‌ازمرگ. سخنرانی مدی در ۲۳ فوریه سال **۱۹۱۶** درانجمن مردم شناسی بمبئی ، متن این سخنرانی درمجموعه‌ای از سخنرانیهای او بنام Anthropological Papers. جلددوم، ص۱۷-۲۰۱، به‌سال۱۹۱۸ دربمبئی چاپ شده‌است . فصل۱۶ بند هش (نك SBE. ص ۶۱-۶۰) دراین مقاله زیرعنوان Iranian view of birth. آمده وترجمه شده است .

(۲۴) ۱۹۱۸

J. J. MODI : A note on the antiquity of Man. An Iranian view of the creation of man.

یادداشتی در بارهٔ قدمت آدمی . یك نظریهٔ ایرانی در بارهٔ آفرینش مردم . این نیز سخنرانی دیگری است که مدی درتاریخ ۲۹ مارس ۱۹۱۶ در انجمن مردم شناسی بمبئی‌ایراد کرده‌است‌ومتن آن در Anthropological Papers. ج۲ ص۲۳۳-۱۱۸ چاپ شده است . در این مقاله فصل اول بند هش زیر عنوان « نظریهٔ کهن ایرانی دربارهٔ آفرینش » ترجمه شده‌است .

(۲۵) ۱۹۲۳

ALBRECHT GÖTZE : Persische Weisheit in griechischen Gewande. Ein Beitrag zur Geschichte der Mikrokosmos-Idee.

دانش ایرانی درجامه یونانی، تحقیقی در تاریخ «تصور جهان‌خرد». در
Zeitschrift für Indologie und Iranistik, Leipzig. ج۲ ص ۹۸–۶۰
و۱۷۷–۱۶۶ . آوانوشت و ترجمهٔ فصل ۲۸ بندهش در این مقاله داده شده است .

(۲۶) ۱۹۲۸

H. S. NYBERG : Ein Hymnus auf Zervan im Bundahisn. Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

« سرودی در بارهٔ زروان در بندهش » ، در ج ۸۲ مجلهٔ انجمن شرق شناسی آلمان ص ۳۵–۲۱۷

(۲۷) ۱۹۲۹–۳۱

H. S. NYBERG : Questions de cosmogonie et de cosmologie Mazdéennes.

گیهان شناخت و آفرینش جهان در (دین) مزدیسنی ، در Journal Asiatique
آوریل – ژون ۱۹۲۹ و ژوئیه – سپتامبر ۱۹۳۱ . در این مقاله فصل نخست و سوم بند هش آوانویسی و ترجمه شده و یادداشتهای سودمندی نیز در بارهٔ پاره‌ای از واژه‌ها داده شده است .

(۲۸) ۱۹۳۱

ARTHUR, CHRISTENSEN : Codices avestici et pahlavici bibliothecae Universitatis Hafniensis vol. 1. The pahlavi codices K20 & K 20b, containing Ardāgh-Vīrāz Namagh, Bundahishn etc. published in facsimile by the university of Copenhagen with an introduction by A. Christensen.

مجموعه‌های اوستا و پهلوی کتابخانه دانشگاه کپنهاك ج۱. بندهش ، صفحه‌های ۱۷۳–۲۵۴ (K_{20}) و ۳۴۷–۳۸۳ ($K_{20\,b}$) این مجلد را پر ساخته است .

(۲۹) ۱۹۳۲

ARTHUR, CHRISTENSEN, : Remarques sur les sources du Bundahišn.

یادداشتهائی دربارهٔ منابع بندهش . در
Actes du XVIII. Congrès international des orientalistes. Leiden 7-12 Sept. 1931. ص ۱۰۱–۱۰۰

۱۹۳۳ (۳۰)

H. W. BAILEY : Bundahišn. Transliteration and notes.

بندهش ترجمه و آوانوشت و یادداشتهای بسیار مفید . نسخه‌های ماشین (Thesis) شدهٔ آن در کتابخانهٔ مدرسه زبانهای شرقی‌دانشگاه‌لندن و کتابخانهٔ بودلیان آکسفرد موجود است .

۱۹۳۸ (۳۱)

J. MARKWART : Wehrot und Arang. Leiden وه رود و ارنگ

در این کتاب عباراتی از بندهش نقل و ترجمه شده است . نك : فهرست نامهای آن کتاب .

۱۹۴۲ (۳۲)

W.B. HENNING: An astronomical chapter of the Bundahishn.

فصلی در ستاره شناسی از بندهش . در Journal of the Royal Asiatic Society. اکتبر ۱۹۴۲ ص ۲۴۸–۲۲۹ . ترجمهٔ فصل دوم بند هش است با یادداشتهای مفید و مهم .

۱۹۴۳ (۳۳)

H. W. BAILEY : Zoroastian Problems in Ninth-Century Books. Oxford.

مشکلات مربوط به آئین زرتشتی در کتاب‌های سدهٔ نهم

دراین کتاب عبارات متعدد ازبند هش، آوانوشت وترجمه شده است .

۱۹۵۳ (۳۴)

SVEN S. HARTMAN : Gayomart. Uppsala. گیومرت

نك ، بخش ۳ ، ص III

۱۹۵۵ (۳۵)

R. C. ZAEHNER : Zurvan. Oxford.

زروان، عبارات ومطالب بسیاری ازبندهش دراین کتاب‌نقل‌شده‌است (نك. فهرست عبارات منقول ص ۴۵۹)

۱۹۵۶ (۳۶)

BEHRAMGORE TEHMURAS ANKLESARIA : Zand-Akasih, Iranian or great - Bundahišn Transliteration and translation in English. Bombay.

زندآگاهی ، بند هش بزرگ یا ایرانی ؛آوانوشت و ترجمه به انگلیسی

۱۹۶۴ (۳۷)

D. N. MACKENZIE : Zoroastrian Astrology in Bundahišn.

ستاره شناسی در بند هش ، در

Bulletin of the School of Oriental and African Studies.

ص ۵۳۹–۵۱۱ . بخشی‌است ازفصل پنج وشش بندهش

۱۳۴۵ (=۱۹۶۷) (۳۸)

مهرداد بهار : واژه‌نامهٔ بندهش . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شماره ۱۷ .

۱۳۴۸ (=۱۹۷۰) (۳۹)

چاپ عکسی‌دستنویس TD، . انتشارات بنیادفرهنگ ایران شمارهٔ ۸۸

۱۳۴۸ (=۱۹۷۰) (۴۰)

چاپ‌عکسی دستنویس DH . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شمارهٔ ۸۹

دکتر ماهیار نوابی

(1) Der Bundahesh zum ersten Male herausgegeben, transcribirt und mit Glossar versehen, von Ferdinand Justi. 1868.

(2) The Bundahishn, being a Facsimile of TD Manuscript No. 2, brought from Persia by Dastur Tirandâz and now preserved in the late Ervad Tahmuras, Library. Edited by the late Ervad Tahmuras Dinshaji Anklesaria, with an Introduction by Behramgore Tahmuras Anklesaria. Bombay, 1908.

۳– «پسر جاماسپ حکیم مشهور یا جاماسپ ولایتی که در حدود ۲۵۰ سال پیش به بمبئی آمده وآمدنش، پیدایش مسلك «قدیمی» را سبب شده است . »

۴– Sacred Books of the East. مقدمهٔ جلد ۵ ص xxxiii

5– Manockjee Sorabjee Ashburner.

6– Colophon.

۷ـ این عبارت یك‌بار به اوستائی و یك‌بار به پهلوی نوشته شده‌است .

۸ـ در پیشگفتار بهرام‌گور نام‌های «مرزبان فریدون» پس‌از هیربد آمده است ، درمتن پهلوی ، روی این دو کلمه را خط کشیده و سیاه کرده‌اند ولی واژهٔ « فریدون » را می‌توان خواند.

۹ـ نك : پیشگفتار بهرام‌گور بر TD_2 ص xii

۱۰ـ نك : دینکرد سنجانا ج ۱۹ ص ۴۹ .

۱۱ـ نك : The Sacred Books of the East. ج ۳۷ ، متون پهلوی ، بخش پنجم ص ۳۶۲ .

۱۲ـ «ك»(k)کوته نویس کپنهاك است . مجموعه k_{20} رویهم دارای ۱۷۸ برگ بوده است که پنج برگ آن کم شده است ویك برگ ازاین پنج برگ‌گمشده از بندهش است .

۱۳ـ نك: شماره۲۸ فهرست نسخه‌های چاپ‌شده وترجمه‌ها و...(درهمین سرآغاز)

لُكِنَّ

كنگره جهانی بزرگداشت دوازدهمین قرن درگذشت سیبویه

دانشگاه پهلوی ۷ تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۳

لکِنَّ

روان سیبویه را می‌ستایم . شاهنشاه راکه بزرگداشت این مرد بزرگ وساختن آرامگاه اورا فرمان داد می‌ستایم . دانشگاه پهلوی، که این انجمن را فراهم ساخت می‌ستایم، استادان، بزرگان، ومهمانان دانشمندی که ستایش امام نحویان را، ازچهارسوی جهان، دراین جاگرد آمده‌اند می‌ستایم، شیراز، آرامگاه این مرد ودیگرمردان بزرگ را می‌ستایم، پارس « پدیدآرندهٔ مردان خوب واسپان خوب » را می‌ستایم، آن گروه راکه مرا بدین‌جا فراخواندند تا با این استادان ودانشمندان درستایش سیبویه یارشوم می‌ستایم وستایش خویش رابه شکل سخنی کوتاه، دربارهٔ یکی ازواژه‌های عربی وتحول وتکامل آن در زبان فارسی پیشکش این محضرشریف می‌کنم .

این واژه که کاربرد صورتهای گوناگون آن درفارسی بسیاروتاآنجاست که برابرفارسی آن‌اززبان فارسی گویان وبسیاری ازواژه‌نامه‌ها افتاده وناآشنا ومهجورگشته است یکی‌ازخواهران « إنَّ » یعنی « لکِنَّ » است . سایرخواهران « إنَّ » وگفتگو دربارهٔ آنان را به دوستان دانشمند حاضر و دستور نویسان واگذارمیکنم . اگرچه لکِنَّ lākenna باسکون حرف آخربه صورت لکِنْ lāken درزبان‌فارسی بکارمیرودولی‌واژهٔ دیگری به‌این معنی دراین زبان داریم که کاربرد آن بسیار زیاد است وآن «ولی» vali است . تا آنجاکه من میدانم درهیچ جا ودر هیچ واژه نامه‌ای ریشه وبن این واژه داده نشده است واز اینرو گفتگو دربارهٔاین واژه را بحثی تازه ودرخورمقام یافتم .

« ۲۸۳ »

«ولی» بااین شکل به فارسی است و به عربی و درعین حال هم فارسی است وهم عربی. فارسی است برای اینکه ساختهٔ فارسی زبانان است و اگر درزبانهای دیگری چون اردو وترکی وزبان عربی عامیانه کاربرد داشته باشد ازفارسی گرفته شده است، عربی است برای اینکه اصل آن عربی است.

«ولی» فارسی، تحول یافتهٔ واژهٔ عربی «لٰکِنَّ» است، بدین ترتیب که «لٰکِنَّ» باوقف میشود لٰکِنْ läken وهجای na - ازآخرآن میافتد واین شکل آن درهر دوزبان به کارمیرود. مرحله دیگرپیداشدن ممال واژهٔ «لٰکِنْ» است به صورت «لیکن». جوازاین اماله، هم آوا بودن یا آوای نزدیک به هم داشتن «آ» ی عربی (ā) با یاء مجهول (ē) است. این چنین واژه‌هائی که هردوصورت آنها یعنی شکل اصلی وممال آنها درادب فارسی بکار رفته است زیاد است چون: کتاب وکتیب، حساب وحسیب، حجاب و حجیب، جلباب و جلبیب؛ دوات ودویت وجز آن.

شکل تغییریافتهٔ این واژه‌ها، چون رکیب وغیره، (جزسلیح)، همیشه در قافیه‌های اشعاربکارمیرود واین البته، برای آنچه که «ضرورت شعری» نام نهاده‌اند نیست، چه، چنانکه پیش‌ازاین گفتم، تلفظ «آ» ی عربی و«یای» مجهول فارسی یکسان است وچنین ضرورتی، اگرهم وجود داشته باشد، پیش نمی‌آید، بلکه برای یکسان نشان دادن قوافی است تا همچنانکه آوای آنها به‌گوش یکسان میرسد شکل آنها نیزبه چشم یکسان بنماید.

مرحلهٔ سدیگر، تغییروتحول «لیکن» است به «لیك» این تغییراز روی قیاس ذهنی باواژه‌های تنوین دارمجرورعربی، که حذف تنوین آنهادرحالات دیگرمجاز وبلکه ضروری است، پیدامیشود. به سخن دیگر، مشابه بودن هجای آخرلیکن (en -) باتنوین واژه‌های مجرور، این تغییررابه وجودآورده‌است، اگرچه درزبان اصلی حذف این هجا ازآخریکی مجازاست وازآخردیگری مجاز نیست. واژهٔ دیگری نیز در زبان فارسی، با این معنی وتقریباً با همین شکل، موجود

است که این مـرحله از تحول راآسان ساخته است و پس‌از ایـن از آن یـاد خواهم کرد.

مرحلهٔ چهارم تغییر «ولیك» است، بااضافهٔ واوعطف پیش‌از آن (= ولیك)، به «ولی». این واژه درزبان فارسی‌ازآغازتحول ودرتمام مراحل، جزمرحلهٔ آخر، بعنی لَکِنَّ، لکِنَ، لیکن، لیك، هم‌باواو وهم‌بی‌واوعطف بکاررفته‌است وتنهادرمرحلهٔ آخراست که‌همیشه‌باواوبه شکل «ولی» وبه صورت‌یك‌واژهٔ مفردبکارمیرود. تغییر «ولیك» به «ولی» ازروی قیاس واژه‌های‌مختوم‌به‌کاف « g » فارسی‌میانه وتحول آن درفارسی‌نواست. کاف « g » پایان چنین واژه‌هائی، مانند، داناگ، گیسوگ، رهیگ، بندگ درفارسی‌نومیافتد و «دانا»، «گیسو»، «رهی» و «بنده» میشود. (البته چند استثنا هم دارد).

درجائی‌که سخن درتغییرلیکن به لیك میرفت، گفتم درزبان فارسی واژهٔ دیگری است‌که به‌این مرحله ازتحول کمك کرده‌است. این واژه «بیك» است‌که امروزه درشمار واژه‌های بسیارمهجورزبان فارسی است وحتی درزمان شمس قیس هم مهجور بوده است، گذشته از آنچه یاد شد، هم معنی بودن لیکن وبیك وهمانندی شکل ظاهـری لیك وبیك در نـوشتن، کمك شایانی به این مرحله از تحول بوده است.

درتفسیرطبری ودیگرتفسیرهای بازمانده‌ازسده‌های‌نخستین اسلامی، واژهٔ لکن به «بیك» ترجمه شده است. نمونه‌های زیرازتفسیرطبری‌است: (نك. همو چاپ دانشگاه تهران)

مایُرِیدُاللهُ لیجعَلَ علیکمْ مِن حـرجٍ و لکِنَّ یُرِیدُ لِیُطهِّرَکُم ولِیُتِمَّ نعمَتَهُ علیکمْ لعلّکمْ تشکُرُون.

المائده (٦)

«که خواهدخدای تانکندبرشما ازتنگی، بیك میخواهدتاپاك‌کندشما (را) وتمام‌کند نعمت اوبرشما مگرشما شکر کنید.»

ولٰكِنّ اللهَ سَلّمَ اِنّهُ عَليمٌ بذاتِ الصُدُور

بیك خدای عزوجل سلامت داد زان بددلی ....

الانفال (۴۳)

ولٰكِنّ اللهَ اَلّفَ بینهُمْ انّهُ عزیزٌ حکیم

بیك خدای عزوجل پیوسته وگرم ساخته بکردمیان ایشان یك بادیگر....

الانفال(۶۳)

ولویُؤاخِذاللهُ الناسَ بِظلمِهِم ماتركَ علیها مِن دابّةٍ ولٰكِنّ یـؤخِرهم الی اجلٍ مُسمّیٰ

واگربگیردخدای مردمان رابه‌شرك آوردن وستم کردنشان دست، وانداشتی به روی زمین، هیچ جنبنده‌ای را، بیك، زمان میدهدشان تاوقتی نام زده ....

النحل (۶۱)

این واژه را دربسیاری ازواژه‌نامه‌های فارسی‌نمیتوان یافت. شمس قیس درالمعجم چنین آورده است: «درپارسی قدیم بیك استعمال کـرده‌اند به امالت کسرهٔ باء واکنون آن لفظ اززبانها افتاده‌است ومهجورالاستعمال شده وباء را به لام بدل کرده‌اند ولیك میگویند.»

لغت‌نامهٔ دهخدا پس‌ازذکرسخن شمس قیس عبارت زیـررا بدان افزوده است:

«بنابراین‌لیك مخفف لكن عربی‌نیست وبی‌شبهه‌اصل‌آن بیك فارسی‌است وبه همان معنی». البته این درست نیست واصل لیك نمیتواند بیك باشد وحرف ب به لام بدل نمیشود بلکه تنها، شکل ظاهری این دوواژهٔ هم معنی، باعث شده است که‌یکی جای دیگری رابگیردوشکل کهن ودرست واژه‌اززبانها بیفتدوحتی درنوشتن هم بکارنرود .

اگرچه شمس قیس این واژه، یعنی «بیك» رامهجوروازربان مردم‌افتاده، دانسته‌است ولی‌بکاررفتن‌آن درتفسیرهای کهن قرآن‌نشان میدهد که درسده‌های

نخستین اسلامی کاربرد داشته است وشاعران این واژه را میشناخته‌اندو دراشعار خویش بکارمیبرده‌اند وتغییر آن را بـه «لیك» که واژه‌ای هم‌معنی وهم شکل آن است، بایستی کارنسخه‌نویسان سده‌های بعد دانست.

مثلاً دراین بیت، میتوان پنداشت بلکه تقریباً یقین داشت که رودکی خود، واژهٔ «بیك» رابکاربـرده‌است وپس‌ازوی ودرسده‌های بعد، نسخه‌پردازان آن را «لیك» کرده‌اند.

«هردویك گوهرند لیك (= بیك) به طبع — این بیفسرد وآن دگر بگداخت

درشاهنامه نیزچندجاواژهٔ «لیك» بکاررفته‌است که اختلاف نسخ ونسخه بدلهائی مانند ریك وبیك ولیك ونیك وپاك نشان میدهد که نسخه‌برداران واژه‌ای رادر متن بدین هیأت دیده‌اندو آن رابی‌معنی پنداشته‌اندوخواسته‌اندواژه‌ای، به‌گمان خودشان‌معنی‌دار، بیابندوجانشین آن کنند، که‌هم‌درعین‌حال‌هم‌شکل‌واژهٔ‌بی‌معنی پنداشته شده‌باشد وهم‌معنی کلی بیت رامختل نسازد. درچندجائی کـه «لیك» در شاهنامه آمده است (نگاه‌کنید به: F.Wolff; Glossar zu Firdosis Schahnama, Berlin 1935) میتـوان تقریباً یقین کـرد کـه تحریفی است از «بیك»:

«اگرشاخ بدخیزد ازبیخ نیك — توبابیخ تندی میاغازلیك(= بیك؟)»
(چاپ بروخیم ص۳۱٦س۳)

درنسخه مول، «لیك» آمده‌است ودروولرس «ریك» ودرلغت شاهنامهٔ عبدالقادر «ویك»، چاپ بروخیم از وولرس پیروی‌کرده و«ریك» نوشته‌است وبمعنی‌بخت وطالع دانسته است که‌اگرهم بدین معنی باشد دراین‌بیت بکارنمی‌آید.

« بگو یش که هرچندمن سالخورد — بدم، لیك (= بیك) یزدان مراشادکرد
(بروخیم ص٦۳۱ س۵)

مول وولرس = لیك، بروخیم = نیك.

نبرید سرلیك (= بیك) ببرید گوش — دو دستم ببست و بـرآوردجوش
(بروخیم ص۷۳۹س٦)

که ترکان به دیدن پریچهره‌اند　　به جنگ اندرون پاك (= بیك) بی‌بهره‌اند

(بروخیم ص۱۱۸۷ س۷)

مول = لیك، وولرس = ولیك ازهنر، بروخیم = پاك

واژه «لیك» رادرفارسی‌میانه (= پهلوی) به خط هزوارش چنین مینویسند: [Pahlavi] «(BR◌) و همه جا درواژه‌نامه‌های پهلوی آن را bē خوانده‌اند. bē شکل پازند آن است یعنی شکلی که اگر واژهٔ بیك bēk در زبان فارسی تحول می‌یافت بایستی چنان میشد. بادرنظر گرفتن اینکه درزبان پهلوی بنابرساکن بودن آخر واژه‌هاست و «بیك» باکاف ساکن آخر درفارسی دری پس از اسلام نیز تاچند سده بکاررفته است میتوان بی‌هیچ شکی گفت که تلفظ درست این هزوارش [Pahlavi] bēk است نه bē .

واژه‌ای ازشاهنامه

« کنج »

پژوهشنامهٔ مؤسسهٔ آسیائی شماره‌های ۱-۲-۳
سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی

واژه‌ای از شاهنامه

چند ماه پیش استاد مینوی، " داستان رستم و سهراب " را که زیر نظرایشان در کمال خوبی و زیبایی چاپ شده است و همراه است با یادداشتهایی که موشکافی‌ها و باریک‌بینی‌ها و ژرف‌نگرشنی‌ها و تردیدهای دانشمندانه و ادیبانه استادرامیرساند، و در آن جابجا، برزیر و زبر واژه‌هائی زبر و زیرهایی بادست گذاشته شده است، تا ابهام و تردید در خواندن آن‌ها را، از اندیشهٔ **خواننده** بسترد، برای من فرستادندو از من خواستند تا، اگر بتوانم، **سطری چند در** بارهٔ شاهنامه و برای بنیاد شاهنامه و چاپ در مجله " سیمرغ " **بفرستم**.

این نوشته را در " پنجمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی " در اصفهان، به امید اینکه استاد مینوی نیز در آن کنگره باشند و از نظر ایشان در این باره بهره ور شوم، و پس از آن برای مجله سیمرغ بفرستم خواندم، ولی ایشان در آن کنگره شرکت نکردند واز افادات ایشان محروم ماندم شمارهٔ دوم مجلهٔ سیمرغ هم زیرچاپ رفت و چاپ این مقاله درآن شماره دست نداد، از اینروآنرا برای چاپ به پژوهشنامه موسسه آسیائی سپردم.

یادداشتهای زیر دربارهٔ واژهٔ " کنج " است که در بیتی که داستان " رستم و سهراب " با آن آغاز میشود آمده است.

اگر تند بادی بر آید ز کنج　　　به خاک افکند نارسیده ترنج

دراین چاپ زیبای بنیاد شاهنامه روی واژه کنج، پیش یاضمهٔ درشتی گذاشته شده است (کُنج) و همین، انگیزهٔ نوشتن این مختصر گشت.

کنج را با کاف پیش دار تصحیح تازه‌ای یافتم و درخواندن این واژه بدین ریخت شک کردم و چون به بخش " توضیح و شرح لغات " همین داستان نگاه کردم، دریافتم که خود استاد و یاران " بنیاد شاهنامه " نیز در خواندن این بیت بدین شکل، شک داشته‌اند، چه در شرح این بیت می‌نویسند: " گویا

می‌خواهدبگویدکه هرگاه‌بادتندناموافقی‌ازگوشه‌ای بوزدکه موجب‌زیانی‌شود . . . "
این شک‌بجابوده‌است چه‌دراین صورت کُنج دراین بیت یعنی‌گوشه‌ای یا کُنجی و به سخن دیگر ، اسمی نکره بجای نامی معرفه بکار رفته است و این از فردوسی‌به دوراست و سزاوارسخن سرای نامی‌توس نیست که بجای " اگرتند بادی از کُنجی برآید " بگوید " اگر تند بادی از کُنج برآید " .
نمیتوان‌باورکرد که فردوسی‌داستان رستم‌و سهراب را که از زیباترین داستانهای‌شاهنامه است باچنین مصراع سستی‌آغازکرده‌باشد (اگر آن را اینچنین بخوانیم) درصورتیکه مصرع دویم همین بیت . . . . بخاک افکند نارسیده ترنج .
و بیتهای دیگر پس‌از آن :

ستمکاره خوانمش ار دادگر هنرمند گویمش ار بی هنر
اگرمرگ دادست بیداد چیست؟ زداداین‌همه‌بانگ‌و فریادچیست ؟
از این رازجان توآگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست

که درآمدی براین داستان است‌از این دست نیست ، همه بلند و رسا و شیوا و درمنتهای توانائی و زیبائی زبان است و از همان آغاز ، چنانکه داستانی رسا و داستانسرایی توانارا سزد ، شنونده را در حالتی مناسب و هم‌آهنگ با تأثّراتی که پس‌از شنیدن همهٔ داستان بوی دست میدهد میگذارد ، پیش بینی شنیدن داستانی غم انگیز و جان گداز را میکند که درآن جوانی نورسیده کشته میشود . بجای شادمانیِ از پیروزی ، سوگواری‌است ، خود را بندی سرنوشت‌خویش می‌بیند بیدادجهان‌ــ مرگ ــ را ،بناچار ، بایدداد‌بداندو برآن‌گردن‌نهد و شکیبا باشد .
دیگراینکه بادهاهمیشه به سویی‌یا به جایی‌منسوبند و یاصفتی‌نوع‌آنهارامیرساند : باد شمال ، باد جنوب ، باددریا ، باد کوهسار ، باد کویر ، باد شهریار ، گیلموز ، (بادی‌کهازگیلان‌می‌وزد) بادسام ، بادگرم ، بادسرد ، بادسفید ، (درآذربایجان) باد دمان ولی هیچگاه باد کُنج بکار نرفته است .
افزونی را ، " کُنج " برای درپناه بودن از " تند باد " و سرما و برف

و باران و بوران و مانند اینهاست و مردم به کُنجی میروندتا از این گونه آسیب‌ها رنجی به آنها نرسد. آمدن یا وزیدن باد، یا تندباد از کُنجی (یاکُنج ۰) ، کار بردی درزبان فارسی ندارد ودست کم، میتوان گفت فردوسی در هیچ جای دیگر شاهنامه بکار نبرده است .

بااینکه ولف در " واژه‌نامهٔ شاهنامهٔ " [1] خود، کُنج و کُنج و کُنجی (کُنج+ یای وحدت) و کُنجی (دوم شخص از کنجیدن) را با هم آمیخته است، باز چون بس‌آمد و معنی‌های مختلف هر واژه را داده است میتوان آنها را یافت و کار برد آنها را دید.

طبق این واژه نامه ، که با در نظر گرفتن شاهنامه های چاپ وولرس و مول‌وکلکتّه فراهم شده است ، واژه‌های " کُنج "و " کُنج " نه باردرشاهنامه به کار رفته است . شش بار " کُنج " (که یک بار آن در چاپ وولرس به شکل کُنج آمده است) ، دوبارکُنج + ـ ی (= کُنجی) (که یک بارآن در چاپ کلکته بصورت " کُنجی " آمده‌است) و یک‌بار" کُنج " + ی (= کُنجی) (درهمه‌چاپها)."کُنج" به =Winkel, Ecke گوشه، کُنج و"کُنج"به Ort, Roum, Winkel جا، مکان ،گوشه، کنج معنی شده است . [2]

این است آن بیت‌ها .

۱) همه دشت با باده و نای بود ... بهرکنج [3] صد مجلس‌آرای بود

۲) تو گفتی که ابری برآمد زکنج [4] ... ز شنگرف نیرنگ [5] زد بر ترنج

۳) اگر تند بادی برآید ز کنج [6] ... به خاک افکند نارسیده ترنج

(۱) F. Wolff: Glossar zu Firdosis Schahname Berlin 1935.

(۲) نک. واژه‌نامه ولف . ص ۶۶۵ و ۷۳۵.

(۳) ولف. زیرواژه کُنج gunj ،۷۰ ،۱۷۱۶. شاخیم (شاهنامه چاپ بروخیم) ص ۲۲۵ ، بیت ۱۷۱۶

(۴) ولف . زیر واژه کُنج gunj ، ۱۱ ، ۶۹. شاخیم ص ۳۰۴ بیت ۶۹.

(۵) ظاهرا" . بیرنگ.

(۶) ولف . زیر واژه کنج gunj ، ۱۲c ، ۳۰. شاخیم ص ۴۳۳ بیت ۳.

۴) به هرکنج[۷] برسیصد استاده بود — میان همه سرو آزاده بود
۵) ببایدشدن تا بدان روی چین[۸] — گرایدون که کنجی[۹] به روی زمین
۶) ز گیتی یکی کنج[۱۰] ما را بس است — که تخت مهی را جز از ما کس است
۷) کمین‌گاه کرد اندر آن کنج[۱۱] کوه — بیامد سوی رزم خود با گروه
۸) چوآگاه شد دخت مهرک بجست — شد از خوان مهرک به کنجی[۱۲] نشست
۹) به کنجی[۱۳] نشسته است با زند و است — از امید گیتی شده پیرو سست

با بررسی این بیت‌ها درمی‌یابیم که این واژه در بیت‌های شماره ۱ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ بایستی " کُنج " خوانده شود یعنی گوشه ، در بیت پنجم ظاهرا " کنجی فعل است از مصدر کنجیدن ، یعنی اگر میخواهی به روی زمین بکنجی و جائی روی زمین داشته باشی باید بدان سوی چین بروی .

اما در بیت دوم و سوم از این نوع نیست ، کنج اسمی است معرفه و باید نام ویژه جایی باشد که باد و ابر از آن ناحیه به سوی ایران و جای وقوع این داستان می‌وزد و می‌آید .

من این واژه را کَنج با کاف زبردار میخوانم و آن را گونه دیگری از کَنگ (گ>ج) میدانم . کَنگ و پس کَنج ، از دیرباز در ادب ایران و یا کتابهائی که درباره این سرزمین پرداخته‌اند خود نمائی میکند . درآغاز نام جایی در کشور سغد بوده که کوه و رود نزدیک آن هم به همین نام خوانده میشده است و

(۷) ولف : زیر واژه کنج gunj ، ۱۲d ، ۱۱۳ . شاخیم ص ۵۲۹ بیت ۱۱۳ .
(۸) نسخه بدل : ببایدت رفتن به دریای چین .
(۹) ولف : زیرواژه کنج gunj ، ۱۳c ، ۱۴۴۰ (ē) شاخیم ص ۱۰۴۴ بیت ۱۴۲۷
(۱۰) ولف : زیرواژه کنج gunj و هم زیرواژه کنج kunj ، ۱۴ ، ۸۶۱ ، شاخیم ص ۱۴۹۱ بیت ۸۵۰ .
(۱۱) ولف : زیر واژه کنج gunj ، ۲۱ ، ۵۷۳ . شاخیم ص ۱۹۵۱ بیت ۵۵۹ .
(۱۲) ولف : زیرواژه کنج kunj ، ۲۲ ، ۱۹۶ (ē) شاخیم ص ۱۹۷۴ بیت ۱۹۴ .
(۱۳) ولف : زیر واژه کنج gunj ، و کنج kunj ، ۴۲ ، ۳۵۳ (ē) شاخیم ص ۲۵۸۶ بیت ۲۵۱ .

پس از آن این نام به همه کشور سغد داده شده است .

دراوستا ، در بند ۵۴ و ۵۷ آبان‌یشت به واژه "کنگ" که ظاهرا " نام کوهی است بر میخوریم .[۱۴]

دربند ۵۴ توس تهم (=دلیر) ازاردویسوراناهیت آیفت میخواهد که برپسران ویسه[۱۵] ، درگذرخشثر سوک کنگ بلندایزدی ، پیروز شود وکشورهای تورانی‌رابراندازد .... اردویسور اناهیت (بند ۵۵)او را کامیاب‌میسازد . و این آیفت را بدو میدهد .[۱۶]

(۱۴) برای متن اوستای هردو بند نک. اوستای چاپ وسترگارد ج ۱ ، ص ۱۶۳ و ۱۶۴ .
(Zendavesta or the religious books of the Zoroastrians ed....by N.L. Westergaard vol. I Copenhagen 1852-54).
و نیز اوستای چاپ گلدنر ج ۲ ص ۹۰ .
(Avesta, the sacred books of the Parsis edited by Karl F. Geldner. Stuttgart 1889).

و برای ترجمه آن به (Avesta, die heiligen Bücher der Parsen. von Fritz Wolff. Stuttgart 1910)
و (The Zend-Avesta II, by J. Darmesteter, Oxford 1883. SBE. XXIII.).
و نیزبرای‌متن‌اوستائی و ترجمه فارسی نک. "یشت‌ها" ، ج ۱ ، گزارش پورداود ص ۲۵۴—۲۵۷ .

(۱۵) در شاهنامه نام پسران ویسه آمده است .

(۱۶) āaṯ him jaiδyat: avaṯ āyaptəm dazdi mē vañuhi səvište arədvī sure anāhite yaṯ bavāni aiwi vanyå aurva hunavo vaēsakaya upa dvarəm xšaθro sukem apanō-təməm kañhaya bərəzaintaya aśavanaya, yaθā azəm nijanāni tuiryanąm dahyunąm....

دربند ۵۷. پسران چالاک ویسه درگذر خشثر سوکِر کنگ بلند ایزدی برای اردویسورا ناهیت قربانی‌میکنندو از او میخواهند[۱۷] (بند ۵۸) که این آیفت رابایشان بدهدکه برتوس تهم پیروز شوند و کشورهای‌ایرانی را بر اندازند. بند (۵۹) اردویسور اناهیت آنان را کامیاب نمیسازد.

درشاهنامه‌بیش ازچهل بار به نام کنگ و چند بار به کنگدز و بهشت کنگ، برمیخوریم. شاهنامه‌هایی‌که "ولف" آنهارابرای پرداختن واژه‌نامهٔ خود بکارگرفته است همه این واژه را کنگ نوشته‌اند و بناچار ولف هم آن را زیر کاف آورده است. بدل ساختن‌کنگ رابه کنگ باید کارنسخه برداران و تحت تأثیر نام رودگنگ هندوستان و کارزمانهای متاخرکه کاف را در نوشتن با دو سرکش از کاف جدا ساخته‌اند، دانست. این نام همه جابرای جائی یا کوهی یا رودی در شمال شرقی‌ایران، آنسوی رود وخش (= جیحون) یا سرزمین‌افراسیاب و تورها و بهسخن دیگر "سغد" بکار رفته است و هیچ پیوستگی با "گنگ" هندوستان ندارد وشکل دیگرآن "کنج" است (ج>گ).

اینک چندبیت‌که درآنهاکنگ برای نام شهربکاررفته است، ازداستان سیاوش:

بفرمود تا کوس با کرنای	زدند و فرو هشت پرده سرای
بخارا و سغد و سمرقند و چاچ	سپیجاب و آن‌کشورو تخت‌عاج
تهی کردو شد با سپه سوی کنگ	بهانه نجست و فریب و درنگ

ص ۵۷۳ بیت ۹۲۵

(۱۷) tąm yazənta aurva hunavō vaēsakaya upa dvarəm xšaθro sukəm apanō-təməm kañhaya bərəzaintaya ašavanaya....... āat him jaiδyən avaṯ ayaptəm dazdi nō, vañuhi səvište arədvī sūre anāhite, yaṯ bavāma aiwi- vanyå taxməm tusəm raθaēštārəm, yaθa vaēm nijanāma airyanam dahyunām....

به خوردن نشستند با یکدیگر سیاوش پسر گشت و پیران‌پدر
برفتند با خنده و شادمان به ره بر نجستند جایی زمان
چنین تا رسیدند نزدیک کنگ که آن بود خرّم سرای درنگ
ص۵۹۶ بیت ۱۳۵۱

کنون بر گشایم در داستان سخنهای شایسته‌ٔ باستان
زکنگ سیاوخش گویم سخن وزان شهر و آن داستان کهن
ص ۶۱۷ بیت ۱۶۹۸

برون‌رفت‌ازکنگ‌خندان‌بهشت درختی زکینه به نوی بکشت
ص ۶۴۸ بیت ۲۲۵۳

سیاوش سپه را سراسر بخواند به درگاه و ایوانشان‌برنشاند
بسیچیده‌بنشست‌خنجربه‌چنگ طلایه فرستاد بر سوی کنگ
ص ۶۵۰ بیت ۲۲۸۶

شهنشه (=افراسیاب) چوازکنگ‌بیرون‌کشید سپه را زتنگی به هامون کشید
ص ۶۸۹ بیت ۱۴۱

تهمتن‌نشست‌ازبرتخت‌اوی (=افراسیاب) به‌خاک‌اندر آمد سربخت اوی
....

ز ایوان همه گنج او باز جست بگفتند با وی یکایک درست
غلامان و اسب و پرستندگان همان نامور خوب رخ بندگان
یکایک زهرسو به چنگ آمدش بسی‌گوهر از گنج کنگ آمدش

از داستان کیخسرو:

فرستاد هر سو فرستادگان به نزد بزرگان و آزادگان
که زی درگه آیند با ساز جنگ که داریم‌آهنگ زی شاه کنگ
ص ۱۲۷۱ بیت ۲۵۲۶

در دو جا نیز به دریای کنگ (= رود کنگ) و "آب کنگ" بر میخوریم که باز با سرزمین افراسیاب و داستان جنگهای ایران و توران پیوستگی دارد.

چو بشنید بد گوهر افراسیاب — که‌شدطوس ورستم‌برآن‌روی‌آب
شد از باختر سوی دریای‌کنگ — دلی پرزکینه سری پر ز جنگ

ص ۷۰۹ بیت ۴۹۳

ز در بند دز تا در آب کنگ — درفش‌است وپیلان ومردان‌جنگ

ص ۸۰۰ بیت ۵۱۱

("در آب کنگ" نسخه بدل است . متن= درازای سنگ؟)

و چند بار به "کوه کنگ" ، از پیغام افراسیاب به کیخسرو ،

تواین‌کین‌به‌گودرزوکاووس مان — که پیش من آرند لشکر دمان
نه زان‌گفتم‌این‌کزتوترسان‌شدم — وگر پیر گشتم هراسان شدم
همه ریگ دریا مرا لشکرند — همه نرّه شیران و کند آورند
هرآنگه که فرمان‌دهم کوه کنگ — چودریاکنندای‌پس روز جنگ

ص ۱۲۹۴بیت ۴۳۱

چو کار سیاوش فرامش کنی — نیا را به توران سیاوش کنی
برادربود جهن وجنگی‌پشنگ — که درجنگ‌دریاکندکوه کنگ

ص ۱۲۹۴بیت ۴۳۸

و در این بیت به استعاره کوه کنگ برای اسب اسفندیار بکار رفته است .

یکی‌ژنده پیل‌است‌بر کوه کنگ — اگرباسلیح اندرآیدبه جنگ

ص ۱۶۸۳ بیت ۳۲۹۷

کنگدز . [۱۸]

کنون بشنو از کنگدز داستان — بدین داستان باش همداستان
که چون‌کنگدز درجهان‌جای نیست — بر آن سان‌زمینی‌دلارای‌نیست
که آن را سیاوش بر آورده بود — بسی اندر و رنجها برده بود

ص۱۸۰۶بیتهای۱۷۱۷و۱۷۱۸

(۱۸) در واژه نامه ولف باید زیر واژه های کنگدز و کنگدژ نگاه کرد . رویهم ۱۶ بار بکار رفته است .

بهشت کنگ [۱۹] (داستان کیخسرو)

بباشد به آرام ببهشت کنگ | که‌هم‌جای‌جنگ‌است‌وجای‌درنگ

ص ۱۳۱۸ بیت ۸۹۵

برفتنداز آن سوی ببهشت کنگ | بجایی نبودش فراوان درنگ

ص ۱۳۱۸ بیت ۸۹۹

در نوشته‌های باز مانده به زبان پارسیگ (پارسی میانه ،پهلوی) نیز در چندین جا به نام کنگدز بر میخوریم که همه با سیاوش و افراسیاب و سرزمین توران و خوراسان (= مشرق) پیوستگی دارد ، از آن‌ها میتوان این کتابها را نام برد .

دینکرد ، چاپ‌مدن [۲۰] جلد ۲ کتاب‌هفتم‌ص ۵۹۸ س ۱۵ و چاپ‌سنجانا [۲۱] ج ۱۳ کتاب هفتم ص ۱۵ (متن پهلوی)§ ۳۸ و ترجمه موله از این بخش . [۲۲]

روایات پهلوی [۲۳] ، ص ۱۵۹ فصل ۴۹ ۱ .

بندهش ، چاپ عکسی دستنویس TD2 با پیشگفتار تهمورس‌دینشاجی‌انکلساریا [۲۴] ص ۱۹۸ س ۰۹ و چاپ های دیگر آن .

(۱۹) نولدکه Noldeke ، به درست کنگ را Kang با کاف مینویسد و آنرا با کنگ بهشت یکی میداند . نک . Grundriss der Iranischen Philologie B. II, IV. Das Iranische national Epos von Th. Noldeke ص ۱۷۵ و واژه نامه ولف .

(۲۰) D.M. Madan: The Pahlavi Dinkard II, Bombay 1911.

(۲۱) و نیز نک به D.D.P. Sanjana: The Dinkard XIII, London 1912.

(۲۲) M. Molé: La legende de Zoroastre, Paris 1968. ص ۱۱ ۳۸ .

(۲۳) B.N. Dhabhar (ed.) The Pahlavi Rivayat, Bombay 1913.

(۲۴) T.D. Anklesaria: The Bundahishn (TD.2) Bombay 1908.

داناو مینوی‌خرد، پرسش بیست و ششم، بند ۵۸ و ۶۲، چاپ ت. د. انکلساریا ص ۹۲.[۲۵]

زندو هومن‌یشت، ص ۱۷ س۴ چاپ کیخسرو آذربد دستور نوشروان‌و نیز صفحه‌های ۶۱ و ۷۵ ترجمهٔ صادق هدایت.[۲۶]

مارکوارت شرق‌شناس بنام آلمانی‌گزارندهٔ نامهٔ پهلوی "شهرستانهای ایران" در بارهٔ سمرقند مینویسد.[۲۷]

"سمرقند، در اینجا، بنظر میاید که همان شهر داستانی کنگهه Kañ(h)a باشدبهشت وار جایی مانند ایرانویج........

کنگ Kañ(h)a نخست، در سده دوّیم پیش از میلاد، درچاچ (= تاشکند) جای‌داشته‌است. درگزارش چانگ کین Čang k'ien (سردار چینی)، کنگ‌کو Kang Ku نام رسمی سرزمین ایرانی (سکابی چاچ بوده است درسدهٔ‌نخست‌پیش ازمیلادپس از بیرون کردن Goat-si از سغد وگسترش قلمرو کنگ کو تا این سرزمین، نام کنگ کو و سپس کوتاه شدهٔ آن، کنگ، برای سغد و پایتخت آن سمرقند بکار رفته است...."

پژوهش های ژرفاو در باره کنگ داستانی و نسبت آن به سمرقند و سغدرادر کتابهای دیگرش نیزمیتوان یافت چون " ایرانشهر " موسی خورناتسی

(۲۵) T.D. Anklesaria: Danak-u Mainyoi Khard, Bombay 1913.

(۲۶) K.A.D. Nosherwan: The Pahlavi Zand-i-Vohuman Yasht with translit. & transl. into Gujrati (Poona 1899)... زندوهومن یسن... چاپ‌سوم‌تهران، امیرکبیر ۱۳۴۲.

A Catalogue of the Provincial Capitals of Ēranshahr (Pahlavi text, version and commentary by J. Markwart edited by G. Messina Roma 1931.

که وی آنرا گزارده و شرح کرده است.[۲۸]

دیگر " تاریخ سنگبشته‌های ترکی کهن"[۲۹] که فصلی مشبع در باره سغد دارد و درپرداختن آن از منابع چینی استفاده کرده است. در این کتاب[۳۰] به نقل از Ts'ién Han-šu کنک کو K'ang-kiü (سغد) بپنج کشور پادشاهی تقسیم شده‌است که نخستین آنها Su-hiai (باصطلاح کهنه‌تر su-git = سغد؟) و پایتخت آن Su-hiai-čing است که در T'ang-šu با شهر Ši یا Kia-ša یا Kié-šuang-na یعنی "کش" یکی دانسته شده است (سنج ابن‌الفقیه: "السغد و هوکَش").[۳۱]

سدیگر کتاب "وه رودو ارنگ" که پژوهشهایی است درباره سرزمینهای داستانی و تاریخی شرق ایران که درجاهای مختلف آن از کنگ و کنگدز و کنگکو یاد شده است (نک. فهرست پایان همو)

و همچنین در کتابهای دیگرش.

درهمه کتابهای جغرافیا و المسالک و الممالک" هایی که پس از اسلام نوشته شده است به نام " کَنَج" در ترکیب با ــ ده، ــ رستاق، ــ رود، ــ کث، ــ آباد و جز آن بر میخوریم.

در معجم البلدان یا قوت[۳۲] این نامها آمده است.

(۲۸) Ērānšahr, nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i. Mit historisch-kritischem Kommentar und historischen und topographischen Excursen. Berlin 1901.

(۲۹) Die Chronologie der alttürkischen Inschriften. 1898.

(۳۰) ص ۵۷.

(۳۱) Wehrot und Arang, Untersuchungen zur mythischen und geschichtlichen Landeskunde von Ostiran, Leiden 1938.

(۳۲) تصحیح F. Wüstenfeld چاپ لیپزیک، ۱۸۶۹، ج ۴، ص ۳۰۸.

کنجرود : "قریةٌ علی باب نیشابور"

کنجر ستاق : عملٌ کبیرٌ بین ناحیه باذغیس و مروالرّود و من هذه الناحیه بغشور و پنج ده. قال‌الاصطخری، و اکبر مدینةٍ بکَنج رستاق ، بَبَنَه .

(کنج رستاق نخست را با پیش و دویمی را با "زبر" ضبط کرده است) .

کَنجکان (بالفتح) : قریةٌ کانت با علی مدینه مرو . . . . .

در" صورةالارض "کنجده[۳۳] ولایتی‌است از ماوراءالنهر و سبانیکث کرسی‌آن است . کنگراک[۳۴] و کنج رستاق[۳۵] نیز از شهرهای همین نواحی است .

در " حدودالعالم " کنجده[۳۶] از قراء ماوراءالنهر است . بو ن شهرکی‌است ازقصبه کنج روستای[۳۷]، کنجکث[۳۸] و فرنکث دو شهرست میان رود و میان استیخن نهاده (از نواحی ماوراء النهر) .

مسعودی‌در مروج‌الذهب[۳۹] کنجده رانام آتشکده‌ای میداند که‌سیاوش هنگام اقامتش در شرق چین در نزدیکی " برکند" ساخته است

در کتاب "ترکستان" بارتولد نیز به نام کنجده[۴۰] بر میخوریم .

در المسالک و الممالک[۴۱] در فصل "الطریق من مروالشاهجان الی طخارستان" ، ابن‌خردادبه،کنجابادرا شهرکی میداند میان اسراب و طالقان که با هر یک شش فرسنگ فاصله دارد .

(۳۳) چاپ لیدن ۱۹۳۹ ج ۲ ص ۵۱۰ و ۵۲۳.
(۳۴) همو ص ۵۰۷.
(۳۵) همو ص ۴۰۷.
(۳۶) انتشارات دانشگاه تهران بکوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۱۱۸ .
(۳۷) همو ص ۹۳ (از شهرهای خراسان) متن کنج روستای ، ظاهرا " باید کنج روستای باشد ، سنج . کنج رستاق در بالا .
(۳۸) همو ص ۱۰۷ زیر نویس مولف = کنجکث ؟ .
(۳۹) چاپ P. de Courteille, Barbier de Meynard. ج ۴ ص ۷۴.
(۴۰) ترجمه کریم کشاورز از انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۲ ص ۳۹۲ ، متن = کنجیده.
(۴۱) چاپ هلند ۱۸۸۹ ص ۳۲.

گفته‌ٔ او در کتاب الخراج قدامهٔ بن جعفر[۴۲] تایید میشود :

کنجاباداز قراء طالقان است ، میان‌اسراب و طالقان افتاده ، با شش فرسنگ فاصله میان آن قریه و هر یک از آن دو شهر

ثعالبی[۴۳] ازکنگدز یاد میکند و آنرا ساختهٔ افراسیاب‌میداندولی بیرونی[۴۴] آنرا ساخت کیکاوس یا جم دانسته است .

طبری هم از شهری بنام " کیگدز " از کرده‌های کیکاووس یاد میکند که باید تحریفی از " کنگدز باشد .[۴۵]

درغرر اخبارملوک الفرس[۴۶] و مجمل التواریخ و القصص[۴۷] نام بهشت کنگ رفته است .

چنانکه‌دیدیم نه تنها کنگ (= کنج) نامی‌است که ازدیر باز برای‌کشور سغد بکار رفته است بلکه همه جاهایی که کنگ یا کنج نیز پاره‌ای ازنامشان بوده در این کشور جای داشته اند .

حال اگر مصراعی را که سخن بر سر آن است یعنی ،

" اگرتندی بادی برآید ز کُنج "بخوانیم . " اگر تند بادی برآید ز کُنج " سستی و ابهامی که درآن بنظرمیرسید ازمیان میرود و سخنی میشود متناسب‌با بیتهای دیگر و هم سنگ آنها با معنایی اینچنین .

اگرتندی بادی‌از سوی‌کنج (یا کنگ یا سغد) بوزد ترنج‌نارسیده رابه‌خاک‌می‌افکند .

واگر ، چنانکه گذشت ، به خاک‌افکنده شدن‌ترنج نارسیده ، اشاره‌ای‌به کشته شدن سهراب باشد (که‌چنین هم هست) ، برآمدن‌تندباد از کنج (=کنگ) هم میتواند

(۴۲) پیوست المسالک و الممالک ابن خرداذ به ص ۲۱۰.
(۴۳) غرر اخبار ملوک الفرس، پاریس ۱۹۰۰ ص ۲۲۹.
(۴۴) تحقیق ماللهند ، حیدر آباد ۱۹۵۸ ص ۲۵۹.
(۴۵) تاریخ طبری تصحیح بارث و نولدکه چاپ هلند ۱۸۸۲ ـ ۱۸۸۱ بخش ۱ ج ۲ ص ۶۲. " انّ کیقاوس امرالشیاطین فبنواله مدینه سمّاها کیکدر .
(۴۶) چاپ پاریس ص ۲۲۹.
(۴۷) تصحیح بهار تهران ۱۳۱۸ ص ۴۶۲ (متن = بهشت کنگ) .

اشاره‌ای به‌آمدن سپاه افراسیاب باشدکه ازکنگ (سغد ، توران) به‌سوی‌ایران‌میایند.[۴۸]

کَنَج در بیت دیگری از شاهنامه ، که در آغازاین گفتار از آن یاد شد ودرشماربیت‌هایی‌است که این واژه درآنها بکار رفته است ، به همین معنی است و باید با زبر خوانده شود .

تو گفتی که ابری بر آمد ز کَنَج   ز شنگرف بیرنگ زد بر ترنج

همچنین در این بیت مسعود سعد سلمان باز این واژه‌کَنَج است نه کُنج ، و بهمان معنی :

شاخ خمیده چو کمان بر کشید   سرما از کَنَج کمین بر **گشاد**[۴۹]

ازباد و سرمای آزار رساننده شمال (اپاختر) و تنفری که ایرانیان‌از آن **داشته‌اند** ، در ادب ایران ، از زمانهای کهن یاد شده است :

در اردیبهشت یشت چنین آمده است . " ای باد شمال گم شو ، ای باد شمال نابود شو" .[۵۰]

درویدیودات ، آنجاکه‌سخن‌ازآفرینش کشورهاست[۵۱] نخستین‌و بهترین سرزمینی را که هرمزد می‌آفریند ایرانویج است بر کنار رود دایی‌تی و اهریمن به جادویی و پتیارگی‌در آن رود و درآن سرزمین مار و زمستانهای (درازِ) سردِ دَه ماهه پدید می آورد ، سرد برای آب ، سرد برای زمین و سرد برای درختان .

(۴۸) تشبیه آمدن سپاه به باد در شاهنامه زیاد است، چون :
بکردار آتش دلش بر دمید   چو باد دمان لشکر اندر کشید
شاهنامه‌بروخیم‌ص۲۹۳بیت۲۲۵ .

(۴۹) دیوان ، تصحیح رشید یاسمی تهران ۱۳۱۸ ص ۱۱۶ س ۱۷ درقصیده‌ای به مطلع .
باد خزان روی به بستان نهاد   کرد جهان باز دگرگون نهاد

(۵۰) ..... vatō pourō apāxtara apa-dvarata vatō pourō apāxtara apa-nasyata.
یشتها ج ۱ پورداود . ص ۱۴۴ و ۱۴۵ .

(۵۱) Sacred Books of the East IV, Zend-Avesta I. ص ۴ و ۵ .

منوچهری هم‌اشاره‌ای به وزیدن باد خنک از جانب خوارزم دارد[۵۲]
ناگفته نماند که اسدی طوسی در "لغت فرس" خود، کُنج (با کاف پیش دار) را بمعنی " پیغوله " گرفته و همین بیت فردوسی را برای آن شاهد آورده است و بهرآینه اشکالِ بکاربردن‌اسمی نکره بجای نامی‌معرفه‌بجاست. اما " لغت‌فرس" واژه نامه‌ای‌که همهٔ‌واژه‌ها یا بیشترواژه‌های زبان‌فارسی‌رادربرداشته باشد نیست، بلکه تنهادرآن، واژه‌های مشکل زبان‌فارسی‌گردآوری شده است و بخش بزرگی از آن، واژه‌هائی است‌که شاعران‌ماوراءالنهر و خراسان‌ازگویش‌های‌محلی‌درشعرهای خود آورده‌اندو چه بسا که تنهاً یکبار در ادب فارسی دیده شده و آنهم‌درهمان بیتی است که درین واژه نامه بشاهد آورده شده است.

فایده دیگراین واژه نامه این‌است که واژه‌ها باحرف آخر و قافیه وار مرتب شده است اگر واژه‌ای معمولی و متداول هم اتفاقا "درجزءاین واژگان آمده باشدشاید واژه‌ای باشدکه دربیتی یا قطعه‌ای باواژه یا واژه‌های مشکل دیگری هم قافیه شده و مولف، یاری شاعران قافیه جو را، با آنها آورده باشد.

دراین واژه‌نامه به واژه‌هاشکل داده نشده و زیر و زبر حروف هر واژه نیز چنانکه معمول لغت نویسان است، پس از آن واژه یاد نشده است. اگر اسدی این واژه رادربیت یادشده فردوسی کُنج (با پیش) خوانده باشدناچار " گوشه " رابرای آن‌معنیِ مناسبی‌ندانسته و از اینرو آن رابه عنوان واژه‌ای شاز ونادرگرفته و در واژه نامه خویش درآورده و معنی پیغوله را ازسیاق عبارت برای آن ساخته و به زبان فارسی اهداء کرده است اما این واژه (کنج) [۵۳] در شماره واژه هایی هم قافیه مانند. سکنج (قافیه با رنج، در شعری که بشاهد آورده است) خنج، فنج، نشکنج (قافیه با نارنج)، آرنج، یفتنج، آکنج، آهنج، الفنج، لنج، شنج، غنج

(۵۲) باد خنک از جانب خوارزم وزان است. دیوان به کوشش دبیر سیاقی تهران ۱۳۴۷ ص ۱۴۷.
(۵۳) لغت فرس ــ بکوشش دبیر سیاقی از روی نسخه چاپ هرن تهران ۱۳۳۶ ص ۲۲.

آورده شده است . چراما آنرا گَنج (با زبر) نخوانیم ، گر چه در هر دو حال معنی پیغوله و پیغله برای آن ساختگی است .

شایدلازم باشد چند کلمه هم در بارهٔ کلمهٔ قافیهٔ مصراع دوم یعنی "ترنج" بگویم :

اگر چه در بسیاری از واژه‌نامه‌ها ترنج را با دو پیش ضبط کرده‌اند ولی ترنج بازای زبردار زبانزدخاص و عام و بسیاردرست‌است و نارنج وترنج میگویند اگر چه ترنج (با دو پیش) نیز نمیتواند غلط باشد .

به‌نظرمن واژه ترنج‌یاازدوجزء ترش و‌نگ (علامت نسبت) ساخته شده است (ترشنگ) و باافتادن "ش"ترنگ وترنج شده‌است ویاازدو جزء نور (= وحشی) و ـ نگ (نسبت) = تورنگ>ترنگ>ترنج (سنج خودواژه نارنج= نار+ نگ)[۵۴]. شاید این واژه درآغاز صفتی برای نارنج بوده است . نارنجِ ترنج (با کسرهٔ اضافه میان دو واژه) یعنی نارنج ترش یانارنج جنگلی و وحشی‌در برابرنارنج اهلی و پرورش یافته و بعداً" به نوعی از آن اطلاق شده‌است .

ترنج (با دو پیش) نیز با قانون همسان شدن واکه‌های یک واژه در زبان (assimilation) بوجود آمده است و چنانکه گذشت‌نمیتواند غلط باشد .

اترج که نام یکی از مرکبات بسیار ترش است نیز همین واژه است .

Torang > toranj > toronj > otronj > otroj

(۵۴) نک ang in Persian- از نگارنده در Bulletin of Iranian Culture Foundation I

سنگ نبشتهٔ بغستان

سخن

سال سوم شماره ۶ ــ ۷

سنك نبشته بغستان (بيستون)

ازآقای دکتر ماهیار نوابی که در اردیبهشت سال جاری رسالهٔ دکتری خودرا دربارهٔ کتیبهٔ بیستون باتمام رسانیده وباخذ درجهٔ دکتری در ادبیات ازدانشگاه‌تهران توفیق یافته‌اند درخواست کردیم ترجمهٔ متن کتیبهٔ‌مزبوررا که موضوع‌تحقیق‌ایشان بوده است بعبارت‌ساده برای‌درج درسخن ارسال فرمایند. ایشان دعوت ما را اجابت نموده اند و اینك بخوانندگان مجله تقدیم میشود:

* * *

درحدود سال ۵۲۰ پیش از میلاد بفرمان داریوش شاهنشاه هخامنشی برکمر کوه بغستان (بیستون) پیکر ها ونبشته هائی کنده شده‌است.

پیکر ها در بالا و نبشته ها در زیرجای دارند. پیکرها فروهر هور مزد (دربالا)، داریوش و دوتن از یارانش (سمت چپ و رو بروی فروهر هورمزد)، کوماتای مغ (۱) شورشگرپارسی(زیر پای چپ داریوش) ونه تن دیگر (دربرابر داریوش دست از پشت بسته و با لهنك بگردن) که هریك استانی ازکشور پهناور هخامنشی را برضد داریوش شورانده بودند، نشان میدهند. نام این نه تن بترتیب عبارتست از: آشینه (۲) ندینته بیر(۳)، فرورتی (٤)، مرتیه (٥)، چسنتخمه(٦)، وهیزدات (۷)، ارخه (۸)، فراد (۹)، سکونخه (۱۰).

نام و نشان کوماتای مغ و هشت تن از اینها به زبان پارسی هخامنشی وعیلامی وبابلی، دربالا و پائین پیکرهاشان؛ و نام سکو نخای سکائی (آخرین پیکر) و داریوش بدوزبان پارسی‌هخامنشی وعیلامی بالای سرشان نوشته‌شده‌است. دو تنی که پشت سر داریوش ایستاده اند معرفی نشده اند. جاکسن امریکائی آنها را،بگمان، اسب چنه(۱۱) و گوبروو (۱۲)دانسته‌است.

نبشته ها، کار نامهٔ نخستین‌سالهای پادشاهی داریوش است که باز به زبان پارسی هخامنشی (زیر پیکرها در ۵ ستون) وعیلامی (سمت چپ نبشته های پارسی‌درسه ستون) وبابلی (بالای نبشته های عیلامی وسمت چپ پیکرها بردوسطح یك تخته سنك) نوشته شده است.

اینك گزارش نبشته های پارسی هخامنشی:

---

۱) Gaomôta· ۲) Ashina· ۳)Nadintabira· ٤) Fravarti
٦) Martiya ٦) Cesantaxma' ۷) Vahyazdâta. ۸) Araxa.
۹) Frâda· ۱۰) Skunxa ۱۱) Aspacana· ۱۲) Gaobaruva

ستون نخست

۱)منم داریوش ، شاه بزرك ، شاهنشاه ، شاه پارس ، شاه دهیوها ۱ پسرویشتاسپ ، نوهٔ ارشام ، هخامنشی .

۲)گوید داریوش شاه : پدر من ویشتاسپ (است) . پدر ویشتاسپ ارشام ، پدر ارشام اریارمنه ، پدراریارمنه چیش‌پیش، پدرچیش‌پیش‌هخامنش.

۳)گویدداریوش‌شاه : ازیرا ما هخامنشی گفته میشویم (که) ازدیرباز سرشناسیم ، ازدیرباز تخمهٔ ما (تخمه) شاهی بود .

٤)گوید داریوش شاه : هشت (تن)۲از خاندان من از پارینه ۲ شاه بودند ، منم نهمین ، نه(تن) پیاپی‌شاهیم .

٥)گوید داریوش‌شاه : باخواست اورمزد من‌شاهم ، اورمزد شهریاری بمن فرا آورد .

٦)گوید داریوش شاه : اینهایند دهیوهائیکه (بفرمان) من درآمدند با خواست اورمزدمنشان شاهم : پارس ، خوزیان ، بابل ، آشور ، عربستان ، مودرای ۳ ، (سرزمینهائی) کـه در دریا(یند) ، سپرد ٤ ، یون ٥ ، ماد ، ارمن ، کت‌پتوك ٦ ، پارت ، زرنك ، هری ، خوارزم ، بلخ ، سغد ، گندار ۷ سکستان ، تتگوش ۸ هرودات ، مکران ؛ رویهم ۲۳ دهیو .

۷)گوید داریوش شاه : اینهایند دهیوهائیـکه بفرمان من درآمدند ، باخواست اورمزد بنـدگان من‌شدند ، بمن بـاج آوردند ، آنچشان از من گفته شدی ، چه در شب وچه در روز آن کردندی .

۸)گوید داریوش شاه: اندرین دهیوها مردیـکه درست بود او را (نیك) نواختم ، آنکه آریغ بود ، او را سخت بازخواست کـردم ، باخواست اورمزداینهایند کشورهائیکه دادهای مرا پیروی کردند ،چونشان ازمن (چیزی) گفته شدی ، آنسان کردندی .

۹)گوید داریوش‌شاه: اورمزدم‌این‌شهریاری‌فراآورد.اورمزدم‌یاوری کرد تا این شهریاری‌را بدست‌آوردم ، با خواست‌اورمزد این‌شهریاری‌رادارم.

---

(۱) همان‌واژه‌است که درپارسی‌امروزه «دیه» و«ده» شده است . «دهیو» درنبشته‌های‌هخامنشی هم برای سرزمینهای پهناوری چون مادوهم‌برای ناحیه‌هـای کوچکی چون نسا بکاررفته است . ازینرو همان اصطلاح زمان هخامنشی‌را محفوظ داشتیم . (۲) گذشته ، دیرباز . (۳) مصر. (٤) سارد . (٥)سرزمین یون‌ها درمغرب آسیای صغیر. (٦) کاپادوسیه . (۷) دره‌کابل واطراف آن . (۸) پنجاب .

۱۰) گوید داریوش شاه : اینست کردهٔ من پس ازآنکه شاه شدم:
کمبوجیه نامی ، پسر کورش ، از تخمهٔ ما ، اوایدر شاه بود ، آن کمبوجیه را
برادری بردیا نام بود ، هم مادر و هم‌پدر کمبوجیه ، پس کمبوجیه آن‌بردیا
را بکشت، چون کمبوجیه بردیارا کشت، مردمرا آگهی نبود که بردیا کشته‌شده
است، پس کمبوجیه بمودرای شد، چون کمبوجیه بمودرای شد ، پس‌مردم آریغ
شدند، پس‌دروغ‌در دهیوها بسیارشد،هم درپارس هم‌درماد ودردیگر دهیوها .

۱۱) گوید داریوش : پس مردی مغ بود ، «گوماتا» نام؛ او از
پی‌شیا او وادا ۹ برخاست ۱۰ کوهیست ارکادری نام؛ از آنجا ، چهارده روز
تخت از ماه ویجنه بود که برخاست ، او مردم را ایدون بدروغ گفت : « من
بردیه هستم ، پسر کورش ، برادر کمبوجیه » ، پس مردم همه مهر گسستند۱۱
از کمبوجیه سوی او شدند ، هم پارس ، هم ماد و دیگر دهیوها ، از ماه
گرمیده نه روز تخت بود (که) ایدون شهریاری بگرفت ، پس کمبوجیه با
خودکشی بمرد .

۱۲) گوید داریوش شاه : این شهریاری که گوماتای مغ از کمبوجیه
بستد ، این‌شهریاری ازدیرباز ، ازتخمه ما بود؛ پس گوماتای مغ از کمبوجیه
بستد ، هم پارس ، هم ماد و دیگر دهیوها را ، او اینها راگرفت و ویژهٔ
خویش ساخت ، او شاه شد .

۱۳) گوید داریوش شاه ، نبود مردی ، نی پارسی ، نی مادی ، نی از
تخمهٔ ما ، کسیکه از آن گوماتای مغ شهریاریرا گرفتن توانستی ، مردمش از
بیدادگری میترسیدند ، مردم بسیاری را بکشت که ازدیربازبردیا رامیشناختند
ازایرا مردمرا میکشت «نکم ۱۲ بشناسند که من نه بردیایم پسر کورش»،
کسی‌یارا نداشت چیزی گوید پیرامون گوماتای مغ ، تا من رسیدم ، پس‌من
اورمزد رابیاری خواستم ، اورمزدم یاوری کرد ، ازماه باگیادی ده روز تخت
بود ، پس من با چند۱۳ مرد آن گوماتای‌مغ را بکشتم ومردانی کش نخستین
یاران‌بودند ، سکایااواتی‌نام دزیست(از) دهیوی نسا بماد ، آنجا او رابکشتم،
شهریاریشرا من بگرفتم ، با خواست اورمزد من شاه شدم ، اورمزد شهریاری
مرا فرا آورد .

۱٤) گوید داریوش شاه : شهریاری که از تخمه ماگرفته شده بود ،
آنرا من‌برپا کردم، منش گاه(شاهی) استوارساختم ،چونانکه‌پارینه(بود)آنسان
کردم ،پرستش گاهپائیرا که گوماتای مغ ویران کرد من ساختم ، چارهٔ(؟)۱٤

(۹) دژنبشت (؟) یوستی—بازارگاد . (۱۰) بشورش برخاست ، قیام کرد .
(۱۱) hamessiya abâva —مهر بریدند — مهر گسستند — مهر گسل شدند
(۱۲) نه که مرا (۱۳) باکمی (۱٤) abicarish

(کار) مردم را ، دارائی و (خان)مان وهر چیز دیگر را که گوماتای مغ گرفته بود ، (باز گرفتم) ، من مردم را بجای خویش استوار کردم؛ هم (مردم) پارسرا هم مادرا و دیگر دهیوها را ، چونان پارینه ، ایدون من آنچه گرفته شده بود باز آوردم. با خواست اورمزد این (کارها) را کردم، من کوشیدم ، با خواست اورمزد ، تا گوماتای مغ دودمان شاهی را که از آن ما (ست) برنگیرد .

۱۵) گوید داریوش شاه : اینست کردهٔ من ، پس از آنکه شاه شدم .

۱٦) گوید داریوش شاه : چون گوماتای مغ را کشتم ، پس مردی آسینا نام ، پسر اپادرمه ، او برخاست بخوزیان، بمردم چنین گفت : « من خوزیان شاهم » . پس خوزیها مهر گسستند (و) بسوی آن آسینا شدند ، او شاه شد در خوزیان ، و (هم) مردی بابلی، نادینته بیرنام پسر اتی نیثراو برخاست ببابل، مردم را ایدون (به) دروغ گفت : « من نبو کدر چرم پسر نبونئیت » ، پس مردم بابل همه بسوی آن ندینته بیر شدند . بابل مهر گسل شد ، شهریاری بابل را او بگرفت .

۱۷) گوید داریوش شاه: پس من آهنگ خوزیان[۱۵] کردم ، آن آسینه بسوی من آورده شد (و) منش کشتم .

۱۸) گوید داریوش شاه : پس من ببابل شدم ، بسوی آن ندینته بیر که خود را نبو کدرچر میخواند ، سپاه ندینته بیر دجله را (در دست) داشت (و) آنجا ایستاد و نزد او (بود) ناو(ها) ، پس من سپاه را برمشکها افکندم ، (پاره ای) دیگر بر اشتر کردم و دیگر (ان) را اسب فرازآوردم ، اورمزدم یاوری کرد ، بنا خواست اورمزد دجله را گذشتم ، آنجا آن سپاه ندینته بیر را بسی بکشتم ، ازماه آسیادی بیست‌وشش روز تغت بود چون جنگ کردیم .

۱۹) گوید داریوش شاه : پس من ببابل شدم ، هنوز ببابل نرسیده بودم (در) شهری زی‌زانه نام ، بر فرات ، آنجا آن ندینته بیر که خود را نبو کدرچر میخواند با سپاه به (سوی) من آمد جنگ کردن را ، پس جنگ کردیم ، اورمزدم

---

(۱۵) Adam fraéshayam Xovajam خاورشناسان این جمله‌را چنین ترجمه کرده‌اند : «من فرستادم بخوزیان» ولی بنظر نگارنده بایستی این فعل را لازم دانست نه‌متعدی . ازبند ١٦ چنین معلوم میشود که پس از کشتن گوماتای مغ خبر شورش عیلام وبابل یکی پس ازدیگری بداریوش میرسد یعنی پیش ازآنکه دربارهٔ شورش عیلام دست بکاری زند خبرشورش بابل هم میرسد . دربند ۱۸ میگوید : «پس من ببابل شدم» . ازمفاد بندهای١٦و۱۷و۱۸ چنین نتیجه گرفته میشود که پس ازرسیدن خبرشورش این دو ناحیهٔ مجاور، داریوش نخست آهنگ ناحیه نزدیکتر (خوزیان) میکند وخوزیها بدون جنگ (چه دراینجا ذکری ازجنگ وتاریخ آن نیست) آسینه را دربند کرده پیش اومیفرستند (بند۱۷) وپس از کشتن اوبسوی بابل میرود .

یاوری کرد ، باخواست اورمزد سپاه ندینته بیر را بسی بکشتم ، دیگر (ان) در آب رانده شد (ند) (و) آبشان فرابرد ، از ماه انامك دو روز تخت بود ، چون جنك کردیم .

ستون دوم

۲۰) گویدداریوش‌شاه : پس ندینته بیر باکمی‌سوار گریخت (و) ببابل شد ، پس من ببابل‌شدم ، باخواست اورمزد هم بابلرا گرفتم و هم‌آن ندینته‌بیر را گرفتم. پس‌آن ندینته بیر را من در بابل بکشتم .

۲۱) گوید داریوش شاه : تا من در بابل بودم این دهیوها ازم مهر گسستند۱۱ : پارس ، خوزیان ، ماد ، آسور ، مسودرای ، پارت ، مرو ، ته‌گوش ، سکستان.

۲۲) گوید داریوش شاه : مردی مرتیه نام ، پسرچین چیخری، کوگنکا نام شهریست ۱۶ بپارس ، آنجا را داشت ، او برخاست در خوزیان ، مردمرا چنین‌گفت : « من » امانی » ام خوزیان شاه » ،

۲۳) گوید داریوش شاه : چون من روان بودم بسوی خوزیان ، پس ازم ترسیدند خوزیها ، (و) آن مرتیه را گرفتند ، آن‌کشان مهتر بود، و منش کشتم .

۲٤) گوید داریوش شاه: مردی فرورتی نام مادی، اودرماد برخاست ، مردم را چنین‌گفت : من حشرتیایم از تخمهٔ هوخشتر ، پس سپاه ماد که در ارگ بود ازم مهربرید (و) بسوی آن فرورتی شد ، او شاه شد درماد .

۲٥) گوید داریوش شاه : سپاه پارس وماد که با من بود کم بود ، پس من سپاه را فرستادم ، ویدرنه نامی پارسی ، بندهٔ من ، او را (بری)شان مهتر کردم، (و) چنینشان گفتم : « فراروید آنسپاه مادرا بشکنید۱۷ که (خود را) ازمن نمیخواند » پس آن ویدرنه با سپاه بشد ، چون بماد فرارسید ، شهریست مارو نام بماد ، آنجا او جنك کرد با مادیها ، آنکه مادیها را مهتر بود ، پس او به بندشد ۱۸ اورمزدم یاوری کرد ،باخواست اورمزد، سپاه‌من‌سپاه‌مهر گسل‌را بسی کشت ، از ماه انامك ۲۷ روز تخت بود چون با ایشان جنك کرده شد ، پس آن سپاه من (در) کمپده نام دهیوئی بماد ، آنجا برای من ماندند تا من رسیدم بماد .

۲٦) گوید داریوش شاه : دادرشی نامی ارمنی ، بندهٔ من ، او را من فرستادم‌بارمن ، چنینش گفتم : پیش‌رو، سپاه مهرگسل که خود را ازمن‌نمیداند

---

۱٦) vardana(= برزن) (۱۷) Jatâ برنید، بکشید (۱۸) niy[â] vandâ [aha]

او را بشکن ، پس دادرشی شد ، چون بارمن‌فرا رسید ، سپس مهر گسلان انجمن شد(ند) پیش‌رفتند بسوی دادرشی جنك کردن را. زوزا ۱۹ نام دهی ۲۰ است بارمن ، آنجا آنها جنك کردند. اورمزدم‌یاوری کرد، باخواست اورمزد سپاه‌من آنسپاه مهر گسل را بسی کشت ، ازماه ثور واهر ۸ روزتخت بود (که)ایدون با ایشان جنك کرده شد .

۲۷)گوید داریوش شاه : باز ددیگر (بار) مهر گسلان انجمن شدندو پیش رفتند بسوی‌دادرشی‌جنك کردن‌را، تکره نام دزی است بارمن،آنجا جنك کردند، اورمزدم یاوری کرد ، باخواست‌اورمزد، سپاه من آن سپاه مهر گسلرا بسی کشت ، از ماه ثور واهر ۱۸ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد .

۲۸)گوید داریوش شاه : بازسدیگر (بار) مهر گسلان انجمن شدند و پیش رفتند بسوی دادرشی جنگ کردن را ، اویما نام دزیست بارمن ، آنجا جنك کردند ،اورمزدم‌یاوری کرد،باخواست اورمزدسپاه من‌آن سپاه مهر گسلرا بسی کشت ، از ماه ثائی گارچی۹ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنگ کرده شد.پس دادرشی برای من بماند بارمن ، تا من رسیدم بماد .

۲۹)گویدداریوش‌شاه : پس‌وهومیسه نامی ، پارسی ، بندهٔ من ، اورا من فرستادم بارمن ، چنینش گفتم: «پیش رو، سپاه مهر گسل که خود را ازمن نمیخواند ، اورا بشکن» پس وهومیسه شد . چون بارمن فرارسید ، مهر گسلان انجمن شدند و پیش رفتند بسوی وهومیسه ، جنگ کردن را . (ایزلا) نام دهیو ئیست بآسور ، جنك کردند ، اورمزدم یاوری کرد ، باخواست اورمزدسپاه من آن سپاه مهر گسلرا بسی کشت ، از ماه انامك ۱۵ روز تخت بود (که) ایدون با ایشان جنك کرده شد .

۳۰)گوید داریوش شاه : بازدودیگر (بار) مهر گسلان انجمن شدند و پیش رفتند بسوی وهومیسه جنك کردن‌را.ا اوتیارنام دهیوئیست‌بارمن، آنجا جنك کردند، اورمزدم‌یاوری کرد،باخواست اورمزدسپاه‌من‌آن سپاه مهر گسلرا بسی کشت ؛ فرجامین ۲۱ (روز) ماه ثورواهرایدون‌با ایشان‌جنك کرده‌شد۲۲ پس وهومیسه برای من بارمن بماند تا من بماد رسیدم .

۳۱)گوید داریوش شاه : پس من از بابل بدرآمدم و بسوی مادشدم،

(۱۹) نام این‌ده‌در نبشتهٔ پارسی بغستان‌محو شده وازروی متن عیلامی وبابلی حدس زده شده است (۲۰) âvahana (۲۱) Jiyamna (۲۲) متن بابلی سنگ نوشته دراینجااین‌جمله‌رااضافه دارد: «آنها دوهزار وچهل وپنج‌تن بکشتندویکهزار وپانصد وپنجاه و هشت بند کردند»

چون بماد فرارسیدم ، کوند رونام شهریست ١٦ بماد ، آنجـا آن فرورتـی که خود رامادشاهمیخواند ،آمد باسپاه بسوی‌من جنك کردن را ، بس جنك کردیم، اورمزدم یاوری کرد،باخواست اورمزدسپاه فرورتی را من بسی بکشتم ،ازماه ادوکانی ٢٥ روز تخت بود (که) ایدون جنك کردیم .

٣٢) گوید داریوش شاه : بس‌آن فرورتی باکمی‌سوار گریخت؛ری‌نام دهیونیست بماد،بدان سوی شد ، بس من سپاه در بی (او) فرستادم ، فرورتی گرفتارنزد من آورده شد ، منش هم بینی ، هم دو گوش و زبان بریدم وهمش (یك) ٢٣ چشم بر کندم .بـدر (بار) م دربند داشته شد ، همه مردمش دیدند بس او را بهمدان‌آویزان کردم٢٤وهم مردانی کش نخستین‌یاران بودند، آنها را بهمدان اندر دزی زندانی ساختم .

٣٣) گویدداریوش‌شاه: مردی چسنتخمه نام،اساگارتی ، اویم مهربرید مردم‌را چنین گفت:«من شاهم‌دراساگارتی‌ازتخمه هوخشتره» بس‌من سپاه‌پارس وماد را فرستادم . تخمسپاده نامی ، مادی بندهٔ من ، او را مهتر ایشان کردم ، چنینشان کفتم :«بیش‌روید(و) سپاه‌مهر گسلرا که‌خود را ازمن نمیخواند، اورا بشکنید» بس تخمسپاده‌با سپاه شد (و)جنك کرد با چسنتخمه ، اورمزدم یاوری کرد ، با خواست اورمزدسپاه من‌آن سپاه مهر گسلرا بشکست و چسنتخمه را بگرفت و نزد من آورد ، بس او را من هم بینی ، هم دو گـوش ببریدم ،.(و) همش (یك) ٢٣ چشم بـر کندم ، بدر(بار)م دربند داشته شد ، همه مردمش بدیدید ، بس او را باربل آویزان کردم .

٣٤) گوید داریوش شاه ، اینست کردهٔ من بماد .

٣٥) گوید داریوش شاه : پارت و گرگان از من مهر بریدند ، و خود را از آن فرورتی خواندند ، و شتاسپ ، بدر من ، او بپارت بود ، مردم از او برهیختند (و) مهر گسـتند ، بس وشتاسپ شد بـا سپاهی کش یار بود ، ویشپه اوزاتی‌نام شهریست بپارت ،آنجا جنك کردند باپارتیان ، اورمزدم یاوری کرد باخواست اورمزد وشتاسپ آن سپاه مهر گسلرا بسی کشت ، ازماه ویحنه (٢٢ روز) تخت بود که ایدون جنك کرده شد .

(٢٣) محققان‌اروپائی (هردوچشم)خوانده وترجمه کرده‌اند وبنظر درست نمیآید . (٢٤) بدارآویختم . (٢٥)متن بابلی این جمله‌را اضافه دارد: «او ششهزار وپانصد و هفتاد تن بکشت وچهار هزارویکصد ونود ودوتن بند کرد.

سنگ نبشتهٔ بغستان

ستون ۳

۳۶) گوید داریوش شاه : پس من سپاه پارس را بسوی ویشتاسپ فرستادم ازری ، چون آن سپاه به ویشتاسب رسید ، پس ویشتاسپ آن سپاه را را بدست گرفت وبشد ، پتی کربان نام شهریست ۱۶ بپارت ، آنجا جنگ کرد بامهر گسلان ، اورمزدم یاوری کرد ، باخواست اورمزدوشتاسپ آن سپاه مهر گسل را بسی کشت ٤ ازماه گرمپده۱ روزتخت بود (که) ایدون باایشان جنگ کرده شد ۲۵

۳۷) گوید داریوش شاه ، پس دهیو ازمن شد ، اینست کردهٔ من بپارت

۳۸) گوید داریوش شاه : مرو نام دهیوئیست ، او مهر گسل شد . مردی فراده نام ، مروزی ، اورا مهتر خویش کردند. پس من دادرشی نامی ، پارسی ، بندهٔ من ، شهربان باختر را بسوی اوفرستادم. چنینش گفتم :«پیش‌رو آنسپاه را بشکن که خود را ازمن نیخواند» . پس دادرشی با سپاه بشد (و) جنگ کرد بامرویان . اورمزدم یاوری کرد، باخواست‌اورمزدسپاه من‌آن سپاه مهر گسل را بسی کشت ، ازماه آسیادیه۲۳ روزتخت بود (که) ایدون باایشان جنگ کرده شد .

۳۹) گوید داریوش شاه : پس دهیو ازمن شد، اینست کردهٔ من بباختر.

٤۰) گوید داریوش شاه : مردی وهیزدات نام . تاروانام شهریست ، ازیوتیه نام دهیوئی بپارس ، آنجاراوداشت ، اودومین (کسی است که) برخاست بپارس ، سپاه را چنین گفت : من بردیایم ، پسر کورش ، پس سپاه پارس که درارگ بود، ازفرمانبرداری سرپیچید، ازمن مهر گسست، وبسوی آن وهیزدات شد ، او شاه شد بپارس .

٤۱) گوید داریوش شاه ، پس من سپاه پارس ومادرا که با من بودند فرستادم ، ارته وردیه نامی ، پارسی ، بنده من ، اورا مهتر ایشان کردم ، دیگر سپاهیان پارس (از) پس من بماد شدند ، پس ارته وردیه باسپاه بپارس شد ،

---

(۲۵) متن بابلی این جمله را اضافه دارد : «او ششهزاروپانصد وهفتاد تن بکشت وچهارهزارویکصدونودودوتن بیند کرد.»

چون بپارس فرارسید ، رخانام شهریست ١٦ بپارس ،آنجا آن و هیزدات که خود را بردیا میخواند باسپاه بسوی ارته وردیه آمدجنگ کردن را. پس جنگ کردند ، اورمزدم یاوری کرد ، باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه وهیزدات را بسی کشت ، از ماه توروا هر ١٢ روز تخت بود (که) ایدون بـا ایشـان جنگ کرده شد .

٤٢) گوید داریوش شاه : پس آن وهیزدات با کمی سوار گریخت (و) به پیشیاهوادا شد ، ازآنجا سپاهی بدست آورد (و) باز آمد بسوی ارته وردیه جنگ کردن را ، پرگه نام کوهیست ،آنجا جنگ کردند ، اورمزدم یاوری کرد، باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه وهیزدات را بسی کشت ، ازماه گرمپده ٥ روز تخت بود (که) ایدون باایشان جنگ کرده شد ، هم و هیزدات را گرفتند و هم مردانی کش نخستین یاران بودند گرفتند .

٤٣) گوید داریوش شاه : پس من آن وهیزدات را ومردانی کش نخستین یاران بودند ، هوداچه نام شهریست ١٦ بپارس ،آنجاشان آویزان کردم ٢٤

٤٤) گوید داریوش شاه : اینست کردهٔ من بپارس .

٤٥) گوید داریوش شاه: آن وهیزدات که خود را بردیـا میخواند او سپاهی فرستاد به هروات ، ویوانه نامی ، پارسی ، بنده من ، بهروات شهربان (بود) ، بسوی او (سپاه را فرستاد) و برایشان مردی را مهتر کـرد ، چنینشان گفت : «پیش روید ، ویوانه را بکشید و(هم) آن سپاهی که خود را ازداریوش شاه میخواند» پس آن سپاه که وهیزدات فرستاد بسوی ویوانه شد جنگ کـردن را ؛ کاپیشکانی نام دزیست، آنجا جنگ کردند، اورمزدم یاوری کرد ،باخواست اورمزد سپاه من آن سپاه مهرگسل را بسی کشت ، ازماه انامك ١٣ روز تخت بود (که) ایدون باایشان جنگ کرده شد .

٤٦) گوید داریوش شاه: بازدگربار مهرگسلان انجمن شدند (و) بسوی ویوانه جنگ کردن را پیش رفتند ،گند وتا و٢٦ نام دهیونیست ، آنجا جنگ کردند ، اورمزدم یاوری کرد ، باخواست اورمزد ، سپاه من آن سپاه مهرگسل را بسی کشت ، از ماه ویخنه ٧ روز تخت بود (که) ایـدون بـا ایشان جنگ کرده شد .

٤٧) گوید داریوش شاه : پس آن مردی که آن سپـاه را مهتر بود که وهیزدات فرستاد بسوی ویوانه ، او بگریخت (و) باکمی سوار بشد : ارشادا نام دزیست بهروات، بدانسو رفت، پس ویوانه باسپاه درپی آنان شد ،آنجاش ٢٧ بگرفت ومردانی کش نخستین یاران بودند بکشت .

(٢٦) یوستی: گندوماو . (٢٧) آنجا اورا .

٤٨) گویدداریوش‌شاه : پس دهیو ازمن‌شد . اینست کردهٔ من بهروات
٤٩) گویدداریوش‌شاه : آنگاه که‌من بپارس‌و بماد بودم‌بازدودیگر (بار) بابل ازمن مهر گسست ؛ مردی ارخه‌نام ، ارمنی ، پسرهالدیته اوبرخاست ببابل، دوبالا نام دهیوئیست از آنجا (برخاست) اوسپاه را ایدون بدروغ گفت : «من نبوکدرچرم پسرنبونیت ، پس مردم‌بابل ازمن مهر گسستند (و) بسوی‌آن‌ارخه شدند ، بابل را او بگرفت ، اوشاه شد ببابل ·
٥٠) گوید داریوش شاه: پس من سپاه ببابل فرستادم ، ویندفرنه‌نامی، پارسی ، بندهٔ من ، اورا مهترشان کردم (و) چنینشـان گفتم :«پیش روید ،آن سپاه بابل را بشکنید که خود را ازمن نمیخواند» پس ویندفرنه باسپاه‌ببابل‌شد اورمزدم یاوری کرد ، باخواست اورمزد ویندفرنه بابلیها را بکشت وبگرفت ، ازماه مرگجن ٢٢ روزتخت بود چون‌آن ارخه که خود را نبوکدرچر میخواند ومردانی کش نخستین یاران‌بودند بگرفت،پس‌فرمان دادم‌آن ارخه رابامردانی کش نخستین یاران بودند ببابل‌آویزان کردند ·

ستون ٤

٥١) گوید داریوش شاه : اینست کردهٔ من ببابل .
٥٢) گوید داریوش شاه : اینست‌آنچه من کردم ، باخواست اورمزددر همین سال ، پس ازآنکه شاه شدم ، ١٩ جنگ کردم ، باخواست اورمزدمنشان شکستم و٩شاه بگرفتم : گوماتا نام مغی بود ، اوبدروغ ایدون گفت : ٢٨ «من بردیایم پسر کورش» .» اوپارس رااز‌مهربگردانید ؛آسینا نامی‌خوزی ، او بدروغ ایدون گفت : ٢٨ « من شاهم بخوزیان» او خوزیان را از مهرمن بگردانید ؛ نادینته بیرنامی بابلی ، او بدروغ ایدون‌گفت :. ٢٨ « من نبوکد رچرم پسرنبونیت» اوبابل را ازمهربگردانید ؛ مرتیه نامی پارسی ، اوبدروغ ایدون‌گفت : ٢٨ « من امانیم خوزیان شاه» او خوزیان را ازمهربگردانید ؛ ١فرورتی نـامی مادی ، او بدروغ ایدون‌گفت: ٢٨ « من‌خشتر تیایم از تخمه هوخشتر .اومادرا ازمهربگردانید ؛ چسنتخمه نامی‌اسگارتی ، اوایدون بدروغ گفت ٢٨ : « من شاهم بـاسگارتی ، ازتخمه هوخشتر» اواسگارتـی را از مهربگردانید ؛فراده نامی مروزی ، او بدروغ ایدون گفت ٢٨ : «من شاهم بمرو» اومرو را ازمهربگردانید ، وهیزداتـه نامی پارسی ، او بدروغ ایدون گفت ٢٨ : «من بردیایم ، پسر کورش» اوپارس را از مهر بگردانید؛ ارخه نامی ارمنی ، او بدروغ ایدون‌گفت ٢٨ : « من نبو کد رچرم ، پسرنبونیت » اوبابل را از مهربگردانید .

(٢٨) اودروغ گفت (و) ایدون گفت .

۵۳) گوید داریوش شاه : این ۹ شاه را من بگرفتم درین‌جنگها.

۵٤) گوید داریوش شاه : دهیوها، اینها که‌ازمهر بگشتند ، دروغ آنها را مهر گسل کرد ، که‌آنان مردم را فریفتند، پس‌آنها را اورمزد بدست‌من‌داد چونانکه‌کامم بود بدانهاآنسان کردم .

۵۵) گوید داریوش شاه : تو که پس ازاین شاه باشی . ازدروغ خودرا نیك بپای ، مردی که دروغزن باشد ، اورا سخت بازخواست کن . اگراینسان اندیشی(که) : «دهیویم‌درست بود .»

۵٦) گوید داریوش شاه : اینست‌آنچه من کردم ، باخواست اورمزددر همین یکسال کردم ، تو که زین پس این نبشته را بخوانی ، کردهٔ من ترا باور شود ، ترا م(باد) که دروغ پنداری .

۵۷) گوید داریوش شاه : اورمزدم گواه (است) ، که این‌آشکارست نه دروغ (آنچه) من درهمین یکسال کردم .

۵۸) گوید داریوش شاه : با خواست اورمزد ، هنوزم کرده‌های دیگر بسیست (که)آن (ها) درین‌نبشته نوشته نشده (است) ، ازیرا نوشته‌نشده(است) م(بادا) که‌آنکو کزین پس این نبشته را بیازماید ، اژ را (۲۹) برنماید کردهٔ من ، این باورش نیاید ، (و) دروغ(ش) پندارد .

۵۹) گوید داریوش شاه : «آن شاهان پیشین را تاآنگاه (که) بودند، آنهاراچنین کرده(ای) نیست که‌مرا، باخواست‌اورمزد،درهمین‌یکسال ۳۰ است .

٦۰) گوید داریوش شاه : اکنون ترا باورشود کردهٔ من ، پس مردم را بگوواژیرا پنهان مکن ، اگراین فرمان (۳۱) رانهان نسازی وبمردم بگوئی، اورمزد ترا دوست باد وتخمه تو بس(یار) باد ودیرزئی .

٦۱) گوید داریوس شاه : اگراین فرمان رانهان سازی وبمردم‌نگوئی اورمزدت بزناد وتخمه‌ات مباد

٦۲) گویدداریوش‌شاه : اینست‌آنچه‌من کردم، درهمین‌یکسال‌باخواست اورمزد کردم ، اورمزدم یاوری کرد ودیگربغانی که هستند .

٦۳) گوید داریوش شاه : ازیرا اورمزدم یاوری کرد ودیگربغانی که هستند، چونکه نه‌آریغ‌بودم، نه‌دروغزن بودم، نه‌زورگربودم، نه‌من ونه‌تخمه‌ام.

---

(۲۹) Poruv - پرسبز ، پر گفتن ، پر گوئی ، پرزدن (آن خشت بود که بر توان زد)

(۳۰) درمتن‌واژه Kartam = کرده‌پس از «همین‌یکسال» نوشته شده‌است که‌درینجابرای روانی عبارت حذف شد .

(۳۱) hânduga

بر(راه) راستی رفتم ، نه‌توانگر(؟) (و) نه ناتوان (؟) راستم ۳۲ کردم ، ۳۳ مردیکه باخاندان شاهی من همکاری کرد ، او را نیك نواختم ، آنکه گناهکار بود ، اورا سخت بازخواست کردم .

٦٤) گوید داریوش شاه : تو که پس ازین ۳٤ شاه باشی ، مردیکه دروغزن باشد (و) آنکو که زورگر باشد ، ایشان را دوست مباش (و) بسختی بازخواست کن .

٦۵) گوید داریوش شاه : تو که زین پس این نبشته را که من نبشته‌ام و این پیکرها را بینی ، م(بادا) که تباه(شان) سازی. تامیتوانی آنها را نگاهدار

٦٦) گوید داریوش شاه :اگراین نبشته راواین پیکرهابینی وتباهشان نسازی وتاتوان ۳۵ داری نگاهداریشان کنی ، اورمزد تــرا دوست باد ، وترا تخمه بسی بادودیرزئی وآنچه کنی آنرا اورمزد خوب کناد .

٦۷) گوید داریوش شاه : اگراین نبشته را و این پیکرهــا را بینی و تباهشان‌سازی‌وتاتوان ۳۵ داری نگاهداریشان نکنی ، اورمزدت‌بزنادوتخمه‌ات مباد وآنچه کنی آنرا اورمزد براندازد.

٦۸) گوید داریوش شاه:اینهایندمردانیکه‌آنجابودند، چون‌من گوماتای مغ را کشتم که خود را بردیا میخواند ، پس این مردان همکاری کردند بامن: ویندفرنــه نامی وایسپاره‌پور ، پــارسی ؛ هوتانه نامی ثوخره پور ، پارسی ؛ گوبروونامی مردونیه پور ، پارسی ؛ ویدرنه نامی بگابیگنه پور ، پــارسی ؛ بگابوخشه نامی داتوهیه پور،پارسی، اردومانیش نامی وهوکه‌پور، پارسی .

٦۹) گوید داریوش شاه : تو که پس ازین شاه باشی ، از خاندان این این مردان نگاهداری کن .

۷۰) گویدداریوش‌شاه : باخواست اورمزداین‌نبشته راپرداختم‌بسبك(؟)

---

(۳۲) Zura.(۳۳) کینگ‌وتامپسن‌این‌قسمت رامعنی نکرده است . تولمن چنین‌ترجمه کرده است: نه بربنده(؟) ونه بر بیچاره (؟) ستم نمودم : وویسباخ اینچنین : « نه بریتیمی‌ونه‌بربیچاره‌ای‌ستم کردم» نگارنده واژه-Shâkuri (که درمتن‌توانگرترجمه شده) با- Sak سانسکریت(=توانا بودن) هم ریشه‌دانسته ودوواژهٔ بشکوك بالا را توانگرونــاتوان ترجمه کرده است - قسمت اخیرهمین بندهم مویدهمین معنی‌است ومیرساند که‌شاهنشاهی هخامنشی که نه‌خودونه‌خاندانش آریغ ودروغزن وزورگر نبوده و بر راه راستی ودرستی میرفته‌اند ، در پاداش و بادافراه مردمان کشور خویش نظر به نیکوکاری وبدکاری آنان داشته است وتوانگر ودرویش پیش او یکسان بوده‌وبا هردوان بازورو بیداد رفتارنمیکرده است . (۳٤) بارتولمه — پس از من . (۳٦) taoma بارتولمه این واژه را درین بندوبند ٦۷ بمعنی «تهم» وتوان دانسته نه (تخمه) که سایرین‌ترجمه کرده‌اند ونگارنده ازوی پیروی کرده است .

دیگری به [آریائی؟] که پیش ازین نبود ۰۰۰۰۰ وهم ۰۰۰۰۰ وهم ۰۰۰۰ کردم ونوشته شد، پس برای من این نوشته [خوانده شد] ۰۰۰۰۰ به دهیوها ۰۰۰۰۰ ۰۰۰۰۰ مردم.

ستون پنجم

۷۱) گوید داریوش شاه: اینست آنچه من کردم درسال [چهارم] وپنجم پس ازآنکه شاه شدم، خوزیان نام دهیوئیست، اوازمن مهربکست، مردی... حمه‌ایتانام خوزی، اورا مهترخویش کردند. پس من سپاه بخوزیان فرستادم، کوبروو نامی پارسی، بندهٔ من، اورا برایشان مهتر کردم، پس کوبرووباسپاه بخوزیان شد وجنگ کرد باخوزیها، پس خوزیها را بشکست و ۰۰۰ و هم آنکشان مهتربود بگرفت ونزدمن آورد، منش کشتم، پس دهیومرا شد.

۷۲) گوید داریوش شاه: ۰۰۰ اورمزد، ۰۰۰ اورمزد را ستایش کردم، باخواست اورمزدآنچه کامم بود بدیشان آنسان کردم.

۷۳) گوید داریوش شاه: آنکواورمزدرا بستاید تاآنکاه که (خاندانش) باشد وزندگی ۰۰۰

۷۴) گوید داریوش شاه: باسپاه (بسرزمین) سکاشدم ۰۰۰۰ تکره ۰۰۰ بدریا ۰۰۰ بر ۰۰۰ نشستم، سکاها را شکستم وپاره ای را گرفتم وبسوی من آورده شدند، دربند بسته، منشان کشتم ۰۰۰۰ سکونخا نام را گرفتم ۰۰۰۰ و دیگری را که کامم بود بریشان مهتر کردم، پس دهیو مرا شد.

۷۵) گوید داریوش شاه: ۰۰۰ پس اورمزد ۰۰۰۰۰ اورمزد راستایش کردم، باخواست اورمزدآنچه کامم بود، پس بدیشان آنسان کردم.

۷۶) گوید داریوش شاه: آنکواورمزدرا بستاید، تاآنگاه که (خاندانش) باشد ۰۰۰۰

نکته‌ای چند

دربارهٔ تصحیح و ترجمه متن پهلوی خسرو قبادان وریدك از اونوالا

(The pahlavi Text « king Husrav and his boy"
Published with its transcription , translation and Copious notes ...... with an appendix and a Complete Glossary by Jamshedji Maneckji Unvala)

در هنگام مطالعه این کتاب و مقایسه آن با متن دیگری از همین کتاب که جزء « متون پهلوی » گرد آوردهٔ جاماسپ اسانا (۱) چاپ شده است، نکته‌ای چند بنظر رسید که بذکر آنها میپردازم ، باشد که برفع اشکالات فراوان این کتاب کمکی شده باشد .

۱ ـ عنوان کتاب را اونوالا چنین تصحیح کرده است :

[illegible] معنی آنرا « خسرو قبادان وریدك او » و در حاشیه ، حرف آخر را املائی نا معمول برای [illegible] دانسته است ؛ در متن جاماسپ‌اسانا حرف آخر به « ریتك » چسبیده و حرف اضافه هم میان ان دو نیست ، و این درست است . حرف آخر یاء وحدت است و بایستی آنرا « خسرو قبادان وریدکی » ترجمه کرد . ظاهراً اونوالا بپیروی ازوست (۲) عنوان این کتاب را اینسان ترجمه و تحریف کرده است . جاماسپ اسانا نام این کتاب را در شمار نام سایر متون ، در آغاز کتاب « متون پهلوی » ج ۱ درست و با یاء وحدت در آخر ضبط کرده است .

Khusru-i kavātân u ritak-i

---

۱ - Pahlavi Texts edited by J. D. Jamasp - Asana Bombay , 1807

۲ - نك . مقدمه اونوالا برین کتاب ص. ۳ و Grundriss der Iranischen Philologie ۱۱۸۲

۲ـ بندچهارم . . . . . پس‌از عبارت : دو ده [ای] که من ازش بودم، اونوالا متن را چنین تغییر داده است :

âzâtîh [i] yazatân [u] niyâkân i šmâk râδ hamê ...

متن اصل (= اسانا) چنین است :

... درست‌هم

همینست چه بدون تغییر متن معنی بهتری از آن مستفاد میشود و بایستی چنین خوانده شود :

âzâtîh (یا âzâta[g]îh) [i] vêhân niyâkân i šmâk rây hamâk...

معنی جمله چنین میشود : دوده ای که من ازش بودم آزادگی بهان نیاکان شما را (= بسبب آزادگی و جوانمردی نیاکان خوب شما) همه نامی وتوانگر و کام زیوشن(۳) (= کامروا) بودند .

۳ ـ بند هفتم : اونوالا =

(٤) hacəšân bahrak[i] man pa stur i pit ......

اسانا =

بنظر نگارنده متن بایستی چنین تصحیح شود :

(٦) (٥

azešân bârak separ [ud] sanvar (= kamân) i pit.....

---

(۳)زیوشن > زیوستن = زبستن

I received from them through the trustee of my father..(٤)

(٥) هزوارش است = سپر . نك. فرهنك پهلویك از H.F.J.Junker چا. Heidelberg، ۱۹۱۲ ص. ٥٥ .xiv

(٦) اوستائی : θanvar- = بم . sanvar . نك .AiWb از بارتولومه ۷۸٥

یعنی : ازیشان باره ، سپر و کمان پدر . . . . .

۴ـ بند هشتم: اونوالا = ...

(۷) um pa frahang kartan saxt u ôštâp but hom

اسانا =

متن اسانادرست وتغییری جزافزودن کلمه «بوت» لازم ندارد وچنین خوانده میشود :

um pat frahang kartan sâxt ud ôštâft [but] hom .

وبفرهنك کردن ساخته(۸) (= آماده) وشتافته (= عجول) بودم.

۵ ـ بند نهم : اونوالا =

um yašt u haδôxt u ân i yasn .....narm kart

اسانا =

واژه چهارم را میتوان ونندیسن vanandyasn(؟) خواند و کلمه آخر بایستی varm (۹) بجای نرم خوانده شود .

۶ ـ بند دهم ـ را که در هر دو متن یکسان نوشته شده و اونوالا واژه نخست را نخوانده است میتوان به =

râz nepik (= راز نویس) تصحیح کرد(۱۰)

---

(۷) وچنین ترجمه است : And I have been steadfast and ardent

(۸) سنج : بیهقی = «وبنده چون خبر یافت ، ساخته ، باغلامان خویش ولشکر بتاختن رفت» ص ۵۳۵ چاپ نفیسی

(۹) این واژه در متن پهلوی اندیه وسهیکیه سکستان نیز بکار رفته است . نك. متون پهلوی ، جاماسب اسانا ، ص ۲۶ بند ۱۴ .

(۱۰) سنج . رازسهریه (= دبیریه) ، الفهرست ، ص ۱۴ ، چاپ لیپزیك ، ۱۸۷۳

واژه بعد را نیز میتوان باریك (انوالا = bahrik) خواند یعنی « دقیق ».

۷ـ بنددوازدهم ، اونوالا (سطر۶) =

......hacadar dit u pa sar-hangêž......

در « اسانا » واژهٔ آخر این عبارت (سطر٤)است.اگرچه بعضی از واژه‌های نیمه دوم این بند روشن نیست و در نتیجه معنی آن مبهم است ولی این قسمت از آن چنین خوانده میشود : azir tang ud pat sar asp

زیر تنك وبسراسب . . . انوالا sar-hangêž را گرزوششپر (mace=) ترجمه میکند و اصل اینکلمه و علت چنین قرائتی را نه درحاشیه و نه در لغت‌نامه نمیدهد . (۱۱)

۸ ـ بند سیزدهم : اونوالا =

pa ci ☆?☆ vin u barbut .... u pa ci patvâcak guft u pahvâcîk kartan ôstât mart hom

اسانا = ...

واژه‌دوم‌رابایدبه (cang) تصحیح‌کرد ونوشتن cang را بشکل اشتباه نویسنده باید دانست . نگارنده نامی‌شبیه به cigôr یا cigor یا cigôn برای آلتی از آلات موسیقی محلی شنیده‌ام ولی با مقایسه این بند با بند ٦٢ و ٦٣ هیچ شکی باقی نمی‌ماند کــه درینجا نیز بایــستی این کلمه را چنك خواند . دربند ٦٢

(۱۱) نك س.١٤و٧٥

جائی که ازخنیاگران سخن بمیان است چنك سرای را پیش‌از سایرین نام برده‌است و پس‌از آن وین‌سرای و وین کنّار سرای و پس‌از ذکر نام دوتای‌دیگر طنبور سرای و بربط سرای یاد شده است و در بند ۶۳ کنیزکی چنك سرای را برتر و بهتر از سایر خنیاگران دانسته است. جای تعجب است که اونوالا با وجود آزادی کاملی که در تصحیح متن برای خود قائل شده است و با در دست داشتن مواردی چون بندهای ۶۲ و ۶۳ همین کتاب این کلمه را ناخوانده گذاشته است .

‹patvâcak guft u pahvâcîk kartan› را انوالا به جواب گفتن و جواب خواستن(!) معنی کرده است.(۱۲)

پتواچك یا پتواژك (=٭پتواژه یا ٭پیوازه، سنج . پتواز و پیوازبمعنی‌اجابت کردن، فرهنگ اسدی ص.۱۸۵)را،در هنگامیکه از موسیقی وخنیاگری ذکری بمیانست، چون در همین مورد، بایستی بمعنـی جواب گفتن به موسیقی، درهمان دستگاه، به آواز دانست، چنانکـه امروزه هـم درین مقام و مورد «جواب دادن» بکار میرود . و نیز « پتواژك گفتن » (بشکل مصدر)، با مقایسه با «......کردن» مناسب‌تر است . ضبطاسانا نیزگفتن استودرست است ونیازی به تغییر آن، چنانکه اونوالا اینکار را کرده است،نیست .

واژه بعد را نگارند pâ[y]vâzîk (= پایبازی = رقص) میخوانم .

جمله روزیهم چنین خوانده میشود : . . . .pat cang vin ud barbut

ud patc patvâžak guftan [ud] pâ[y]vâzîk kartan ôstât mart hom

و میشود چنین معنی کرد :

« به چنگك و وین وبربط و طنبور و کنار وهرسرود و چکامه وهم‌به‌پتواژه گفتن(=جواب گفتن‌بموسیقی)وپایبازی کردن(=رقصیدن) استادم(=استادمردم).»

---

giving answer and demanding answer (۱۲)

۹ ـ بند هفدهم: انوالا =

[illegible]

u mât ci pa baxt šut

اسانا = [illegible]

انوالا این عبارت را چنین معنی کرده است : «..... وهم مادر (م) بدرود زندگی گفته‌است . (۱۳)

متن اسانا درست و هیچ تغییری در آن روانیست واینسان خوانده‌میشود :

ud mâtc pat vahišt šut

یعنی « . . . و هم مادر (م) به بهشت رفت ». به‌بهشت رفتن یا شدن کنایه از مردن است ولی از « به‌بخت‌شدن » چنین معنائی مستفاد نمیشود .

۱۰ ـ بندبیست‌ویکم : پس‌از عبارت : «ولی‌بامزه‌تر (ازهمه) برهٔ دوماهه‌ای که‌بشیرمادروهم‌بشیرگاو پرورده‌شده باشد» ، انوالامتن‌را چنین‌تصحیح کرده است :

[illegible]

rôt nâmbarak ka apâk âp i zait handut xvarand

و چنین معنی کرده است : « روده‌ها (یشرا) بویژه وقتیکه به آب زیتون آغشته شده باشد..... (۱٤)

اسانا =

[illegible]

بنظر نگارنده واژه‌های‌دوم وسوم را با مقایسهٔ متن عربی(۱۵)ثعالبی وبندبیست‌ششم این‌کتاب میتوان به [illegible] تصحیح کرد (نك . بند۲٦) و چنین

---

(۱۳) < and olso [my] mother has departed this life >

(۱٤) <The entrails , especially when they are rubbed in with the juice of olives ......>

(۱۵) لحم‌حمل قدرضع شاتین ورعی شهرین یسمط و یشوی فی‌التنور ....

خواند :

rutan ham brištan [ud] apâk apkâmak handut xvarand

یعنی « . . . . پشم برکندن (یا پوست کندن) و هم برشتن و با ابکامه اندوده بخورند » .

روتن = پر و پشم و موی کندن - (از مرغ و کله پاچه و جز آن) سنج. اوروت کردن owrut (= شیرازی ، اوریت owrit = آب ریت) یعنی در آب جوش انداختن و پر برکندن (مرغ) . نك بند ۲۶

آبکامك = آبکامه = ترشی . نك. غیاث و برهان‌وغیره.

۱۱- بند بیست‌وپنجم : - نخستین واژه این بند یعنی [Pahlavi] را که اونوالا نخوانده‌است بایستی farîh خواند وجوجه ترجمه کرد. جوجه را دررضائیه فره fara و در تبریز farik خوانند (این هر دو کلمه از زبان کهن آذری است که هنوز هم در ترکی آذربایجانی زبانزدمردمست .) در شیراز نیز جوجه کبك را فره‌کپك farekapk یا فره کوك farekowk گویند . (۱۶)

آخر این بند را اونوالا چنین خوانده و تصحیح کرده است :

[Pahlavi]

kôfak-uzîr u âsênsâr u murv [i] âpik

ضبط اسانا نیز همینطور است جز اینکه حرف‌اضافه میان دو واژه‌آخر وجودندارد. نیازی هم بحرف اضافه نیست چنانکه در فارسی هم « مرغابی » نامیست مرکب و میان « مرغ » و « آبی » حرف اضافه ای نیست .

دو واژه اول را که انوالا kôfak-uzîr خوانده‌وبمعنی تاج مرغان یا چیزی شبیه به تاج یا شانه که بعضی ازمرغان بر سر دارند (۱۷)ترجمه کرده و صفت برای

---

۱۶ - سنج . عر. فرخ = ولدالطائر : کل صغیر من‌النبات و الحیوان ، المنجد . وهم سنج . شیرازی : کاهو پرك parak = کاهوی بهاره تازه

۱۷ - carz with the crest

« چرز » دانسته است بایستی kapkancir یا kowkancirخواند که فارسی آن کبکنجیر و مرغکی است در شمار مرغـان خوراکـی و گوشتی خوشمزه دارد. واژه بعد را انوالا âsênsâr خوانده است. مرغی با چنین اسم سراغ نداریم. این را میشود با جزئی تغییری خواند xašensâr خواندکه نام مرغی آبی است (نك. برهان و فرهنك اسدی ص۳۲۹ زیر واژه «مکل» و ص۱۲٤).

۱۲ـ بندبیست‌وششم : انوالا=

. . . .

bê apâk kark i katakik i vušn kê pa šâhdânak u zaît i ☆ ? ên u rôɤn i zaitân parwart êstêt êci murv patkâr nêst tâxtan [u] ranjak kartan pêš pa rôc i kuštan [u] rôt pa pâð 1 âkustan u ·····

اسانا =

. . . .

= gušn و لزومی ندارد vušn خوانده شود .

(۱۸)kâmak(=ârt) i yavên(یاjavên)=

۱۸ـ نك. فرهنك پهلویك چاپJunker . هایدلبرك ۱۹۱۲ فصل ٤ص۵۰و۸۲ .

فرهنگ پهلویك واژه نخست را بشکل ضبط کرده است، سنجه .
کامه و کامخ(۱۹)

پس‌ازفعل parwart êstêt نیز انوالا عبارت êci murv patkâr nêst را با
مقایسه با بندهای ۳۵و۴۱ (۲۰) و جز آن(۲۱) بمتن افزوده و این افزایش را بسیار
لازم دانسته است(۲۲) درصورتیکه نیازی بافزودن چنین عبارتی نیست و عبارت بعد
یعنی Tâxtan ranjak kartan خوداین مضمون را میرساند(نك. سطورزیرین،
ترجمه‌این‌بند).حرف‌پس‌از pêš pa rôc حرف اضافه خوانده شده در صورتیکه یاء
وحدتست .

را اونوالا کرده و rôt خوانده است و بمعنی «تنه»
گرفته و با « روده » فارسی سنجیده است .(۲۳) در صورتیکه این واژه را rutan
باید خواند یعنی پربرکندن(۲۴). پس بند ۲۵را بایستی چنین خواند :

bê âpâk☆؟☆ i katakîk i guŝn kê pat ŝâhdânak ud kâmak
i yavên ud roγan i ze(y)tân parvart êstêt taxtan ranjak
kartan . pêŝ pat rôž 1 kuŝtân ud rutan pat pây 1 akustan ud...

یعنی : « ولی با ☆ ؟ ☆ خانگی گشن که با شاهدانه وآرد جوین و روغن زیتون

---

(۱۹) کامه . . . . . . نانخورشی است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و
خورند و ریچال را نیز گویند که مربای دوشابی باشد و بعضی گویند طعامیست که بزبان
عربی کامخ میگویند و بعضی میگویند کامخ معرب کامه است .

(۲۰) در حاشیه بغلط ۴۰ نوشته شده است.(برهان)

(۲۱) بندهای ۴۶ ، ۵۳ ، ۵۸ ، ۶۳ و ۱۰۰

(۲۲) نك . ص. ۱۹ حاشیه ۲۶ ، ۵ .

(۲۳) نك . ص. ۷۹ وهم بند ۲۱ ص ۱۸ .

(۲۴) سنج. فارسی «آبریت» و «داوروت» یعنی درآب‌جوش‌انداختن وپربر
کندن مرغ .

پرورده شده باشد، تاختن رنجه کردن (خویش است) .(۲۵) پیش بروزی (= یك روز پیش) کشتن و آب ریت کردن وبه یکپای اویختن و . . . . . . »

اونوالا « تاختن رنجه کردن » را « دنبال کردن و ترساندن » معنی کرده است وناچار êci murv patkâr nêst را بمتن افزوده است . ترجمه انوالاچنینست : « ولی با مرغ کشن خانگی که با شاهدانه و روغن ✲✲ و روغن زیتون پرورده شده باشد [هیچ مرغ برابری نتواند کرد] نخست ، در روز کشتنش باید آنرا دنبال کرد و ترساند وسپس به تنه اویزان کرد و....(۲۶)

۱۳ــ بند سی ام : اونوالا =

uštr [i] ✲✲ ✲✲ i êvak sâlak...

اسانا =

انوالا واژه دوم وسوم را نخوانده است ولی معلوم نیست چرا شکل واژهٔ دوم را تغییر داده است چه تغییر و تحریف و افزایش و کاهش حروف وکلمات برای بیرون آوردن معنی مناسب از کلمه یا جمله است !

شاید بتوان این عبارت را چنین تصیح کرد:

uštr i kohânakên ud astar i êvak sâlak....

---

(۲۵) بسخن دیگر . هیچ خوراکی را یارای مقابله با این نیست .مقابله ومسابقه با چنین خوراکی و عرضه داشتن هرخوراك دیگر در مقابل این جز رنجه کردن خویش و پشیمانی، سودی ندارد.

(۲٦) « But with the male domestic fowl, that has been fed on hemp-seeds and oil of ✲ ; ✲ and on the butter of olive, [no fowl can stand the contest]. – First, on the day it is killed one [must] chase and frighten it, and [then] must hang up [its] trunk, and ....

= شتر کوهان دار و استر یکساله . . .

۱۴ـ بندسی‌ویکم: اونوالا : šir i turuš . استاد هنینگ واژه نخست را با مقایسه با ثعالبی (=الخل‌الثقیف) سك(۲۷) یاسرکهٔ‌ترش میخواند . نگاه کنید به : BSOAS (نشریه مدرسه زبانهای شرقی و افریقائی — دانشگاه لندن) A Pahlavi Poem سال ۱۳ ص۶٤۲ حاشیه‌شماره ۸.

۱۵ـ بند سی‌وچهارم: انوالا asp rôt را رودهٔ اسب ترجمه کرده‌است (۲۸) . اسپ‌روت (=رود)بایستی کره اسب ترجمه‌شود . رودبمعنی بچه است و هنوز در فارسی‌زبانزدمردمست.سنج . ریدك .

حافظ گوید:(۲۹)

خواهی که‌بر نخیزدت ازدیده رودخون دل در وفای صحبت رودکسان‌مبند

۱۶ـ بند چهلم : انوالا =

lauzênak[u] šaftênak u vafrênak u tawarzat u ☆☆ ☆☆

متن اسانا نیز چنین است . اینها شیرینی(=رون خورتیك)(۳۰)هائیست که ریدك آنهارابا فصل زمستان‌مناسب‌میداند . ازلوزنیك(=فارسی : لوزینه)هم درینجا، یعنی هم در شمار شیرینی‌های‌خوب‌زمستانه، وهم درشمار شیرینی‌های خوب‌تابستانه یاد شده است . از اینرو میتوان پنداشت که بایستی یکی ازین دو مورد نام شیرینی دیگری بوده باشد شاید بتوان درین مورد بجای لوزینك واژه رنگینك (= ☆) را گذاشت که از حیث نوشتن هم با « لوزینك » بسیار شبیه وجزدر

۲۷ ـ سنج . سکباج .

۲۸ ـ the entrails of the horse

۲۹ ـ حافظ قزوینی ص ۱۲۲

۳۰ـ سنج . ضبط این واژه را بشکل دردرخت‌اسوریك ، متون پهلوی، جاماسب اسانا، ص.۱۱۲.

یك حرف اختلافی ندارند . رنگینك یکی از شیرینی‌های زمستانه است کـه هنوز هم با همین اسم در شیراز وسایر شهرهای فارس معمولست (۳۱)

شفتینك šaftênak رابفارسی‌بایستی‌شفتینه ویاشهدینه‌ترجمه کردونام‌یك‌نوع شیرینی پرشهد (= شفت)ی دانست نه شیرینی از هلویا شفتالو ساخته شده چنانکه اونوالا تصور کرده‌است.(۳۲)

وفرنیك vafrênak ،وفرینه(=٭برفینه):شاید کلمه فرنی ، (غذای مشهوری که از شیر و آرد وبرنج میسازند) مخففوسائیده شده همین واژه وفرینه باشد(۳۳) دو واژه آخررا که اونوالا نخوانده ولی نام شیرینی‌هائی دانسته است :

یکی [illegible] است که باید آنرا gašnêz ، گشنیز(۳٤) خواند .

و دیگری [illegible] است که باید آنرا به [illegible] یا [illegible] تصحیح کرد و با مقایسه با متن ثعالبی âward یا âwart(>âp= آب + vard یا vart = ورد = گل) خواند وگلاب (= ماء الورد (۳٥) ، ماورد(۳٦))، ترجمه کرد.

۱۷- بند چهل ویکم : اونوالا بهترین رون خورتیك (=شیرینی) را پالوده [illegible] (pâlutak) ای‌که ازآب . . . . . سازند خوانده‌است . اسانا = [illegible] (= parvartak = پرورده)و پرورتك‌را درشمار « رون خورتیك »

---

۳۱ - برای‌ساختن زنگینك مقداری خرما گرفته و بجای هسته آنها مغز گردوی‌بوداده (= برشته) میگذارند و در ظرفی‌پهلوی‌یکدیگر میچینند و سپس روی‌آن‌آرد و روغن میریزند و پس‌از سرد شدن آنرا به‌قطعات‌میبرند.

(۳۲) the peach - pasty و درحاشیه افزوده است :

Fron MP . شفتالو ، peach , and شفترنگ , a species of peach without down ' we get a ward ٭ šaft , peach , which is contained in šaftênak (formed) like lauzênak.

(۳۳) - اونوالا آنرا به puff-pasty ترجمه کرده‌است ! !

(۳٤) - چنانکه استاد پورداود در حاشیه نسخهٔ‌ای از این کتاب متعلق بخودشان چنین خوانده‌اند .

(۳٥) سنج . ثعالبی .　　(۲٦) سنج . اسم خاص ، ماوروی .

ها آوردن مناسب‌تر است تا پالوده .(۳۷)

خواندن واژه‌هائی را کـه اونوالا sêp u bêh i simên خوانـده و در سطور بالا بجای آن ، نقطه‌گذاری شده است برای نگارنده روشن نیست .

۱۸ ـ بند چهل وپنجم = اونوالا نخستین کلمه یعنی را xārvâtranq خوانده ولیموی خار دار(!)(۳۹)معنی کرده‌است . این واژه‌رامیتوان xarvâtrang ، خرواترنگ(= بالنگ)خواندوبادرنگ‌یا بالنگ‌بزرگ‌معنی کرد. بادرنگ‌یا بالنگ نوعیست از مرکبات . خیاررانیز بنام « بالنگ » و «خیاربالنگ» میخوانند(٤۰) و این هر دو نام برای خیار مخصوصاًدرجنوب‌ایران معمولست شاید بتوان این واژه پهلوی‌را xyâr vādrang (=) = خیاربالنگ خواند . بویژه که پس‌ازآن‌عبارت «ke apâk pôst xvarand که‌باپوست‌خورند» افزوده شده است که موید این معنی است .

۱۹ـ بند پنجاه‌سوم: اونوالا = و

šâhdânak i nêšâhpurîk = شاهدانه نیشابوری . . .

اسانا = و . کلمه دوم را تنها با حذف حرف اول (= y) ، میتوان šahrzurik خواند و هـر دو کلمـه رویهم =

---

(۳۷) درمتن پهلوی درخت‌اسوریك هم روغن خورتیك (رون‌خورتیك) را (ازهرگونه) در شمارچیزهائی مانند ؛ نان و پست و پنیر و کافور ومشك سیاه و جزآن کـه در انبان مینهند آورده است . نك . متون پهلوی اسانا.ص۱۱۲ وApahlavi Poem از پروفسور هنینك BSOAS ۳/۱۳

.the prichly lemon (۳۹)

(٤۰) برهان = بادرنگ... نوعی از خیار باشدکـه خورند وترنج رانیز گویند وآن میوه‌ایست که پوست آنرامربا سازند ص ۲۰۹ . بالنگ . بروزن آهنگ نوعی ازترنج باشدکه بسیار شیرین و نازك شود ازآن مربا سازند و جنسی از خیار هم هست که‌آنرا بادرنگ خوانند . ص ۲۲٦

šâhdânki šahrzurîk. نخستین حرف واژه دوم را میتوان تکرار حرف اضافه و کار نسخه برداران دانست .

۲۰ــ بند شصت و دوم : انوالا ص ۲۹ =

[illegible] vâcîk ☆؟☆ u vâcîk ☆؟☆ . ضبط اسانا نیز همینطور است و باید این تکه را diŝnak vâzik ud vorz vâzik (دشنه‌بازی و گرزبازی) خواند .

۲۱ــ بند شصت‌وششم : درین بند ریدك بهترین چیزها ، از تنقلات و خوراکهائی را که میتوان با هر یك ازمی‌های هفتگانه(۴۱) خورد شرح داده است و بامی پنجم خوردن «بزماورد» را نیکو دانسته است . بزماورد (۴۲) را اونوالا به pasty ترجمه کرده است . بهترین ترجمه برای اینکلمه بنظر نگارنده « ساندویچ sandwich » است(۴۳) که در کتب ادب از آن به « لقمه میسر و مهیا (۴۴) » و « لقمة القاضی» و « لقمة الخلیفه»(۴۵) و «گوشت وچیزهای دیگر که در نان تنک پیچیده باشند»(۴۶)،

(۴۱) سنج . ثلاثه غساله ، خمسه هاضمه وسبعه نائمه که نام قدحهای سه‌گانه و پنجگانه وهفتگانه می‌است که در روزهای میگساری بکار میرفته‌است .

(۴۲) نك برهان . درکتاب التاج جاحظ و اغانی ابوالفرج اصفهانی نیز از «بزماورد» یاد رفته است و در هر دو جا ازآن لقمه آماده و مهیا اراده شده است : « وکانت ملوك الاعاجم ، اذاحزبها مثل هذا ، امرت بالموائد التـی کانت توضع فی کل یوم ان ترفع وظائفها ، واقتصرت علی مائدة لطیفه تقرب من الملك ویحضرها ثلاثه احدهم موبذان موبذ والدبیربذ و راس الاساوره فلایوضع علیها الاالخبزو الملح والخل والبقل . فیاخذ منه شیاهوو من معه ثم یاتیه الخباز بالبز ماورد فی طبق فیاکل منه لقمة ثم یرفع المائدة و یتشاغل بتدبیر حربه و تجهیز عساکرة کتاب التاج چاپ قاهره ص ۱۷۳

« .... فدعوت غلامالی فقلت : اذهب الی منزلی وجئنی ببزماوردتین و لفهما فی منديل و اذهب رکضا و عجل فمضی الغلام فجاءنی بهما .... فادخل الی البزماوردتین فاکلتهما و رجعت الی نفسی و عدت الی مجلسی» اغانی ،چاپ قاهره ، ج ۱۰ ص ۱۲۱

(۴۳) ایکاش امروزه هم این کلمه اصیل فارسی ، یعنی «بز ماورد» را که دست کم از زمان ساسانیان در زبان فارسی بکار رفته است بجای کلمه خارجی ساندویچ ، که بمناسبت نام ارل چهارم ساندویچ (۱۷۱۸-۹۲ John mongu, 4 th Earl of Sandiwich) به لقمه حاضر و آماده دادهشده است ، معمول میداشتند.

(۴۴) حاشیه کتاب التاج درشرح بزماورد . (۴۵) ترجمه برهان قاطع ترکی وحاشیه تاج.

(۴۶) بزماورد کلمه فارسیه استعملها العرب للرقاق الملفوف باللحم. شفاء الغلیل وحاشیه تاج.

تعبیر رفته است .

۲۲ ـ بند هفتاد و یکم (از بند ۶۸تا۹۴ سخن از گلها و بویهاشان بمیانست)

اونوالا = [Pahlavi] (= اسانا) .... bôδ ٭؟٭ واژهٔ نا خوانده را میتوان gītīk خواند و رویهم یعنی = بوی (گل) گیتی.

۲۳ـ بند هشتاد ونهم: اونوالا= [Pahlavi] (=اسانا) kupat bôδ

بنظر نگارنده واژه نخست را باید گلپر golpar خواند که گیاهی است خوشبوی

۲۴ـ بند نود و ششم : هر دو متن :

[Pahlavi]....

انوالا = ٭؟٭ dandân spêt [u] tarun u واژه‌آخر= xušâp =خوشاب،سنج ، درّخوشاب.

۲۵ ـ بند نود ونهم ، درشمار بارەها نامی از [Pahlavi] (= هر دو متن) رفته است : انوالا آنرا stôr i bardêspânîk خوانده است و « اسب چاپارشاهی (= bar) ترجمه کرده است.(۴۷) واژه اخیر را بایستی biaspânîk (= bi- = دو+ aspânik) خواندیعنی‌دواسپه(=چاپار).(۴۸)

۲۶ـ بند صد و هشتم : اونوالا واژه ماقبل آخر را به [Pahlavi]

apêziyânak تغییر داده است و بی‌زیان (۴۹) ترجمه کرده است . متن اصل و قدیمی یعنی [Pahlavi] (= اسانا) درست و هیچ نیازی به تغییر و تحریف ندارد و بخوبی apiyâhuk (= بی‌آهو= بی‌عیب) خوانده میشود .

(۴۷)- the royal post-horse .

(۴۸)- از افادات شفاهی پرفسور هنینگ . سنج . ایاتکار زیران بند ۴،متون پهلوی اسانا، ص۱

(۴۹) without injury

۲۷ . بندصد و دهم : اونوالا=
âxvarpatân sardâr (= سردارمیراخوران) . اسانا =
âsurestân sardâr و نیازی بـه تغییر آن به
اخورپتان سردار نبوده است .

در زمان ساسانی تمام‌نواحی بین‌النهرین را اسورستان میخوانده‌اندواسورستان سردار ، سردار اسورستان یا بین‌النهرین است که خبر پیدا شدن شیران را به در شاهنشاه‌به تیسفون آورده‌است . وجود کلمه « اسپ رمکان » (= رمه‌های اسپ) درین بند مستلزم تغییر « اسورستان » به«آخورپتان » نیست .

سر خلال دندان را باید به زمین مالید ؟



مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه تهران

سال هفدهم شمارهٔ دوم

سر خلال دندان را باید به زمین مالید ؟

ماهیار نوابی

استاد زبانهای باستانی ایران

درمتن پهلوی «اندرز دستوران به بهدینان» پرسش و پاسخی است که معنی آن روشن ویا اقلاً دلچسب نیست وبایستی درآن تحریفی راه یافته باشد .

این متن یعنی «اندرز دستوران به بهدینان» جزء مجموعه‌ای است[1] به‌نام «متن‌های پهلوی» که دستور جاماسپ جی مینوچهر جی جاماسپ آسانا آن‌را از روی دستنویسی به خط مهرآبان کیخسرو به نشانهٔ MK وبامقابله باچند دستنویس دیگر به‌نشانه‌های JJ و DP و TD و TDa و JU فراهم آورده‌است ونزدیک به یک‌سیم آن‌را (= جلد نخست) درشهر بمبئی به‌سال ۱۸۹۷ به‌چاپ رسانده‌است. جلد دویم آن نیز باپیش گفتاری

۱ - صفحه‌های ۱۲۱ تا ۱۲۷ .

به قلم بهرام‌گور تهمورث انکلساریا درهمان شهر به سال ۱۹۱۳ چاپ شده‌است[۱].

شرح دستنویس‌های یاد شده در پیش‌گفتار انکلساریا آمده‌است و از یاد کردن آنها دراین‌جا پرهیز از درازنویسی‌را : خودداری می‌کنیم .

این‌متن‌را دستور کیخسرو جاماسپ جی‌جاماسپ‌آسا به‌انگلیسی ترجمه کرده‌است وترجمهٔ او در یادنامهٔ مدرسهٔ سر جمشید جی‌جی‌جی بهای[۲] صفحه‌های ۸٤ تا ۸۸ چاپ شده‌است وچنانکه ازنامش‌پیداست اندرزهایی‌است‌که دستوران‌وپیشوایان دین‌مزدیسنی به پیروان خویش (= بهدینان) داده‌اند وبیش‌از نیمی‌ازآن ، پرسش‌ها وپاسخ‌هایی‌است که مسایل دینی وفقهی درآنها طرح وجواب گفته شده‌است .

پرسش‌های یاد شده اینهاست که همه باعبارت « پرسید که » آغاز می‌شود :

پرسش نخست (§ ۱۲) : « اندر [تن] خرفستران[۳] جان که کرد ؟

پرسش سیّم (§ ۲۰) : به‌دوزخ ازطرف هُرمزد کسی گماشته‌شده‌است‌که روان دُروندان‌را باد افراه نماید یا نه ؟

پرسش چهارم (§ ۲۸) : این کرفه وگناه‌را گزارشی نیکوکدام‌است ؟

پرسش پنجم (§ ۳۱) : گوشت مُردار چرا نخورند ؟

پرسش ششم (§ ۳٤) : به خانه‌ای‌که [درآن] کسی درگذرد (= بمیرد) اندر سه شب گوشت تازه چرا نخورند ؟

برای‌هریک‌ازاین‌پرسش‌ها پاسخی درخور ومناسب باسنن دینی داده شده‌است .

---

۱ - Pahlavi Texts. Edited by Jamaspji Dastur Minocheherji Jamasp-Asana [vol.] I. Bombay 1897. [vol.] II. with an Introduction by Behramgore Tahmuras Anklesaria, Bombay 1913.

۲ - Sir Jamsetjee Jejeebhoy Madressa Volume. Papers on Iranian subjects written by various scholars in honour of the Jubilee of sir Jamsetjee Jejeebhoy Zarthoshti Madressa. Edited by J. J. Modi Bombay 1915.

۳ - جانوران اهریمنی .

اما پرسش دوم (§ ۱۸) و پاسخ آن (§ ۱۹) که موضوع این مقاله است چنین است:

[illegible]

دستور جاماسپ آسا این دو بند را چنین ترجمه کرده است[1]:

---

۱ - ترجمهٔ انگلیسی وی عیناً نقل می‌شود :

§ 18: Q.– Should the end of the tooth pick (avar-gir va dandân parish) be rubbed with earth or not?

§ 19: A.– They should be (rubbed with earth) for the reason that when the good perform the Myazd ceremony through the power of the angels, men (participating in the ceremony) have with them *avar-gïr* and the tooth-pick in advance of their *frêh-but* meal, and Aharman and the demons and (his) miscreation sustain thereby grievous injury; but if the ends of the *avar-gïr* and the tooth-pick are not rubbed with earth, then they become the tools and implements of Aharman and the demons: hence they should be made perfect by the (necessary) strength.» Madressa Jubilee vol. p. 68.

§ ۱۸ : آیا باید سر خلال‌دندان (اَوَرگیر ودندان پریش «avargîr va dandân Parish») را به زمین مالید یا نه ؟ وهمو خود در خواندن واژهٔ اوَرگیر شک کرده و در زیر صفحهٔ ۸٦ (ش ۱) چنین می‌نویسد : «این واژه‌را می‌توان avarsar نیز خواند و دراین صورت ممکن‌است آن‌را ابزاری برای آرایش سر دانست ولی عبارت بعد بااین معنی راست نمی‌آید. شاید بتوان آن‌را اَوَرگیر خواند یعنی ابزاری که با آن‌بتوان چیزی‌را برداشت وبنابراین ممکن‌است با واژهٔ بعد یعنی دندان پریش dandân Parish (= خلال دندان ، مسواك) یکی باشد . »

§ ۱۹ : باید (به زمین مالید) ، زیرا چون [مرد] نیک [متن = vēhān = بهان ، نیکان] به نیروی فرشتگان مینَزْدی ترتیب دهد آنها که به برگزاری این آیین خوانده شده‌اند ، پیش‌از آن‌که به خوراك فراوان (= frēh-but) دست یازند ، با خود اورگیر ودندان پریش (= خلال ، مسواك) دارند و اهریمن و دیوان وآفریدگان زشتش ازآن رنج ودرد فراوان می‌برند ؛ اما اگر سر اَوَرگیر وخلال‌دندان به‌زمین مالیده نشود ، آنها به افزارهای اهریمن ودیوان پیوندند ، ازاینرو آنهارا (یعنی اَوَرگیر و خلال[1]را) باید با نیروی لازم کامل کرد (؟) واین نیرو بامالیدن آنها به زمین بدست می‌آید[2]» !

خلال‌دندان یامسواك چوبی‌است نرم وتقریباً به‌کلفتی انگشت کوچك که هنوز هم‌گاهگاه در «جانماز» مسلمانان ایرانی همراه با مُهر و تسبیح دیده می‌شود و پاك کردن دندان‌را بدان پیش‌از برخاستن به‌نماز ازمستحبّات‌می‌دانند . این‌سنّت درآیین مزدیسنی نیز وجود دارد . مسأله‌هایی مانند این‌که : اگر در هنگام نماز پارهٔ کوچکی از غذا در دهان ومیان دندان‌ها مانده باشد و نمازگزار درهنگام‌نماز ازآن‌آگاه شود چه‌بایدکرد ؛ نیاز به خلال‌را درهردو آیین ، می‌رساند[3].

---

۱ ـ نك. زیر صفحهٔ ۸٦ ، شمارهٔ ٥ .

۲ ـ نك. زیر صفحهٔ ۸٦ ، شمارهٔ ٦ .

۳ ـ نك. روایات داراب هرمزدیار جلد ۲ ، ص٤٦٤

فرهنگ‌های فارسی[1] دندان پریش ، دندان اپریش ، دندان پریز ؛ دندان اپریز ، دندان فریز ودندان افریز‌را به معنی دندان‌کاو وخلال یا چوبی‌که میان دندان‌ها‌را بدان پاك‌کنند، آورده‌اند ولی «اورگیر» (یا ابرگیر یا اپرگیر = ( ) در هیچ یك از فرهنگ‌ها یافت نمی‌شود .

سخن دراین‌جاست که‌آیا باید سر دندان‌پریش (= خلال، دندان‌کاو) و اورگیر‌را (اگر چیزی به این نام وجود داشته باشد) به زمین مالید یانه ؟ وآیا این عبارت درست خوانده شده‌است ؟

تاآنجا که من می‌دانم ، میان ایرانیان چنین سنتی وجود ندارد ، درآیین مزدیسنی ومسلمانی که هردو پاکیزگی و طهارت‌را ستوده واز واجبات دانسته‌اند، درهیچ‌یك چنین کاری توصیه نشده‌است . در اندرزنامه‌های دیگر پهلوی چنین چیزی دیده نمی‌شود . درکتاب‌های‌دینی‌وفقهی زردشتی‌نیز ، مانند روایات داراب هرمزد یار وفرضیّات‌نامهٔ داراب «پالن» (Pâhlan) به چنین مطلبی برنمی‌خوریم . در نامهٔ پهلوی «شایست ، نه شایست» هم‌که از «دندان فریش» سخنی به‌میان‌آمده‌است (بخش ۱۰ ، بند ۲۰) یادی از به زمین مالیدن سرآن نشده‌است ، درصورتی‌که اگر چنین‌کاری کرده می‌شد ، یا انجام دادن آن از واجبات بود ، این بند جای مناسبی برای ذکر این مطلب می‌بود . در افسانه‌های ایرانی وحتی‌درخرافات مربوط به‌این‌سرزمین نیز چنین‌چیزی یافت‌نمی‌شود .

چون چنین دستوری درهیچ جا نیامده‌است و با هیچ منطق وخرد ودین وسنّت وافسانه وخرافاتی هم سازگار نیست ، مایهٔ شگفتی‌است اگر دستوری به بهدینی، برای دور داشتن اهریمن‌وآفریدگان پلیدش توصیه‌کندکه پیش‌از آغاز میَزْد ودست‌گشادن به‌خورش‌های فراوان ، سرِ دندان فریش یا خلالی‌را که پس‌از دست‌کشیدن ازخوراك دندان‌های خود‌را باآن پاك می‌کند به زمین بمالد !

اگرچه زمین در دین زردشتی (مانند مسلمانی) از مطهرات‌است ولی به‌کار تطهیر

[1] - چون آنندراج ، برهان ، رشیدی .

خلال نمی‌خورد و برای پاك‌کردن کفش و پای افزار ومانند آن توصیه شده‌است .

پس در برگزاری میزد چیزی‌را که به زمین می‌مالند یا باید بمالند نباید اَوَرْگیر (که نمی‌دانیم چیست) ودندان پریش‌باشد . مَیَزْد مهانی‌واطعامی‌است‌که برای‌برآورده شدن نیازی به نام یکی از امشاسپندان و ایزدان می‌آراسته‌اند و جنبهٔ دینی داشته‌است و همان رسمی‌است‌که امروزه به نام « سفره » برگزار می‌شود .

به نظر من این سرو روی‌است که درین هنگام به زمین مالیده می‌شود و سجدهٔ شکراست که بجای آورده می‌شود ، به سخن دیگر ، در هنگام آراستن مَیَزْد ، یا سفره دادن، شکرانه‌را، به زمین یاسفره باید بوسه داد، هم برای‌سپاسگزاری به‌پیشگاه خدای روزی رسان و هم برای اینکه آن سفره به نام یکی ازفرشتگان یا بزرگان دینی‌است و با آدابی که بجای آورده شده و اوراد ونیرنگهایی که برآن خوانده شده‌است ، برکت‌یافته وتقدیس شده‌است .

سجدهٔ شکر ، و هم بوسیدن سفره ، درایران رسم متروکی نیست بویژه سجدهٔ‌شکر که هرنمازگزاری در پایان نماز خویش آن‌را انجام می‌دهد بدین ترتیب که نخست مُهـر نمازرا می‌بوسد و پیشانی خودرا برآن می‌نهد و دیگر بار می‌بوسد و طرف راست روی‌را برآن می‌گذارد وبار سوم می‌بوسد و طرف چپ روی‌را برآن می‌نهد . وهمین‌است سبب بکار رفتن فعل « مالیدن » دراین دوجمله (سنج. روی تضرع به زمین مالیدن) .

اگر دو واژهٔ و راکه‌کلید درست خواندن این‌دوجملهٔ پهلوی‌است apar sar و x^varešn i frēh بخوانیم جمله‌هامعنی‌معقولی‌خواهند داد.

واژهٔ را بی‌هیچ تغییری می‌توان apar sar (= برسر) و واژهٔ دیگر، یعنی را ، باجزئی تغییری بدین شکل : می‌توان x^varešn i frēh (= خوراك فراوان) خواند . (و با تغییری بدین شکل : می‌توان javešn i frēh خواند . سنج. بند هفتم همین متن، واژهٔ

[Pahlavi script] که درایان خورشن‌خوانده شده‌است . drāyān javešn ... داراب هرمزد یار نیز درکتاب « روایات » هرجا از این گناه یعنی سخن گفتن درهنگام خوردن ، یادی کرده آن‌را به نام درایان خورشی خوانده‌است) .

من این پرسش وپاسخ‌را چنین خوانده ومعنی می‌کنم :

§ 18: Porsēδ ko abar sar i x'arešn i frēh sar ō zamīg abāyēδ mālīδan ayāb nē?

§ 19: Goft hāt abāyēδ ēδ rāy če maya-d i vēhān kaδ paδ nērōg (nērang) i yazaδān konēnd tā(g) mardomān pēš az frēhbūδ x'arešnīh abar sar i x'arešn i frēh dārēnd ahreman oδ dēvān vešūδagān paδ grānōmandīh [oδ] anāgīh ēstēnd oδ kaδ abar sar i x'arešn [i] frēh sar ō zamīg nē mālēnd ō zēnafzār i ahreman oδ dēvān rasēδ, hast [ko] dēvān[1] paδ ān nērōg (nērang) drōst tovān kardan .

§ ۱۸ : پرسید که برسرِ خورش (ـ خوراك) فراوان سر به‌زمین‌بایدمالیدن‌یانه؟

§ ۱۹ : گفته شده‌است که باید ، زیراکه مَیَزْد بِهان (ـ نیکان) که به نیروی (یا : نیرنگ) یزدان کنند ، تا مردم‌را پیش‌از بسیارخواری برسرِ خورشِ فراوان دارند (ـ آورند) ، اهریمن ودیوان و دیوزادگان باسختی وبدی‌ایستند وچون‌برسرخورش‌فراوان سر به زمین نمالند (آن مَیَزْدْ) به‌زین افزار اهرمن ودیوان رسد (ـ جزء سلاح اهرمن ودیوان شود) وهست که (ـ ونیز گفته‌اندکه) با آن نیرو (یا : نیرنگ) دیوان[1] (دیگر) درست توان کردن .

۱ـ متن پهلوی = [Pahlavi] وباید اقلاً [Pahlavi] باشد .

اهداء به پرفسور هنینگ

یادگار بزرگمهر

متن پهلوی

و

ترجمهٔ فارسی

سال یازدهم

نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز

یادگار بزرگمهر

یادگار بزرگمهر نام یکی از پندنامه‌های پهلویست که منسوبست به بزرگمهر بختگان وزیر خسرو انوشیروان، و جزء متون پهلوی[1] چاپ جاماسپ‌جی دستور مینوچهرجی جاماسپ ـ اسانا در صفحه‌های ۸۵ تا ۱۰۱ بچاپ رسیده است و درمیان نیرنگی که برای بستن زهر نیش ودم خرفستران است (ص ۸٤) وماتیکان «ماه‌فروردین روزخرداد» جای‌دارد.

ظاهراً قدیمترین نسخهٔ این کتاب نسخهٔ دستور جاماسپ است. ازاین نسخه فقط ۵۰۰ واژهٔ آغاز آن بجای‌مانده‌وپس از آن‌چهارده برگ افتاده‌است‌واین چهارده برگ‌حاوی بقیهٔ این‌متن‌و «ماتیکان‌ماه‌فروردین روزخرداد» وآغاز «درخت آسوریك» بوده‌است. خوشبختانه‌ازروی‌این‌متن‌در ۱۷۲۱ میلادی نسخه‌ویا نسخ دیگری‌تهیه‌شده‌است‌واکنون‌همه‌متن‌دردسترس‌ماست.

این متن را نخستین بار دستور پشوتن‌جی بسال ۱۸۸۵ با آوا نوشتی بخط اوستائی و ترجمهٔ انگلیسی وگجراتی در مجموعه‌ای بنام گنج شایگان منتشر ساخت. متن جاماسپ اسانا حاوی اضافات و نسخه‌بدلهاست وبدون واوهای‌عاطفه‌ویاءهای اضافه دارای ۱۷۳۳ [2] واژه است. قسمت اخیر این متن درمجلهٔ Le Muséon ; IV ۲٦٥،۲٦٦ بفرانسه ترجمه‌شده‌است. J. C. Tarapore نیز آوانوشت این‌متن وترجمهٔ انگلیسی آنراچاپ کرده است[3].

اینك متن پهلوی[4] و ترجمهٔ فارسی آن:

۱ـ Pahlavi Texts, Edited by Jāmaspji Dastur Minochehrji. Jamasp-Asana. Bombay 1897.

۲ـ West: Pahlavi Literature, Grund.d.Iran.Phil.II Band. ص ۱۱۳.

۳ـ Pahlavi Andarznāmak. Bombay 1933.

٤ـ متن پهلوی عیناً ازروی نسخه چاپ جاماسپ اسانا گراورشده است.

[illegible][1] [illegible][2] [illegible][3] [illegible]

[illegible][4] [illegible][5] [illegible][6] [illegible][7] [illegible][8] [illegible][9] [illegible][10] [illegible][11] [illegible][12] [illegible][13] [illegible][14] [illegible][15] [illegible][16]

[illegible][17] [illegible][18] [illegible][19] [illegible][20] [illegible][21] [illegible][22] [illegible][23] [illegible][24] [illegible][25] [illegible][26] [illegible]

1–2 MK, JJ [illegible]; TD [illegible]; JU [illegible]. 3–4 TD, JU om. 5 JU [illegible]. 6 TD, JU [illegible]. 7 JU adds [illegible]. 8 MK, JJ [illegible]. 9 JU omits. 10 TD [illegible]. 11 JU [illegible]; TD, JU add [illegible]. 12 JU [illegible]. 13 JJ [illegible]. 14 TD, JU [illegible]. 15 MK [illegible]. 16 JU [illegible]. 17 JJ [illegible]. 18 JU [illegible]. 19 MK, JJ om.; JU [illegible]. 20 JU [illegible]. 21 TD, JU om. 22 TD, JU add [illegible]. 23 MK, JJ [illegible]. 24 MK, JJ [illegible]. 25 JU [illegible]. 26 MK, JJ [illegible].

[illegible]

۳ [illegible]

۱۰ [illegible]

27 MK, JJ, TD [illegible]. 28 JU [illegible]. 29 JJ [illegible]; TD, JU [illegible]. 30 TD, JU om. 31 MK, JJ [illegible]. 32 MK, JJ [illegible]. 33 JJ [illegible]. 34 JU [illegible]. 35 JU [illegible]. 36 MK prefixes [illegible]; JJ [illegible]. 37 TD [illegible]; JU [illegible]. 38-39 MK, JJ om. 40 MK, JJ [illegible]. 41 TD, JE add [illegible]. 42 MK, JJ [illegible]. 43 MK, JJ add [illegible]. 44 MK [illegible].

[illegible][45] [illegible]
[illegible][47] [illegible][46] [illegible][48] [illegible]
[illegible][49] [illegible][50] [illegible][51]
[illegible]
[illegible]
[illegible][52] [illegible]
[illegible][53] [illegible]
[illegible]

[illegible][54] ٥-٦

[illegible] ٧-٨
[illegible]

[illegible] ٩
[illegible][55] [illegible][56] [illegible] ١٠

[illegible] ١١-١٢
[illegible]

[illegible][57] [illegible][57] [illegible][57] [illegible] ١٣
[illegible][57] [illegible] ١٤

---

45 MK, JJ [illegible]. 46 MK, JJ [illegible]. 47 TD, JU prefix [illegible]. 48 JJ [illegible]. 49 MK, JJ [illegible]. 50 JJ adds [illegible] which is written and struck off in MK. 51 TD, JU [illegible]. 52 MK, JJ [illegible]. 53 MK, JJ [illegible]. 54 MK, JJ [illegible]. 55–56 JJ omits. 57 TD adds [illegible].

۱۵ [illegible]

۱۶ [illegible]

۱۷ [illegible]

۱۸ [illegible]

۱۹ [illegible]

۲۰ [illegible]

۲۱ [illegible]

۲۲ [illegible]

۲۳-۲۴ [illegible]

---

58 JJ [illegible]. 59 MK [illegible]. 60 JU [illegible]. 61 JU [illegible]; JJ, TD [illegible]; in MK the first [illegible] seems to be rubbed off by the hand. 62 MK, JJ [illegible]. 63 TD, JU [illegible]. 64 TD, JU [illegible]. 65 JU [illegible]. 66 JU [illegible]. 67 JJ [illegible]. 68 MK [illegible]; TD [illegible]; JU [illegible]. 69 TD, JU add [illegible]. 70 MK, JJ [illegible]. 71 TD, JU om. [illegible]. 72-73 MK, JJ om.

[illegible] ۲۵-۲۶

[illegible] ۲۷

[illegible] ۲۸

[illegible] ۲۹-۳۰

[illegible] ۳۱-۳۲

[illegible] ۳۳-۳۴

[illegible] ۳۵

[illegible] ۳۶-۳۷

[illegible] ۳۸

74-75 JJ omits. 76 JU prefixes [illegible]. 77 JU adds [illegible]. 78 JJ [illegible]. 79 JU [illegible]. 80 JU [illegible]. MK fol. 111a ends at this point; fol. 111b. is blank; fols. 112-125 are missing; fol. 126a is blank; fol. 126b commences with [illegible] in the middle of "Darakht-i asûrik." 81 JJ omits. 82 JJ [illegible]; JU [illegible]. 83 JU omits. 84-85 JJ omits; added in TD on the margin. 86 JJ [illegible]. 87 TD, JU [illegible]. 88 TD, JU [illegible]; JJ [illegible].

۳۹-۴۰ [illegible][89] [illegible][90] [illegible]

۴۱ [illegible][91] [illegible][92]

۴۲ [illegible][93] [illegible][95] [illegible]

۴۳ [illegible][96] [illegible][97] [illegible][98] [illegible][99] [illegible]

۴۴-۴۵ [illegible][100] [illegible][1] [illegible][2] [illegible][3] [illegible][4] [illegible][5] [illegible]

۴۶ [illegible][6] [illegible][7] [illegible][8] [illegible][9] [illegible][10] [illegible]

---

89 TD [illegible]. 90 TD [illegible]. 91 JJ [illegible]. 92 TD [illegible]; JU, JJ [illegible]. 93–94 TD omits. 95 JJ [illegible]. 96 JU [illegible]. 97 JU adds [illegible]. 98 JJ [illegible]. 99 JJ adds [illegible]. 100–1 JU [illegible]; JJ [illegible]. 2 JJ [illegible]. 3 JU [illegible]. 4 JJ [illegible]. 5 JU [illegible]. 6 TD [illegible]. 7 JU adds [illegible]. 8 TD, JU [illegible]. 9 JJ, JU [illegible]. 10 JJ [illegible]; JU [illegible].

۴۷ [illegible]

۴۸ [illegible]

۴۹ [illegible]

۵۰ [illegible]

۵۱ [illegible]

۵۲ [illegible]

۵۳ [illegible]

11 JJ [illegible]. 12-13 JJ [illegible]; JU [illegible]. 14, JJ [illegible]. 15 JU adds [illegible]. 16 JU [illegible]. 17 JU, TD [illegible]. 18 JU [illegible]. 19 JU [illegible]. 20 TD [illegible]; JU [illegible]. 21 JU [illegible]. 22 TD [illegible]; JU [illegible]; (for [illegible] ?). 23 JU [illegible]. 24 JU omits. 25 JU repeats. 26 JJ, TD [illegible]. 27 JU [illegible]; TD [illegible]. 28 JU [illegible]; TD [illegible]. 29 JU omits. 30 JU adds [illegible]. 31-32 JU [illegible].

[illegible]

۵۴ [illegible]

۵۵-۵۶ [illegible]

۵۷-۵۸ [illegible]

۵۹-۶۰ [illegible]

۶۱-۶۲ [illegible]

۶۳-۶۴ [illegible]

۶۵-۶۶ [illegible]

۶۷-۶۸ [illegible]

۶۹-۷۰ [illegible]

۷۱-۷۲ [illegible]

۷۳-۷۴ [illegible]

۷۵-۷۶ [illegible]

۷۷-۷۸ [illegible]

۷۹-۸۰ [illegible]

۸۱-۸۲ [illegible]

---

33 JU [illegible]. 34 For [illegible]? 35 JU [illegible] (for [illegible]?)
36-37 TD [illegible]. 38 JJ [illegible]. 39 JJ [illegible]. 40 JJ [illegible]

[illegible] ۸۳

[illegible] ۸۴

[illegible]

[illegible] ۸۵

[illegible] ۸۶

[illegible] ۸۷-۸۸

[illegible] ۸۹

[illegible] ۹۰-۹۱

[illegible] ۹۲

[illegible] ۹۳-۹۴

[illegible] ۹۵

[illegible] ۹۶-۹۷

[illegible] ۹۸

[illegible] ۹۹-۱۰۰

[illegible] ۱۰۱

[illegible] ۱۰۲-۳

[illegible] ۱۰۴

---

41 JU, TD [illegible]. 42-43 JU, TD om. 44 JU, TD [illegible]. 45 JJ [illegible]. 46 All [illegible]. 47 JJ [illegible]; JU [illegible]. 48 JU [illegible]; TD [illegible]. 49 JJ [illegible]. 50 JU [illegible]; TD [illegible]. 51 JJ [illegible]. 52 JJ [illegible]. 53 JJ [illegible]. 54 JJ [illegible] [illegible]. 55 JJ [illegible]. 56 JJ [illegible]. 57 JJ [illegible]. 58 TD [illegible]; JJ [illegible]. 59-60 JJ omits.

۱۰۵ [illegible]

۱۰۶ [illegible]

۱۰۷ [illegible]

۱۰۸-۹ [illegible]

۱۱۰-۱ [illegible]

۱۱۲-۳ [illegible]

۱۱۴-۵ [illegible]

۱۱۶-۷ [illegible]

۱۱۸-۹ [illegible]

۱۲۰-۱ [illegible]

---

61 TD, JU [illegible]. 62 TD, JU [illegible]. 63 JU, TD [illegible]. 64 JU, TD [illegible]. 65 JJ [illegible]. 66 JJ [illegible]. 67 JJ [illegible]. 68 JU [illegible]. 69 JU, TD [illegible]. 70 JU [illegible]; TD [illegible]. 71 JJ [illegible]. 72 JJ [illegible]. 73 JJ [illegible]. 74 JJ [illegible] 75–76 JJ omits.

[illegible] ۱۲۲-۳
[illegible][77] [illegible][78]

[illegible][79] [illegible] ۱۲۴-۵
[illegible][80] [illegible] ۱۲۶-۷
[illegible][81] [illegible]
[illegible]
[illegible][82] [illegible] ۱۲۸

[illegible] ۱۲۹-۳۰
[illegible] ۱۳۱-۲
[illegible] ۱۳۳-۴
[illegible][83] [illegible] ۱۳۵-۶

[illegible] ۱۳۷-۸
[illegible][84]

[illegible] ۱۳۹-۴۰
[illegible][85] [illegible]
[illegible]

[illegible] ۱۴۱-۲
[illegible]

---

77 JJ [illegible]. 78 JJ [illegible]. 79 JJ [illegible]. 80 TD [illegible]. 81 JJ [illegible]. 82 JJ [illegible]. 83 TD, JU [illegible]. 84 JJ [illegible]. 85 JU [illegible].

۱۴۳-۴ [illegible]

۱۴۵-۶ [illegible]

۱۴۷-۸ [illegible][86] [illegible]

۱۴۹-۵۰ [illegible][87] [illegible][88] [illegible]

۱۵۱-۲ [illegible]

۱۵۳-۴ [illegible][89] [illegible][90] [illegible]

۱۵۵-۶ [illegible][92] [illegible]

۱۵۷-۸ [illegible][93] [illegible][93] [illegible][93] [illegible]

۱۵۹-۶۰ [illegible][91] [illegible]

86 JJ [illegible]. 87 JJ [illegible]; JU [illegible] from which [illegible] is struck off and corrected to [illegible]. 88 JU [illegible]; TD [illegible]. 89 JJ [illegible]. 90 JJ [illegible]. 91 TD, JU [illegible]; JJ [illegible]. 92 TD, JU [illegible]. 93 JJ [illegible].

[illegible] ١٦١-٢

[illegible] ١٦٣-٤

[illegible] ١٦٥-٦

[illegible] ١٦٧-٨

[illegible] ١٦٩-٧٠

[illegible] ١٧١

[illegible] ١٧٢

[illegible] ١٧٣-٤

---

94 JJ [illegible]. 95 TD, JU om. 96 A few folios of TD are missing from this point. 97 JJ [illegible]. 98-99 JU omits. 100 JJ [illegible]. 1 JU [illegible]. 2 JJ [illegible]. 3 JU [illegible]. 4 JJ [illegible]. 5-6 JJ [illegible]. 7 JJ omits.

۱۷۵-۶ [illegible]

۱۷۷-۸ [illegible]

۱۷۹ [illegible]

۱۸۰ [illegible]

۱۸۱-۲ [illegible]

۱۸۳-۴ [illegible]

[illegible]

۱۸۷-۸ [illegible]

8 JU [illegible]. 9 JJ [illegible]. 10 JU [illegible]. 11 JU [illegible]. 12 JU [illegible]. 13 JU [illegible]. 14 JU adds [illegible]. 15 JJ [illegible]; JU [illegible]. 16 JJ [illegible]. 17 JJ [illegible]. 18 JU [illegible].

[illegible] ۱۸۹-۹۰

[illegible] ۱۹۱-۲

[illegible] ۱۹۳-۴

[illegible] ۱۹۵-۶

[illegible] ۱۹۷-۸

[illegible] ۱۹۹

[illegible] ۲۰۰

[illegible] ۲۰۱-۲

[illegible] ۲۰۳-۴

[illegible] ۲۰۵-۶

[illegible] ۲۰۷-۸

[illegible] ۲۰۹-۱۰

[illegible] ۲۱۱-۲

[illegible] ۲۱۳-۴

[illegible] ۲۱۵-۶

[illegible] ۲۱۷-۸

---

19 JJ [illegible]. 20 JJ [illegible]. 21–22 JJ omits. 23 JJ [illegible]. 24 JU [illegible]. 25 JJ [illegible]. 26 JJ [illegible].

۲۱۹-۲۰ [illegible]

۲۲۱-۲ [illegible][27] [illegible]

۲۲۳-۴ [illegible]

۲۲۵-۶ [illegible]

۲۲۷-۸ [illegible]

۲۲۹-۳۰ [illegible]

۲۳۱-۲ [illegible]

۲۳۳-۴ [illegible][28] [illegible][29] [illegible]

۲۳۵-۶ [illegible]

۲۳۷-۸ [illegible][30] [illegible]

۲۳۹-۴۰ [illegible]

۲۴۱-۲ [illegible][31] [illegible][32]

۲۴۳-۴ [illegible]

۲۴۵-۶ [illegible]

۲۴۷-۸ [illegible][33]

۲۴۹-۵۰ [illegible][34] [illegible][35] [illegible]

۲۵۱-۲ [illegible][36] [illegible]

---

27 JJ [illegible]. 28 JJ [illegible]. 29 JJ [illegible]. 30 JJ [illegible]. 31 JU [illegible]. 32 JU [illegible]; JJ [illegible]. 33 JU [illegible]. 34 JU omits. 35 JU [illegible]. 36 JJ [illegible].

[illegible] ۲۵۳-۴

[illegible] ۲۵۵-۶

[illegible] ۲۵۷-۸

[illegible]

[illegible] ۲۵۹-۶۰

[illegible] ۲۶۱-۲

[illegible] ۲۶۳-۴

[illegible]

37 JU [illegible]. 38 JJ [illegible]. 39 JU [illegible]. 40 JJ adds [illegible]. 41 JJ [illegible]. 42 JJ [illegible]. 43 JU [illegible]. 44-45 JJ omits.

یادگار بزرگمهر

بنام یزدان

مروای[1] نیک‌باد، مروائی‌به[2]، به تن، روان و خواسته. ایدون‌باد.

۱ ــ من بزرگمهر بختکان[3]، دیوانبد[4] شبستان شهر

۱ــ مروا = به. مرواك؛ درپهلوی بمعنی فال زدنست چه فال نیك وچه بد(تفأل و تطیّر)، شیرازی= مروه morve بهمین معنی و بیشتر بمعنی فال بد بکار میرود (مروه نزن = فال بد مزن)، امیرمعزی در قصیدهٔ معروفش « مروا » را بمعنی فال نیك بکار برده است و « مرغوا » را برای فال بد. واژه‌ای که درینجا به « مروا » ترجمه شده است Jatak است؛ عبارت ... Jatak nēk tandurustīh با جزئی اختلاف درآغاز بسیاری از متن‌های پهلوی آمده است چون « اندرز دانایان بمزدیستان » نسخه‌های TD و JU؛ نك. متون پهلوی جاماسپ اسانا، Jamasp Asana, Pahlavi Texts Bombay 1897، ص ۵۱، زیرنویس ۱؛ « اندرز خسرو کواتان »، همو ص ۵۵، س ۱؛ « اندرزانوشه روان آذربدمارسپندان»، نسخه‌های M16، M17 و TD و JE، همو ص ۵۸ زیرنویس ۱؛ ونیز ص‌ص ۷۸، ۸۱ و ۸٤ و زیرنویس‌های ۱؛ « ماه فروردین روز خرداد » نسخه های JJ و JU، همو ص ۱۰۲ زیرنویس ۱ــ۲؛ « اندرز دستوران به بهدینان »، نسخهٔ TD، همو ص ۱۲۱ زیرنویس ۱ و جزآن؛ این واژه را gatak نیز میتوان خواند که بمعنی سند، وصیت‌نامه یا کتاب است، نك. پایکولی از هر تسفلد، ص ۹۲، سنگنبشتهٔ کرتیرهرمزد، نقش رجب ص ۲٦ و این معنی را درینجا جای نیست.

۲ــ متن آن وه.

۳ــ بختك یا بوختك، شاید جزئی باشد از نام مرکبی که جزء پیشین یا پسین آن افتاده باشد؛ سنج. « بوخت خسرو »، شهرستانهای ایران بند ۵۰، متون پهلوی جاماسپ اسانا،ص۲۳ و A Catalogue of the Provincial Capitals of Eranshahr از Markwart چاپ Messina ص ۲۰؛ بوخت یزد Buxtyazd (= بخت ایزد)، بوختیشوع، بوخت شهپوهر، نامنامه یوستی F.Justi, Iranisches Namenbuch ص ۷۲.

٤ــ متن wyw'npt؛ ظاهراً تحریفیست از dyw'npt = divānpat؛ دیوانبد = حاجب، سنج. دیوان بگ.

استیکان خسرو[۵]، دریکبد[٦]، این یادگار به‌یاری ونیروی یزدان‌ودیگرمینویان به‌آموز،

۵ـ اُستیکان یا خوستیکان ، ارمنی = Ostikan = استوار ، معتمد ، وفادار؛ لقب حکّامی که از جانب خلفا مأمور کشورهای مختلف میشدند نیز بوده است . این واژه بارمنی‌هم‌بعاریت رفته‌است نك .Arm. Gram، ص ۲۱۵ شماره ٤۹۲ و Pers. Studien ص ۲۰ هر دو از Hübschmann . معمول پادشاهان ساسانی بوده است‌که نام خود را با صفتی ، بشهری که بنیاد میگذاردند میدادند چون همین شهر Ostikân Xosrav که ظاهراً بایستی خسرو قبادان آنرا پی افکنده باشد و ازین نوعست شهرستانهای خسروشاد Xôsrav(b)-šât ، خسرومست‌آباد Xôsravê - Must - âpât ، ویسپ شاد خسروی Vispšât - Xosravê ، هوبوی خسروی Hubôδ - Xôsravê ، شاد فرخ‌خسروی Sât - farraxv-Xosravê ، (پی‌افکندهٔ‌خسرو قبادان ، نك . شهرستانهای ایران بند ۱۹ ، متون جاماسپ اسانا ص ۲۰ و مارکوارت ص ۱۳ وتعلیقات آن) ، وه‌شاپور Vêh - šahpuhr (پی‌افکندهٔ شاپور اردشیران . نك‌هموبند٤۳،اسانا ص۲۲، مارکوارت ص ۱۹ و تعلیقات)کور اردشیرخوره Gôr - Artašir - Xvarreh (پی‌افکندهٔ اردشیر بابکان ، نك هموبند ٤٤ ، اسانا ص ۲۲ مارکوارت ص ۱۹ و تعلیقات) ، را مهرمزد (پی افکندهٔ هرمزد شاپوران ، هموبند ٤٦ ، اِسانا ص ۲۲ ، مارکوارت ص ۱۹) وند(ی)وگ شاپور Vand <iy> ôg šahpuhr (ساختهٔ شاپور اردشیران ، هموبند ٤۸ ، اسانا ص ۲۲ مارکوارت‌ص ۲۰)،ایران خوره کرد شاپورÊrân-Xvarreh-kert-šahpuhr (ازشاپور اردشیران ، هموبند ٤۸ ، مارکوات ص ۲۰ ، اسانا = ایران کرد شاپور ، ص ۲۳) ، ایران آسان کرد قباد ـ Êrân-âsân-kert-Kavât (از قباد پیروزان ، هموبند ٥٤ ، اسانا ص ٥ ـ ٥٤ ، مارکوارت ص ۲۱) ، ایران ویناردقبادـ Êrân-vinârt-Kavât (از قبادپیروزان (؟) نك « خسروقبادان و ریدکی» بند ۱ ، متون پهلوی جاماسپ اسانا‌ص۲۷وچاپ‌اونوالاص۱۱ترجمه‌انگلیسی:ایران‌وینارت کوات = قم(ازافادات‌استادم‌هنینگ W. B. Henning که زبان پهلوی را نزد وی آموخته‌ام و در ترجمهٔ این متن و متون دیگر مرهون نکته سنجیهای اویم ، البته اگر خطا و ناروائی درین ترجمه رفته باشد از نگارندهٔ این سطور و مترجم این نامه است نه ازاستاد علامه)، سنج . تاریخ قم چاپ تهران ص ٤۲ که بشکل « ویران آبادان کردکواد » آمده است و بیشك تحریفی است از آن . وه ارتشیر ، Vehartašir = به اردشیر = سلوکیه و وه‌کوات Vehkavât = به‌کواذ، شهری بر دجله ، نك .Hübschmann از Pers. Stud .

٦ـ تاریخ قم . دریجبد (= دریجبد) ص ۱۱۳ س ۱۰ ، ارمنی = drêkpet ،... منسوب به « در »(= دربار) + پسوندـبدبمعنی رئیس وسر. رویهم = وزیردربار؛

بفرمان خسرو شاهنشاه، بهبود فرهنگ (را) وشایسته شدن آنها را که بپذیرفتاری از برگران[۷] بخوبی وارجمندی آفریده شده‌اند، (آماده) کرده و به گنج شایگان[۸] نهاد.

۲- چون چیز گیتی همه سپنجی و تباه شدنی و گذران (است) و هم او که شاهناف[۹] است، وبختش یاری کند[۱۰]، هم کوشش بی‌رنج بکمك اوآید، مال‌ستبراندوزد و به مهین‌کار و پادشاهی رسد، برتری[۱۱] گیرد و بزرگترین نام خواهد وافروزش میهن و مان را نامی‌ترین کارها کند و او را زندگی دراز و افزایش فرزند و پیوند (بوَد) و امیدهای بزرگ و دهشهای نیك به‌کار ودادستان[۱۲] وسود مردمان وپایش[۱۳] دام وکار پادشاهی (بوَد) وهم فرّخیهای دیگر گیتی همه گواه وهمداستان (اویند)، به استواری (= پایداری) این چند چیز کمتر میاندیشد، چه بیشینه، اندر درازی یکصد سال، تن به فرجام و پادشاهی به نیستی (گراید)، واندردرازای چهارصدسال دوده به آشفتگی، نام به فراموشی و نایادی، مان و میهن به ویرانی وآلودگی، ناف و پیوند به فروتری و پستی، کوشش به بی‌بری ورنج، باربه تهیگی، وپادشاهی به شاهان زمان (رسد)؛ چیز (گیتی) به کسی نماند که (از) زمان فراخ بهره‌ای اندك باوداده‌اند (؟). چیزآنجهانی (= فرشکردی) پاید وتباه نشود، تنها پارسائی

۷- برگر = بخشندهٔ سرنوشت، کسی که تقدیر و سرنوشت آدمی ازوست، ستا- uparōkairya (صفت برای وایو و تیشتر و جز آن) به = aparkar و apargar، ترجمه پهلوی اوستا aparkār، پازند awargār، (نك Altiranisches Wörterbuch) نولدکه فارسی آنرا «برگر» نوشته است، نك Persische Studien از Hübschmann

۸- جایگاه شاه، مقر پادشاه، سنج. مرو شاهجان.

۹- شاهناف، از نژاد شاه؛ و حتی او نیز که شاهزاده است ......

۱۰- متن = جهش بهش دست دهد. جهش = بخت، سرنوشت. این واژه درمتون‌دیگر نیز بهمین معنی بکار رفته است چون یادگار زریران س ۱؛ اندرز آذربدمار سپندان بند ۱۰٤ (= جهشیار = بختیار، کسی که سرنوشت با او یار است).

۱۱- apartumihâ　۱۲- قضاوت.　۱۳- از پائیدن = مراقبت کردن، نگهداری کردن.

مردم،آنجهانی(= فرشکردی) است .کنش نیك از هیچ کس ربودن نتوان .

٤ــ اکنون ، من چون‌کامم کوشش به پارسائی ورزیدن و پرهیزاز گناه کردن (بوَد) ــ جزآنچه از کنش و فرمایش خداوندان زمان و دشپادشاهان[۱٤] برخاسته و بدان چاره‌ای ندارم ــ از گناه پرهیختنی ، بکام (خویش) ، تا آنجاکه میدانستم ، پرهیختم ، به هستی یزدان و نیستی دیوان و دین و روان و بهشت و دوزخ وآمار[۱۵] و ستوش[۱٦] و رستاخیز و تن‌پسین[۱۷] بیگمانم . و مرا پارسائی وآمرزش تن وجان وروان و نیکی‌های اینجهان و آنجهان پسندیده‌تر (است) . (بااینهمه)نام گیتی را نیز ، واژه‌ای چند براین یادگار نوشتم که :

۵ــ از مردم که فرّختر ؟ ٦ــ انکه بیگناهتر .

۷ــ که بیگناهتر ؟ ۸ــ انکه به داد یزدان راستتر باشد و از داد دیوان بیش پرهیزد .

۹ــ کدام دادیزدان‌وکدام داد دیوان؟ ۱۰ــ دادیزدان‌بهی‌وداددیوان‌بدی

۱۱ــ چه بهی و چه بدی ؟ ۱۲ــ بهی پندار نیك وگفتار نیك‌وکردار نیك و بدی پندار بد وگفتار بد وکردار بد .

۱۳ــ چه‌پندارنیك وگفتارنیك وکردارنیك‌وچه‌پندار بدوگفتاربد وکرداربد؟

۱٤ــ پندار نیك درست اندیشی[۱۸] وگفتار نیك رادی و کردار نیك راستی[۱۹] .

۱٤ــ پادشاهان ستمگر . ۱۵ــ حساب ، شمار (روز حساب ، روز شمار) .

۱٦ــ ستوش (؟) ، شب‌سوم پس ازمرگ ، در متن = آمارستوش. (= حساب شب سوم)

۱۷ــ شاید رستاخیز تن پسین بهتر باشد یعنی معاد جسمانی و بهر حال چه با واوعاطفه و چه با کسرهٔ اضافه خوانده شود همین معنی را میدهد ؛ تن پسین مراد از تنی است (تن هرکس) که روز رستاخیز برای دریافت پاداش وباد افراه‌کارهای خود وبشکل‌نخستین خود، زنده میشود .

۱۸ــ متن = patmânmineŝnîh = فکر میانه‌رو ــ اعتدال فکر .

۱۹ــ چنینست در متن ؛ اگر جای رادی و راستی با هم عوض شود مفید معنی بهتری است = ...گفتار نیك راستی وکردارنیك رادی .

۱۵ـ پنداربدنادرست اندیشی[۲۰] و گفتاربد فرومایگی[۲۱] و کرداربد دروغزنی[۲۲]

۱۶ـ چه درست اندیشی و چه رادی و چه راستی؟ چه نادرست اندیشی و چه فرومایگی و چه دروغزنی؟

۱۷ـ درست اندیشی آنکه فرسایش[۲۳] مال گیتی بیند (و) دل بر آن چیز بنده[۲۴] که برای آن تن به عذاب و روان بدوزخ نرسد.

۱۸ـ رادی آنکه بهر تن ازتن و بهر روان از روان بازنگیرد.

۱۹ـ راستی آنکه بروان خویش (از در) راستی و نافریفتاری رود.

۲۰ـ نادرست‌اندیشی آنکه گیتی‌را جای درنگ[۲۵] ومینورامستکر(؟) داند[۲۶] و دل بر آن چیزبنده[۲۴] که بفرجام تباهی تن و بادافراه روان ازش بود.

۲۱ـ فرومایگی[۲۱] آنکه بهرتن از تن و بهر روان از روان باز دارد.

۲۲ـ دروغزنی آنکه تن به‌کام و روان به فریب دارد.

۲۳ـ در نیکی که رساتر[۲۷]؟ ۲۴ـ آنکه داناتر.

۲۵ـ و که داناتر؟ ۲۶ـ آنکه فرجام تن داند، دشمن[۲۸] روان شناسد، خویشتن‌از دشمن‌روان‌پاید و بی‌بیم دارد و برتر داند.

۲۷ـ چه فرجام تن و کدام‌آن دشمن که دانایان را بهش بهتر توان شناختن؟

۲۰ـ متن = farihbutmineănih = فکر نامعتدل و مفرط.
۲۱ـ متن = panih = فرومایگی، خست، پستی.
۲۲ـ چنینست در متن؛ اگر جای فرومایگی و دروغزنی باهم عوض شود بهتر است (سنج. بند ۱٤ و زیرنویس ۱۹). گفتار بد دروغزنی و کردار بد فرومایگی وخست.
۲۳ـ متن = farsâvandih. ۲٤ـ متن = کام بر آن چیز برد.
۲۵ـ متن = mâhmânih. ۲٦ـ متن = دارد.
۲۷ـ متن = به بهی که بوندک‌تر bovandaktar.
۲۸ـ متن = hamimâl = حریف، دشمن، رقیب.

۲۸ـ فرجام تن تباهی کالبد و دشمن روان این چند[۲۹] دروغ[۳۰] که اهریمن[۳۱] فریفتن و نیازان کردن مردمان را ، بدشمنی[۳۲] ، بمردم فراز داد .

۲۹ـ آن دروغها کدام و چند ؟

۳۰ـ آز ونیاز وخشم و رشك ونَنگ و وَرَن (= شهوت) و کین وبوشسپ[۳۳] و دروغ بیدینی[۳٤] و دشیادی[۳۵] .

۳۱ـ ازین چند دروغ[۳۰] کدام نیرومندتر[۳۶] .

۳۲ـ آز ناخورسندتر و بی چاره‌تر[۳۷] .

۳۳ـ نیاز آزارنده‌تر و آزارمندتر[۳۸] .

۳٤ـ خشم بدفرمانرواتر[۳۹] و ناسپاستر .

۳۵ـ رشك بدکامه‌تر و بدامیدتر. ۳۶ـ و ننگ کوشاتر .

۳۷ـ و شهوت (= وَرَن) خودپرست‌تر و تباه کننده‌تر[٤۰] .

۳۸ـ و کین سهمگین‌تر و نابخشاینده‌تر .

۳۹ـ بوشسب (= تنبلی) کاهل‌تر[٤۱] و فراموشکارتر.

٤۰ـ و دیوبیدینی[۳٤] نهفتارتر و فریفتارتر .

٤۱ـ و دشیادی[۳۵] ناسپاستر .

۲۹ـ متن : اند . ۳۰ـ برای همه‌صفات‌بد و زشت بکاررفته است .

۳۱ـ متن : ganâk mînug که بایستی تحریفی باشد ازangra mainyu = اهریمن ؛ این واژه در ادبیات پهلوی بسیار متداول است . همچنین نگاه کنید به Bailey ; Zoroastrian Problems in the Ninth Century Books . ص۲۰زیرنویس۲. ۳۲ـمتن= hamistârîh = ازراه‌دشنی‌ـبرقابت. ۳۳ـدیو کاهلی.

۳٤ـ متن = دروغ اهرموکی ahramukîh = بیدینی ، ستا . aŝamaoga = آشموغ در نوشته‌های پارسیان ۳۵ـ متن = Spazgîh = دشیادی = غیبت .

۳۶ـ stahmaktar = ستمبه‌تر . ۳۷ـ متن = acâraktar . ۳۸ـ متن = bišinitârtar ud bišowmandtar ۳۹ـمتن ـ duŝpâtaxŝâtar.

٤۰ـ متن ـ xvatduŝaktar ud vešoftârtar ٤۱ـ متن ـ aŝgahântar

۴۲ـ این نیز پیداست که اهریمن به‌آفریدگان هرمزدکاری[۴۲] ازین گرانتر (= بدتر) هم کرد، چونکه مزد نکوکاری و باد افراه گناه را، بفرجام‌کار، ازاندیشهٔ مردمان، بنهفت[۴۳].

۴۳ـ دادار هرمزد بازداشتن‌آن چند دروغ[۳۰] و یاری مردم را، چند نگاهدار مینوی بیافرید: آسن‌خرد[۴۴] و گوشان‌سرودخرد[۴۵] و خیم[۴۶] و امید وخرسندی و دین و همپرسی دانا[۴۷]

۴۴ـ خویشکاری[۴۸] یکایك این (نگاهداران) مینوی چیست؟

۴۵ـ خویشکاری‌آسن خرد، تن‌ازبیم کنش گناه پرهیختنی(؟)[۴۹] ورنج بی‌بری پائیدن‌وفرسایش چیز گیتی وفرجام‌تن به‌یاد[۵۰] داشتن‌وازچیزآنجهانی(=فرشکردی) خویش نکاستن و به‌کارهای بد خویش نیفزودن.

۴۶ـ خویشکاری گوشان سرودخرد، پند وروش[۵۱] خوب[۵۲] شناختن وکاربستن[۵۳] (در) چیزی که پیش گذشته در نگریدن وآنچه ازپس‌آید ازش‌آگاه بودن. چیزی که بودن (را) نشاید (بدان) نه گرویدن[۵۴] و کاری که فرجامانیدن را نشاید پیش نگرفتن[۵۵].

۴۷ـ خویشکاری خیم، تن از خوی بد وآرزو و شهوت (= وَرَن) پائیدن و بهش (رفتار) کردن، خود را به‌خیم و خوی نیك پیراستن و بیاد[۵۶] داشتن.

۴۲ـ متن = چیزی　　۴۳ـ یعنی‌آنها را ازین فکر غافل ساخت.

۴۴ـ خرد فطری، عقل طبیعی، شعور مادرزاد.

۴۵ـ خرد مکتسب، عقلی‌که با شنیدن و تجربه و غیره بدست می‌آید.

۴۶ـ خوی، خصلت.　　۴۷ـ مشورت ورای زنی با دانایان.　　۴۸ـ وظیفه.

۴۹ـ متن – venâs [i] nagirešnîk = گناه‌نگرانی‌دار　　۵۰ـ متن = به دخشك داشتن = برابرداشتن = بیاد داشتن.　　۵۱ـ متن = rîstak.　　۵۲ـ متن – فرارون.

۵۳ـ متن = بهش ایستادن.　　۵۴ـ متن – varâvastan.

۵۵ـ اندر نگرفتن　　۵۶ـ متن – daxšak.

٤٨ـ خویشکاری امید ، بهر کنش را به تن پیوستن (و) تن (را) به رنج و کارنیکو[٥٢] رهبری کردن[٥٧] .

٤٩ـ خویشکاری خورسندی،تن‌ازافزون خواهی[٥٨] پائیدن ورنج ازناخورسندی و بیم از افزون خواهی را بیاد داشتن[٥٠] وآنچیز که به انجام بهش اعتماد بود بهیچ چیز (از دست) بهندادن ، برای چیز گذشته[٥٩] و برای بدی[٦٠] آنچه که جزآن کردن نشاید رنج و درد نبردن .

٥٠ـ خویشکاری دین ، تن از بادافراه گناه[٦١] و مزد کرفه آ گاهانیدن و پند و روش[٥٩] یزدان ازآنِ دیوان جدا داشتن .

٥١ـ خویشکاری همپرسی دانا ، تن ازشهوت (=وَرَن) و خودپرستی[٦٢] پائیدن و ایدون‌رفتار کردن که دربدبختئی، که شایدبیایدءدر کردار(= کنش)[او]آهونبود

٥٢ـ ازین چند چیز مینوی به تن مردمان که والاتر[٦٣] .

٥٣ـ خرد بیناتر و اندیشه یابتر[٦٤] و هوش نگهدارنده‌تر[٦٥] .

٥٤ـ وخیم شکوهمندتر[٦٦] وخوی پیرایندهٔتر.

٥٥ـ و خورسندی استوارتر.

٥٦ـوامیدبردبارتر[٦٧] واندیشه‌پاکتر[٦٨] واندریافت[٦٩] آ گاهتروفروهررنجبرتر.

٥٧ـ برای مردمان (از) هنر (ها) چه بهتر؟ ٥٨ـ دانائی و خرد.

٥٧ـ متن = rāyinitan . ٥٨ـ farîhbutxvâhišnîh .

٥٩ـ متن = ôzît estêt . ٦٠ـ متن = ak .

٦١ـ متن ـ venâspuhr . ٦٢ـ xvatdušakih

٦٣ـ متن ـ ôjowmandtar . ٦٤ـ minešn-ayâftaktar = فکورتر،فهیم‌تر.

٦٥ـ متن ـ dâštârtar . ٦٦ـ hušekuhtar .

٦٧ـ متن ـ bârestântar ؛ اگر بالستان خوانده شود بایستی بالنده‌تر معنی کرد . و این معنی دوراست ٦٨ـ متن axv awižaktar.

٦٩ـ متن = بوی . سنج ‹ بو بردن › بمعنی آگاه شدن .

۵۹ـ ازاینها کدام به؟　۶۰ـ آنکه تن‌را به بی‌بیمی‌وبیگناهی وبیرنجی رهبری کردن داند.

۶۱ـ به‌مردمان‌خردبه‌یاجهش[۷۰]؟　۶۲ـ خردشناسائی‌کاروجهش[۷۰]پسندکار.

۶۳ـ گوهر کدام[۷۱] به؟　۶۴ـ فروتنی و چرب‌آوازی[۷۲].

۶۵ـ خوی چه به[۷۳]؟　۶۶ـ سازش[۷۴]وآشتی خواهی.

۶۷ـ داد چه به؟　۶۸ـ بهی.

۶۹ـ کام کدام نیکو[۷۵]؟　۷۰ـ بیگناهی.

۷۱ـ کرفه کدام به؟　۷۲ـ خورسندی از خواسته[۷۶](=مال).

۷۳ـ کردار چه به؟　۷۴ـ دین بیاد داری[۷۷].

۷۵ـ فرهنگ کدام به؟　۷۶ـ آنکه(کار)زمانه را بدان‌راه (توان) انداخت و نجات (=بوختن) روان را درآن (توان) دانست.

۷۷ـ آزرم کدام [به]؟　۷۸ـ به دوستی وشکوهمندی[۷۸].

۷۹ـ نام کدام مه؟　۸۰ـ خویشکاری (= وظیفه).

۸۱ـ دشمن کدام زورمندتر[۷۹]؟　۸۲ـ کنش بد.

۸۳ـ برای مردم فرهنگ بهتر است یا گوهر خرد؟　۸۴ـ افزایش تن از فرهنگ وخیم را جای در گوهر خرد[۸۰]..........[۸۱]تن وخیم پناه تن و جان.

۷۰ـ چنینست در متن ولی با اندك تغییری میتوان‌این واژه‌را «دانش» خواند که‌شایدمعنی بهتری داشته باشد، اگرچه، دراینصورت، عیناً مانند پرسش‌پیشین خواهد بود.

۷۱ـ متن = katâr.　۷۲ـ یعنی‌چرب زبانی.

۷۳ـ چه خوئی بهتر است سنج. پرسشهای پس ازین را.　۷۴ـ متن= veh-axvih.

۷۵ـمتن= فرارون.　۷۶= xuusandHIRih.　۷۷ـ متن= ušmârišn سکنست تکرار اعمال دینی هم مقصود باشد.　۷۸ـ متن = huškuhih.

۷۹ـ متن = stahmbaktar = ستمبه‌تر.　۸۰ـ یا، خیم‌مهمان گوهرخرد.

۸۱ـ دراینجا واژه‌ای یا عبارتی افتاده است و پس از آن یك کلمه درست خوانده نمیشود: wyw'lšn. شایدبتوان، وگوارشن ud gowarešn خواند.

۸۵ـ خیم وهنگ وخرد وهمه‌هنرهای دیگر که‌اندرتن مردمانس(ت) چگونه کم‌پتیاره تر و بی‌زیانتر(تواند بود) :

۸۶ـ خرد کش[۸۲] بداندیشی نیست . ۸۷ـ هنر کش خوار شمری[۸۳] نیست.

۸۸ـ ویرمندی کش بیدینی[۳٤] نیست. ۸۹ـ دوستی[۸٤] کش کینه‌وری نیست .

۹۰ـخورسندی کش خورده‌بینی نیست[۸۵]. ۹۱ـ به‌خیمی کش فرومایگی[۲۱] نیست.

۹۲ـ سازگاری[۸٦] کش آشفتگی نیست. ۹۳ـراستی کش مردم‌آزاری[۸۷] نیست.

۹٤ـ امید کش تنبلی[۸۸] نیست . ۹۵ـ رادی کش هرزگی[۸۹] نیست .

۹٦ـ شکوهمندی کش خورسندی نیست . ۹۷ـ تن پناهی[۹۰] کش آزار کسان[۹۱] نیست .

۹۸ـ فروتنی[۹۲] کش فریفتاری نیست . ۹۹ ـ ترس آگاهی[۹۳] کش و ستاری(؟)[۹٤] نیست .

۱۰۰ ـ بـه دوستی[۹۵] کش زشتکاری[۹٦] نیست . ۱۰۱ ـ یگانگی کش بیمهری[۹۷] نیست .

۱۰۲ـ خویشکاری کش سستی نیست . ۱۰۳ـ تخشائی (کوشش) کش رشك نیست .

۸۲ـ متن = minitârih و در اینجا مقصود بد اندیشی ، توطئه و نقشه برای بدام انداختن‌دیگران و مانندآن است .

۸۳ـ متن tarminesnih = خوار شمردن ـ حقیر داشتن مردمان از تکبر .

۸٤ـ متن = veh-axvih . ۸۵ـ متن = xvartak negirešnik

۸٦ـ متن = husâcakih . ۸۷ـ متن = dušbarešnih = رنج بردن و آزار رساندن . ۸۸ـ متن = ašgahânih ۸۹ـ متن = vanigarih = هرزگی ـ فساد ـ فسق . ۹۰ـ حفظ‌تن‌ـصیانت‌نفس. ۹۱ـ متن=bišowmandih

۹۲ـ متن êrminešnih . ۹۳ـ احترام . ۹٤ـ نسخه‌بدل=روستاری؟؛ معنی این‌واژه معلوم نشد . ۹۵ـمتن=vehdustih = به دوستی ، زیبادوستی؟ زیباپرستی؟

۹٦ـ متن = jahik kârih . ۹۷ـ متن = apâcih .

۱۰۴ـ دانائی کش پچیو[۹۸] نیست. ۱۰۵ـ چیزی که بمردمان رسد به بخت بود یا به کنش؟

۱۰۶ـ بخت و کنش هردوان[۹۹] هماناچنان تن و جانند. ۱۰۷ـ چه تن جدا از جان کالبدی است بیکار وجان جدا از تن بادیست ناگرفتار وچون باهم آمیخته شوند نیرومند و بزرگ و سودمند (بوند).

۱۰۸ـ چه بخت وچه کنش؟

۱۰۹ـ بخت علّت[۱۰۰] وکنش بهانهٔ چیزی که به مردمان رسد.

۱۱۰ـ مال گیتی بچه ماند؟

۱۱۱ـ به چیزی که بخواب[۱۰۱] بینند، گاه خوب و گاه بد (است) و چون از خواب بیدار بشوند چیزی بجای[۱۰۲] نیست.

۱۱۲ ـ اندر گیتی که بلند (پایه) تر؟[۱۰۳] ۱۱۳ ـ پادشاه[۱۰۴] زورمند پیروزگر کرفه‌کام.

۱۱۴ـ وکه مستمندتر؟ ۱۱۵ـ .... گمراه دروند[۱۰۵] (کافر)

۱۱۶ـ که‌بدبخت‌تر[۱۰۶] ۱۱۷ـ دین‌آگاه[۱۰۷] دروند (کافر)

۱۱۸ـ که بی‌نیازتر ۱۱۹ـ آنکه خورسندتر.

۱۲۰ـ که خورسندتر به‌خواسته (= مال)[۱۰۸] ۱۲۱ـ آنکه باشکوهتر[۱۰۹]

۹۸- متن = pwcipākīh واو پس از پ زائد است = pacipâkîh = ریا، سالوس نك برهان. ۹۹- متن = âgnin، درمتون مانوی هم این کلمه یافت میشود بمعنی «هردو» است. ۱۰۰- متن cîm = معنی ـ علت. ۱۰۱- متن= bušâsp.
۱۰۲- متن= آنجا. ۱۰۳-متن= burzešnîktar. ۱۰۴-متن= dahyupat
۱۰۵- متن = šekuhi dušpatišn i drvand = شکوه گمراه [patišn = رفتن] دروند و این پاسخ پرسش پیشین نخواهد بود که با «که» آغاز میشود.
۱۰۶- متن dušfarraxvtar هنینك این واژه را به dušfarg تصحیح میکند، پارتی = دشفر.
۱۰۷- وارد بامور دینی، پیشوای دین. ۱۰۸- متن = xunsandHIRtar.
۱۰۹- متن = hušekuhtar.

۱۲۲ـ که باشکوهتر؟ ۱۲۳ـ آنکه سرزنش مردمان را از نیازمندی بدتر شمرد.

۱۲٤ـ که امیدوارتر؟ ۱۲۵ـ کوشامرد[۱۱۰] چهشیار (= بختیار)

۱۲٦ـ چه کوشائی وچهچهشیاری؟ ۱۲۷ـ کوشائی آنکه (مردم) نیکی پیشه کند وکاری که باو واگذاشته[۱۱۱] شده به بیگناهی و بیرنجی انجام دهد.

۱۲۸ـ چهشیاری، نام نیك و نیکفرجامی کار.

۱۲۹ـ که فرمانرواتر؟ ۱۳۰ـ سپهر گیهان بَختار[۱۱۲].

۱۳۱ـ که راستتر؟ ۱۳۲ـ زمان تقسیم شده[۱۱۳].

۱۳۳ـ که شگفتتر؟[۱۱٤] ۱۳٤ـ آنکش زمان بیشتر بود[۱۱۵].

۱۳۵ـ کهبر گزینندهتر؟ ۱۳٦ـ دانای بسیار آزموده.

۱۳۷ـ کهبرامشتر؟ ۱۳۸ـ آنکه از بیم و نگرانی گران رهد[۱۱٦].

۱۳۹ـ که (دل) پسندتر؟[۱۱۷] ۱٤۰ـ آنکه شهوت (=وَرَن) را زیر ننگ و خشم را زیر بردباری و رشك را زیر خسروی (= نیکنامی، شهرت) وآز را زیر خورسندی (= قناعت) و زَنِش را زیر دادستان (عدالت) سخت نگه دارد.

۱٤۱ـ که خسروتر (= نیکنامتر، مشهورتر)؟ ۱٤۲ـ آنکه نیکی بمردمان کردن را سرامد هرکار شمرد[۱۱۸].

۱٤۳ـ که نامیتر؟ ۱٤٤ـ آنکه شایستهتر و اپرویزتر (=کامرْواتر).

۱٤۵ـ که اپرویزتر؟ ۱٤٦ـ آنکشجهش (= بخت) بکارودادستاننیکتر.

۱٤۷ـ که داپذیرتر؟[۱۱۹] ۱٤۸ـ فرزندشایسته و زن پارسای[۱۲۰] شویکام.

۱۱۰ـ متن = tuxšak. ۱۱۱ـ متن = patimâr. ۱۱۲ـ مقسم جهان.
۱۱۳ـ متن = barên. ۱۱٤ـ متن = afdtar. ۱۱۵ـ آنکهزندگی بیشتر کند.
۱۱٦ـ متن buxtêt = نجات یابد. ۱۱۷ـ متن = pasandešniktar.
۱۱۸ـ متن = بداد تر دارد. ۱۱۹ـ متن = šnâyinitârtar.
۱۲۰ـ متن = nairîk = زن خوب پارسا، مقابل jahîk = زن بد.

۱٤۹ـ که باربردارتر؟[۱۲۱] ۱۵۰ـ نیازمند بیچاره و بی‌ناز که برای ناسپاسان[۱۲۲] کوششی سودمندانه (کند)[۱۲۳]........ که امید بزرگ را کوشد.

۱۵۱ـ که ناخورسندتر؟ ۱۵۲ـ کینه‌ور آزردهٔ توانا.

۱۵۳ ـ که آزارنده‌تر؟[۱۲٤] ۱۵٤ ـ شوی سهمگین بد رفتار[۱۲۵] و فرزند رنجور[۱۲٦](؟).

۱۵۵ـ که سهمگین‌تر ۱۵٦ـ فرمانروای زودرنج[۱۲۷] کشنده.

۱۵۷ـ که آزارمندتر؟ ۱۵۸ـ شایسته‌ای که بناشایستگی رسد و زورمندی[۱۲۸]

که بنازورمندی رسد وامیدواری که بنا امیدواری رسد وخودپرستی[۱۲۹] که بفرجام کار آید.

۱۵۹ـ که دردمندتر؟ ۱٦۰ـ توانگری کش فرزند نیست و دانائی شایسته کش فرزندی ناشایسته و رنجور(؟) بود.

۱٦۱ـ که خسته‌تر؟[۱۳۰] ۱٦۲ـ شایسته‌ای که ناشایسته(ای) بدو اپرویز (کامروا)، دانا(ئی) که بداندیشی بدو فرمانروا، خوبی که بد(ی) بدو چیر (باشد).

۱٦۳ـ که بخشش را سزاوارتر؟[۱۳۱] ۱٦٤ـ شتابنده ناامید بیگناه.

۱٦۵ـ که پشیمانتر؟ ۱٦٦ـ خودخواهی[۱۲۹] که بفرجام کار آید، روان‌شناس

۱۲۱ـ متن = bârestântar = باربردارتر. ۱۲۲ - متن = anâsepâsîh.

۱۲۳ـ درینجا از متن واژه‌ای یا عبارتی بایستی افتاده باشد.

۱۲٤ـ متن = bêšmatârtar. ۱۲۵ـ متن = dušbarân بایستی dušbarešn باشد. ۱۲٦ـ شاید بتوان نااهل هم معنی کرد. نك بند ۱٦۰.

۱۲۷ـ متن = nâzuk = نازو یا نازی = نازدار، حساس، زودرنج. در متون مانوی نازك‌زاد بمعنی کودك هم بکاررفته است. دراینجا هم میتوان بچه سال یا کودك معنی کرد؟.

۱۲۸ـ متن = patiyavand = زورمند ـ نیرومند.

۱۲۹ـ متن = xvatdušak. = خود دوست ـ خودپرست ـ خودخواه.

۱۳۰ـ متن = xastowmandtar. ۱۳۱ـ متن = apuxšâyešniktar

دروند شهوتران افسرده[۱۳۲] و آنکه[۱۳۳]، برای ناسپاسان سودمندانه کوشش کند .

۱۶۷ـ که سرزنش[۱۳۴] را (سزاوار) تر؟ ۱۶۸ـ آنکه، باو که نیکی از ش بیند،[۱۳۵] ناسپاس بود .

۱۶۹ـ که بدنامتر؟[۱۳۶] ۱۷۰ـ آنکه بدی کردن بمردمان را دادشمرد[۱۳۷] .

۱۷۱ـ به دیدهٔ مردمانی که اندر گیتی اند چه بایسته تر[۱۳۸] آید ؟

۱۷۲ـ او که تندرست است ، کام آنجامی[۱۳۹] وچون تن بیمار بود درستی تن وچون (از) تن نومید بود بُختاری (= نجات) روان .

۱۷۳ـ مردمان به چه (بیشتر) آرزومندند؟[۱۴۰] ۱۷۴ـ به کام خواهی و بی نیازی.

۱۷۵ـ چه کام خواهی وچه بی نیازی؟ ۱۷۶ـ کام خواهی ، هرچه آرزو بود یافتن و بی نیازی (داشتن) آنچه باید .[۱۴۱]

۱۷۷ـ مردم بچه تشنه تراند ؟ ۱۷۸ـ بدانچه امید نیك بدان دارند .

۱۷۹ـ مردمانی که اندر گیتی اند از چه بیشتر باید اندیشند ؟

۱۸۰ـ اززمانهٔ بد و کنش بد[۱۴۲] ودوست فریفتاروفرمانروای دروند (= بیدین) ناآمرزگار .

۱۸۱ـ و به چه گستاخ تر[۱۴۳] باید بودن .

۱۸۲ـ به زمانهٔ نیك و کنش نیك[۱۴۴] و دوست نافریفتار وهمدین و سردار[۱۴۵] بخشایگر و دادگر .

۱۳۲ـ متن = pasart یا pasxrat . ۱۳۳ـ متن = w'p' که میتوان آنرا âvâž (نك . بند ۱۵۰) و âwâz خواند و هیچکدام درینجا مفید معنی نیست . من آنرا ânic (با حذف یك دندانه) میخوانم ؛ هزوارش = ZKic = وآن .

۱۳۴ـ avînešnîktar . ۱۳۵ـ vendêt = بدست آورد ـ حاصل کند .

۱۳۶ـ متن = dusravtar. ۱۳۷ـ متن = به داد دارد. ۱۳۸ـ apâyešnîktar.

۱۳۹ـ رسیدن بارزو ۱۴۰ـ متن = martoman ô ce kâmak tar hend .

۱۴۱ـ متن = apiniyâzîh âni andar apâyet . ۱۴۲ـ متن = apârun = بد ، ضد frârûn = نیك . ۱۴۳ـ مطمئن تر . ۱۴۴ـ frârûn

۱۴۵ـ متن = هم سردار ، «هم» زائد است .

۱۸۳ـ زمانه کدام به؟ ۱۸۴ـ آنکه چیری و فرمانروائی بدان کمتر بهش راه یافته[۱۴۶] است.

۱۸۵ـ دین کدام به؟ ۱۸۶ـ آنکه خدائی[۱۴۷] یزدان ودیوی دیوان،مزد کرفه، بادافراه گناه درآن پیداتر، و راه و روش بهتر، کرفه، به‌آئین‌تر[۱۴۸] (از آن) پدید آید[۱۴۹].

۱۸۷ـخدای‌وسردار کدام‌به؟ ۱۸۸ـآنکه‌مردم‌دوست‌تر ووقت‌شناس‌تر[۱۵۰] و در نیکی بمردمان کردن دادگرتر[۱۵۱].

۱۸۹ـ دوست کدام‌به؟ ۱۹۰ـ آنکه فریادرس‌تر[۱۵۲] واندرسختی[۱۵۳] یارتر.

۱۹۱ـدوست که‌بیش؟ ۱۹۲ـ آنکه فروتن‌تر وبردبارتر وچرب‌زبانتر.

۱۹۳ـ دشمن که‌بیش؟ ۱۹۴ـ برمنشان[۱۵۴] و برتنان[۱۵۵] و خورده بینان و درشت‌آوازان[۱۵۶].

۱۹۵ـ دوست آنجهانی (فرشکردی) کدام؟ ۱۹۶ـ کنش نیك.

۱۹۷ـ دشمن آنجهانی کدام؟ ۱۹۸ـ کنش بد.

۱۹۹ـ چیست چیز آنجهانی که پاید و تباه نشود؟ ۲۰۰ـ انبار کرفه.

۱۴۶ـ متن = آمده است. ۱۴۷ـ متن = yazatîh.
۱۴۸ـ متن = pat dâttar. ۱۴۹ـ متن = jast estēt.
۱۵۰ـ متن = awâm vcitârtar. ۱۵۱ـ متن = pat dâdtar.
۱۵۲ـ متن = matfrayâttar. ۱۵۳ـ متن = šegeftîh.
۱۵۴ـ متکبران. ۱۵۵ـ ضد فروتن. ۱۵۶ـ برضد carpâwâzân = چرب زبانان، نك. ۱۹۲.

۲۰۱ـ چه نیکتر؟ ۲۰۲ـ بودن[۱۵۷] با بهان .

۲۰۳ـ چه‌سودمندتر؟ ۲۰۴ـ نشستن با دانایان .

۲۰۵ـ چه اعتماد را (شایسته)تر[۱۵۸]؟ ۲۰۶ـ زبان راست گویان .

۲۰۷ـ چه خوشتر ؟ ۲۰۸ـ بی بیمی .

۲۰۹ـ و چه بی بیمتر؟ ۲۱۰ـ زمان نیك و خویشکاری .

۲۱۱ـ چه فرّختر ؟ ۲۱۲ـ بی گناهی و نیکفرجای .

۲۱۳ـ و چه‌آسانتر ؟ ۲۱۴ـ بی گناهی و خورسندی از خواسته[۷۶].

۲۱۵ـ چه ارزمندتر ؟ ۲۱۶ـ دوستی با دانا (یان) و بهان .

۲۱۷ـ چه روشنتر ؟ ۲۱۸ـ کنش دانایان .

۲۱۹ـ و چه فراختر ؟ ۲۲۰ـ دست[۱۵۹] را دان .

۲۲۱ـ و چه تنگتر ؟ ۲۲۲ـ دست[۱۵۹] فرومایگان .

۲۲۳ـ و چه باور کردنی‌تر ؟ ۲۲۴ـ آئین یزدان .

۲۲۵ـ و چه بجاتر ؟[۱۶۰] ۲۲۶ـ پاداش کرفه گران .

۲۲۷ـ وچه نابجاتر؟[۱۶۱] ۲۲۸ـ پاداش بزه گران .

۲۲۹ـ و چه میانه‌روتر؟ ۲۳۰ـ کام خورسندان[۱۶۲].

۲۳۱ـ و چه خوشبوی‌تر؟ ۲۳۲ـ خسروی (= نیکنامی) .

۲۳۳ـ و چه گرامیتر؟ ۲۳۴ـ پذیرش خدایان (= شاهان) وسرداران

۱۵۷ـمتن= hamih. ۱۵۸متن= ostikântar. ۱۵۹ـاین‌واژه‌را دفر؟ نیز میشودخواند؛ Bailey = xvarrah، نك. Zor. Prob.in 9th Cent.Books. ص۵۰.

۱۶۰ـ متن= cimikihâtar = بامعنی‌تر، رواتر. ۱۶۱ـ متن= apicimihâtar

۱۶۲ـ متن = xunsandhirân = از مال‌خورسندان سنج . ۲۱۴ و زیرنویس ۷۶ .

و نازیدن به همالان و دوستان .

۲۳۵ــ چه بدتر ؟ ۲۳۶ــ چشم‌آزوران .

۲۳۷ــ و چه بی‌برتر ؟ ۲۳۸ــ دهش به ناسپاسان و پیوند بابدان .

۲۳۹ــ چه تهی‌تر؟ ۲۴۰ــ دست فرومایگان .

۲۴۱ــ چه رنج‌آورتر ؟ ۲۴۲ــ پرستش فرمانروایان بدمنش .

۲۴۳ــ و چه تیزتر ؟ ۲۴۴ــ منش شهوت‌پرستان (= وَرَنیکان) .

۲۴۵ــ چه دشخوارتر ؟ ۲۴۶ــ بودن بابدان .

۲۴۷ــ چه نازکتر ؟ ۲۴۸ــ منش پادشاهان .

۲۴۹ــ چه بیمگین‌تر؟ ۲۵۰ــ آزارپادشاهان‌نابخشایشگر.

۲۵۱ــ چه شگفت‌تر؟ ۲۵۲ــ دانای بدبخت (= بدجهش) .

۲۵۳ــ چه عجیب‌تر ؟ ۲۵۴ ــ دژآگاه خوشبخت (= هوجهشن) .

۲۵۵ــ چه گرانتر ؟ ۲۵۶ــ منش‌پیمان شکنان (=مهردروغان) .

۲۵۷ــ چه نگرانی فزای‌تر؟[۱۶۳] ۲۵۸ــ بودن[۱۶۴] بابدان و دژآگاهان .

. . . .[۱۶۵] چیز به مردمان نیاک (= فراورن) .

۲۵۹ــ چه بدتر ؟ ۲۶۰ــ بیگانگی‌وبیابان‌منشی[۱۶۶] (= گمراهی،خشونت؟)

۲۶۱ــ چه چربتر ؟ ۲۶۲ــ رادی‌بهان[۱۶۷]

۲۶۳ــ چه‌آنکه برترین چیز است ؟ ۲۶۴ــ وَجریزدان(=قضاوت‌خدا)

۱۶۳ــ متن = astânakowmandtar . ۱۶۴ــ متن = hamîh = باهم بودن.

۱۶۵ــ ازمتن عبارتی افتاده‌است. ۱۶۶ــ anastwânîh ud viyâpân mincănîh.

۱۶۷ــ yazadân با افزودن [ا] درآغاز واژهٔ پهلوی میشودآنرا vêhân خواند .

انوشه‌روان‌باد بزرگمهر بختکان و آن کیان و یلان و دلیران که برای دین مزدیسنان جانسپاری کردند . (ایشانرا) گاه به آسر روشنی[168] باد .

ایدون‌باد . ایدون‌تر باد .

فرجامید به درود .

مقایسهٔ « یادگار بزرگمهر » با شاهنامه

با مقایسهٔ این متن ، یعنی « یادگار بزرگمهر» با فصلی از شاهنامهٔ فردوسی که ازآن ، بعنوان « پند دادن بوزرجمهر نوشین روان را » ، یاد شده است[1]، میتوان بدین‌نکته پی برد که ، بی‌هیچ شکی ، این متن پهلوی یکی از منابع شاهنامه بوده وآنرا فردوسی خود و یا « مهربان سرای » او از پهلوی ترجمه کرده است. اگرچه درهمه جا و در تمام کلمات این دو متن با یکدیگر تطبیق نمیکنند و عبارات مکرر و بعضی واژه‌ها در ترجمهٔ فردوسی دیده نمیشود و گاهگاه افزایشی وکاهشی بکاررفته است ، ولی باز ، تقریباً ، همهٔ اندرزها ومضامین (باانداک‌اختلافی) باهمان نظم‌وترتیبی که متن پهلوی راست ، در شاهنامه‌آورده شده است . درترجمه ونظم‌این متن پهلوی، بایستی ، فردوسی رنج فراوانی برده باشد چه در پایان این فصل خود میگوید :

سپاس از خداوند خورشید و ماه — که رستم زبوزرجمهر و زشاه

چون این‌کار دل گیرت آمد ببن — زشطرنج باید که رانم سخن[2]

۱۶۸ــ آسر = بی‌سر ؛ بی‌آغاز ، ازلی ، درمقابل = آپت = بی‌پایان ، ابدی .

۱ــ نك . شاهنامه،چاپ بروخیم ، ج ۸ ص ۲٤٤۸ ــ ۲٤٦۱ ، بیتهای ۲٤۳۱ ــ ۲٦٦۰ از بادشاهی انوشیروان ؛ نسخهٔ بدل‌پس‌ازعنوان، این عبارت را افزوده‌است: « ..... و سخن گفتن در کردار و گفتار نیك»

۲ــ بیتهای ۲٦٥۹-٦۰ .

آغاز داستان درشاهنامه بامتن پهلوی یکسان نیست و بزرگمهر، درآغاز داستان، خود را معرفی نمیکند وازکاروشغل خود سخنی بمیان نمی‌آورد، ولی مضمون دو بیت ۲٤۳٦ و ۲٤۳۷ را درآخر بند نخست متن پهلوی میتوان یافت:

نوشتم سخن چند بر پهلوی — ابر دفتر و کاغذ خسروی
سپردم بگنجور تا روزگار — برآید بخواند مگر شهریار

ابیات زیر (۲٤۳۹ ـ ۲٤٤۹) نیزتقریباً مضامین بند دوم وسوم را دربردارد:

اگر مرد برخیزد ازتخت بزم — نهد بر کف خویش جانرا برزم
زمین را بپردازد از دشمنان — شود ایمن از رنج آهرمنان
شود بر جهان پادشا سربسر — بیابد سخنها همه در بدر
شود دست در کار کردن فراخ — کند گلشن و باغ ومیدان وکاخ
نهد گنج و فرزند گرد آورد — بسی روز بر آرزو بشمرد
فراز آورد لشکر و خواسته — شود کاخ و ایوانش آراسته
گرایدونکه درویش باشد، برنج — فراز آرد از هر سوی تاج و گنج
زر و سیم بسیار گرد آورد — ز صد سال بودنش بر نگذرد
شود خاك و بی‌بر شود رنج او — بدشمن بماند همه گنج او
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه — نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه
چو بنشیند آن جستن باد او — ز گیتی نگیرد کسی یاد او[3]

واین سه بیت (۳-۲٤۵۱) یادآورجمله‌های پایان بند۳ میباشد که «پارسائی» را مینوی و پایدار وکنش نیك هر کس را ازاو جدا ناشدنی میداند.

بگیتی دوچیزاست جاوید وبس — دگر هرچه باشد نماند بکس

۳ـ یادآور بند ۱۱۷ از اندرز آذربدمارسپندانست: «...... چه مردم همانا چنان خیك پرازباد (است)، چون باد ازش بشود چیزش برجای به نماند؛ متون پهلوی جاماسپ اسانا ص ٦۹.

سخن گفتن نغز و کردار نیك — نگردد کهن تا جهانست وریك
زخورشید واز باد وزآب و خاك — نگردد تبه نام و گفتار پاك

در بند ٤ متن پهلوی ، بزرگمهر از خود سخن میگوید که از گناه ، تا جائی که میدانستم پرهیختم و جز آن. . . . ولی در شاهنامه بصورت پند به خسرو انوشیروان درآمده ودر دو بیت (٦ ـ ٢٤٥٥) خلاصه شده است :

مکن شهریارا گنه تا توان — گناهی کزو شرم دارد روان
بی‌آزاری وسودمندی گزین — که اینست فرهنگ وآئین ودین.

ودرآخربند چهار که ازنوشتن واژه‌ای‌چند بریادگارسخن رفته ، درشاهنامه چنین آمده است :

زمن یادگارست چندین سخن — گمانم که هرگز نگردد کهن (۲٤۵۷)

و بندهای زیر بترتیب با این ابیات مطابقت دارد :[٤]

بند ۵ : بدو گفت فرخ کدامست مرد — که دارد دل شاد بی باد سرد (۲٤۵۹)
« ٦ : چنین گفت کان کو بود بیگناه — نبرُدست اهرمن او را ز راه (۲٤٦۰)
« ۹ : بپرسیدش ازکژی وراه و دیو — ز راه جهاندار گیهان خدیو (۲٤٦۱)
« ۱۰ : بدو گفت فرمان یزدان بهیست — که اندر دو گیتی بدوفرّهیست (۲٤٦۲)
در بتّری راه آهر منست — که مرد پرستند را دشمنست
«۱٤ـ۱۷:خنك درجهان مرد برترمنش — که پاکی و شرمت پیراهنش (۲٤٦٤)
چوجانش تنش‌را نگهبان بود — همه زندگانیش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی — نکوبد در کژی و کاستی
« ۱۸ : هرآن چیزکان بهرهٔ تن بود — روانش پس ازمرگ روشن‌بود (۲٤٦۷)
ازین هردو چیزی ندارد دریغ — که بهرینامست یا بهر تیغ

٤ـ در شاهنامه پرسشها منسوب به انوشیروانست و جوابها به بزرگمهر.

بند ۲۰: سخن مشنو از مرد افسون منش　　که با جان روشن بود بدکنش (۲۴۶۹)

چو خسته نیاید بدیگر سرای　　هم ایدر پراز درد ماند بجای

» ۲۱: ازین بگذری سفله آنرا شناس　　که از پاك یزدان ندارد هراس (۲۴۷۱)

دریغ آیدش بهرهٔ تن ز تن　　شود زارزوها ببندد دهن

همه بهر جانش که دانش بود　　نه داند نه از دانشی بشنود

» ۲۳: بپرسید کسری که از کهتران　　کرا باشد اندازهٔ مهتران (۲۴۷٤)

» ۲٤: چنین گفت کان کس که دانا ترست　　بهر آرزو بر توانا ترست (۲۴۷۵)

» ۲۵: کدامست دانا بدو شاه گفت　　که دانش بود مرد را درنهفت (۲۴۷٦)

» ۲٦: چنین گفت کان کو بفرمان دیو　　نبرّد دل از راه کیهان خدیو (۲۴۷۷)

کسی را نه برخیره فرمان برد　　که خصم روانست و آن خرد

» ۲۸: ده اهرمنند این به نیروی شیر　　که آرند جان و خرد را بزیر (۲۴۷۹)

» ۲۹: بدو گفت کسری که ده دیو چیست　　کزیشان خرد را بباید گریست (۲۴۸۰)

» ۳۰: چنین داد پاسخ که آز و نیاز　　دو دیوند با زور و گردن فراز (۲۴۸۱)

دگر خشم و رشک است و ننگست و کین　　چو نمام و دوروی و ناپاك دین

دهم آنکه از کس ندارد سپاس　　بنیکی و هم نیست یزدانشناس[ه]

ه‍ـ فردوسی برای وزن (= شهوت) و بوشسب (= کاهلی) و اهرموکی (= بیدینی) وسپزگی (= غیبت) ، و یا بجای آنها ، نمام و دوروی و ناپاك دین و آنکه از کس ندارد سپاس ، آورده است ؛ ناپاك دینی = اهرموکی و سایرین را درست نمیتوان تطبیق کرد . ظاهراً انتظار این میرود که فردوسی نیز بسیاق متن پهلوی وصف هر ده دیو را بکند ولی تنها بوصف هشت تا از آنها پرداخته و «خشم» و «ناپاك دینی» را تعریف نکرده است:

دگر دیو نمام کو جز دروغ　　نداند نراند سخن بـا فروغ

بماند سخن‌چین و دوروی دیو　　بریده دل از ترس کیهان خدیو

میان دو تن جنگ و کین افکند　　بکوشد که پیوستگی بشکند

دگر دیو بی دانش ناسپاس　　نباشد خردمند و نیکی شناس

بنزدیك او شرم ورای اندکیست　　بچشش بد و نیك هر دو یکیست ۷ ـ ۲۴۹۳

بند ۳۱: بدو گفت‌زین‌شوم ده پر گزند کدامست آهرمن زورمند (۲٤۸٤)

« ۳۲: چنین‌داد پاسخ بکسری که‌آز ستمکاره دیوی بود دیرساز (۲٤۸۵)

که او را نبینند خشنود هیچ همه در فزونیش باشد بسیچ

« ۳۳: نیاز آنکه او را زاندوه و درد همه‌کور بینند و رخساره زرد (۲٤۸۷)

« ۳۵: کزین بگذری‌خسرو اه‌دیورشك یکی دردمندی بود بی پزشك (۲٤۸۸)

اگر در زمانه کسی بی گزند ببیند شود جان او دردمند

« ۳٦: دگر ننگ، دیوی‌بود پرستیز همیشه ببد کرده چنگال تیز (۲٤۹۰)

« ۳۸: دگردیو کینست‌پرجوش‌وخشم زمردم نتابد که خشم چشم (۲٤۹۱)

نه‌بخشایش‌آرد بکس‌بر نه‌مهر دژآگاه دیوی پرآژنگ چهر

مضمون بند ٤۳ که در متن پهلوی چنیست :

« دادارهرمزد بازداشتن‌آن چند دروغ و یاری مردم را ، چند نگاهدارمینوی بیافرید : » (وبعد نام هفت نگاهدارمینوی را میبرد . در شاهنامه در دوجملهٔ سؤالی چنین‌آورده شده است .

« زدانا پرسید پس شهریار که چون دیوبا دل کند کارزار؟ (۲٤۹۸)

ببنده‌چه دادست کیهان خدیو که از کار کوته کند دست دیو؟

و نام نگاهداران مینوی پشت هم برده نشده‌است ولی شرح هریك جداجدا پیروی ازمتن پهلوی را ، داده شده‌است . برای «آسین خرد » و « گوشان سرودخرد » تنهاکلمهٔ « خرد » بکار رفته است :

بند٤۵و٤٦: چنین‌دادپاسخ که‌دست‌خرد زکردار اهرمنان بگذرد (۲۵۰۰)

زشمشیردیوان خرد جوشنست دل و جان دانا بدو روشنست

گذشته سخن یاد دارد خرد بدانش روان را همی پرورد

خرد باد جان ترا رهنمون که راهی درازست‌پیش اندرون

بند ٤۷: دگرخود بودآنکه‌خوانیم‌خیم که با او ندارد دل از دیو بیم (۲۵۰٤)

جهان خوش‌بود بردل‌نیک‌خوی — نگردد بگرد در آرزوی

بند۴۸: سخنهای امید گویم کنون — که دل رابشادی بود رهنمون (۲۵۰۶)

همیشه خردمند امیدوار — نبیند بجز شادی از روزگار

نیندیشد از کار بد یك زمان — ره تیر گیرد نه راه کمان

بند۴۹: دگرهر که‌خشنود[5] باشد،بگنج — نیازد ، نیارد تنش را برنج (۲۵۰۹)

نیندیشد و بر درم ننگرد — همه روز او بر خوشی بگذرد

بند۵۰: دگرهر که‌یزدان‌پرستست[6] وبس — برنج و بگنج و بآزرم کس (۲۵۱۱)

زفرمان یزدان نگردد سرش — سرشت بدی نیست در گوهرش

بند۵۱: برین همنشانست پرهیز[7] نیز — که نفروشد اوراه یزدان بچیز (۲۵۱۳)

« ۵۲: بدو گفت: ازینها کدامست،شاه، — سوی نیکوئیها نماینده راه ؟ (۲۵۱۴)

« ۵۳: چنین داد پاسخ که راه خرد — زهر دانشی بیگمان بگذرد (۲۵۱۵)

« ۵۴: همان‌خوی[8] نیکو که‌مردم‌بدوی — بماند همه ساله با آب روی (۲۵۱۶)

« ۵۵: وزین گوهران گوهری استوار — تن خشنندی[9] دیدم از روزگار (۲۵۱۷)

« ۵۶: وزیشان امیدست آهسته‌تر — برآسوده از رنج وشایسته‌تر[10] (۲۵۱۸)

۵ــ بجای‌خورسند. ۶ــ بجای «دین» درمتن‌پهلوی. ۷ــ برای «همپرسی دانا» و در حقیقت نتیجهٔ مشورت با دانا را بجای خود آن آورده است . ۸ــ متن پهلوی = خیم . ۹ــ متن پهلوی = خورسندی . ۱۰ــ در متن پهلوی ، درآخر بند ۵۶ از اندیشه (= اخو) و اندریافت (= بو) و فروهر سخن رفته است ، اینچنین : « آخو اویژکتر و بوی آگاهتر و فروهر رنجبرتر » ؛ ولی فردوسی از آنها یادی نمیکند و درعوض بیتی درینجا دیده میشود که مناسب با موضوع و مقام نیست :

وزین گوهران آز دیدم برنج — که همواره‌سیری نیابد زگنج. (۲۵۱۹) ،آوردن « آز » در جزء صفاتی که «بسوی نیکوئیها راه نماینده»اند. وآنرا از « گوهران » دانستن عجیب است ؛ یا این بیت بکلی تحریف شده است ویا مربوط بجای دیگراست ،آیا میتوان حدس زدکه برای فردوسی درترجمه قسمت اخیر بند ۵۶ اشتباهی روی داده‌باشد ؟ .

بند۵۷: بدو گفت شاه از هنرها چه به که گردد ازومرد جوینده مه (۲۵۲۰)

« ۵۸: چنین داد پاسخ که دانش بهست خردمندخودبرمهان برمهست (۲۵۲۱)

« ۶۰: (که دانانیازد به تندی بگنج) تن خویش را دور دارد زرنج (۲۵۲۲)

در حاشیهٔ ص ۲٤۵۳ چند بیتی آورده شده است که جای آنها در نسخه P پس از بیت ۲۵۲۰ بوده است؛ و اینست آن ابیات :

چنین داد پاسخ که هر کو زراه نگردد بود با تنی بیگناه

بیابد بگیتی همی نام و کام از انجام فرجام و از کام نام

بپرسید از او نامبر دارگو کزین ره کدامین کنم پیشرو

چنین داد پاسخ که آواز نرم سخنها که راند بگفتار گرم

فزونی نجوید برین جز خرد خرد بیگمان بر هنر بگذرد

وزان پس ز دانا بپرسید مه که فرهنگ مردم کدامست به.

بیت ۲۵۲۱ (مضمون بند ۵۸) طبق متن پهلوی یادگار بزرگمهر پاسخ بیت ۲۵۲۰ (مضمون بند۵۷) است و بایستی پس از آن باشد و ابیات حاشیه اگر روزگاری جزء متن بوده و الحاقی نباشد باید بهرحال پس از بیت ۲۵۲۲ جای داشته باشد. این ابیات را با تغییر ترتیب، و تصحیح واژه‌ها میتوان با متن پهلوی سازگار کرد :

بیت ماقبل آخر که گفتگواز «خرد» است شاید دنبالهٔ یك یا دوبیت محذوف باشد که تااندازهٔ مناسبت دارد با بند ٦٢ :

بند ٦١: . . (پرسش) . . . .

« ٦٢: . . . .

فزونی نجوید برین جز خرد خرد بیگمان بر هنر بگذرد

« ٦٣: بپرسید از او نامبر دارگو [ز گوهر] کدامین کنم پیشرو

« ٦٤: چنین داد پاسخ که آواز نرم سخنها که راند بگفتار گرم

بند ۶۹: [که‌یابد] بگیتی‌همی نام‌وکام — از [آغاز] فرجام و از کام نام
« ۷۰: چنین داد پاسخ که هر کوزراه — نگردد بود با تنی بیگناه
« ۷۵: از آن پس زدانا بپرسید مه — که فرهنگ مردم کدامست مه

❊ ❊ ❊

بند ۸۱: ز نیروی خصمش بپرسید شاه — وچون‌جست‌خواهدهمی‌دستگاه (۲۵۲۳)
« ۸۲: چنین داد پاسخ که کردار بد — بود خصم روشن روان و خرد (۲۵۲٤)
« ۸۳: ز دانا بپرسید پس دادگر — که‌فرهنگ بهتربودیا گهر[11] (۲۵۲۵)
« ۸٤: چنین داد پاسخ بدو رهنمون — که‌فرهنگ‌باشد ز گوهرفزون (۲۵۲٦)
که فرهنگ آرایش‌جان بود — ز گوهر سخن گفتن آسان بود
گهر بی‌هنر زاروخوارست‌وسست — بفرهنگ باشد روان تندرست
بند ۸۵: بدو گفت‌جان‌رازدودن‌به‌چیست؟ — هنرهای‌تن‌را ستودن بچیست ؟ (۲۵۲۹)
(بگویم کنون گفت من‌سربسر — اگر یاد گیری بمن دربدر) (؟)
« ۸٦: خردچون یکی‌خلعت ایزدیست — ازاندیشه‌دورست ودورازبدیست (۲۵۳۱)
« ۸۷: هنرمند کزخویشتن درشگفت — بماند هنر زو نباید گرفت (۲۵۳۲)
« ۱۰۲: همان خوش‌منش‌مردم خویشکار — نباشد بچشم خردمند خوار (۲۵۳۳)

و کم وبیش موضوع بندهای ۸۸ تا ۱۰٤ یعنی سایر « هنرها) را بااین دوبیت خلاصه کرده و میگذرد :

اگر بخشش ودانش ورسم و داد — هنرمند گرد آورد با نژاد. (۲۵۳٤)
بزرگی و افزونی و راستی — همی گیرد ازخوی بد کاستی
بند ۱۰۵: بزرگی بکوشش‌بود یا به‌بخت؟ — که‌یابدجهاندارازوتاج‌وتخت؟ (۲۵۳۷)
بند ۷ـ۱۰٦: چنین‌داد‌پاسخ که‌بخت‌وهنر — چنانندچون‌جفت بایکدیگر (۲۵۳۸)
چنان چون تن و جان که یارند و جفت — تنومند پیدا و جان درنهفت

۱۱ـ متن پهلوی = گوهر خرد .

همان کالبد مرد را کوششست — اگر بخت بیدار در جوششست

بند۱۰۹: بکوشش بزرگی نیاید بجای — مگر بخت نیکش بود رهنمای (۲۰۴۱)

« ۱۱۱: ودیگر که گیتی فسانست وباد — چوخوابی که بیننده دارد بیاد (۲۰۴۲)

چو بیدار گردد نبیند بچشم — اگر نیکویی‌دیدا گر درد وخشم

بند۱۱۲: دگر پرسشی بر گشاد ازنهفت — بدانا، ستوده کدامست؟ گفت: (۲۰۴۴)

« ۱۱۳: چنین‌داد پاسخ که شاهی که‌تخت — بیاراید و زور یابد زبخت (۲۰۴۵)

دگر دادگر باشد و نیکنام — بیابد زگفتار و کردار کام

بند۱۱۴: بدو گفت کاندرجهان مستمند — کدامست وبدروزوناسودمند؟ (۲۰۴۷)

« ۱۱۵: چنین‌داد پاسخ که درویش زشت — که نه‌کام یابد نه خرم بهشت (۲۰۴۸)

« ۱۱۶: بپرسیدو گفتا که‌بدبخت کیست — که‌هموارش ازدرد باید گریست (۲۰۴۹)

« ۱۱۷: چنین داد پاسخ که داننده مرد — که دارد زکردار بد روی زرد (۲۰۵۰)

« ۱۲۰: بپرسید ازو گفت خرسند کیست — ببیشی زچیز آرزومند نیست (۲۰۵۱)

« ۱۲۱(؟) چنین‌داد پاسخ که آنکس که‌مهر — ندارد برین کارگردان سپهر (۲۰۵۲)

« ۱۲۲: بدو گفت ما را که‌شایسته‌تر؟[12] — بدو گفت آنکس که آهسته‌تر (۲۰۵۳)

بپرسید ازاو گفت آهسته کیست — که بر تیزمردم بباید گریست

« ۱۲۳: چنین‌داد پاسخ که‌ازعیب‌جوی — مگر تا که‌پیچد سر از گفتگوی (۲۰۵۵)

بنزدیك اوشرم وآهستگیست — خردمندی‌ورای‌وشایستگیست.

« ۱۲۴: بپرسید ازو نامور شهریار — که ازمردمان کیست‌امیدوار؟ (۲۰۵۷)

« ۱۲۵: بدو گفت آنکس که کوشاترست — دو گوشش بدانش نیوشاترست (۲۰۵۸)

« ۱۳۵: بپرسیدو گفتش که‌بیدارتر؟[13] — پسندیده‌تر مرد هشیارتر (۲۰۶۴)

بگیتی کدامست با من بگوی — که بفزاید از دانشی آبروی

۱۲- بجای‌این‌واژه درپهلوی hušekubtar آمده که به‌باشکوهتر ترجمه‌شده‌است.

۱۳- متن پهلوی = وچیتارتر، = گزیدارتر. وممکنست که بیدارتر، تحریفی‌از گزیدارتر باشد.

بند۱۳۶: چنین داد پاسخ که دانای پیر		که با آزمایش بود یادگیر. (۲۰۶۶)

« ۱۳۷: بدو گفت کسری که رامش کراست		که دارد بشادی همی پشت راست (۲۰۶۷)

« ۱۳۸: چنین داد پاسخ که آنکو زبیم		بود ایمن و باشدش زرّ و سیم (۲۰۶۸)

« ۱۳۹: بدو گفت ماراستایش[14] بچیست		بنزدیك هر کس پسندیده کیست (۲۰۶۹)

« ۱۴۰: بدو داد پاسخ که انکو نیاز		بپوشد همان رشك با ننگ و آز (۲۰۷۰)

همان کین ورشکش بماندنهان		پسندیده او باشد اندر جهان

درپایان بند۱۴۹ بعبارت . . . . . «که امید بزرگ را کوشد» برمیخوریم وپیش ازآن افتادگی دارد ممکنست قسمتی از پرسش و پاسخی بوده است ، اینچنین ، «که شکیباتر ؟ » . . . . . وکه امید بزرگ را کوشد » .

زمـرد شکیبا بپرسید شاه		که از صبر دارد بسر بر کلاه (۲۰۷۲)

چنین گفت آنکس که نومید گشت		زبخت ورخانش چو خورشید گشت

بند۱۴۹؟ دگر آنکه روزش بباید شمرد		بکار بزرگ اندرون دستبرد .

« ۱۵۷: بدو گفت غم بردل کیست بیش		کز اندوه سیر آمد از جان خویش (۲۰۷۵)

« ۱۵۸: چنین داد پاسخ کدانکو زبخت		بیفتاد و نومید گردد زبخت (۲۰۷۶)

« ۱۵۹: بپرسید از او شهریار بلند		که از ما که دارد دل دردمند (۲۰۷۷)

« ۱۶۰: چنین گفت کانکو خردمند نیست		توانگر کسی را که فرزند نیست (۲۰۷۸)

« ۱۶۱: بپرسید شاه از دلی مستمند[15]		نشسته بگرم اندرون بی گزند (۲۰۷۹)

« ۱۶۲: بدو گفت با دانش پارسا		که گردد برو ابلهی پادشا (۲۰۸۰)

در این دو بیت زیر ، پاسخ ، یعنی بیت دوم با بند ۱۵۸ سازگار است :

بدو گفت نومیدتر[16] کس کدام[17]		که دارد توانائی و نیك نام[17] (۲۰۸۱)

۱۴ــ شاید « پسندش » بود ، چنانکه در متن پهلوی ، نه ستایش ، مصراع آخر جواب هم مؤید این حدس است. جواب مطابقت ندارد .	۱۵ــ بند اصل = خستمند .

۱۶ــ متن پهلوی = آزارمندتر .	۱۷ــ طبق نسخه بدل .

چنین گفت کانکو زکار بزرگ — بیفتد بماند نژاد سترگ

بند۱۶۳: بپرسید ازاو شاه نوشین روان — که ای مردبینا وبختت جوان (۲۵۸۳)

که دانی که بی‌نام وآرایشست — که او ازدرمهروبخشایشست؟

» ۱۶٤: بدو گفت مرد فراوان گناه[18] — گنهکار درویش بی دستگاه (۲۵۸۵)

» ۱۶۵: بپرسیدو گفتش که‌بر گوی‌راست — که‌تاازگذشته‌پشیمان کراست (۲۵۸۶)

» ۱۶۶:چنین‌دادپاسخ که‌آن‌تیره‌ترگ — که برسرنهدپادشا روزمرگ (۲۵۸۷)

پشیمان شود دل کند پرهراس — که جانش بیزدان‌بود نا سپاس

و دیگر که کردار دارد کسی — بنزدیك او ناسپاسان بسی

بند۱۷۱: بپرسید و گفت‌ای خرد یافته — هنرها یك اندر دگر بافته (۲۵۹۰)

چه دانی کزوتن‌بود بی گزند — همان بر دل هر کسی ارجمند ؟

بند۱۷۲:چنین‌دادپاسخ که‌چون‌تن‌درست — بود ، دل جز ازشادمانی نجست (۲۵۹۲)

همان آرزو تندرستی بود — چو از درد روزی بستی بود

بند۱۷۳: بپرسید و گفتش که از آرزو — چه‌بیشست پیدا کن ای‌نیکخو (۲۵۹٤)

» ۱۷٤: بدو گفت چون سرفرازی‌بود — همه آرزو بی نیازی بود (۲۵۹۵)

چو با بی‌نیازی بود تن درست — نباید جز ازکام دل چیزجست[19]

بند۱۷۹: ازآن‌پس‌چنین گفت‌بارهنمون — که بردل‌چه‌اندیشه باشدفزون (۲۵۹۷)

» ۱۸۰: چنین‌دادپاسخ که‌این‌راسه‌روی — بسازد خردمند با راه جوی (۲۵۹۸)

یکی آنکه اندیشد از روز بد — مگر بی گنه بر تنش بد رسد

بترسد ز کار فریبنده دوست — که‌بامغزجان‌خواهدوخون‌وپوست

سدیگر که بیداد گر پادشا — که بیکار نشناسد از پارسا

بند۱۸۲: چونیکو بود گردش روزگار — خرد یافته یار آموزگار (۲۶۰۲)

۱۸ـ متن پهلوی بیگناه است نه فراوان گناه

۱۹ـ بند ۱۷۵و۱۷۶ هم‌توضیح کام خواهی و بی‌نیازیست .

جهان روشن و پادشا دادگر	ز گردون نیابی‌فزون زین‌هنر
بند۱۸۵: بپرسیدش از دین و از راستی	کزو دور باشد بد کاستی (۲۶۰۴)
» ۱۸۶: بدو گفت شاها بدینی گرای	کزو نگسلد یاد نام خدای (۲۶۰۵)
که دوران ز کژی‌واز راه دیو	بترسند یکسر ز کیهان‌خدیو
بفرمان یزدان نهاده دو گوش	ازیشان نباشد کسی دین‌فروش
بند۱۸۷:وزان پس بپرسیدش از پادشا	که فرمانروانست بر پارسا (۲۶۰۸)
کزیشان کدامست پیروز بخت	که باشد بگیتی سزاوارتخت
بند۱۸۸:چنین گفت کانکوبود دادگر	خرد دارد و شرم ورای و هنر
» ۱۸۹:بپرسیدش از دوستان کهن	که باشند هم‌گوشه وهم‌سخن (۲۶۱۱)
» ۱۹۰:چنین دادپاسخ که‌از مرد دوست	جوانمردی وداد دادن نکوست (۲۶۱۲)
نخواهد بتو بد بآزرم کس	بسختی بود یار و فریادرس
بند۱۹۱:بدو گفت کسری کرابیش‌دوست	کزیشان‌یکی‌باشدش‌خون‌وپوست(۲۶۱۴)
» ۱۹۲: چنین داد پاسخ که از نیك دل	جدائی نخواهد مگردل گسل (۲۶۱۵)
دگر آنکسی که نوازنده‌تر	نکوتر بکردار و سازنده‌تر
» ۱۹۳ بدو گفت دشمن کرا بیشتر	که باشد بدو بر بد اندیش‌تر (۲۶۱۷)
» ۱۹۴: چنین داد پاسخ که برترمنش	که باشد فراوان بدو سرزنش (۲۶۱۸)
هم‌آنکس که آواز دارد درشت	پرآژنگ رخسار وبسته دومشت
» ۱۹۵: بدو گفت‌تاجاودان‌دوست کیست	زدردجدائی که خواهد گریست (۲۶۲۰)
» ۱۹۶؛ چنان داد پاسخ که انباز مرد	نکاهد نسوزد نترسد زدرد[۲۰] (۲۶۲۱)
» ۱۹۹: چه ماند بدو گفت جاویدچیز	که آن چیز کمّی نگیرد بهٔنیز (۲۶۲۲)
» ۲۰۰: چنین داد پاسخ که کردارنیك	نخواهد جدا بردن از یار نیك (۲۶۲۳)

۲۰ــ پاسخ با متن پهلوی‌تطبیق نمیکند، مگراینکه تصورتحریفی رود . اگر بجای « انباز مرد » ، « کردار مرد » بود بمتن پهلوی نزدیکتر میشد .

بند۲۱۷: بدو گفت کسری[21] چه روشن‌ترست که بر تارك هر کسی افسرست (۲۶۲٤)

» ۲۱۸: چنین گفت کان جان[22] دانا بود که بر آرزوها توانا بود (۲۶۲۵)

بند۲۱۹: بدو گفت شاه ای خداوند مهر چه باشد بپهنا فزون از سپهر (۲۶۲۶)

» ۳۳۰: بگفتش یکی شاه بخشنده‌دست و دیگر دل مرد یزدان پرست (۲۶۲۷)

» ۲۲۵: بپرسید و گفتش چه آژیرتر کزان برفرازد خردمندسر[23] (۲۶۲۸)

» ۲۲۸: چنین داد پاسخ که ای پادشا مده گنج هرگز بناپارسا (۲۶۲۹)

چو کردار با ناسپاسان کنی همی‌خشت‌خشك اندرآب افکنی

» ۲٤۱: بدو گفت‌کاندر چه‌چیزست‌رنج کزو کم شود مرد را آز گنج (۲۶۳۱)

» ۲٤۲: چنین داد پاسخ که ای‌شهریار همیشه دلت باد چون نوبهار (۲۶۳۲)

پرستنده شاه بدخو زرنج نخواهد تن و زندگانی و گنج

»۲۵۱و۲۵۳:بپرسیدو گفتش‌چه‌دیدی‌شگفت کزان‌برتر اندازه‌نتوان گرفت(۲۶۳٤)

» ۲۵٤: چنین گفت با شاه بوزرجمهر که یکسر شگفتست کارسپهر (۲۶۳۵)

یکی مرد بینی که با دستگاه رسیده کلاهش بابر سیاه

که اودست‌چپ‌را ندانداز راست زبخشش فزونی نداند زکاست

» ۲۵۲: یك از گردش آسمان بلند ستاره‌بگوید که چونست‌وچند (۲۶۳۸)

فلك رهنمونش بسختی بود همه بهر او شور بختی بود

» ۲۵۵: گران‌تر چه‌دانی بدو گفت‌شاه ۲۵٦: چنین‌داد‌پاسخ که‌سنگ گناه[24](۲۶٤۰)

» ۲۵۹: بپرسید کز بدترین کارها زگفتارها هم زکردارها (۲۶٤۱)

۲۱ـ متن بروخیم = که ولی چه‌صحیح است، هم معنی را مفیدترست و هم مطابقت دارد با متن پهلوی. ۲۲ـ متن پهلوی کنش است وشاید تحریف شده باشد؛ « جان دانا » برای این پرسش جواب بهتریست. ۲۳ـ پرسش مطابق است با بند ۲۲۵ و جواب با بند ۲۲۸ ـ نك. ترجمه پهلوی. ۲٤ـ جواب با متن پهلوی درست تطبیق نیکند ولی درهرحال پیمان شکنی گناه بزرگیست.

کدامست با ننگ و با سرزنش		که خواند ورا هر کسی بدکنش

۲۶۶۰: چنین داد پاسخ که زفتی زشاه		ستیهیدن مردم بی گناه[25] (۲۶۴۳)

ابیات ۲۶۴۴ تا ۲۶۵۸ با متن پهلوی «یادگار» مطابقت ندارد و نمیتوان گفت که ترجمه آنست بلکه مطالب کلی است که از این «اندرزنامه» ویا اندرزنامه‌های دیگر در ذهن شاعر مانده است. مثلا این پرسش و پاسخ :

بگیتی زنیکی چه چیز است گفت		هم از آشکار و هم اندر نهفت (۲۶۴۸)

کزان مرد داننده جوشن کند		روان را بدان چیز روشن کند

چنین داد پاسخ که کوشا بدین		زگیتی نیابد مگر آفرین

یادآور بند ۷۳ و ۷۴ متن پهلوی «یادگار» است.

۲۵ـ گویا پایان منشی را به زفتی ترجمه کرده است.

اندرز آذربد مارسپندان

متن پهلوی

بـــا

ترجمهٔ فارسی

از نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز
شمارهٔ زمستان سال یازدهم

اندرز آذربد مارسپندان

اندرز آذربد مارسپندان نیز یکی دیگر از پند نامه‌های پهلویست و چنانکه از نامش پیداست منسوبست به « آذربد مار سپندان » ، اندرز بد و مؤبد بزرگ زمان شاپور دوم ، وجزء متون پهلوی چاپ جاماسپ جی دستورمینوچهرجی‌جاماسپ اسانا[۱] درصحیفه‌های ۵۸ تا ۷۱ بچاپ رسیده‌است ودرمیان اندرز خسرو کواتان و متن ناقصی که ازصحیفهٔ ۷۲ آغاز میشود جای دارد .

این متن در تمام نسخ موجود ناقص بنظر میرسد وکامل آن (باضافهٔ «حقیقت‌روزها») بایستی دارای سه هزار واژه بوده باشد[۲].

درسال ۱۸۶۹ شهریارجی دادابهای درحدود یکهزاروهفتصدوسی‌واژه ازین‌متن پهلوی رابابرابر پازند آن‌وترجمه‌ای‌بزبان گجراتی بچاپ‌رسانده‌است[۳]. و در سال ۱۸۷۰ ، از روی چاپ بالا ، شاپورجی إدالجی ترجمه‌ای بزبان انگلیسی تهیه کرده است . درسال ۱۸۸۵ نیزدستور پشوتن‌«در گنج‌شایگان»خود این متن را با ترجمهٔ انگلیسی و گجراتی بار دیگر چاپ کرده است . در ۱۸۸۷ دوهارله ترجمه‌ای از آن

۱_ Pahlavi Texts , edited by Dastur Jamaspji Minocheherji Jamasp-Asana, Bombay 1897 , 1913 .

۲_ E. W. West , Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg 1896-1904. ص ۱۱۲

۳_ Shehriarjee Dadabhoy , Pandnāmah-i Adarbad Mansarspend, Bombay , 1869 .

بزبان فرانسه فراهم کرده است[1]. بسال ۱۸۹۹ خدایار دستور شهریار ایرانی این متن را با چند متن دیگر چاپ کرده است[2]. در ۱۹۳۳ نیز ترابور آوانوشتی ازین متن و چند متن دیگر با ترجمه انگلیسی و گجراتی منتشر ساخته است[3].

برای اطلاع بیشتری دربارهٔ این متن رجوع شود به مقدمه متون پهلوی چاپ جاماسپ اسانا ص ۲۱ و مقاله وست ص ۱۱۲ Grund. d. Iran. Philol.

اینک متن پهلوی، که عیناً ازروی متن جاماسپ اسانا تهیه شده است با ترجمهٔ فارسی وحواشی لازم از نظر خوانندگان میگذرد، امیدست که دانش پژوهان را سودمند افتد.

۱ـ De Harlez, Le Livre des Conseils d'Aterpât-i Mansarspendân, Le Muséon, VI, 66-78, 1887.

۲ـ Khudâyâr Dastur Shahryâr Irani, The Pahlavi Texts, Containing Andarz-i Adarbâd Mâraspandân ·········· Bombay, 1899.

۳ـ J. C. Tarapore, Pahlavi Andarz-Nâmak Containing Chitak Andarz-i Pôryôtkaêshân and five other andarz, Bombay, 1933.

[illegible]

[illegible]

۱ [illegible]

۲ [illegible]

۳ [illegible]

۴ [illegible]

۵ [illegible]

---

1 M_{16}, M_{17} add [illegible]; TD, JE add [illegible]; JU adds [illegible]. 2 All but MK, JJ add [illegible]. 3 MK [illegible]; JJ [illegible]; JU [illegible] and adds [illegible]. 4 MK [illegible]; JJ, JU, JE, TD [illegible]. 5 MK, JJ [illegible]. 6 All but MK [illegible]. 7 M_{16}, M_{17}, JJ, JU [illegible]. 8 JJ [illegible]; M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]. 9 M_{16}, M_{17} add [illegible]; JE, JU, TD add [illegible]. 10 M_{16}, M_{17} [illegible]; JE, TD [illegible]; JU [illegible]. 11 JU, JE, M_{16}, M_{17} add [illegible]. JE puts it in parentheses. 12 MK, JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]; JU [illegible]. 13 M_{16}, M_{17}, JU add [illegible]. 14 JU adds [illegible]. 15 All but MK, JJ [illegible]. 16 JJ [illegible]; JU [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 17 M_{16}, M_{17} [illegible]; JU adds [illegible]. 18 All but MK, JJ [illegible]; M_{16}, M_{17}, JU also add [illegible]. 19 MK omits; JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 20 MK [illegible].

۶-۷ [illegible]

۸ [illegible]

[illegible]

۹ [illegible]

۱۰ [illegible]

۱۱ [illegible]

۱۲ [illegible]

۱۳ [illegible]

[illegible]

۱۴ [illegible]

۱۵-۱۶ [illegible]

[illegible]

۱۷-۱۸ [illegible]

۱۹ [illegible]

۲۰ [illegible]

---

21 JJ [illegible]; JU [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 22 JJ [illegible], M_{16}, M_{17} [illegible]. 23 MK, JJ om. 24 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17}, JU [illegible]. 25 M_{16}, M_{17}, JU [illegible]. 26 MK, JJ [illegible]. 27 M_{16}, M_{17}, JU [illegible]; TD [illegible]; JE [illegible] for [illegible]. 28 JU, TD om. [illegible] and add [illegible]; M_{16}, M_{17} add [illegible]; JE [illegible] altered into [illegible]. 29 MK repeats: JJ prefixes [illegible]. 30 All but MK, TD [illegible]. 31 All but MK, JJ add [illegible]. 32-33 TD, JU [illegible]; MK, JJ [illegible]: M_{17} [illegible]; JE [illegible]. 34 JJ [illegible]; JU, TD, M_{16}, M_{17} [illegible]. 35 JJ [illegible]; JU [illegible]; M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]. 36 JJ [illegible]. 37 MK, JJ [illegible]. 38 MK [illegible]; JJ [illegible].

٢١ [illegible]

٢٢ [illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٣ [illegible]

٢٤-٢٥ [illegible]

٢٦ [illegible]

٢٧ [illegible]

٢٨ [illegible]

٢٩-٣۰ [illegible]

٣١ [illegible]

٣٢ [illegible]

٣٣ [illegible]

٣٤ [illegible]

---

39 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 40 MK, JJ [illegible]; M_{17} [illegible]. 41 TD, JE [illegible]. 42 JJ [illegible]; JU, M_{16}, M_{17} [illegible]. 43 MK, JJ, TD om. [illegible]. 44 MK, JJ [illegible]. 45 JJ [illegible]; MK, JE, TD, M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]. 46 MK, JE, TD [illegible]; JJ [illegible]. 47 JU, M_{16}, M_{17} add [illegible]. 48 M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]. 49 M_{16}, JU, JE om.; M_{17} [illegible]. 50 JJ [illegible]; M_{16} [illegible]. 51 All but M_{16}, M_{17} [illegible]. 52 M_{16}, M_{17} [illegible]; JU [illegible]; JE [illegible]. 53 JJ, JU [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 54 JU [illegible]. 55 JU omits. 56 M_{16}, M_{17}, JU, JE add [illegible]. 57 M_{16}, M_{17}, JU add [illegible]. 58 MK, JJ [illegible]; M_{16}, M_{17}, JU add [illegible]. 59 MK, JJ [illegible]. 60 MK, JJ [illegible]. 61 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17}, JU [illegible]. 62 MK, JJ [illegible] corrected to [illegible]. 63 All but M_{16} om. 64 MK, JJ, TD [illegible]. 65 MK, JJ, TD, JE [illegible]. 66 MK, JJ [illegible]. 67 MK, JJ om.

٣٥ [illegible]

٣٦ [illegible]

٣٧ [illegible]

٣٨ [illegible]

٣٩ [illegible]

٤٠ [illegible]

٤١ [illegible]

٤٢-٤٣ [illegible]

٤٤ [illegible]

٤٥ [illegible]

٤٦ [illegible]

٤٧ [illegible]

68-69 JE omits [illegible]; M_{16}, M_{17}, JU, TD [illegible]. 70-71 MK, JJ, JE, TD om. 72 M_{16}, M_{17}, JE, JU [illegible]. 73-74 M_{16}, M_{17}, JU, TD [illegible]; JE [illegible]. 75 MK, JJ [illegible]. 76 M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]; JE, TD [illegible]; JU [illegible]. 77 MK, TD, JU add [illegible]; JJ adds [illegible]. 78 MK, JJ [illegible] JU [illegible]. 79 JE, TD [illegible]. 80-81 MK torn, but there is not room for both [illegible] and [illegible]; JJ, TD, JE om.; JU omits [illegible]. 82 JJ, JU [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 83 JU adds [illegible]. 84 MK, JJ add [illegible]. 85 MK, JJ [illegible]; M_{17} [illegible]. 86 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} om. 87 M_{16}, JU add [illegible]; M_{17} adds [illegible]. 88 All but MK, JJ [illegible]. 89 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]; JU [illegible]. 90 M_{16}, M_{17} [illegible]. 91 M_{16}, M_{17} [illegible]. 92 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17}, JU [illegible]. 93 JU [illegible]. 94 M_{16}, M_{17} [illegible]. 95 JU omits. 96 All but MK, JJ [illegible]. 97 JE [illegible]. 98 JE [illegible]; JU adds [illegible]. 99 M_{16}, M_{17} [illegible]; TD [illegible]. 100 TD prefixes [illegible]. 1 JJ, JE [illegible].

۴۸ [illegible]

۴۹ [illegible]

۵۰ [illegible]

۵۱-۵۲ [illegible]

۵۳ [illegible]

۵۴ [illegible]

۵۵ [illegible]

۵۶ [illegible]

۵۷ [illegible]

---

2 JJ, JU [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 3 JJ [illegible]. 4 M_{16}, M_{17} [illegible]. 5 MK [illegible]. 6 MK torn: TD, JE [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 7 JJ omits. 8 JJ, JU [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 9 JJ [illegible]; M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]. 10 M_{16}, M_{17} add [illegible]. 11 JE [illegible]. 12 M_{16}, M_{17}, JU, JE [illegible]. 13 M_{16}, M_{17} [illegible]; JU, JE [illegible]. 14 JU, TD, JE add [illegible]. 15 JU [illegible] and adds [illegible]. 16 MK torn; JJ, JU [illegible]. 17 All but JE om. JU [illegible]. 18 M_{16}, M_{17} [illegible]; TD, JE [illegible]. 19 JE [illegible] with [illegible] (for [illegible]) on the margin. 20 MK, JJ, TD om. [illegible]. 21 JU, JE add [illegible]. 22 JU, JE add [illegible]. 23 JU, JE [illegible]; MK, JJ [illegible]. 24 JU [illegible]. 25 M_{16}, M_{17} om. 26 JJ, JU, M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]. 27 All but M_{16}, M_{17} [illegible]. 28 All but M_{16} add [illegible].

٥٨ [illegible]

٥٩ [illegible]

[illegible]

٦٠ [illegible]

٦١ [illegible]

[illegible]

٦٢-٦٣ [illegible]

٦٤-٦٥ [illegible]

٦٦ [illegible]

٦٧-٦٨ [illegible]

[illegible]

٦٩ [illegible]

٧٠ [illegible]

[illegible]

٧١-٧٢ [illegible]

---

29 M_{17} omits. 30 MK, JJ, TD, JU [illegible]. 31 MK, JJ, TD, JE [illegible]. 32 M_{16}, M_{17}, JJ, JU [illegible]. 33 M_{16}, M_{17} add [illegible]; JU adds [illegible]. 34 M_{16}, M_{17} [illegible]. 35 M_{16}, M_{17}, JU [illegible] and add [illegible]; in TD [illegible] is added subsequently on the margin. 36 M_{16}, M_{17}, JU [illegible]. 37 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17}, JU [illegible]. 38 JE adds [illegible]. 39 MK, JJ [illegible]; JE [illegible]; TD [illegible]; M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]. 40 M_{17} [illegible]. 41 JU adds [illegible]. 42-43 MK, JJ om. 44 JU adds [illegible]. 45 JJ [illegible]; JU [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 46 M_{16}, M_{17} [illegible]; JE [illegible]. 47 JJ [illegible]; JU [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 48 JU adds [illegible]; in TD [illegible] is added subsequently on the margin. 49 JJ [illegible]; M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]. 50 §§ 71, 72 are transposed in JE.

۷۳ [illegible]

۷۴ [illegible]

۷۵-۷۶ [illegible]

۷۷ [illegible]

۷۸-۷۹ [illegible]

۸۰ [illegible]

۸۱ [illegible]

۸۲ [illegible]

۸۳ [illegible]

۸۴ [illegible]

۸۵ [illegible]

---

51 MK torn; JJ [illegible]. 52 MK, JJ om. 53 All but MK, JJ om. 54 M_{16}, M_{17}, JU [illegible]; JE [illegible]; in TD [illegible] is subsequently added to [illegible] (for [illegible]). 55 TD, JE [illegible]; MK [illegible], but West conjectures [illegible]. 56 MK, JJ [illegible]; JU [illegible]. 57 [illegible] prefixed in JE by a later hand. 58 MK, JE, M_{17} [illegible]; JU [illegible]. 59 JU adds [illegible]. 60 JU [illegible]; M_{16}, JE [illegible]; M_{17} [illegible]; In TD [illegible] is changed to [illegible]. 61 MK, JJ om.; JU [illegible]. 62 JJ [illegible]. 63 JU [illegible]. 64 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]; JU [illegible]. 65 JJ, JU [illegible]. 66 All but M_{16}, M_{17} om. 67 MK, JJ [illegible]; this is the end of a folio of MK, West doubts whether the next folio is consecutive or not; JE, TD [illegible]. 68 MK, JJ [illegible]. 69 JU [illegible]; in JE altered into [illegible] by a later hand. 70 JJ [illegible]; JU [illegible]; M. [illegible]. 71 JU omits. 72 MK, JJ [illegible].

۸۶-۸۷ [illegible][73] [illegible][74] [illegible]

[illegible][75] [illegible][76]

۸۸ [illegible]

[illegible][77] [illegible]

[illegible][78] [illegible]

۸۹ [illegible][79] [illegible][80] [illegible]

[illegible][81] [illegible]

[illegible][82] [illegible]

۹۰ [illegible][83] [illegible]

[illegible]

[illegible][84] [illegible][85] [illegible]

[illegible]

[illegible][86] [illegible][87] [illegible][88] [illegible]

۹۱ [illegible][89] [illegible]

[illegible]

[illegible][90] [illegible][91]

[illegible][92] [illegible][93]

---

73 MK, JJ, JU om.; JE, TD [illegible]. 74 JJ [illegible]. 75 MK, JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 76 M_{16}, M_{17}, JU, JE add [illegible]. 77 JJ [illegible]. 78 MK, JJ [illegible]. 79 MK [illegible]. 80 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 81 MK [illegible]. 82 MK torn; TD, JE om.; M_{16}, M_{17} [illegible]; JU [illegible]. 83 JU adds [illegible]. 84 MK [illegible]. 85 JU omits. 86 M_{16} [illegible]. 87-88 MK, JJ om; JU [illegible]. 89 All but MK, JU [illegible]. 90 JJ omits. 91 JJ [illegible]. 92 M_{16} [illegible]. 93 All but MK, JJ [illegible]; JU adds [illegible].

۹۲ [illegible]

۹۳ [illegible]

۹۴ [illegible]

۹۵ [illegible]

۹۶ [illegible]

۹۷ [illegible]

۹۸ [illegible]

۹۹ [illegible]

۱۰۰ [illegible]

۱۰۱ [illegible]

---

94 MK, JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 95 M_{16} omits. 96 Added by a later hand in JE. 97 JJ [illegible]. 98 JU adds [illegible]. 99 JU adds [illegible]. 200 M_{17} omits. 1 JU, M_{16}, M_{17} [illegible]; JU adds [illegible]. 2 M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible] JE [illegible]. 3 JJ [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 4 JE omits [illegible]. 5 JE [illegible]. 6 JE omits. 7 JU [illegible]; JE [illegible]. 8 M_{16}, M_{17}, JU, JE [illegible]. 9 M_{17} [illegible]. 10 MK, JJ [illegible] and add [illegible] above the first [illegible]. 11 JJ [illegible]. 12 JJ, JU [illegible]. 13 JE [illegible]. 14 MK, JJ, TD om. [illegible]. 15 MK, JJ add [illegible]. 16 MK [illegible]. 17 MK, JJ [illegible]. 18 M_{17} [illegible]. 19 JU adds [illegible].

[illegible] ۲.
[illegible]
[illegible] ۳.
[illegible]
[illegible] ۴.
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۵.
[illegible]
[illegible] ۶.
[illegible] ۷.
[illegible] ۸.
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۹.
[illegible] ۱۰.
[illegible] ۱۱

20 JU adds [illegible]. 21 JJ [illegible]. 22 M_{16}, M_{17}, JE om. 23 MK torn; JJ [illegible]; TD, JU, M_{16} [illegible]; M_{17} [illegible]; JE [illegible]. 24-25 Added on the margin in JE. 26 MK, JJ [illegible]; JU, TD, M_{16} [illegible]; M_{17}, JE [illegible]; JU adds [illegible]. 27 JU adds [illegible]. 28 JJ omits. 29 JJ [illegible]. 30 JJ [illegible]. 31 JJ, M_{16}, M_{17} [illegible], JU [illegible]. 32 JE adds [illegible]. 33 JJ [illegible]. 34 JU [illegible]; TD [illegible]; M_{17} [illegible]. 35 JE. [illegible] with [illegible] as a gloss added on the margin. 36 M_{17} omits. 37 MK torn ([illegible] ... = [illegible] ?); JJ [illegible]. 38 MK, JJ [illegible]. 39 JE [illegible]. 40 MK, TD, JE [illegible].

۱۱۲ [illegible]

۱۱۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱۴ [illegible]

[illegible]

۱۱۵ [illegible]

[illegible]

۱۱۶ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] • • • • • • •

---

41 M_{17} [illegible]. 42 M_{17} [illegible]. 43 JJ [illegible]. 44 JJ [illegible]. 45 MK, JJ, TD, JE [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 46 JE adds [illegible]. 47 JJ [illegible]. 48 All but MK, JJ add [illegible]. 49-50 JU [illegible]; JE [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible] 51 M_{17} [illegible]. 52 M_{16}, M_{17}, TD, JE add [illegible]; JU adds [illegible]. 53 JU, JE [illegible]; M_{16}, M_{17}, TD [illegible]. 54 M_{16}, M_{17}, JU repeat. 55 JE, JU om. 56 M_{16}, M_{17} [illegible]; JU [illegible]. 57 MK [illegible]; M_{16}, M_{17} [illegible]. 58 MK, JJ. [illegible]; JE, TD [illegible]; JU, M_{16}, M_{17} [illegible]. 59 M_{16} [illegible]. 60 JU [illegible]; MK, JJ, TD, JE, M_{17} [illegible]. MK fol. 62 ends at this point, fol. 63 is lost. In JJ the text which begins on MK fol. 64, with the words [illegible] (see p. 69, l. 10, and n. 72) is copied continuously without the loss of the folio being marked. The text from [illegible] upto...... [illegible] is taken from M_{16}, M_{17}, TD, JU, JE, all of which seem to be imperfect at that point. 61 M_{16}, M_{17}, JU, JE [illegible]. 62 All prefix [illegible]. 63 M_{16}, JE, JU [illegible]; M_{17} [illegible]. 64 M_{16} [illegible]. 65-66 JU omits finishing the sentence at [illegible]; JU, M_{16}, M_{17} copy continuously the text which begins with the words [illegible] (see p. 74 l. 1 and n. 1); JE adds [illegible]. TD, JE break off here beginning the text commencing on p. 74 with a new line,

[illegible] ۱۱۷

[illegible]

[illegible] ۱۱۸

[illegible]

[illegible] ۱۱۹-۱۲۰

[illegible] ۱۲۱

[illegible] ۱۲۲-۱۲۳

[illegible] ۱۲۴-۱۲۵

[illegible]

[illegible] ۱۲۶-۱۲۷

[illegible]

[illegible] ۱۲۸

[illegible] ۱۲۹

[illegible] ۱۳۰

[illegible] ۱۳۱

[illegible]

[illegible] ۱۳۲

[illegible]

[illegible] ۱۳۳

[illegible]

---

67 The text from this point upto [illegible] l. 19 is taken solely from W. 68 [illegible]. 69 [illegible]. 70 [illegible]. 71 [illegible]. 72 MK fol. 64 commences at this point; the following 2 [illegible] are taken from MK, JJ, W. See p. 69, n. 60. 73–74 MK, JJ om. 75 JJ [illegible].

۱۳۴ [illegible]

[illegible]

۱۳۵ [illegible]

۱۳۶ [illegible]

۱۳۷ [illegible]

[illegible]

۱۳۸ [illegible]

[illegible]

۱۳۹ [illegible]

[illegible]

۱۴۰ [illegible]

۱۴۱ [illegible]

[illegible]

۱۴۲-۱۴۳ [illegible]

۱۴۴ [illegible]

۱۴۵ [illegible]

۱۴۶ [illegible]

۱۴۷ [illegible]

[illegible]

---

76 JJ [illegible]. 77 JJ [illegible]. 78 MK, JJ om. 79 MK, JJ [illegible]. 80 W [illegible]. 81 W [illegible]. 82 JJ [illegible]. 83 MK, JJ [illegible]. 84 JJ [illegible]. 85 W [illegible]. 86 MK [illegible]. 87 W adds [illegible]. 88 W [illegible]. 89 MK, JJ [illegible].

۱۴۸ [illegible]

۱۴۹ [illegible]

۱۵۰ [illegible]

۱۵۱ [illegible]

۱۵۲ [illegible]

۱۵۳ [illegible]

۱۵۴ [illegible]

[illegible]

90 MK, JJ add [illegible]. 91 MK, JJ om. 92-93 MK, JJ om. 94 MK, JJ add [illegible]. 95 MK, JJ [illegible]. 96 MK [illegible]; JJ [illegible]. 97 MK, JJ [illegible]. 98 JJ [illegible]. 99 JJ [illegible]. 300 MK, JJ [illegible]. 1 All [illegible].

بنام یزدان

اندرز[1] انوشه‌روان آذربد مارسپندان

۱ـ این پیدا (ست)[2] که‌آذربد را فرزندی تنی زاد نبود و از آن پس اعتماد[3] به‌یزدان کرد، دیرنیامد که‌آذربد را فرزندی بود، پس درست خیمی زرتشت‌اسپیتمان را، زرتشت نام نهاد و گفت که خیز پسر من تا(ت) فرهنگ آموزم.

۲ـ پسرمن! کرفه‌اندیش باش نه گناه‌اندیش‌چه‌مردم تا جاودان زمان‌نزیند[4]، پس چیزهای مینوی شایسته‌تر(ست).

۳ـ آن(چه) گذشت[5] فراموش کن و برای‌آن(چه) نیامده است تیمار و رنج مبر.

٤ـ خدای (= پادشاه) و سردار مرد را دوستار[6] باش و گستاخ مباش.

٥ـ هرچه بتو نه نیکو(ست) تو نیز بدیگر کس مکن.

٦ـ با خدایان (= پادشاهان) و دوستان یگانه باش.

۷ـ خویشتن به بندگی به‌کس مسپار.

۸ـ هر که با تو به خشم و کین رود پس ازش دور باش.

۹ـ اکنون[7] وهر گاه امید به‌یزدان دار ودوست آن گیر که بتوسودمندتر باشد.

۱۰ـ به‌کار یزدان و امشاسپندان کوشا و جانسپار باش.

۱۱ـ راز به زنان مبر.[8] ۱۲ـ هرچه‌شنوی نیوش (و) هرزه مگوی.

۱ـ متن = این اندرز ...... ۲ـ آنچه در ( ) نوشته شده است درمتن نیست و ضرورت جمله را افزوده شده است واگربا = همراه باشد معنی واژه پیشین است.

۳ـ متن = ایستان. ٤ـ متن= نه زیوندك. ٥ـ متن= اوزید، بعضی نسخ = بود و اوزید؛ نك. حاشیهٔ متن پهلوی. ٦ـ چن. حاشیه، متن = وستار؛

۷ـ متن = باستان b'st'n = اکنون، متون مانوی = bāyastān (از افادات هنینگ)

۸ـ چند نسخه ـ مگوی، نك حاشیهٔ متن پهلوی.

۱۳ـ زن و فرزند و بندهٔ[۹] خویشتن جدا از فرهنگ بمهل کت تیمار و رنج گران برنرسد و پشیمان نشوی.

۱۴ـ بیگاه مخند.   ۱۵ـ پس و پیش پاسخ را بسنج[۱۰].

۱۶ـ بهیچ کس افسوس مکن[۱۱].   ۱۷ـ با دژآگاه مرد همراز مشو.

۱۸ـ با خشمگین مرد همراه مشو.   ۱۹ـ با مرد هرزه[۱۲] نیز همسگال مشو.

۲۰ـ با مرد بسیار خواسته[۱۳] همخورش مشو.

۲۱ـ با مرد مست همخورش مشو.

۲۲ـ از بدگهر مرد و بد نژاد مرد وام مگیر و مده چه سود[۱۴] گران باید دادن و همه گاه[۱۵] بدر تو ایستد و همیشه پیغامبر به در تو دارد و بتو زیان گران ازش رسد[۱۶].

۲۳ـ دش چشم (= بد چشم) مرد را بیاری مگیر.

۲۴ـ به رشکین مرد (= مرد حسود) خواسته منمای.

۲۵ـ اندر فرمانروائی و َجر (= فتوی، حکم) بدروغ ُمهر مکن.

۲۶ـ از ستمگر[۱۷] و دروغزن مرد سخن مشنو.

۲۷ـ به بادافراه به مردمان کردن بیتاب مباش[۱۸].

۲۸ـ در خورن (= مهمانی) پیکار مکن   ۲۹ـ مردم را مزن.

۳۰ـ گاه را مکوش (= برای مقام مکوش)

۳۱ـ با مرد آزاده نژاد[۱۹] و کارآگاه و زیرك و خوش خیم هم سخن شو[۲۰] و دوست باش.

۹ـ متن ندارد. در بعضی نسخ با جزئی تحریفاتی واژهٔ anšatryk (= anšatrik بردهٔ، بنده تصحیح هنینگ) را افزوده اند؛ نك حاشیه متن پهلوی.   ۱۰ـ متن = pat patmān kon = به پیمان کن.

۱۱ـ طعنه مزن.   ۱۲ـ متن = ('lyc = ('lk+c = هرزه، خل و کم خرد (؟).

۱۳ـ متن = بس خواسته مرد = توانگر.   ۱۴ـ متن = وخش.

۱۵ـ متن = هرگاه.   ۱۶ـ متن = بود   ۱۷ـ متن = syzk.

۱۸ـ varanik   ۱۹ـ متن = āzātcihrak = ازاده نژاد.

۲۰ـ متن = hampursakihkon.

۳۲ـ در نبرد باری گران(تر) برتو نبود مگر(؟) ترس[۲۱].

۳۳ـ ازکین‌ور مرد فرمانروا دور باش ۳۴ـ با مرد دبیر دشمن[۲۲] مشو .

۳۵ـ با مرد هرزه گوی راز خویش مگوی .

۳۶ـ پیشگاه مرد دانا را گرامی دار ، ازش سخن پرس (و)ازش شنو .

۳۷ـ بکسی دروغ مگو. ۳۸ـ آنکه را شرم‌نیست ازش خواسته مگیر.

۳۹ـ چشمگاه بچیزی گرومنه[۲۳].

۴۰ـ نه براست و نه بدروغ سوگند مخور .

۴۱ـ چون خانه خواهی کردن نخست هزینه بمیان کن .

۴۲ـ خود برای خویشتن زن خواه .

۴۳ـ اگر[ت]خواسته‌بود،نخست آب‌و رز وزمین‌خر،چه‌اگر بر ندهدبن‌بمیان‌بود[۲۴]

۴۴ـ [هر] چند توانی مردم را به سخن میازار .

۴۵ـ به کین و زیان مردمان مرو .

۴۶ـ به خواسته ، [هر] چه توانی ، رادی کن .

۴۷ـ برهیچکس فریفتاری مکن که تو نیز بسیار دردمند نباشی .

۴۸ـ پیشوای مرد را گرامی و بزرگ[۲۵] دار و سخن‌ازش پذیر.

۴۹ـ بجز از خویشاوندان و دوستان چیزی وام مگیر .

۵۰ـ شرمگین زن دوست باش و بزنی به زیرك ودانا مرد ده چه زیرك و دانا مردهماناچنان‌زمین‌نیك[است] که(اگر)تخم‌اندرافکنده‌شودخواربار گوناگون‌ازش‌آید.

۲۱ـ تعیین معنی درست جمله با نسخه بدلهای همهٔ کلمه های آن مشکلست . با حذف حرف نفی فعل نخست نیز میتوان چنین معنی کرد : « در نبرد (اگر) بارگران بر تو بود بسیار بترس . » ۲۲ـ متن = hamīmāl = دشمن ، همیمال مشو = مقابله مکن.

۲۳ـ متن = چشماگاه شاید بتوان جمله‌را اینچنین معنی کرد: چشمت دنبال چیزی نباشد(؟).

۲۴ـ متن= ...... بیش خر،چه اگر بر ندهد پس‌آنرا بن بمیان‌بود . ۲۵ـ متن= ...... گرامی و او را مه دار .

۵۱ـ آشکاره سخن باش[۲۶].　　۵۲ـ جز باندیشه سخن بمگوی .

۵۳ـ جز بآئین وام مده .　　۵۴ـ زن فرزانه وشرمگین دوست دار[۲۷] وبزنی خواه.

۵۵ـ مرد خوش خیم و درست وکارآگاه را اگر هم فقیر بود ، به دامادی گیر پس او را خواسته از یزدان رسد .

۵۶ـ به پیرمرد[۲۸] افسوس مکن چه تو نیز بزودی پیر شوی .

۵۷ـ مرد ناآمرزندهٔ نابخشایگر را زندانبان مکن مردم گزیده وبزرگ و مرد هوشیار را بربند(یان) زندانبان کن .

۵۸ـ اگر(ت) پسری بود به برنائی به دبیرستان ده چه چشم روشن (از) دبیریست .

۵۹ـ سخن[۲۹] به نگرش (= تأمل ـ احتیاط) گوی چه سخنی است که گفتن(ش) به(سخنی) است که پادنش (= نگاهداشتنش) وآنکه نگاهداشته شود به از آنست که گفته شود .　　۶۰ـ راست گوی مرد را پیامبر کن .

۶۱ـ بمرد زده[۳۰] اعتماد مدار و هزینه ، چنانکه آئین بود ، بوسیلهٔ باوریکان (= با ایمانان ، معتمدان) کن .　　۶۲ـ سخن چرب گوی .

۶۳ـ گفتار چرب دار .　　۶۴ـ منش نیک دار .

۶۵ـ خویشتن مستای تا خوب کردار بوی .

۶۶ـ به[۳۲] خدایان و پادشاهان ناآمرزنده مباش

۲۶ـ متن = آشکاره گو » باش = سخن آشکاره گوی .　　۲۷ـ متن = باش .

۲۸ـ واژه‌ای که به « پیرمرد » ترجمه شده است دوبار درین جمله بکاررفته است خواندن دوحرف اول آن (my =) روشن نیست بقیه‌را میتوان dātvar خواند بمعنی سالور، سالمند، سالخورد، دوحرف اول‌را باافزایش دندانه‌ای میتوان به ms تغییر داد وکلمه را masdātvar = مه دادور خواند یعنی بزرگ سالخورد یا بسیار پیر ؛ سنج . دادمه = سالخورد بند ۶۷ .

۲۹ـ پس از سخنی کلمهٔ « تیز » دیده میشود که زائد بنظر میرسد ؛ اگر در متن الحاقی نباشد باید چنین معنی کرد . سخن تیز (= تند)را با تأمل گوی . . . . .

۳۰ـ بیچاره، فلك زده ، بدبخت (؟)　　۳۱ـ متن = چگونت (چنان کت) .

۳۲ـ متن = اندر ؛ در تمام نسخه بدلها خدایان و پادشاهان بصیغه جمع است . اگرجمله چنین بود بهتر میبود : اندر خدائی و پادشاهی نا آمرزنده مباش .

۶۷ـ از دادمه[۳۳] (= سالخورد) و نیکمرد[۳۴] سخن‌پرس .

۶۸ـ از مرد دزد چیزی مگیر و ایشان را .....[۳۵] کن .

۶۹ـ بیم دوزخ را ، باد افراه به نظر[۳۶] گیر.

۷۰ـ به هر کس و هرچیز مغرور و گستاخ مباش .

۷۱ـ نیك فرمان باش تا نیك بهر[۳۷] بوی .

۷۲ـ بیگناه باش تا بی‌بیم باشی .

۷۳ـ سپاسدار باش تا بهر نیکی ارزانی باشی.

۷۴ـ یگانه باش تا معتمد بوی.

۷۵ـ راست گوی باش تا استوار بوی .

۷۶ـ فروتن‌باش[۳۸] که بسیار دوست باشی .

۷۷ـ به دوست باش که خسرو (= نیکنام) بوی .

۷۸ـ خسرو باش که نیك زندگانی[۳۹] بوی .

۷۹ـ نیك بهر(و) دین دوست باش که پارسا باشی .

۸۰ـ روان پرس‌باش که بهشتی بوی .

۸۱ـ [براه] دادار باش تا گر زمانی[۴۰] (=عرش‌آشیان) باشی.

۸۲ـ زن کسان مفریب چه به روان گناهی گران بود .

۸۳ـ خورده بی‌شنوهر[۴۱] مردم [نگه]مدار چت سپاس نداره .

۳۳ـ دادمه واژه‌ایست که جا دارد بجای « سناتور » بکار رود و« مجلس‌داد مهان » برای « مجلس سنا » .   ۳۴ـ متن = به مرد .   ۳۵ـ متن = stwbw (؟) .

۳۶ـ متن = نگرشن .   ۳۷ـ متن = هوفرمان .

۳۸ـ متن = rtnw'(بجای yrtnw') (= ērtan) .   ۳۹ـ متن = هوزبوشن .

۴۰ـ متن = دادار باش ..... ؛ در نسخه JE (نك. زیرنویس‌متن پهلوی) کلمه Pat (= به) را در آغاز افزوده است : به دادار باش ـ در ترجمه برای‌آفاده معنی [براه] افزوده شده است .   ۴۱ـ شنوهر = سپاس ، خشنودی ، اوستا šnaoθra ارمنی šnorh ـ خورده بی‌ـ شنوهر،صفت مرکبست‌یعنی کسی که برای چیزهای کوچك سپاسگزاری‌نمیکند وخشنود‌نمیشود.

٨٤ـ خشم و کین را ، روان خویش تباه مکن .

٨٥ـ بهنگام کردن و گفتن (= کردار و گفتار) بچربی (= نبرمی) نمازبر ـ چه از نماز بردن پشت به نشکند و از چرب پرسیدن زبان گنده نرود (= نشود) .

٨٦ـ نخست سخن به بد سرشت مگوی .

٨٧ـ چون به‌انجمن‌نشینی (نزدمردم دژآگاه‌منشین که دژآگاهت نگیرند[٤٢].

٨٨ـ به انجمن سور هرجای که نشینی بجای بالاتر (=ازبر) منشین کت از آن جای نه خیزانند و به جای فروتر نشانند .

٨٩ـ به‌خواسته و مال گیتی گستاخ مباش چه خواسته و مال دنیا همانا چنان مرغی (است) که ازاین درخت به‌آن درخت نشیند و به هیچ درخت نپاید .

٩٠ـ به پدرومادر خود ترس‌آگاه و نیوشیدار[٤٣] و فرمانبردار باش چه مرد را تا پدر ومادر زنده (باشد) همانا چنان شیری است اندربیشه که از کسی نترسد و اورا که پدرومادر نیست همانا چنان زنیست بیوه که اگرچیزی ازش بگیرندکاری کردن نتوان و هر کسش بخوار دارد .

٩١ـ دختر خود به زیرك‌ودانا مرد ده چه زیرك ودانا مرد همانا چنان‌زمینی (است) نیك که (چون) تخم برآن افکنند ازش بر[٤٤] بسیار(بر)آید .

٩٢ـ اگرخواهی از کسی دشنام نشنوی به کسی دشنام مده .

٩٣ـ تند و هرزه گوی مباش ، چه تند و هرزه گوی مردم همانا چنان آتش (است) که چون اندر بیشه‌زار[٤٥] افتد ، هم[٤٦] مرغ وماهی سوزد و هم خرفستر سوزد .

٩٤ـ باآن مرد که پدرومادر ازوآزرده و ناخشنود (است) همکار مباش کت

٤٢ـ متن = دژآگاه پیدا بنوی. ٤٣ـ متن = اندر پدر ومادر...، ترس‌آگاه‌بودن = احترام و ادب کردن ـ نیوشید اربودن = شنوا ومطیع وفرمانبردار بودن . ٤٤ـ متن = جو.
٤٥ـ متن = بیشه‌ستان . ٤٦ـ متن = همه .

داد به دوبار ندهند[47] و ترا با کسی دوستی و مهر نبود ،

۹۵ـ شرم و ننگ بدی را روان خویش بدوزخ مسپار[48].

۹۶ـ سخن دوگانه مگوی .

۹۷ـ به‌انجمن (هر) جای که نشینی نزدیك دروغزن منشین چه تونیز بسیار دردمند نباشی . ۹۸ـ آبسان پای باش که روشن چشم بوی .

۹۹ـ شب‌خیزباش که‌کار روا باشی . ۱۰۰ـ دشمن کهن دوست نو مکن چه دشمن کهن همانا چنان مار سیاهست که صد ساله کین نفراموشد .

۱۰۱ـ دوست کهن دوست‌نو کن چه دوست کهن همانا چنان می کهنست که هرچند کهنتر به خورش شهر یاران بهترو سزاتر شاید .

۱۰۲ـ یزدان‌آفرین کن ودل برامش‌دار کت ازیزدان افزایش به نیکی رسد.

۱۰۳ـ دهیوبد[49] مردرانفرین‌مکن‌چه‌به‌شهرپاسبان‌است‌ونیکی‌بمردم‌اندازد[50].

۱۰۴ـ وتو را گویم‌پسرمن ، جهشیار[51] ، برای‌مردمان‌خرد خوبست[52] چه اگر، پر گست ، خواسته بشود یا چهار پای بمیرد ، خرد بماند .

۱۰۵ـ بدین خستو باش[53] چه[54] خرسندی مهست (= بزرگترین) دانائی وهم بزرگترین امید مینو(ست) . ۱۰۶ـ همیشه[55] روان خویش اندریاد دار .

۱۰۷ـ نام خویش را،خویشکاری (=وظیفه) خویش بمهل .

۴۷ـ متن = نه دهاد، شاید یعنی مردم دوباره دربارهٔ تو قضاوت نمی‌کنند باراول‌ازهمکارت ترا شناخته‌اند که بدی و این بدی بر تو مانده است و بهمین جهت « ترا باکس دوستی و مهر نبود » . ۴۸ـ یعنی برای شرم و ننگ بدی (ودوری جستن از آن) روان خود را بدروغ دیگری که مستوجب دوزخست مسپار . ۴۹ـ شهریار ، فرمانروا ، پادشاه. ۵۰ـ در متن پهلوی دو فعل آخر این بند جمع است . ۵۱ـ بختیار .

۵۲ـ متن = چیز خرد خوبست . ۵۳ـ متن = به استوانی ـ (خستوئی ـ اعتراف) بدین بکوش . ۵۴ـ درمتن این‌دوجمله بوسیلهٔ «چه» بهم‌مربوط شده است‌درصورتیکه ربطی بهم ندارند و ظاهراً بایستی دو جمله جداگانه باشد . ۵۵ـ متن = هرگاه .

۱۰۸ـ دست از دزدی وپای ازاخویشکاری (برخلاف وظیفه) رفتن بازدار چه آنکو کرفه کند پاداش یابد وانکو گناه کند باد افراه برد .

۱۰۹ـ هر که همالان (= حریفان) را چاه کند خود اندر افتد .

۱۱۰ـ نیك مرد آساید و بد مرد بیش اندوه گران برد .

۱۱۱ـ زن جوان بزنی کن .

۱۱۲ـ می(به)پیمانه‌خورچه‌آنکومی‌بی‌پیمانه‌خوردبس گونه گون گناه‌ازش‌رود.

۱۱۳ـ اگر چه افسون مار توبس نیك دانی ، دست زود زود به مارمنه که تو به نگزد و ابر جای نمیری[۵۶] .

۱۱٤ـ اگر آشنای‌آب (شنای‌آب) توبس نیك دانی ، زود زود به‌آب ستمبه مشو که‌آبت به نبرد وبرجای نمیری[۵۷] .

۱۱۵ـ بهیچ‌آینه[۵۸] مهردروغی (=پیمان‌شکنی) مکن که پیسی بدستت‌مرسد.

۱۱٦ـ خواسته کسان میاور (āpar) و مَدار و به‌آن خویش میامیز چه‌آن خویش تباه و ناپیدا شود ، چه اگر خواسته دیگران[۵۹] آوری[۶۰] و (نگاه) داری[۶۰] و به‌آن خویش [آمیزی][۶۱] . . . .

۱۱۷ـ . . . . شاید نبوید چه مردم همانا چنان خیك پراز باد (است) چون بادازش بشود چیزیش برجای به نماند .

۱۱۸ـ مردم هماناچنان شیرخواره (است) که خوی‌آنکس اندر گیرد که‌بهش ابر ایستد (با او باشد) .

۱۱۹ـهرمزد روزمی‌خوروخرم‌باش.	۱۲۰ـبهمن‌روزپوشش‌وجامه‌نوپوش.

۱۲۱ـ اردیبهشت روز به مان آتشان مشو .

۵٦ـ متن = میرد .	۵۷ـ متن = میری .	۵۸ـ بهیچ روی ، سنج ـ هر آینه .
۵۹ـ متن = نه خویش .	٦۰ـ متن = اورد و نگاه دارد .	٦۱ـ متن افتادگی دارو شاید یك ورق یا بیشتر افتاده باشد .

۱۲۲- شهریور روز شادباش . ۱۲۳- اسپندارمذ روز ورز زمین کن .

۱۲۴- خورداد روز جوی کن ۱۲۵- امرداد روز دارو درخت نشان .

۱۲۶- دی بآذر روز سرشوی و موی وناخن پیرای.

۱۲۷- آذر روز به راه شو و نان مپز چه گناه گران بود .

۱۲۸- آبان روز ازآب پپریز کن وآب میازار .

۱۲۹- خور روز کودك بدبیرستان کن تا دبیر وفرزانه بود .

۱۳۰- ماه روز می خور وبا دوستان گفتگو کن وازماه خدای ایافت[۶۲] خواه.

۱۳۱- تیر روز کودك به تیراندازی و نبرد و سواری آموختن فرست .

۱۳۲- گوش روز پرورش گو شورون کن و گاو به ورزآموز .

۱۳۳- دی بمهر روز سر شوی و موی و ناخن ویرای وانگور از رزان باز به چرخشت افکن تا به بشود.

۱۳۴- مهرروزاگرت از کس مستمندی رسیده باشد[۶۳] پیش‌مهرایست ، ازمهر داوری‌خواه و گله کن . ۱۳۵- سروش روز برای نجات روان خویش ازسروش اهلو ایافت[۶۲] خواه .

۱۳۶- رشن‌روز،روز کارسبك،وهرکارخواهی(= کامی)به‌خوشی(= فراوونی) کن.

۱۳۷- فروردین روز سوگند مخور و آنروز یزش فروهر پارسایان کن تا خشنودتر بباشند .

۱۳۸- بهرام روز بن خان و مان افکن تا زود بفرجام رسد وبه رزم وکارزار شو تا به پیروزی بازآئی .

۱۳۹- رام‌روززن‌خواه‌وکاروارمش کن وپیش‌داوران شوتا به پیروزی[۶۴] بازآئی.

۱۴۰- باد روز درنجش[۶۵] کن و به‌کار نو مپیوند .

۶۲- نیاز - حاجت . ۶۳- متن = آمده .

۶۴- پیروزی و بواتیه (= سلامتی ؟) . ۶۵- نیایش ، خواندن سرود وادعیه‌ازبر.

۱۴۱ـ دی بدین روز هرکارکامی (خواهی) کردن ، کن . وزن بخانه‌آور و موی و ناخن پیرای و جامهٔ [نو] پوش .

۱۴۲ـ دین روز خرفستر اوژن .

۱۴۳ـ ارد روز هرچیز نوخر و اندر خانه‌بر.

۱۴۴ـ اشتاد روز اسب ، گاو و ستور به گشن هل تا بدرستی بازآید[۶۶].

۱۴۵ـ آسمان روز به راه دور شو که بدرستی‌آئی .

۱۴۶ـ زامیاد[۶۷] روز دارو مخور .

۱۴۷ـ مهر سپند روزجامه‌افزای (؟) و دوز وپوش وزن بزنی کن که‌فرزندتیز ویر و نیك زاید .

۱۴۸ـ انیران روز، موی وناخن پیرای و زن به زنی کن که فرزند ناموزاید.

۱۴۹ـ چون نیکی رسد بسیار شاد مباش، چون‌بدی رسد بسیاربرنج مباش، چه نیکی زمان بدی و بدی زمان نیکی است . و هیچ فراز نیست که شیب[ش] نه از پیش و هیچ شیب نیست که فراز[ش]نه ازپس .

۱۵۰ـ به خورش خوردن آزمند[۶۸] مباش .

۱۵۱ـ وازهرخورش به‌مخور وزود زود به سور وخورن (=مهمانی) بزرگان مشو کت ستوه نرسد .

۱۵۲ـ چه چهار چیز [است] که بتن مردمان بدتر است [ازآنچه] دژآگاه مرد بخویشتن کند ؟ یکی نشان دادن زور بازو (= قدرت) یکی درویش برمنش (= مسکین مغرور) که با مرد توانگر نبرد کند[۶۹] یکی پیر ریدك (= کودك) خیم که زن برنا بزنی کند . یکی مرد جوان که زن پیر بزنی کند .

۶۶ـ چنینست درمتن ولی ظاهراً بایستی اشتباه باشد «بزاید» بهتر است.　۶۷ـ غلطی است قدیم وبایستی زام‌یزد = زام‌ایزد خوانده شود.　۶۸ـ متن = Varanık　۶۹ـ متن = پرد .

۱۵۳ـ مردم دوستی [را] از کمال اندیشه و خوشخوئی را از خوب آوازی (= ادب) شاید دانستن .

۱۵۴ـ و تو را گویم پسر من ، جهشیار ، برای مردم خرد بهترین چیز است (چیز خرد به)

انوشه‌روان باد آذربد مهر اسپندان که این اندرز کرد و این فرمان داد . ایدون باد .

اندرز دانایان به مزدیسنان

و

اندرز خسرو قبادان

نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره زمستان
سال یازدهم

اندرز دانایان بمزدیسنان
و
اندرز خسرو قبادان

اندرزدانایان بمزدیسنان و اندرز خسرو قبادان دو پندنامهٔ دیگر ازپندنامه‌های پهلویست که چنانکه ازنامشان پیداست ، نخستین ، مجموعه‌ایست از گفتارهای حکیمانهٔ دانایان و دومین ، منسوبست به‌خسرو دوم ، انوشیروان ، وهردومتن بترتیب جزء متون پهلوی چاپ جاماسپ جی دستور مینوچهرجی جاماسپ اسانا ، ج۲ ، صحیفه‌های ۵۱ - ۵۷ بچاپ رسیده‌است . (اندرز دانایان ص۵۱ - ۵٤ و اندرز خسروکواتان ص۵۵ - ۵۷) وجای آنها در آغاز ج۲ وپیش‌ازاندرز آذربد مارسپندان است.

متن « اندرز دانایان بمزدیسنان » دستور بشوتن سنجانا باآوانوشت‌اوستائی وترجمهٔ گجراتی در صفحات ١٦٠ تا ١٦٩ « گنج شایگان » خود در سال ١٨٨٥ چاپ کرده است . J.C.Taragore نیز ترجمهٔ انگلیسی وآوانوشتی ازین متن رابسال ١٩٣٣ بچاپ رسانده است[1] ؛ وهم M. F. Kanga بسال ١٩٤٧ ترجمهٔ انگلیسی این متن را منتشر ساخته است[2].

«اندرزخسروکواتان» نیزدر«گنج‌شایگان»

١- Pahlavi Andarz-Nâmak, Containing Citak -Andarz-i Poryotkaešân and Five other Andarz Texts ; Bombay 1933.

٢- Admonitions of the Sages to the Mazdayasninans ; Sanj Vartaman Vnnual, 1947.

دستوربشوتن سنجانا باآونوشت و ترجمهٔ گجراتی
بچاپ رسیده است . Casartelli نیز آوانوشت و
ترجمهٔ انگلیسی این متن را بسال ۱۸۸۷ منتشر
ساخته است[۳] ؛ دستور خدایار شهریار ایرانی
هم متن و آوانوشت و ترجمه‌ای بفارسی از آن بسال
۱۸۹۹ تهیه کرده‌است[۴] . Salemann هم آوانوشت
وترجمه‌ای بآلمانی از آن فراهم ساخته است[۵] ؛ و
Tarapore نیز بسال ۱۹۳۳ آوانوشت و ترجمهٔ
انگلیسی آنرا بچاپ رسانده است[۱]. M.F.Kanga
هم ترجمهٔ دیگری بزبان انگلیسی[۶] از آن بسال ۱۹٤۸
منتشر ساخته است . دکتر مکری نیز در سالهای اخیر
متن وترجمهٔ فارسی آنرا در تهران چاپ کرده‌است .

دراینجا نیز متن پهلوی هردواندرز چنانکه
در « متون پهلوی » جاماسپ اسانا یافت میشود ،
با ترجمهٔ فارسی آنها ، برای استفاده دانشجویان ،
بچاپ میرسد .

۳- Two discourses of Chosroes, the immortal - souled Babylonian and Oriental Record, I, 97-101, London, 1887.

٤-The Pahlavi Texts, Containing Andarz-i Adarbâd Maraspandān, ..., Andarzi Khusrû-i Kavātān... Bombay. 1889.

۵- Mittel - Persische Studien, Petersburg, 1887.

٦- The Testament of Khusrav I; Sanj Vartamann Annual 1943.

۴ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۵ [illegible]

۶ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۷ [illegible]
[illegible]

۸ [illegible]
[illegible]
[illegible]

۹ [illegible]
[illegible]
[illegible]

---

14 MK, JJ [illegible]. 15 TD [illegible]. 16 MK, JJ om. 17 MK, JJ [illegible]. 18 Thus all for [illegible]. 19 JJ [illegible]; TD [illegible]. 20 MK, JJ [illegible]. 21 MK [illegible]. 22 TD, JU [illegible]. 23 TD, JU [illegible]. 24 JJ [illegible]. 25 TD, JU [illegible]. 26 MK, JJ [illegible].

۴ [illegible]

۵ [illegible]

۶ [illegible]

۷ [illegible]

۸ [illegible]

۹ [illegible]

14 MK, JJ [illegible]. 15 TD [illegible]. 16 MK, JJ om. 17 MK, JJ [illegible]. 18 Thus all for [illegible]. 19 JJ [illegible]; TD [illegible]. 20 MK, JJ [illegible]. 21 MK [illegible]. 22 TD, JU [illegible]. 23 TD, JU [illegible]. 24 JJ [illegible]. 25 TD, JU [illegible]. 26 MK, JJ [illegible].

10 [illegible]

11 [illegible]

12 [illegible]

13-14 [illegible]

15 [illegible]

16 [illegible]

27 Thus all. 28 TD, JU om. 29 JJ [illegible]. 30 MK, JJ add [illegible]. 31 MK [illegible]. 32 JJ [illegible]. 33 JU omits. 34 TD, JU [illegible]. 35 TD, JU [illegible]. 36 TD, JU [illegible]. 37 TD [illegible]. 38 TD, JU [illegible]. 39 MK, JJ om. 40 JJ [illegible]. 41 MK [illegible]; JJ [illegible]. 42 TD, JU [illegible].

[illegible]
[illegible]

۱۷ [illegible]
[illegible]

۱۸ [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۹ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۰ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

---

43 MK, JJ [illegible]. 44 MK torn, JJ [illegible]. 45 MK, JJ [illegible]. 46 TD omits; JU [illegible]. 47 TD, JU [illegible]. 48 TD, JU [illegible]. 49 JJ [illegible]; JU [illegible]. 50 MK, JJ [illegible]. 51 JJ omits. 52 MK, JJ, TD [illegible]. 53 All [illegible]. 54 TD omits. 55 JJ [illegible]. 56 MK, JJ [illegible]. 57 MK, JJ om. 58 MK, JJ [illegible]. 59 TD, JU [illegible]. 60-61 MK, JJ om. 62 TD, JU [illegible].

[illegible]

[[illegible]]

[illegible] 1

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

---

1 TD, JU [illegible]; MK, JJ [illegible] for [illegible]. 2 JJ [illegible]. 3 TD, JU add [illegible]. 4 JJ [illegible]. 5 JJ omits. 6 MK, JJ [illegible]. 7 MK torn; JJ [illegible]. 8 TD [illegible]. 9 TD, JU [illegible]. 10 JU [illegible]. 11 TD omits. 12-13 MK [illegible]; JJ [illegible].

۱ [illegible]

۲ [illegible]

۳ [illegible]

۴ [illegible]

۵ [illegible]

۶ [illegible]

۷ [illegible]

۸ [illegible]

۹ [illegible]

14 TD, JU [illegible]. 15 MK, JJ [illegible]. 16 TD omits. 17 MK torn; JJ [illegible]. 18 MK, JJ [illegible]. 19 JU [illegible]. 20 JJ [illegible]. 21 Thus all for [illegible]=[illegible]. 22 MK, JJ [illegible]. 23 TD, JU [illegible]. 24 TD, JU [illegible]. 25 JJ, JU [illegible]; TD [illegible]. 26 JJ [illegible]. 27 MK, JJ [illegible]; TD [illegible].

[illegible]

١١ [illegible]

١٢ [illegible]

١٣ [illegible]

28 TD [illegible]. 29 JJ, TD om. 30 TD, JU [illegible]. 31 TD, JU om. [illegible]. 32 TD, JU add [illegible].

بنام یزدان

[اندرز دانایان به‌مزدیسنان[1]]

۱ـ گوش اندر دارید بویژه[2] مردمانی که مزدیسن کشورید[3]، بشنوید دانشی گفتار[4] نیک[5]، اندرز هورمزد و امشاسپندان (را).

۲ـ به‌اوشهین گاه[6] (= بامداد) برایستید، (ای) مردمان مرگمند[7]، ازروی داد[8] دست وروی به گُمیز گوسپندان شوئید وبه‌آب پاک شوئید وبه‌آئین[8]، جامهٔ[9] پاک پوشید وبه‌نیرنگ[10] دین مزدیسنان کُستی[11] بندید. به‌اندیشه و گفتار و کردار نیک[12]، ازروی عقیدت[13]، برای روان‌کار و کُرفه کنید وخواستار پاسائی[14] باشید.

۳ـ امروز که جهان برقراراست[15] (و) تا (آنگاه که) هرمزد[16] خدای زیش[17]

۱ـ مزداپرستان، خداپرستان، پیروان دین‌زردشت. ۲ـ متن = pahlumihā، پهلمیها؛ درکتاب «خسرو قبادان وریدک»، ریدک شاهنشاه رامردان‌پهلم martān pahlum میخواند یعنی سرآمدمردان، ممتازترین مردان؛ نک. متون پهلوی چاپ جاماسپ‌اساناص ۳۳ بند ٦۹ (درمتن پهلوی یاء اضافت میان مردان وپهلم زائداست). ۳ـ متن = که اید مزدیسن کشور. ٤ـ متن = ānidānāk gubešn. ۵ـ متن = فرارون.

٦ = بامدادپگاه، اوستا. = ušahina، در آئین‌زرتشت‌شبانه روز به‌پنج بخش تقسیم‌شده است که درهریک نیایشی خاص مزداپرستان رامقرراست‌واوشهین گاه نخستین بخش‌است که ازنیمشب است‌تابامدادپگاه. ۷ـ متن = اوش‌اومند، هوش‌اومند = مرگمند؛ هوش بمعنای مرگ درشاهنامه‌هم چندین‌بار بکار رفته‌است؛ نک. Glossar zu Firdosis Schahname. از F.Wolff زیرهوش D؛ اوستا. = aošah = مرگ؛ نک. Ai W-b از بارتولمه ص ٤۳.

۸ـ متن = dātīhā = ازروی داد. ۹ـ متن = Vastarg. ۱۰ = ورد، دعا و دراینجا مراد نیرنگ‌کستی بستن است که مزدیسنان در هنگام بستن کستی، یعنی رشته‌ای که هر مزداپرستی بایدبکمرداشته‌باشد، میخوانند. ۱۱ـ متن = āybyāngān = کمر، کستی، کشتی. پس‌ازین کلمه درمتن پهلوی یک یاء اضافت لازم است. ۱۲ـ متن = به‌منش وگوش و کنش فرارون. ۱۳ـ متن = Minešnīgīhā. ۱٤ـ ahrāih pursitār

۱۵ـ متن = هشت‌ایستد = برقراراست، نهاده‌شده‌است. ۱٦ـ درمتن پهلوی‌میان‌هرمزد وخدای یاء اضافتی هست که‌زائداست. ۱۷ـ زیش‌اسم مصدراست ازفعل زیستن. په = زیوشن > زیوستن.

گیتی به‌میان‌هلد[۱۸]، پیش از آنکه‌استویداد[۱۹] فرا رسد[۲۰] ووای بتر[۲۱] برلاشه[۲۲] نشیند و تباهی[۲۳] کالبد (را) هوش وویر[۲۴] وبوی[۲۵] وجان وتن ازکالبد جدا کند (و) کالبد من[۲۶] ریمن وبیکار[۲۷] کند تا(هنگام) سوشیانس[۲۸] وتن‌پسین[۲۹]، هوش وویروبوی وجان وتن و کالبد مردمان بایکدیگر نیامیزد[۳۰].

۴ـ پس‌کالبد مردمان همانا چنـان درختی (است) که کارند وروید وافزاید و گسترده شود[۳۱] (پس)شکنندوبرندواره کنند[۳۲] وبرآتش‌نهند وآتش سوزد و گـُوارد و باد مقدس[۳۳] درجهان افشاند پس جزاو که‌کاشت[۳۴] یادید یا(شنید) نداند که‌درخت خود بود یانه.

۵ـ پس، ازمردمان، اندر گیتی، آن بلندپایه تر[۳۵] که هرخواستهٔ و افزایشی را[۳۶] برای کار و کرفه اندوزد. ۶ـ باخویشاوندان، دوستان و مردمان جدادین[۳۷]،

۱۸ـ تاوقتی که خداهستی جهان‌را برقراردارد؛ اگرجمله از آغاز بند۳ چنین بود بهترمیبود: از آن روز که جهان هشت‌ایستاد (= برقرار گشت، آفریده شد) تا (آنگاه) که هرمزدخدای زیش گیتی‌بمیان هلد، یعنی‌ازوقتیکه جهان آفریده‌شد تاوقتیکه باقیست. ۱۹ـ دیومرگ، تباه کنندهٔ بدن، اوستا. = asto - vidātav ، (نک. AiWb. از بارتولمه ص ۲۱۴).
۲۰ـ متن = اپرسد (= بررسد). ۲۱ـ وای‌بتر (= بدتر) بادیست که روان‌را بدوزخ میبرد؛ وای = باداوستا. = Vāyu، درپهلوی‌باصفات وه (= به، خوب) وبدتر بکار رفته‌است.
۲۲ـ متن = کرپ = جسد، لاشه وظاهر آواژه‌ایست‌خارجی. ۲۳ـ متن = Vešupešn = تباهی، فساد. ۲۴ـ حافظه. ۲۵ـ ادراک. ۲۶ـ اگرچه واژهٔ ‹من› درتمام نسخه‌های قدیم موجود است (نک. حاشیهٔ شماره ۱۳ متن پهلوی) ولی اگرنبود ویا بجایش کلمهٔ ‹مردمان› بود بهتر میبود. ۲۷ـ متن = اکار. ۲۸ـ سوشیانس موعود دین زردشت است. ۲۹ـ روزقیامت، معاد. ۳۰ـ متن = یک به دگر نگومیزد (= مخلوط نشود.)

۳۱ـ متن = وخشد. ۳۲ـ متن = WCYND = vazēnd <- $\sqrt{vaz}$ = اره کردن (ازافادات هنینگ). ۳۳ـ متن = آرتای. ۳۴ـ متن = کارد.

۳۵ـ متن = burzešniktar. ۳۶ـ متن = har frādahešnīh xvāstak = هرافزایش‌مال. ۳۷ـ متن = جت‌دینان‌مردمان = غیرهمدینان، آنها که دینی‌جداگانه‌دارند.

پیمان مشکنید[۳۸]. برای (خاطر) ناف[۳۹] وپیوند خویش[۴۰] (تخم) بدپیمان شکنی را باندیشه و گفتار و کردار بد مکارید.

۷- yezi humatəm manaite hūxtəm vācəm
mravat hvarštəm vərəzyāt škyaoθanəm.

۸- چه اگر (کسی) نیک‌اندیشد به‌پندارونیک گوید به گفتار ونیک کند به کردار[۴۱] روان خویش‌را به‌بهترین‌موجودات[۴۲] سپارد: به‌هومت وهوخت‌وهورشت[۴۳].

۹- چه سپنتامینو[۴۴] (را) پندارو گفتار و کردارنیک‌است ودین گاسانیک[۴۵] (است)- دین به وویژهٔ مزدیسنی - وپیشه نیکخوئی (است) وروش پارسائی (است).

۱۰- yezi dušmatəm manite dužuxtəm vācim
mravat dužvarštəm vərəzyāt škyaoθanəm.

۱۱- چه اگر (کسی) بداندیشدبه‌پنداروبد گوید به گفتاروبد کند به کردار[۴۱]، روان خویش را به بدترین موجودات[۴۶] سپارد: به دشمت، دژوخت و دژ ورشت[۴۷].

۱۲- چه گنّامینو (= اهریمن) (را) پندارو گفتار و کردار بداست، دین‌جادوئی(است) و پیشه بیدینی[۴۸] (است) وروش فریفتاری (است).

۱۳- بامید کرفهٔ بزرگ گناه مکنید. ۱۴- به‌جوانی گستاخ مباشید ای

۳۸- سنج. مهریشت، بند ۲- کرده ۱، گزارش استادپورداد. ۳۹= نژاد.
۴۰- متن- ناف وپیوند خویش را = بخاطر فرزندان وخویشاوندان خود.
۴۱- متن= ورزدبه‌ورزش. ۴۲- متن= Pahlum axvān. ۴۳- یعنی پندارنیک، گفتارنیک و کردار نیک؛ چون درینجا بآنها شخصیت داده شده است، همان اسامی دینی درترجمه بکار رفت. ۴۴- متن= شپناک مینوک، مقابل وضد گناک مینوک (= انگره مینو، اهریمن) که بعقیدهٔ ایرانیان قدیم مزداپرست سپاهبد نیروی شرو اهریمنی است چنانکه سپنتامینو سپاهبد نیروی خیر واهورائی است. ۴۵- منسوب به گاتها، سرودهای دینی زردشت ومنسوب به‌خود او.
۴۶- متن = Vattum axvān ۴۷- یعنی پندار بد، گفتار بد و کردار بد، درینجا بواسطهٔ اینکه باینها نیزشخصیت‌داده شده‌است، درترجمه‌اسامی واصطلاحات‌مذهبی بکاررفته‌است چنانکه درپهلوی هم همین شکل یعنی شکل کهنه‌تر اوستائی بکار رفته‌است. دووازهٔ اخیر درپهلوی دژهوخت ودژهورشت نوشته شده‌است؛ سنج. بندهای ۷و۸و۱۰.
۴۸- متن= ahramukīh.

مردمان مرگمند[۷] چه بسیار کسان (بودند) که به‌برنائی از گیتی (در) گذشتند (و) نیست وناپیدا شدند وبود(ند کسانی که) تادیر زمان پائیدند ولی نیز بفرجام (کار) باید (در) گذشتن و نیست و ناپیدا شدن . ۱۵ـ اما اکنون این دانم[۴۹] که چیز آنجهانی[۵۰] باید(کرد[۵۱] که)دیرزمان‌پایدوتباه نشود . ۱۶ـ(ای)تن‌اانگار کم‌کار گیتی گذرد (و) کالبد گرامی ونازک[۵۲] به‌جایگاه فراموشان برند وآنجا بنهند ویاد نکنند وروز بروز بیشتر فراموش واز یاد رفته شود . بازماندگان(؟)[۵۳] پیکار کنند و درون[۵۴] نستایندومن که‌روانم وستایش‌را سزاوار[۵۵]،ازتو، تن، مستمند وگله‌مند[۵۶] باشم.

۱۷ـ [۵۷]دارم اندرزی‌ازدانایان	از گفت پیشنیان
به شما بگزارم	به راستی اندر جهان
اگر[این‌ازمن][۵۸]پذیرید	بود سود دو جهان
۱۸ـ به‌گیتی گستاخ(=مغرور)نباشید	بس آرزو اندرجهان
چه گیتی به‌کس بنهشتند	نه کوشک‌و[نه]خانمان[۵۹]
با دلشادی چه خندید	وبچه نازید (در) جهان
۱۹ـ مردمی چند دیدم[۶۰]	بس [آرزو؟] اندرجهان
خدایانی چند دیدم[۶۱]	سرداربزرگ برمردمان[۶۲]

۴۹ـ متن = گیرم. ۵۰ـ متن = fraškartīk. ۵۱ـ کار برای آخرت باید کرد.
۵۲ـ لطیف . ۵۳ـ متن = بودان. ۵۴ـ نان‌مقدس. ۵۵ـمتن = ستایش‌اومند.
۵۶ـ متن = garzešnīk .
۵۷ـ برای نخستین‌بار پرفسور هنینگ نشان داده‌است که قسمت‌آخراین‌اندرز (یعنی ازاینجا (بند۱۷) تانیمه بند ۲۰) شعراست ؛ نک . BSOAS. ، ۱۹۵۰،xiii،۳، A Pahlavi Poem آوانوشت پهلوی این اشعار را عیناً در آخر این ترجمه میآوریم .
۵۸ـ کلمه‌هائی که در قلاب [ ] گذاشته شده‌است از افزوده های پرفسور هنینگ است .
۵۹ـ درینجا طبق نظر هنینگ بیتی حذف شده است . ۶۰ـ متن = چند مردمان دیدم .
۶۱ـ متن = چند خدایان سپاهبدان دیدم ، سپاهبدان وزن‌را خراب میکندوزائداست ؛ نک. حاشیهٔ۳ ازمقالهٔ هنینگ . ۶۲ـ متن = مه سرداری ابرمردمان .

ایشان باندیشه‌های گران　　　برفتند اندر جهان[63]

ایشان بیراه[64] شدند　　　وباد‌رد برفتند بی‌سامان[65]

۲۰- هر که چنین دید چرا　　　دل بندد(؟) اندر جهان[66]

و گیتی را به‌سپنج ندارد　　　و تن را به آسان[67]

و کرفه بکار[نـ]دارد (چون) که فردا آنجا باید شدن به(نزد) داور راست.

شاد و‌دراز زندگانی وفرخ وپارسا وپیروز گروکام انجام[68] (باشید).

انجام یافت به‌درود وشادی ورامش .

۶۳- درین‌جا نیزجملهٔ دیگری افزوده شده است : «که‌ما مهتریم اندرجهان» که ظاهر ترجمهٔ mēnītar vēš است درمصرع پیشین که‌درینجا به«اندیشه‌های گران»؟ ترجمه‌شده‌است؛ نک.همو حاشیهٔ ٤.　　　٦٤- متن= pl's، (afrāh =) ، تصحیح آن به pyl's'(=aberāh) ازپرفسور هنینگ؛ نک.هموحاشیهٔ ٥.　　　٦٥- متن= asāmān ، نسخه بدل(نک.متن‌پهلوی)= آسمان، اسامان(= بیسامان) مفیدمعنی بهتریست؛ نک. هموحاشیهٔ ٦.　　　٦٦-متن= ka vastār andar gēhān . سنج . «یادگاربزرگمهر» بند٩٩ .کانگا جاهائی‌را که درمتون پهلوی کلمهٔ وستاریا وستاریه بکاررفته ، در ترجمهٔ اندرزخسروقبادان(The Testament of Khusrav I; Sanj Vartaman Annual 1943 ، ص۳ ، حاشیهٔ ٤) نشانداده است . پرفسور هنینگ این کلمه رابه Pledge و Self - abandoned ترجمه کرده‌است؛ نک . A Pahlavi Poem، حواشی آخر مقاله ؛ بستار (= پهـ . وستار) را همهٔ فرهنگها باقتباس ازهم ، سست ونااستوار معنی کرده‌اند واین بیت ناصرخسرورا شاهدآورده‌اند : «عروة‌الوثقی حقیقت مهرفرزندان‌اوست، شیعتست‌انکس که اندرعهداوبستارنیست». درتفسیرابوالفتوح رازی ، تفسیرآیهٔ ٤١ ازسورهٔ المدثر ، « رهینه » بگرو نهاده ، گرفتار و « بستار » معنی شده است ، پس « بستار » (= پهـ . وستار) یعنی بگرو نهاده ورهینه وگروگان ودرست عکس معنائیست که‌فرهنگها از شعر ناصرخسرو استنباط کرده‌اند اگر مصرع دوم این بیت بطریق استفهام خوانده‌شود معنی حقیقی کلمه از آن میتوان از آن استنباط کرد؛ وبا پهلوی آن نیز (طبق نظر پرفسور هنینگ) مطابقت دارد .　　　٦٧- یعنی گیتی‌را سپنجی‌وگذران نداند و تن را خوارنشمرد؛ اینجاست آخر اشعار .

٦٨- کامروا .

اینک آوانوشتی که پرفسور هنینگ از قسمت منظوم این اندرزنامه کرده است :

0 *Dārom andarz-ē az dānāgān*
az guft-ī pēšēnīgān

I *Ō šmāh bē wizārom*
pad rāstīh andar gēhān
agar [ēn az man] padīrēd
bavēd sūd-ī dō-gēhān

2 *pad gētī vistāx^w ma bēd*
was-ārzōg andar gēhān
čē gētī pad kas bē nē hišt-hēnd
nē kušk ud [nē] xān-u-mān

3

šādīh-i pad dil čē xandēd
ud čē nāzēd gētīyān

4 *Čand mardomān dīd-hom*
was[-ārzōg?] andar gēhān
Čand x^wadāyān dīd-hom
mih-sardārīh abar mardomān

5 *Awēšān mih wēš-mēnīdār*
bē raft-hēnd andar gēhān
awēšān abērāh šud-hēnd
abāg dard bē raft-hēnd asāmān

6 *Harw kē čūn ēn dīd—čē rāy*
ka wastār andar gēhān
ka nē dārēd gētī pad spanj
ud [nē] tan pad āsān

بنام یزدان، مروای نیک (باد)[1]

[اندرز خسرو قبادان]

۱ـ ایدون گویند که انوشه روان، خسرو قبادان چون پیمانهٔ زندگیش پرشد[2]، پیش از آنکه جانـ(ش) ازتن جدا شود به اندرز به جهانیان گفت که: چونکه این جان ازتن من جداشود، این تخت مـ(را) برداریدو به مرغوزن[3] (=دخمه) بریدو به مرغوزن نهید و به سرجهانیان بانگ کنید که: مردمان از گناه کردن بپهریزیدو به کرفه ورزی کوشا باشیدومال گیتی بخوارداریدکه این آن تن است که دی،[4] این تن بود (که) این مردم (اگر) به سه گام نزدیکتر (بدان) بود(ند) بهر گاه وزمانی قدرومال گیتی میافزود(ند)، (و) امروز بهرریمنیـ(ش) هرکه دست بر (آن) نهد پس او را به برشنوم[5] ببایدشستن و گرنه[6] به پرستش[7] یزدان وهمپرسی بهان نهلند. دی شکوه خدائی (=شاهی) را دست به کس نداد وامروز بهرریمنی کس دست برآن ننهد.

۲ـ (ای) مردمان جهان! درودمند بوید، بروید ورهبری کنید[8] به منش راست وکاربرزگری. به کارجهانیان کوشا(و) زیناوند بوید. ۳ـ آئین وپیمان بکارداریدو به کارودادستان[9] راد وراست، و(با) راستان هم سخن بوید. ٤ـ اندرزگویان[10]

۱ـ نک. «یادگار بزرگمهر»، حاشیهٔ ۱، نشریهٔ دانشکده سال ۱۱ ص ۳۰۳.

۲ـ متن = برگاه بود (شد). ۳ـ متن = ˀspˀwwl؛ برخی این کلمه را aspānvar و برخی دیگر باجزئی تحریفی aspāxᵛar خوانده‌اند. اسپانور نام یکی از شهرهای مداین بوده است و اسپ آخور یعنی طویله وآخور اسپان، وهردو معنی سست است. بنظر استاد هنینگ (نظر ایشان غیرمستقیم بنگارندهٔ این سطوررسیده است) این واژه باکلمهٔ(؟) Spurγan، که بزبان مغولی بعاریت رفته‌است وبوجوه مختلف خوانده میشود ومعنی گوربزرك، دخمه ومرغوزن دارد، بنحوی مربوط است. ٤ـ متن = به‌این، که کلمهٔ BE زائدبنظرمیرسد.

٥ـ برشنوم = آئین تطهیر وزدودن ریمنی ازکسی که بمرده درتماس بوده است چون غسل مس‌میت درکیش اسلام، نک. وندیدادفرگرد ۸ و۹. ٦ـ متن = ayâp = یا.

۷ـ متن = یزشن.

۸ـ متن = rayinešn = اسم مصدر، بصورت فعل خوانده شود بهتر است.

۹ـ قضاوت. ۱۰ـ متن = گفتاران.

(را) بوید[۱۱] اندرز نیوش[۱۲] ، [۱۳] اندازه و پیمان[۱٤] بکار کنید . ۵- به‌بهرهٔ خویش خرسند باشید و بهرهٔ دیگران مبرید . ٦- به‌دستگیری[۱۵] درویشان سپوز و وستاری‌مکنید[۱٦]؛ بنگرید که گذرزمانه چونست[۱۷]؛خدائی‌وخواسته‌بشود، مال‌ستبر[۱۸] وعشق[۱۹] ودشواری و دریوز گی بگذرد . ۷- ایدر زندگی اندک وآنجا راه‌دور وهمال (= رقیب - حریف) شگفت‌وداوروراست (= درستکار) ، کرفه به‌وام نهلندودرود و پاره[۲۰] کار نکند وبرای تن و روان نپذیرند مگر (کسی) که کرفهٔ بسیار کرده باشدو کرنه[۲۱] (از) فرازپل چینود[۲۲] گذشتن‌نتوان (چه) آنجا داور(انی هستند)راست چون مهر ورشن[۲۳] .

۸- (از) بهان باش تا کرزمانی[۲٤] باشی . ۹- افسوس مکن[۲۵] تافرهمند باشی چه نیکی وزشتی‌به‌هر گاه وبه‌هر کس شاید بودن . ۱۰- گیتی به‌سپنج‌دار وتن به‌آسان ، نیکی‌به‌کار[۲٦] داروبزه‌برنج‌بسپوز(و)مینورابه کنش‌خویش(بدست‌آور).

۱۱- این نیز گفته شده است که : هر کس بباید دانستن که ازکجا بیامدم و

۱۱- متن = Y'W(= YHW) ، ظاهراً بایستی «باش» یا «بوید» باشد که حروف آخر آن افتاده‌است . ۱۲- متن = نیوشیدار (= niyuxšītar ' niguxšītar). ۱۳-متن = به‌اندازه، کلمهٔ «به» پیش‌از «اندازه» زائدبنظرمیرسد . ۱٤- اندازه ، اندازهٔ درست.

۱۵- متن - دهشن . ۱٦- یعنی‌درداد ودهش و کمک‌به‌درویشان‌سختی مکنید (= خشن مباشید) ونخوت مفروشید (یا گرو کشی مکنید ؛ نک . اندرزدانایان بمزدیسنان بند۲۰ .)

۱۷- متن = بنگرید که چون اوار بود ، اوار (apar 'awar) بودن یعنی کم شدن وتهیدست گشتن (نک . Kanga حاشیهٔ ۵ و « شایست نشایست » از Tavadia ص۱۱۸ ، حاشیهٔ ۲۱.) درینجا به گذرزمانه ترجمه شد چون سیاق عبارت چنین اقتضا میکند ؛ خدائی ودریوز گی و مال ستبروفراخی زندگی‌ودشواری‌همه راگذران میداند نه‌فرمانروائی ومال‌را(نک Kanga بعضی کلمهٔ awār را acār خوانده‌اند یعنی بیچاره . ۱۸- مال ستبر = مال فراوان ، سرشار. ۱۹- متن = dušarm = عشق . ۲۰- درود وپاره یعنی تمارف(= تملق) ورشوه. ۲۱- متن = یا(= ayâp). ۲۲- پل‌صراط . ۲۳- رشن، فرشته‌ای که روز رستاخیز کارهای خوب و بد و کرفه و گناه مردم‌را باترازوی زرین خویش‌میسنجد.

۲٤- عرشی ، عرش آشیان . ۲۵- طعنه مزن ، ریشخند مکن .

۲٦- متن - کردن .

چرا ایدرم وبازبکجابایدم شدن وچه ازمن خواهند . ۱۲ـ که من این دانم که ازپیش هرمزدخدای بیامدم وستوهیدن (دیو) دروغرااینجایم وبازبه‌پیش‌هرمزدخدای بایدشدن، ازمن پارسائی خواهند وخویشکاری (=وظیفه) دانایان: آموزش[27] خردو[28] پیراستن خیم .

۱۳ـ انوشه‌روان باد خسرو شاهنشاه قبادان که این اندرز کرد واین فرمان داد . ایدون باد .

انجامید به‌درود (و) شادی .

۲۷ـ متن = āmuzešnīh بایستی āmūzešn i باشد. ۲۸ـ درینجادرمتن کلمهٔ ēvak وجوددارد که درترجمه نیامده‌است ، یعنی آموزش‌خرد یك و دیگر پیراستن خیم ' یایکی آموزش خرد ویکی پیراستن خیم .

چند متن کوچک پهلوی

(اندرز پیشینیان و غیره)

با

ترجمهٔ فارسی

از نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز
شمارهٔ تابستان سال دوازدهم

چند متن کوچک پهلوی
(اندرزهای پیشینیان وجز آن)

شمارهٔ این متون کوچک، که درین نشریهٔ دانشکده ادبیات ترجمه شده است، دوازده است. کوچکترین متن پنج‌سطر وبزرگترین آنها یک صفحه‌ونیم است و همه بجز سه‌تای آخر در شمار پندنامه‌های پهلویند.

چهارقطعهٔ نخست که‌صفحه‌های۳۹و۴۰ «متون پهلوی»جاماسپ‌اسانارا بر ساخته‌است. بنام‌اندرزهای پیشینیان Andarzihā i Pēšinikān خوانده شده است وبه‌ترتیب‌دارای۴۶و۱۱۸و۴۴و۷۵ کلمه‌است و درمیان متون «خسروقبادان‌وریدک» و«چیتک اندرزپوریوتکیشان» واقعست.

قطعهٔ پنجم وششم درصفحه‌های ۷۸ و۷۹ متون پهلوی یاد شده جای دارد. نامی بآنها داده نشده است و شمارهٔ واژه‌های آنها بترتیب عبارتست از ۳۸ و۱۵۱.

قطعهٔهفتم درصفحه‌های۷۹و۸۰ «متون‌پهلوی» جای‌داردو بنام «سخنی‌چند(که) آذرفرنبغ‌فرخزادان گفت»خوانده‌شده‌است. شمارهٔ کلمات‌آن۱۰۴است.

قطعه‌هشتم‌منسوبست‌به بخت‌آفریدودرصفحه‌های ۸۱ و۸۲ متون یادشده جای دارد و دارای ۱۶۳ کلمه است.

قطعهٔ نهم نیز بی‌نام ودارای ٦٣ کلمه است ودر صفحه ۸۲ جای دارد .

قطعهٔ دهم و یازدهم هردو شامل سطوریست که نویسندگان در پایان کتاب میافزایند و روز و ماه وسال کتابت ونام کاتب را دربردارد. قطعهٔ اول ازکاتب نخستین ودومی ازدیگری است که از روی آن کتاب بعداً رونویس کرده است. این دو متن بترتیب دارای ٤٣ و ٦٣ واژه است ودرصفحه ۸۳ جای دارد.

قطعهٔ دوازدهم عبارتست از نیرنگ بستن زهر نیش ودندان خرفستران (حشرات موذی) که معمولا پشت کتابهای قدیمی، امثال آن دیده میشود. شمارهٔ کلمات آن چهل ودر صفحه ۸٤ جای‌دارد. قطعات اخیر میرساند که این صفحات روزگاری در آخر نسخه‌ای قرار داشته که بعداً ۸٤ صفحه اول مجموعه متون پهلوی تألیف جاماسپ اسانا ازروی آن نوشته شده است واینک درمیان کتاب جای گرفته است .

قطعات پنجم تادوازدهم بترتیب درین مجموعه پیش از متن «یادگار بزرگمهر» جای‌دارند .

[illegible]

[[illegible]]

[illegible] ١-٢

[illegible] ٣-٤

[illegible] ٥-٦

[illegible] ٧-٨

[illegible] ٩

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ١-٢

[illegible] ٣

[illegible] ٤

[illegible][1] [illegible][2] ٥

[illegible][3] [illegible]

[illegible][4] [illegible][5]

[illegible]

[illegible][6] [illegible] ٦

[illegible][7] [illegible] ٧

[illegible][8] [illegible]

1 MK [illegible]. 2 MK, W [illegible]. 3 MK, JJ [illegible].
4–5 JJ om. 6 W [illegible]. 7 MK, JJ [illegible]. 8 MK, W [illegible].

۸ [illegible]

[illegible]

۹ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱-۲ [illegible]

۳ [illegible]

۴-۵ [illegible]

۶ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱-۲-۳ [illegible]

۴،۵ [illegible]

۶-۷ [illegible]

۸-۹ [illegible]

۱۰-۱۱ [illegible]

۱۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

9 MK, W [illegible]. 10 All [illegible]. 11 MK, W [illegible].
12 JJ [illegible]. 1 MK, JJ om. 2 JJ om. 3 MK, JJ [illegible].
JJ [illegible]. 5 MK, JJ [illegible].

[illegible][1]

[illegible]

[illegible][11]

[illegible][1]

١-٢ [illegible]

٣ [illegible]

٤ [illegible]

٥ [illegible]

٦ [illegible]

1 TD, JU [illegible]; TD adds [illegible]; JU adds [illegible]. 2 MK, JJ [illegible]. 3 MK [illegible]; JJ [illegible] 4-5 JJ omits. 6 JU [illegible]. 7 JU [illegible]. 8 MK, JJ [illegible]: 9 MK torn; JE, JU [illegible]. 10 JE inserts [illegible]; TD, JU add [illegible]. 11 TD, JU, JE [illegible]; TD adds [illegible]; JE adds [illegible].

1 TD, JU, JE [illegible]. 2 JJ [illegible] 3-4 TD, JU, JE [illegible]. 5 TD, JE insert [illegible]; JU adds [illegible]. 6 JU adds [illegible]. 7 TD, JU, JE add [illegible]. 8 JU adds [illegible]. 9 JJ [illegible]; JU omits.

[illegible] ۷

[illegible] ۸

[illegible]

[illegible] ۹

[illegible] ۱۰

[illegible]

[illegible] ۱۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱

[illegible] ۲

---

10 MK, JJ [illegible]; JE [illegible]. 11 JU [illegible]. 12 TD, JU, JE [illegible]. 13 JJ [illegible]; TD, JU [illegible]. 14 JJ [illegible]. 15 TD, JU [illegible]. 16 TD, JU [illegible]. 17 JJ [illegible]. 18 JJ [illegible]; JE [illegible]; TD, JU [illegible]. 19 TD, JU, JE [illegible]. 20 MK, JJ [illegible]. 21 TD, JE insert [illegible]; JU adds [illegible]. 22 JU [illegible]. 23 MK, JJ, JE [illegible]. 24 JJ adds [illegible]; TD adds [illegible]; JU adds [illegible].

1 TD prefixes [illegible] 2 JU adds [illegible]. 3-4 JJ [illegible]; JU [illegible]; JE [illegible]. 5 JU adds [illegible].

٨٠ [illegible]

٣ [illegible][6] [illegible][7] [illegible]

٤ [illegible][8] [illegible][9] [illegible]

٥-٦ [illegible][10] [illegible][11] [illegible]

٧ [illegible][8] [illegible][12] [illegible][13] [illegible]

٨ [illegible][8] [illegible][14] [illegible][15] [illegible][7] [illegible][16]
[illegible][17] [illegible][18]

٩-١ [illegible][19] [illegible][20] [illegible][21] [illegible][22] [illegible][23] [illegible][24] [illegible]

[illegible]
[illegible][25]

---

6 JE [illegible]; TD [illegible]; JU [illegible]. 7 JU adds [illegible]; TD adds [illegible] above the line. 8 TD, JE [illegible]; JU [illegible]. 9 JU [illegible]; TD adds [illegible] above the line. 10 JU adds [illegible]; TD adds [illegible] on the margin. 11 JU [illegible]. 12 TD, JU om. 13 JU [illegible]. 14 JU adds [illegible]; TD adds [illegible] on the margin. 15 JU [illegible]. 16 TD [illegible]; 17 JU [illegible]. 18 TD, JU [illegible]. 19 JE adds [illegible]. 20 JU [illegible]. 21 JU adds [illegible]; TD adds [illegible] above the line. 22 JU [illegible]; TD corrects [illegible] to [illegible]. 23 JU [illegible]. 24 MK, JJ [illegible]. 25 TD [illegible] and adds [illegible]; JU adds [illegible].

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۵۰۶

[illegible]

---

1 TD adds [illegible]. 2 JU prefixes [illegible]. 3 JJ [illegible]; JU [illegible]. 4 JU adds [illegible]. 5 MK torn; JJ omits. 6 MK, JJ [illegible]. 7 JJ [illegible]. 8 TD, JE [illegible]; JU [illegible]. 9 JJ [illegible]. 10 MK, JJ [illegible]. 11 TD, JJ [illegible]. 12 TD [illegible]; JU [illegible]. 13 JU [illegible]. 14 JU adds [illegible] and omits [illegible]. 15 MK, JJ, JU [illegible]. 16 MK, JJ, TD [illegible]. 17 TD, JE, JU add [illegible]. 18 MK torn; JJ [illegible]. 19 MK, JJ [illegible]. 20 JJ [illegible]; TD [illegible]. 21 TD [illegible]. 22 MK, TD [illegible].

11

٨ [illegible]

٩ [illegible]

[illegible]

١٠ [illegible]

١١ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١ [illegible]

[illegible]

٢ [illegible]

٣ [illegible]

٤ [illegible]

[illegible]

٥ [illegible]

٦ [illegible]

---

23 JJ omits. 24 MK, JJ [illegible]. 25 JJ [illegible]; JU, JE [illegible]; TD [illegible]. 26 TD adds [illegible]; JE, JU add [illegible]. 27–28 JJ omits. 29 JU omits; JE [illegible]. 30 MK, JJ [illegible]; TD [illegible] [illegible]; JU [illegible] [illegible]; JE [illegible] [illegible]. 31 JU [illegible]. 32 TD, JE add [illegible]. 33 MK torn; JJ omits. 34 JU omits; TD [illegible].

1-2 MK, JE om.; TD, JU [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]. 3 JU [illegible]. 4 JJ omits. 5 MK, JJ, JE [illegible]; JU [illegible]. 6 MK, JJ, JE [illegible]. 7 MK [illegible]; TD [illegible]. 8 TD [illegible]. 9 MK, JJ om. 10 TD adds [illegible] [illegible] [illegible]; JU adds [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].

[illegible][1]

[illegible][2] [illegible][3] [illegible][4] [illegible][5] [illegible][6]
[illegible][7]
[illegible][7+8] [illegible][9] [illegible][10] [illegible][11+12]

[illegible][1]

[illegible][3] [illegible][4] [illegible][5] [illegible][6] [illegible][7]

1 JJ, TD [illegible]; TD adds [illegible]. 2 This colophon is not in JU. 3-4 TD [illegible]. 5 MK JE [illegible]. 6 MK [illegible]. 7 JJ [illegible]. 8 JE torn; West conjectures [illegible]. 9 JE [illegible]. 10 JE, TD om. 11 TD [illegible]; adds [illegible]. JE [illegible]. 12 JE, TD add [illegible].

1-2 TD, JE om. 3 This colophon is not in JU. 4-5 TD, JE [illegible]. 6-7 TD, JE [illegible].

[Pahlavi text]

[Pahlavi text]

---

1 TD adds [Pahlavi]. 2 TD adds [Pahlavi]. 3 TD [Pahlavi]. 4 MK, JJ [Pahlavi]. 5 MK, JJ om. 6 JJ [Pahlavi] [Pahlavi]. Here ends MK fol. 74b l.11. Thereafter commences "Kârnâmak-i Artakhshîr-i Pâpakân" which occupies fols. 75–108a l.7; thereafter commences "Ayîbâtkâr-i Vazorg-mehr."

بنام‌یزدان

۱ [اندرزهای پیشینیان]

۱ـ خواستهٔ‌تندرستی‌به. ۲ـ فرزندپارسائی[۱] به. ۳ـ وبرادرخسروی[۲] به. ۴ـ پناه خویشکاری[۳] به. ۵ـ انباز زن‌نیک‌به. ۶ـ انبار کرفه[۴] به. ۷ـ دوست‌روان‌خویش راهبری (دستورهای) گاسانی[۵] به. ۸ـ بهمه‌کار وداد ستان[۶] راستی ودرست اندیشی[۷] به. ۹ـ دردوجهان بی‌بیمی‌به.

۲ بنام‌یزدان

۱ـ بداد و دین‌رفتن. ۲ـ و پدر و مادرنیازردن. ۳ـ سازگاری[۱] با برادران ودوستان وخویشان‌ونزدیکان‌وپیوند، کردن(و) دارندهٔ[۲] زن‌خوب‌سخن‌بودن. ۴ـ به‌کار[۳] کرفه کوشا[۴] بودن. ۵ـ و هرروز باخویش‌آمار کردن[۵] که امروز (را) چه‌سود وچه‌زیان؛ چه کرفه وچه گناه؛ چند براه‌فرارون (=خوب) رفتم وچند براه وارون (=نادرست، بد)؛ چه‌این گیتی همانا سپنج[۶] یکروزه (است)، جاودان آنجا[۷] بایدبودن. ۶ـ وبکرفه وبزه‌آمارشدن. ۷ـ چه هر کش کرفه بیش(ترباشد) که گناه، پس او را سروش پارسا دست گیرد (و) به‌بهشت برد. ۸ـ او که گناه(ش) بیش (از) کرفه (باشد)، پس‌اورا ویزرش دیودست گیرد وبه‌دوزخ‌برد؛ چون گریند نبخشند و چون بانگ کنند نیوشند. ۹ـ سرانجام[۸] اعتماد (تو) به کنش

---

۱ ۱ـ متن = ahrāyih. ۲ = نیکنامی. ۳ = وظیفه. ۴ـ کرفه اندوزی، انباشتن کرفه. ۵ـ گاسانی صفت است، منسوب به گاتها، سرودهای زردشت؛ یعنی بهترین دوست‌روان پیروی ازدستورهای گاتهاست وباروان کردن (= از بر کردن) و بکاربردن آن‌دستورها (؟). ۶ـ تفاوت. ۷ـ متن= bovandak mīnešnih = کمال‌اندیشی.

۲ ۱ـ متن= husāzakih. ۲ـ متن= dāštār. ۳ـ متن= hēr، xēr = چیز، مال. ۴ـ متن= tuxšitār = کوشا، کوشنده. ۵ـ شمار کردن، شمردن. ۶ـ جایگاه، مقر، مهمانسرای. ۷ـ جهان‌دیگر، دنیای باقی. ۸ـ متن= afdum

خودت (است).

انجامید به‌درود، شادی و رامش.

۳ بنام یزدان

۱ــ به‌درداست (آن)که خرد ندارد. ۲ــ رنجور است (آن)که زن ندارد. ۳ــ بی‌نام‌است (آن)که) فرزند ندارد. ٤ــ بی‌ارزش[۱] است آن(که) خواسته‌ندارد. ٥ــ سست‌است (آن)که کس ندارد. ٦ــ ازاین‌همه اوبدتر (است) که روان ندارد.

انجام یافت.

۴ بنام یزدان

۱ــ دانائی را تای نیست. ۲ــ رشک[۱] را نام نیست. ۳ــ گیتی راپایش[۲] نیست. ٤ــجوانی‌رانازش نیست. ٥ــ خواسته‌رابرزش[۳] نیست. ٦ــ زندگی‌رارامش نیست. ۷ــ زروان[٤] را دارو نیست. ۸ــ مرگ[٥] را چاره نیست ۹ــ زنان را خرد نیست. ۱۰ــ خدای را انباز نیست. ۱۱ــ و ازاین همه او بدتر که بمیرد و خدای ازاو خشنودنیست[٦]. ۱۲ــ وهر که خدای ازاو خشنود نیست او را اندر بهشت بامی[۷] جای نیست.

ازجامید به‌درود وشادی ورامش.

۵ بنام یزدان[۱]

رادی کردن، راستی گفتن، زن کردن و پیوند گیتی روان ساختن[۲]، و

---

۳ ۱ــ متن = dušarz = بدارزش = بی‌ارزش.

۴ ۱ــ متن. rišakih = رشک (؟). ۲ــ پایندگی، دوام. ۳ــ ازبالیدن = قدر، منزلت، اندازه (؟). ٤ــ پیری. ٥ــ متن = مرگیه. ٦ــ چنینست متن بجای «نباشد». ۷ = روشن، سنج. بامداد، بامیان.

۵ ۱ــ عنوانی که نشاندهد این سخنان ازکیست درمتن موجودنیست. ۲ــ متن = راینیدن؛ معنی جمله = فرزندآوردن.

پشت کردن وبه‌دین‌خستوبودن وزناشوئی بانزدیکان[۳] کردن، و آتش‌بهرام‌نشاندن و گاهنبار کردن، ویران آبادان کردن و پرورش دام کردن[۴] و بهان (=نیکان) و ارزانیان‌را چیز دادن.

انجامید به‌درود.

٦ بنام هورمزد

۱ـ کرفه کردن را رنج برخویشتن پذیرفتن. ۲ـ اندرهر گاه و زمان نیکی[۱] به‌منش داشتن. ۳ـ وسود گیتی را مزد مینو بنهشتن. ٤ـ چیز گیتی‌خوار وآن مینو (را) گرامی‌داشتن. ٥ـ آن‌سود نه‌بسود باید داشتن که پس ازآن زیان بسیار بود. ٦ـ وآن‌رامش نه‌برامش باید داشتن که پس ازآن اندوه‌فراوان[۲] بود. ۷ـ آن‌خوشی‌نه‌بخوشی‌بایدداشتن که‌پس‌ازآن‌تلخی گران بود. ۸ـ وآن‌خواسته نه‌بخواسته بایدداشتن که‌به‌تن‌وروان‌نرسد. ۹ـ آن دوست نه‌بدوست‌بایدداشتن که اندر سختی به‌فریادنرسد. ۱۰ـ وآن‌فرزند، نه بفرزند بایدداشتن که فرمان پدر ومادرنبرد. ۱۱ـ وآن‌زن نه‌بزن بایدداشتن که فرمانبردارشوی نبود وسود وزیان واندوه ورامش شوی همچنان آن خویشتن ندارد، باشوی همسود وهمزیان نبود چه او ازهردشمن بدتر(است). انجامید.

۷ بنام یزدان

سخنی‌چند (که) آذر فرنبع فرخزادان گفت

۱ـ پرسید که خرد چه؟ ودیدار[۱] خردچه؟ ۲ـ او گفت که[۲]: مردی دانا

۳ـ متن = xvētukdas = ازدواج بامحارم وخویشاوندان بسیارنزدیک. ٤ـ متن = گوشوروک (برای گوشورون، ستا. = geuš_urvah روان حیوانات‌اهورائی) ورزیدن ـ یعنی پرورش حیوانات‌اهلی ونیک کردن.

٦ ۱ـ متن = فرارون و حاشیه فرارونیه. ۲ـ متن = plkʾw ؛ شاید اصل «فراوان» بوده‌است.

۷ ۱ـ چنینست درمتن؛ در حاشیه چند نسخه بدل یاد شده است: «سپستار» ، «چه

باخیم، هنر، بهی، باور[3]، خسروی[4]، استواری . ۳ـ خیم اندر آمدوجای بکرد . ٤ـ هنر اندر آمد و جای پاک بکرد . ٥ـ بهی اندر آمد و آنرا به گاه آراست . ٦ـ خسروی اندر آمد و جای را خوشبوی بکرد. ۷ـ استواری[5] اندر آمد (و) به گاه بنشست . ۸ـ باور اندر آمد و راست واستوار[6] بپذیرفت .

۹ـ پرسید که کاشتن خرد چه؟ ۱۰ـ او گفت که کاشتن خرد آموختاری وآب آن نیوشیداری وبَر آن گزیداری وجای آن بهشت روشن (با) همهٔ آسانی[7] انوشه‌روان‌باد آذر فرنبغ فرّخز ادان که این سخنها گفت . انجام یافت .

۸ بنام یزدان

۱ـ گویند که بُخت‌آفرید گفت هیچ‌مردم‌نیست ازمن توانگرتر جز او که ازمن خرسندتر (است) . ۲ـ این نیز بگفت که: اگر همه مردم گیتی‌به‌هم رسند مرا[1] توانگر کردن نتوانند[2] چه که به‌یک‌دست گیرم و به‌ده‌دیگر دست‌دهم (و) رنج به‌من بماند.

۳ـ آذربد زردُشتان را پیدا(ست) که صد وپنجاه‌سال زندگی بود و ازآن نود سال مؤبد ان موبدی کرده‌بود و گفت که: به‌توانگری و درویشی و شهریاری آمدم (= رسیدم)، اندر توانگری راد و گزیدار (= گزیننده) دهِش واندر

ستارک» و«چه داستار» برای افادهٔ معنی بهتری نیز میتوان «دیدار» را داشتار خواند . یعنی دارنده وجمله را چنین‌معنی کرد: پرسید که خرد چه وخردمندچه (یا که) .
۲ـ متن = ZKʾwbš pš دکه‌مفیدمعنی‌نیست؛درحاشیه‌پس‌از zk واژه‌های«گفت که»رااضافه‌دارد، اگر تصور شود که این دو واژه یعنی puft KU بجای‌دو کلمه ZKʾwbš بوده ، معنی‌درست است، یعنی: وبوسیله‌او گفته‌شدکه = واو گفت که؛ سنج. بند ۳.۱۰ = ایمان . ٤ـ نیکنامی
٥ـ متن = استوار وحاشیه = استواری . ٦ـ چنینست‌متن، حاشیه ـ راستی‌واستواری .
۷ـ متن = هماک خواریه؛ خواری = آسانی.

۸ ۱ـ متن = پس نیزمرا. ۲ـ متن = نتوان.

درویشی کوشا وسنجیده[۳] و در پادشاهی فروتن[٤] و آزاده[٥] بودم.

٤ـ کردن آشتی (و) نکردن جنگ به. ٥ـ گرفتن امیدبه (و) هشتن کین.

٦ـ پذیرفتن رامش به و بازداشتن خشم. ۷ـ خوردن، ...[٦] (؟) بـه و نه سوگند. ۸ـ دادن، بهر خواسته[۷]به وندگواهی به‌دروغ. ۹ـ پرسیدار (=پرسندهٔ) مردبیراه نباشیدوینوشیدار[۸]مرد دژآگاه نباشید. وهمپرسهٔ[۹]مردفریفتار نباشید. ۱۰ـ[۱۰]به‌آنچه(پیش) آمده‌است خورسند باشید[۱۱]وافزون‌خواه[۱۲]نباشید.

۱۱ـ انکه یزدان او را یارنیست او ازهمه بدبخت(تر است).

انجام‌یافت به‌درود (و) شادی (و) رامش

۹ بنام یزدان

۱ـ این‌نیز گویند که کار[۱] گیتی به‌بیست و پنج[۲]بهر نهاده شده است: پنج‌به بخت، پنج به کنش، پنج‌به‌خوی، پنج به گوهر و پنج به وراثت[۳]. ۲ـ زندگی (و)

۳ـ متن= patmānik = پیمانی = سنجیده، دقیق، کسی که کاری را از روی دقت وباندازه و سنجیده میکند. ٤ـ متن= ᵓlmyww بالفزودن یائی پس ازحرف اول ᵓylmywwمیتوان انرا ērmīn خواند یعنی «فروتن» ؛ شاید بتوان‌انرا دیرین dērmīn هم‌خواند یعنی دوراندیش یاکسی که پس ازاندیشه بسیار تصمیم میگیرد.

٥ـ یا «آزادوار» متن= ᵓztᵓr ؛ حاشیه = ᵓzᵓtᵓr و با افزودن واوی میتوان ᵓzᵓtwᵓr خواند. ٦ = متن= ᵓmym (؟) شاید بتوان آنرا به‌خشم (؟) تصحیح کرد. خوردن یافرو- خوردن خشم بکار میرود و مناسب مقام است. ۷ـ یعنی قسمت مال وخواسته‌ای که بایستی تقسیم شود ویا متعلق به‌دیگریست. ۸ = نیوشنده، شنونده، مجازاً = مطیع. ۹ = همصحبت، «پُرسه» درشیراز دیداری راگویندکه دوستان وخویشاوندان از بازماندگان مرده میکنند. ۱۰ = متن= «که‌به» MNW pat (= انکه به...) ظاهراً واژهٔ «که» زائد است و تحت تأثیر اغاز بند ۱۱ قرارگرفته‌است. ۱۱ـ متن نداردولی در حاشیه یکی از نسخه بدلها موجود است. ۱۲ـ متن= بیش bys ولی در حاشیه «بیش اومند». آمده است.

۹ ۱ـ متن= چیز. ۲ـ این‌عدد وعددهائیکه پس ازین میآید همه در متن بارقم نوشته شده است. ۳ـ متن= aparmând.

زن وفرزند وخدائی[4] وخواسته به‌بخت؛ ۳ـ آسرونی[5] وارتشتاری و واستریوشی

۴ ـ پادشاهی، فرمانروائی. ۵ـ آسرونان (= روحانیان، اوستائی : aθarvan) وارتشتاران (= لشکریان، اوستائی : raθaēštar) و وستریوشان (= کشاورزان، اوستائی vastryā) طبقات سه‌گانه مردم را در زمان ساسانیان تشکیل میدادند (بعداً هم طبقه چهارمی بدانها افزوده شد.) نام این سه‌طبقه درشاهنامه، در آغاز داستان جمشید بشکل کاتوزیان ونیساریان ونسودی آمده‌است.

اینچنین :

گروهی که کاتوزیان خوانیش	برسم پرستندگان دانیش
جدا کرد شان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
. . . .	
صفی بر دگر دست بنشاندند	همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند	فروزندهٔ لشکر و کشورند
. . . .	
نسودی سدیگر گره را شناس	کجا نیست بر کس ازیشان سپاس
بکارندو ورزند و خود بدروند	بگاه خورش سرزنش نشنوند

چاپ بروخیم ص۲۳

این کلمات که‌درفرهنگها هم داخل شده، وحتی بعضی هم غافل از نااصیل بودنشان، آنها را بعنوان نام‌خانوادگی خویش برگزیده‌اند، بی‌هیچ شکی تحریفی است از واژه‌های بالا؛ کاتوزیان= آسرونان (= آترونان) ومصراع نخست بایستی چنین بوده‌باشد : گروهی که آترونان خوانیش. نیساریان در بیت سوم شاید تحریفی باشد از تشتاریان که مخفف ارتشتاریان‌است. باتوجه‌باینکه «همی» دربیت‌سوم سست ونابجاافتاده بنظر میرسدوفردوسی برای‌گفتن این‌معنی که : صفی بردست دیگر بنشاندند و آنها را بنام نیساریان خواندند، باقدرت بیانی که خاص‌اوست میتوانست بوجوه بهتربگوید؛ مثلاً .

صفی بردگر دست بنشاندند کشان نام نیساریان خواندند

تصور میرود که «همی» را کاتبی ناشاعر، برای تصحیح و زن‌شعر که شاید در اثر افتادن هجائی‌ناموزون شده بوده افزوده است. برابراوستائی اینکلمه θaé-štar است.

بنابرآنچه‌گذشت میتوان تصور کرد که این بیت‌روزی بدین‌شکل بوده‌است :

صفی بر دگردست بنشاندند بنام رتشتاریان خواندند.

واتصال حرف «ر» در کلمه رتشتاریان به «ت» وپس و پیش‌شدن نقطه‌ها اینکلمه را به «نیساریان» بدل کرده باشد.

صنف سوم یعنی «نسودی» نیز بهرحال تحریفی است از «وستریوش» یا«وستریا». کلمه وستریوش در وزن شاهنامه نمیگنجد و«نسودی»، اگرنخواهیم در ریخت ظاهری کلمه تغییری دهیم، باید تحریفی باشد از«بسدری» (پس‌ازعوض‌شدن‌واو به‌باء وتاء به‌دال) وگرنه‌وستروش‌یابستروش (بااسقاط‌یاء)، بنابرین شاید بتوان بیت پنجم‌بالا را چنین‌تصحیح کرد: بسدری‌سدیگر گره‌راشناس یا، بستروش دیگر گره را شناس.

وکُرفه وبزه‌به‌کنش[6]؛ ٤ـ بر[7] زنان شدن وکار گزاردن (و) خوردن (و) رفتن (و) خفتن به‌خوی؛ ٥ـ مهر وآزرم ورادی وراستی وفروتنی[8] به‌گوهر؛ ٦ـ تن بهر وهوش و ویر و نیرو[9] به‌وراثت[10]

٦ـ در زمان ساسانیان طبقات اجتماعی ارثی بوده است. ورود بطبقات سه‌گانه اجتماعی را اگر وابسته به «کنش» بدانیم مخالف نظام اجتماعی دورهٔ ساسانی است، شاید نویسنده تحت تأثیر افکار اسلامی قرار گرفته‌است.

۷ـ متن = به. ۸ = ērmineŝnîh. برای‌اینکه این کلمه چنین خوانده شود یائی پس ازحرف اول کسر دارد.

۹ـ ازپنج‌چیزی که بوراثت مربوط دانسته فقط چهارتا یاد شده است.

۱۰ـ عین تمام این متن (باکمی‌تغییر) درکتابهای روایات‌داراب هرمزدیار وجاودان خرد وتاریخ‌گزیده ونصیحةالملوک آمده است:

درکتاب «روایات داراب‌هرمز دیار»؛ ج۲، چاپ بمبئی‌سال ۱۹۰۰ میلادی، ص٥٥ این متن درضمن دو روایت یکی ازشاپور بروجی (به‌نثر) و دیگری از بهمن پوبخیه (؟) (به‌نظم بد) آمده است در روایت دوم این سخنان به آذربدمارسپندان نسبت داده شده‌است؛ اینچنین:

«از روایت شاپور بروجی: این‌چنین‌گویند کش‌گیتی بیست و پنج بهره نهاده‌اند پنج به‌بخت پنج به‌کنش پنج بخوی پنج (به)گوهر (پنج) به‌اورمانند(بجای‌اورماند = په. awarmānd یا aparmānd) زیوشن‌وزن‌وفرزندوخدایش(!) وخواسته ببخت، اثورنی (بجای آثرونی)،اژیستار(بجای‌ارتیشتاری)واستریوش وکرفه‌وبزه‌بکنش وزنان‌سودان (یا سودمان شاید بجای‌شدن) کار وزاردن و خوردن ورفتن وخفتن بخوی، مهروآزرم ورادش وراستش (بجای رادی وراستی) وایرمنشی بگوهر. تن‌وباز (شاید بجای تن واهر = تن‌بهر) واوش (=هوش) ونیروی به‌اورمانند (بجای اورماند).

از روایت بهمن پوبخیه:

آذر باد ماراسفند این بگفت	بدانگه که‌گشت او بساندرز جفت
که در روی‌گیهان قضا وقدر	بود بیست و پنج هرپنج در
بود پنج در اختر مردمان	کنش پنج دیگر همی تو بدان
همانا دگر پنج باشد بخوی	زگوهر دگر پنج باشد بگوی
اورماند مادر دگر پنج‌دان	که این بیست وپنجست بامردمان
خدائی وفرزند و زن هم عرض	همان زندگانی و صحت و مرض
مراین پنج یکسر زاختر بود	کنش از همه پنج دیگر بود

۱۰ بنام یزدان

این یادگارها نوشته شده است به‌ماه بهمن ، اندر سال سیصد و بیست و

آشوئی و دروندی از روزگار — اورنـان و دیگـرش ارتیستار
دگر واستریوش که برزیگر است — کنشنی بود این‌نه از اختر است
برآن کارکان میکنـد مرد رای — ازین پنـج ارایش آرد بجـای
دگر پنج کان گفت دانـا بخوی — بود خوردن و رفتن [و] راه کوی
چو بسیـار شهوت ایـا کم بزن — کنند دیگرخواب وقت‌آنچه‌من (؟)
دگر کار و کسب کـم وبیش‌دان — مراینها بخویست نـه از زمـان
دگرهیم(= خیم)ومهروبهی‌راستی — زرادی تـو گوهـر بیـاراستی
مراین پنج از نسـل گوهر بود — نه‌این پنـج از راه اختـر بود
هش و ویـروفن باخرد نیز فهم — مراین پنج دانـا چنین زد رقـم
یقین دانـی از شیر مـادر بود — نکوتر اگـر نیـز بدتـر بود
اورماند مـادر زاصل و نـژاد — مراین را چنین نام دانـا نهاد

در «جاودان خرد (چاپ تهران (؟) ۱۲۹٤ هجری قمری ص ۱۱۳) این‌سخنان به «آذرباد» نسبت داده‌شده وبدینصورت درج شده‌است :

«تمام امور دین به‌بیست وپنج حصه‌است پنج حصه متعلق‌است بقضا وقدر وپنج‌حصه بکسب وعمل وپنج‌حصه بملکه وعادت وپنج حصـه بگوهر ذات و پنج حصه بمیراث اما آن پنج‌حصه که بقضا است زن وفرزند وروزی وسلطنت وزیرکی وآنکه بکسب‌است‌علم، بهترین آن علم خداشناسی‌است ، وبعد ازآن عمارت پس از آن صناعات و خوبترین آن کتابیست (؟)، وبعد ازآن سپاهگری وفروست ودیگری علم دین ونقاهت (ظاهراً فقاهت) وآنکه بعادتست خوردن وخواب کردن وراه‌رفتن و مباشرت با زنان وبول و غایط کردن و انکه بگوهر ذاتست‌خیز بودن واعتمادبمردم‌داشتن‌ونیک‌امیدبودن ودرمعاملات‌راستی‌ورزیدن‌و بامردم‌جوشیدن وگرم‌خون‌بودن وانکه بمیراث‌است‌ذهن و قوت حافظه وشجاعت وحسن‌جمال وناز کی رخسار .

در «تاریخ گزیده» ، (چاپ‌اوقاف‌گیب ۱۹۱۰ میلادی‌ص ۷۳) به‌بزرجمهر‌منسوبست اینچنین :

«پنج چیز بقضا وقدراست وسعی بنده درآن مفیدنباشد زن موافق خواستن وفرزند آوردن ومال‌یافتن وجاه بلندکردن وزندگانی درازیافتن وپنج‌چیز بجهد وجد بنده دراز گردد علم وادب وشجاعت ویافتن‌بهشت ورستن از دوزخ وپنج‌چیز طبیعیست وفاومدارا و تواضع وسخاوت وراست‌گوئی وپنج‌چیزعادتیست رفتن وخفتن و جماع کردن وبول وغائط

چهار[1]، روز دیباذر (=دین به‌آذر) (بوسیله) دین پناه (پسر) ایترپای (؟) (پسر) دین‌پناه (که) دیرزیاداز بهر شاهزادپسرشادان فرخ‌هرمزد (که) دیرزیاد[2]، کِشان روان انوشه‌باد، اندر (شهر) بروج به‌آتشکده[3].

۱۱ بنام یزدان

این یادگار اندر روز خورشید، ماه‌شهریور قدیم بهیزکی[1]، سال ششصد ونود ویک، اندرشهر تهنک (؟)[2] به‌جزیرهٔ[3] دریا، من، دین‌بنده، مهرآبان کیخسرو مهرآبان هیربد نوشتم تا صد و پنجاه‌سال کار فرماید، کِش یزدان[4] دهش نیک و

کردن وپنج‌چیز مورروثیست روی خوب وخوی خوش وهمت بلند ومتکبری وسفلگی.

ودر «نصیحة الملوک» چاپ‌تهران ۱۳۱۷ شمسی، ص۱۲٤-۱۲۳ چنین آمده است:

«اما جهانیان اتفاق کرده‌اند که کار جهان بربیست وپنج روی است؛ پنج ازوبقضا وقدراست، اول زن‌خواستن دوم فرزند سیم مال چهارم پادشاهی‌پنجم زندگانی. اما پنج چیز دیگر را جهد باید اول علم دوم‌دبیری سیم سواری چهارم‌بهشت پنجم رهائی ازدوزخ. اما پنج دیگر بعادت است؛ اول‌راه‌رفتن دوم‌خوردن سیم خفتن چهارم مباشرت کردن پنجم بول وغایط کردن اما پنج‌دیگر میرانی است، نیکوروئی‌ونیکوخوئی‌وهمت‌بلند ومستکبری و سفلگی.

۱۰ ۱ــ درمتن بارقم‌نوشته شده‌است. ۲ــ دربنجادرمتن کلمهٔ «رای» rāy دیده میشود که بابودن عبارت «ازبهر» درسطرپیش زائداست. ۳ــ نسخه‌بدل=شاگردکده

۱۱ ۱ــ بهیزک=کبیسهٔ یکماهه‌ای که بآخرسال میافزودند تا اول فروردین با آغازبهار (اعتدال ربیعی) تطبیق‌کند و ظاهراً پارسیان هندوستان دوبار این عمل را انجام دادند.

۲ــ درصفحه ۱٦۹ متون‌پهلوی. درپایان متن «اپرخیم وخرد فرخ‌مرد» همین‌نویسنده بانامی‌مفصل‌تر(=من، دین بنده، هیربدزاد مهرآبان کیخسرومهرآبان سپندداد مهرآبان مرزبان بهرام) تاریخ‌کتابت راهمین‌سال وجای کتابت را شهر تانک یاتهنک (Thanak tᵊwk (=Thanak ، tânak)مینویسند.

۳ــ این‌متون چنانکه از تاریخ تحریر آن برمیآید در دوره مغول رونویس شده وازینروست که کاتب این‌سطور کلماتی‌عربی چون «قدیم» و «جزیره» بکار برده‌است.

٤ــ دربنجا درمتن پهلوی کلمه‌ای ناخوانا وجود داردشایدبتوان آنرابالفزایش‌وکاهش

خواسته[٥] بهفراخورجاه[٦] و آرزوی‌نیک (دهاد) . رواباد. [و رکش] گیتی چنان (باد) که تن‌خواهد : اندرخوبی[٧] ومینو آنچنان که‌روان‌خواهد : اندر پارسائی[٨].

۱۳ بنام یزدان[۱]

ماه اسپندمذوروزاسپندمذ وروز اسپندمذ وماه‌اسپندمذ،اسپندمذماه،اسپندمذ روز بستم[۲] زهرنیش[۳] وپوز[٤] همهٔ خرفستران (را) به‌نام ونیروی فریدون نیو، و یاری ستارهٔ ونَنذ[٥] هرمزد داد(= افریده)،مؤمنان[٦] راروا باد،ایدون باد، اشم.[٧] تندرست[٨] باد.

حروف harvasp خواندوهم‌میتوان آنرا اسم‌خاصی‌تصور کردباترکیب«اسپ» (گرشاسب؟) ودرهرحال‌درجمله تغییرات کوچکی باید داد .

٥ــ متن= xêr ،hêr ٦ــ متن= pat apâyest ٧ــ متن= فراروِن ـ فرارونی
٨ــ متن= اهرائی .

۱۳ ۱ــ این متن کوچک پهلوی نیرنگی است که بــرای دفع گزند خرفستران (حشرات وحیوانات موذی) و ایمنی از زهر نیش ودندانشان میخوانده‌اند و هنوزهم شاید نظایر آن میان مردم رواج داشته‌باشد ، عین متن این نیرنگ باکمی اختلاف باز درصفحهٔ ۱۷۰ همین متون پهلوی جاماسپ‌اسانا تکرار شده‌است چنانکه پشت کتاب دعاهای‌قدیم‌نیز نظائراینها بسیار دیده‌میشود. بخاطر دارم،درشیرازدعای مار وعقرب را اینچنین میخواندند :

بستم دُم مار و دُم عقرب بستم	نیش و دمشان بیکدیگرپیوستم
شجاً شجاً قرنیاً قرنیاً قرنسی	برنوح بنی سلام کردم رستم

۲ــ bastam بجای bast ـ hom تحت تأثیر فارسی ادبی قرار گرفته‌است .

۳ــ نیش و ویش هردو میشودخواند viš = فارسی، کش= صفرا، ولی‌نیش‌بهتر بنظر میرسد و بادعای معمول امروز میسازد . ٤ــ متن= zafar = دهان (اهریمنی) = پوزه

٥ــ یکی ازستاره‌های نسرین . ٦ــ متن= vāparikān = باوریکان= مؤمنان‌اگر واو آغاز واژه واپریکان را حرف عطف بگیریم میشودآنرا با حذف یاء وسط aparkār بخوانیم : اوستاء uparokairya که دراوستا صفت‌برای وایووتیشتر وجزآن بکار رفته‌است uparokairim ... Tištrim (تیریشت) ، درفارسی‌میانه:apakar و apargār ودرترجمه پهلوی aparkār (نک. Altiran.Wb.) پازند. awargar و نولدکه فارسی آنرا bargar دانسته است(نک. Hübschmann ; Pers. Stud ص ۲۷)

۷ــ نخستین کلمهٔ نماز معروف اشم وهو ... ۸= متن= bêšaz = تندرست. سنج فارسی : پزشک وارمنی bzišk (نک. Hübschmami Armen. Gram. ص ۱۲۰) اوستائی baešaza (نک. Bartholomae Altiran.Wb. ، ۹۱٤)

گزیدهٔ

اندرز پور یوتکیشان

از نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز
شمارهٔ زمستان سال دوازدهم

گزیدهٔ اندرز پوریوتکیشان

یکی دیگر از اندرزنامه‌های پهلوی این اندرزنامه است که بنام گزیدهٔ اندرز پوریوتکیشان و یا «پندنامهٔ زرتشت» خوانده شده‌است.

پوریوتکیشان(= اوستا: <paoiryō-tkaēša paoiryō، نخستین + tkaēša، کیش) یعنی نخستین دینداران ؛ وزرتشت که این پندنامه باو نسبت داده شده است شاید زرتشت پسر آذربد مارسپندان باشد.[1]

این متن درحدود یکصد وهشتاد سطر وهزارو چهارصد وسی واژه است وصحیفه‌های ۴۱ تا ۵۰ متون پهلوی چاپ جاماسپ اسانا[2] را برساخته است و پس از «اندرزهای پیشینیان» (ص۳۹ - ۴۰) جای دارد.

---

۱ - نك. Geiger und Kuhn ; Grundriss der Iranischen Philologie . ج۲ ص۱۱۱ ، (مقالهٔ West) و مقدمهٔ متون پهلوی چاپ جاماسپ اسانا ، ص۱۸ .

۲ - J. D. M. Jamasp - Asana ; Pahlavi Texts , Bombay , 1897 . - متن حاضر ازروی همین متن جاماسپ اسانا که با چندین متن دیگر مقابله‌شده گراور شده‌است.

این اندرز بزبانهای انگلیسی [۱] و فرانسه[۲] و آلمانی[۳] و گجراتی ترجمه و چاپ‌شده‌است و اکنون برای نخستین‌بار نگارنده آنرا بزبان‌فارسی ترجمه میکند ، باشد که مقبول طبع صاحب‌نظران افتد .

۱ـ دستور پشوتن‌سنجانا، در کتابش بنام «گنج‌شایگان»، ترجمهٔ این‌متن‌را به پازند وانگلیسی و گجراتی داده است.

J. C. Trapore : Pahlavi Andarz Nâmak Containing Chitak Andraz-i Pōryôtkaêšân and Five other Andarz Texts ; Bombay , 1933 .

E. M. F. Kanga : Citak Handarž i Pōryōtkêšân transl. into English with Introduction and notes; Bombay, 1944; (Iran Leagae Quarterly, vols: XIII & XIV.

—— Citak Handarz i PōryōtkêšânịA Pahlavi Text; Bombay, 1960.

R. C. Zaehner ; the Teaching of the Magi, London ; 1956; 17-28.

۲ـ Henry Corbin ; Le Livre des Conseils de Zartusht ; Prof. Poure Davoud Memorial Volume No II ; Bombay, 1951, p. 129-60 .

۳ـ A. Freiman ; Pand Namak i Zartušt , Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes XX ,

H. S. Nyberg ; Hilfsbuch des Pehlevi; 2 pts. 1928, & 1930.

[Avestan text]

[[Avestan text]]

[Avestan text][1] [Avestan text]
[Avestan text][2] [Avestan text][3] [Avestan text]
[Avestan text][4] [Avestan text][5] [Avestan text]
[Avestan text][6] [Avestan text]
[Avestan text][7] [Avestan text]
[Avestan text][8] [Avestan text]
[Avestan text][9] [Avestan text]
[Avestan text][10] [Avestan text]
[Avestan text][11] [Avestan text]
[Avestan text]
[Avestan text][12] [Avestan text]
[Avestan text][13] [Avestan text][14]
[Avestan text][15] [Avestan text]
[Avestan text][16] [Avestan text]

1 TD [Avestan text] added afterwards by the same hand. 2 TD omits. 3 TD, JJ [Avestan text]. 4 TD [Avestan text]. 5 TD [Avestan text] struck off and corrected into [Avestan text]. 6 MK, JJ om. 7 TD [Avestan text]. 8 MK, JJ [Avestan text]. 9 JU omits. 10 JU [Avestan text]. 11 MK, JJ om. 12 MK, JJ [Avestan text]. 13 JU, TD [Avestan text]. 14 JJ [Avestan text]. 15 MK [Avestan text]; JJ [Avestan text]. 16 MK, JJ [Avestan text].

[illegible]

17 MK [illegible]. 18 JJ [illegible]; MK [illegible] for which the variant [illegible] is written by a later hand on the margin. 19 JU, TD om. 20 JJ [illegible]. 21 MK, JJ [illegible]. 22 JU, TD [illegible]. 23 MK, JJ [illegible]. 24 Omitted in JJ; written in MK by a later hand above the line. 25 JU, TD [illegible] [illegible]. 26 JU, TD [illegible]. 27 MK, JJ [illegible]. 28 MK, JJ, JU [illegible]. 29 JU [illegible]. 30 MK, JU [illegible]. 31 MK, JJ [illegible]. 32 MK, JJ [illegible] 33 JJ [illegible]; so also in MK, where it is changed to [illegible] by a later hand, 34 MK, JJ [illegible]. 35 MK, JJ [illegible].

[Pahlavi text] ۵

[Pahlavi text] ۶-۷

[Pahlavi text] ۸

[Pahlavi text] ۹

[Pahlavi text] ۱۰

[Pahlavi text] ۱۱

[Pahlavi text] ۱۲

[Pahlavi text] ۱۳

---

36 JU, TD [Pahlavi]. 37 MK, JU [Pahlavi]. 38–39 JJ omits; [Pahlavi] written in MK by a later hand above the line. 40 JU, TD om. 41 JU, TD [Pahlavi]. 42 MK [Pahlavi]. 43 JJ [Pahlavi]. 44 MK, JJ [Pahlavi] 45 [Pahlavi] corrected to [Pahlavi] in MK, TD; JJ [Pahlavi]. 46 JJ [Pahlavi].

۱۴ [illegible]

۱۵ [illegible]

۱۶ [illegible]

۱۷ [illegible]

۱۸ [illegible]

۱۹-۲۰ [illegible]

۲۱ [illegible]

۲۲ [illegible]

۲۳ [illegible]

---

47 MK, JJ [illegible]. 48 JU, TD [illegible] 49 MK, JJ [illegible]. 50 JJ [illegible]. 51 MK, JJ om. 52 MK, JJ [illegible]. 53–54 JU, TD om. 55 JU, TD add [illegible]. 56 JJ [illegible]; JU [illegible]; TD [illegible]. 57 JU, TD [illegible]. 58 MK, JJ om. 59 MK, JJ [illegible]. 60 MK, JJ, [illegible]. 61 MK, JJ om. 62 MK, JU, TD [illegible]

[illegible]

٢٤ [illegible]

٢٥ [illegible]

٢٦ [illegible]

[illegible]

٢٧ [illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٨ [illegible]

[illegible]

٢٩ [illegible]

[illegible]

[illegible]

٣٠ [illegible]

٣١ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

---

63 MK [illegible]. 64 MK [illegible]. 65 omitted in JU; added in TD by a later hand, 66 Omitted in JJ; added in MK by a later hand above the line. 67 MK, TD, JU [illegible]. 68 Changed in MK by a later hand into [illegible]; JU, TD [illegible]. 69 TD, JU [illegible]. 70 JJ [illegible]. 71 JU, TD [illegible]. 72 MK, JU, TD [illegible].

٣٢ [illegible]

٣٣ [illegible]

٣٤ [illegible]

٣٥ [illegible]

٣٦ [illegible]

٣٧ [illegible]

٣٨ [illegible]

---

73 All [illegible]. 74 MK, JU, TD [illegible]. 75 MK, JJ [illegible]. 76 MK, JJ, TD om. 77 All [illegible]. 78 JU, TD [illegible]. 79-80 Omitted in JJ; added in MK by a later hand on the margin; added also in TD on the margin. 81 MK repeats. 82 MK, JJ [illegible]. 83 JJ omits.

[illegible]
[illegible]

[illegible] ۳۹
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ۴۰
[illegible]
[illegible] ۴۱
[illegible]
[illegible] ۴۲
[illegible]
[illegible] ۴۳
[illegible]
[illegible]

[illegible] ۴۴
[illegible]
[illegible] ۴۵

84 All [illegible]. 85 JJ [illegible]. 86 Omitted in JJ; added in MK by a later hand above the line. 87 JJ [illegible]. 88 MK, JJ [illegible]. 89 MK [illegible]; JJ [illegible]; TD [illegible]. 90 MK, JJ [illegible]. 91 TD [illegible]. 92 Omitted in JJ; added in MK by a later hand on the margin. 93 MK, JJ [illegible]. 94 All [illegible]. 95 JJ [illegible]; TD [illegible]. 96 JJ [illegible]; JU, TD [illegible].

[illegible]

۴۶ [illegible]

۴۷ [illegible]

۴۸ [illegible]

۴۹ [illegible]

۵۰ [illegible]

۵۱ [illegible]

97 JJ [illegible]. 98 JU, TD [illegible]. 99 JU, TD [illegible]. 100 MK [illegible]; JU, TD [illegible]. 101 MK, JJ [illegible]. 102 TD, JU [illegible]. 103 MK, JJ [illegible] which is changed to [illegible] in MK by a later hand. 104 MK [illegible] above which is added [illegible] by a later hand. 105–106 MK, JJ om. 107 JJ [illegible]. 108 TD [illegible].

[illegible]

[illegible]

109 JU [illegible]. 110 JU, TD [illegible]. 111 MK, JJ [illegible]. 112 MK, JJ [illegible]. 113 JU, TD [illegible]. 114 JU, TD [illegible]. 115 JU, TD [illegible]. 116 MK, JJ [illegible]. 117 JU, TD [illegible]. 118 Thus all; better [illegible]. 119 MK, JJ [illegible]. 120-121 Added on the margin TD. 123 TD, JU [illegible]; JU, TD [illegible], for [illegible]

[illegible]

٥٥ [illegible]

٥٦ [illegible]

٥٧ [illegible]

٥٨ [illegible]

٥٩ [illegible]

[illegible]

123 MK, JJ [illegible]. 124 MK, JJ om. 125 JU [illegible]. 126 MK, JJ [illegible]. 127-128 MK, JJ om. 129 JU [illegible]. 130 JU [illegible]. 131 MK torn, JJ [illegible]. 132 TD [illegible]. 133 MK, JJ [illegible]. 134 MK torn; JJ [illegible]. 135 TD [illegible]. 136 MK, JJ [illegible]. 137 JU [illegible]. 138 TD [illegible].

بنام یزدان

[گزیدهٔ اندرز پوریوتکیشان[1] (نخستین دینداران)]

۱ ـ پوریوتکیشان،[2] دانشمندان نخستین، برای آشکارساختن دین[3] گفته‌اند که: هرمردم که به داد[4] پانزده[5] ساله رسد، پس اورا این چند[6] چیز بباید دانستن که: کیم؟ وخویش کیم؟ واز کجا آمدم؟ وباز بکجاشوم؟ واز کدام پیوند وتخمه‌ام وچه‌ام خویشکاری (= وظیفه) گیتی (است)، وچه مزدمینو؟ ازمینو آمدم یابگیتی بودم؟ خویش هرمزدم یا اهرمن؟ خویش یزدانم یا دیوان؟ خویش بهانم یابدان؟ مردمم یا دیو؟ راه چند و دینم کدام؟ و چیم سود و چیم زیان؟ و کیم دوست و کیم دشمن؟ بن آغاز[7] یک یادو؟ از که نیکی واز که بدی؟ از که روشنی واز که تاریکی؟ از که خوشبوئی واز که گندی؟ از که داد واز که بیداد؟ از که بخشایش واز که ناآمرزش؟

۲ـ اکنون که گزیدارچم[8]، به‌میانجیگری راه خرد، براینچنین گروش(ی)[9] دست‌یافت[10] (پس) به‌بیگمانی‌سزد دانستن که[11]: ازمینو آمدم، نه‌بگیتی‌بودم، آفریده هستم نه‌بوده، خویش هورمزدم[12] نه‌اهریمن، خویش یزدانم نه‌دیوان، خویش بهانم نه‌بدان، مردمم نه‌دیو، آفریدهٔ[13] هورمزدم نه‌اهریمن؛ وپیوند وتخمه‌ام از کیومرت

۱ـ اوستا = Paoiryô - tkaêša . ۲ـ درمتن پس از پوریوتکیشان یاء اضافت آمده است: Pōryōtkēšān i fartom dānešnān = نخستین‌دین‌داران. بادانشهای نخستین، یعنی دارندهٔ دانشتنیهای دست اول و با تردید و خرافات نیامیخته. ۳ـ متن = - pat pitākih-i az dēn و معنی جمله چنین است: «[بوسیلهٔ] پوریوتکیشان دارندهٔ نخستین دانشتنیها، برای‌روشن‌ساختن دین، گفته شده است.» ٤ = سن. ٥ـ پانزده درمتن بارقم‌نوشته‌شده‌است. ٦ـ متن = اند. ۷ـ متن = Buništak = مبدأ، بن، اصل < bun = اصل.

۸ = معنی، حقیقت، (گزیدارچم = سالک‌راه‌حقیقت؟)، ۹ = اعتقاد، ایمان. ۱۰ـ متن ـ نهاد. ۱۱ـ متن‌پهلوی این‌عبارت (ازآغاز بند۲ تااینجا) آشفته بنظرمیرسد وازینرو در درستی ترجمه شک دارم؛ متن پهلوی چنینست: nun vcitār i cim dast apar nihād i hamitunih i vravišn ud miyāncikihā pat rāh ī xrat bē apigumānih sizēt dānistan. ۱۲ـ بستگی به هورمزد دارم. ۱۳ـ متن = دام = آفریده، مخلوق.

(است)، مادرم‌اسپندارمذ وپدرم‌هورمزد (است) ومرا مردمی ازمهری (و)مهریانی[۱۴] (است) که نخستین پیوند وتخمهٔ کیومرت بودند.

۳- وخویشکاری وپیمانم[۱۵] این: هورمزدرا بههستی وبی‌آغازی وبی‌انجامی[۱۶] وانوشه خدائی[۱۷] وبیکرانی و ویژگی واهریمن‌رابه‌نیستی وناپدیدی[۱۸] شناختن[۱۹]، خویشتن‌به‌خویشی هورمزد وامشاسپندان داشتن وازاهریمن ودیوان ودیویسنان[۲۰] جدا بودن.

٤- به گیتی،نخست، بهدین خستوبودن‌و(دستورهای آنرا)کاربستن‌وستودن[۲۱] وازش(رو) گردان نبودن[۲۲]، گروش، از روی منش، (=عقیده) بهبهدین مزدیسنان داشتن، سود از زیان و گناه از کرفه، بهی ازبدی[۲۳] وروشنی ازتاریکی و مزدیسنی ازدیویسنی بگزیدن.

٥- ددیگر زن کردن‌وپیوند گیتی‌روان‌ساختن‌وبهش کوشا(بودن)وازش(رو) گردان نبودن[۲۲]

٦- سدیگر زمین را کشت و ورز کردن.

١٤- مهری ومهریانی یا مشی ومشیانی، نخستین مرد وزنی بودند که برطبق اساطیر ایرانی ازکیومرت بوجود آمدند، اینچنین که: نطفهٔ کیومرت درهنگام مرگ وی، ازاوجدا شد و پس‌از چهل سال از دل زمین چون دوساقهٔ ریواس برست، کم کم این‌دو ساقه شکل آدمی بخود گرفتند و نخستین مرد وزن شدند و نژادهای گوناگون از آنها پدیدار شد. برای اطلاع‌بیشتری نك. A. Christensen; les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens ، ص۱۱ - ۱۰۶.

١٥- متن = um varzišn i xêškârih ud frêžpânih = و مرا خویشکاری وپیمان= وظیفه‌وتعهدم. ١٦- متن= hamâk bûtîh hamâk bovētih. ١٧- خدائی جاودان. ١٨- متن = avin butīh. ١٩- متن = minitan. ٢٠- دیوپرستان: (Freimann چنین خوانده‌است)؛ Kanga این کلمه‌را abyāsān خوانده‌است.

٢١ = متن = varziātr ud yaštār. ٢٢- متن= azaš avartâk butan.
٢٣- متن= vattarih.

۷ـ چهارم (با) گوسفند(ان)[۲۴] ازروی داد رفتار کردن .[۲۵]

۸ـ پنجم سه‌یک‌روز و سه‌یک‌شب[۲۶] به هیربدستان[۲۷] شدن وخرد پارسایان فرا گرفتن[۲۸]، سه‌یک‌روز وسه‌یک‌شب کار وآبادانی کردن وسه‌یک‌روز و سه‌یک شب‌خوردن ورامش وآسایش کردن.

۹ـ باین بیگمان‌بودن که از کرفه سود واز گناه زیان (رسد) و مرا دوست هورمزد ودشمن اهریمن ورراه دین یکی (است).

۱۰ـ یکی راه اندیشهٔ‌نیک و گفتار نیک و کردار نیک و بهشت وروشنی و ویژگی وبیکرانی دادارهورمزد بی‌آغاز وبی‌انجام.

۱۱ـ یکی راه اندیشهٔ بد و گفتار بد و کردار بد و (دوزخ و) تاریکی و کرانه‌سندی وهمه‌آزاری ومرگ و بدی[۲۳] اهرمن (= گنّامینو) دروند که بود (ولی) نبود اندر این آفرینش[۲۹]، باشد (ولی) نباشد اندر آفریدگان هورمزد و به فرجام تباه شود[۳۰].

۱۲ـ ونیز باین بیگمان بودن که بن‌آغاز دو (است) یکی آفریننده ویکی نابودکننده[۳۱].

۱۳ـ آفریننده هورمزد (است) که همه نیکی وهمه روشنی (است).

۱۴ـ نابودکننده‌اهرمن (= گنّامینو) دروند(است) که‌همه‌بدی وپرمرگی ودروغ وفریفتار(یست)

۱۵ـ وباین بیگمان‌بودن که بجز از سوشیانس[۳۲] و آن هفت کی، همه کس مرگمند[۳۳](است)

۲۴ـ گله، رمه. ۲۵ـ متن = dâtîhâ varzîtan. ۲۶ = یک‌سوم شبانروز. ۲۷ـ جای هیربدان = دین‌آموزان؛ آموزشگاه. ۲۸ـ متن = pursitan. ۲۹ـ متن = dâm. ۳۰ـ متن = apaihêt. ۳۱ـ درمتن آفریننده = dâtâr ونابودکننده = mrancênîtar.

۳۲ـ موعود دین زردشت. ۳۳ـ متن = hôšowmand یا ôšowmand، هوش = مرگ؛ درشاهنامه نیزچندین بار بدین‌معنی بکاررفته‌است؛ نک. فرهنگ‌شاهنامه‌از «ولف» ص۸٦۹.

۱۶ـ و(به) کندن جان، تباه شدن بدن، آمار به ستوش[۳۴]، بودن رستاخیز وتن پسین[۳۵]، گذشتن ازچینودپل[۳۶]، آمدن سوشیانس و کردن رستاخیز[۳۷] بیگمان بودن.

۱۷ـ وداد مردمی[۳۸] ودین باستانی[۳۹] ومنش نیک وزبان راست(گو) و دست نیک کردار داشتن .

۱۸ـ باهمهٔ بهان بهداد مردمی[۳۸] رفتار کردن[۴۰].

۱۹ـ آشتی وهمکاری[۴۱] بههمهکار و کرفه (داشتن) .

۲۰ـ باهمهٔ بهان بهداد خوب دینی رفتار کردن[۴۰]

۲۱ـ (باهمهٔ آنها) کهبودندوهستند وخواهندبود هم کرفه وهمداستان بودن.

۲۲ـ داد را کرفه کردن[۴۲] بهتر باشد[۴۳] تا (کرفه کردن) برای خویش ، و بدان پارساتر باشند.

۲۳ـ و گفتن[۴۴] که: «دین بـه مزدیسنان را پذیرفته وبدان بیگمانم، نهبرای مهرتن وجان ونهبرای خوب زندگی کردن ونهبرای بیش(تر) زندگی کردن و نه (اگر) ازتن جان[۴۵] برود ازدین بـهمزدیسنان بازایستم(و) بدان بیگمانم، کیشهای دیگر[۴۶] را نه ستایم ونه بزرگ داردم[۴۷] ونه بدانها گروم.

۳۴ـ شب سوم پس ازمرگ . ۳۵ـ تنی که پس ازمرگ وتباهی درروز رستاخیز باتمام مظاهر جسمانی زنده شده و پاداش یا بادافراه کارهایش بدو میرسد .

۳۶ـ پل صراط . ۳۷ـ دراینجا باز عبارت «تن پسین» آمده که مکرراست وزائد .

۳۸ـ متن = ērih = ایرانی ـ آریائی ، جوانمردی (؟) . ۳۹ ـ متن = Pōryōtkēših . ۴۰ـ متن = ēstātan = ایستادن . ۴۱ـ متن = hamih .

۴۲ـ یعنی برای قانون و بخاطر داد ثواب کردن ، «داد» (متن dāt) را میشود yāt (= یاد) هم خواند ؛ E. M. F. kanga این کلمهرا «یاد» خواندهاست . شاید اگر «یاد» خوانده شود معنی بهتر گردد ولی کلمه «یاد» درپهلوی ayāt است نه yāt .

۴۳ـ متن = بهتر برآید . ۴۴ـ متن = گفت ، برای همآهنگی با بندهای پیشین اگر مصدر باشد (= گفتن) بهتر است ، سنج . بندهای ۴ـ۹ و۱۲ و۱۵ـ۲۱ .

۴۵ـ متن = (بوی = bōδ) . ۴۶ـ Jut kēšān . ۴۷ـ متن = buzum .

۲۴ـ چه‌پیداست که از اندیشه و گفتار و کردار (تنها از) کردار آمار (کنند).

۲۵ـ چه اندیشه ناپایدار (است) و گفته بی‌بندوبار (است) ولی کرده گرفتار (است)[۴۸] .

۲۶ـ چون مردمان را به‌کنش گیرند[۴۹] این سه راه[۵۰] نیز اندرتن مردمان نهاده شده است.

۲۷ـ باین سه‌راه سه(چیز) مینوی جای وسه دیو[۵۱] راه‌دارد، به منش‌وهومن[۵۲] (= بهمن) جای‌و(دیو)خشم راه‌دارد؛ به گوش‌ارد (= art)[۵۲] جای وورن(= شهوت) راه دارد ، به کنش سپنتامینو[۵۳] جای واهریمن[۵۴] راه دارد.

۲۸ـ مردم‌را (باید) باین‌سه‌راه ایستادگی کردن (و) مال‌وخواسته و آرزوی گیتی را مزدمینو بنهشتن.

۲۹ـ چه‌مردمی که‌این سه پاس(دار) را، که گفته‌شدبرتن‌خویش‌دارد،اندیشه ازدشمت و گفتار از دشوخت و کردار ازدشورشت بپاید[۵۵]

۳۰ـ پس (باید) سپاسداربودن، و به‌سپاسداری این توان کردن که روان بدوزخ نرسد .

۴۸ـ این جمله کمی آشفته‌است، متن‌پهلوی = cê ân axᵛ avindit ud minišn agriftār ud kunišn gritfārowmand ، با مقایسهٔ این‌بند با بند ٤٦ ووجود واژه‌های mînešn و kunešn دربن جمله ، افزودن کلمهٔ gubešn بآن لازمست و چون همیشه و در همه‌جا منش وگوش وکنش بهمین ترتیب است یعنی منش دراول و کنش درآخرست این جمله را نیز باید اینچنین تصحیح کرد :

cê minišn avindit ud gobišn agriftâr ud kunišn griftārowmand .

avindit = a نافیه + اسم مفعول‌از vinditan = بدست‌آوردن ـ نگاهداشتن .

۴۹ـ یعنی چون آمار کارهای نیک وبد مردم به‌کنش مربوط است .

۵۰ـ سه راه = منش وگوش وکنش .　۵۱ـ متن = drôc = دروغ .

۵۲ـ یکی از فرشتگان است ویشتی هم در اوستا بنام اوست .　۵۳ـ متن = spanāk mēnōg .　۵۴ـ متن= gannāk mēnōg .　۵۵ـ دشمت،دشوخت ودشورشت= اندیشه بد ،گفتار بد ،کردار بد . ضد هومت ، هوخت و هوورشت .

٣١ـ چه نطفهٔ(؟)[٥٦] مردم چون از پشت پدر به شکم مادر شود پس استویداد[٥٧]ش به‌نهان[٥٨] بندی اندر گریو (= گردن) افکند و تا درازای[٥٩] زندگی آن بندرا نه به (کمک) روان(های) نیک و نه به (کمک) روان(های) بد از گریو گشادن[٦٠] نتوان.

٣٢ـ ولی، بسته به کردار هر کس، پس از درگذشت، پارسا را آن بند از گریو بیفتد و دروند با همان (بند) بدوزخ شود .

٣٣ـ چه هر که اندر گیتی است[٦١]، بایدش یشتی[٦٢] چند کردن و گناهی که اندر دست وپا(ست) دانستن، مگر او که کر یا گنگ یا ناتوان[٦٣] بود، و چون اینهمه کند. (بایدش) به‌هیربدستان رفتن[٦٤] و زند آموختن[٦٥].

٣٤ـ پدر و مادر، فرزند خویش را، باید این چند کار و کرفه پیش از ١٥ سال بیاموختن، و چونش این چند بیاموزند، هر کار و کرفه که فرزند کند پدر و مادر را بود و چونش نیاموزند، (هر) گناه که فرزند به نابخردی[٦٦] کند، همه پدر و مادر را بود[٦٧].

٣٥ـ به کرفه همداستان (باشید) و به گناه همداستان (نباشید)[٦٨]، به‌نیکی

٥٦ـ متن = patacanbyô، حدس‌های زیادی برای معنی این کلمه زده‌اند که هیچکدام را نمیتوان بعنوان نظر قطعی پذیرفت: نك: Kanga ; Citak Handarz-i Pōryōtkēšan.

٥٧ـ دیو مرگ و نابودی، شکنندهٔ استخوانها ـ متلاشی کنندهٔ بدن، (عزرائیل) .

٥٨ـ متن = minûgihā یعنی (بندی) معنوی و روحانی، نه بظاهر و مادی .

٥٩ـ متن = drahnāy = درازا . ٦٠ـ متن = بکردن .

٦١ـ متن = اند . ٦٢ـ عبادتی . ٦٣ـ متن = nê pātaxšā .

٦٤ـ متن = کردن ، ٦٥ـ متن = دانستن . ٦٦ـ متن = mastvarih = بیخردی، مستی . ٦٧ـ متن = ô bun bavêt = همه تماماً (پدر ومادررا) بود، سنج . شیرازی ؛ « از ته » az tah = کاملاً، تمام ، وهمچنین بلهجهٔ بربری های خراسان = « بیخی » bixi ؛ « بیخی خراب کردی » = شیرازی : « (کاررا) ازته خراب کردی » ، یعنی کاملاً وتماماً از بنیاد خراب کردی. ٦٨ـ متن = jut dātastān = جدا ـ داستان ، ضد همداستان .

سپاسدار و به‌زشتی[٦٩] خرسند، به‌پریشانی‌باربردار[٧٠] (و) به(انجام)پیمان[٧١] کوشا باشید.

٣٦ـ ازهمهٔ گناهان‌توبه[٧٢] کنید وبیگناه به‌پل[٧٣] شوید و (گناهی را توبه ناکرده) ساعتی[٧٤] بمهلید.

٣٧ـ و ورن (=شهوت، حرص) وآرزوی بد[٧٥] (را) به‌خرد بزنید[٧٦]:

٣٨ـ آز به‌خرسندی وخشم به‌سروش[٧٧] ورشک به‌نیک چشمی[٧٨] ونیاز به کم‌خواهی[٧٩] وجنگ به آشتی ودروغ به راستی بزنید.

٣٩ـ بدانید که جای بهشت بهتر، رشهر مینو خرمتر، وده آسمان روشنتر، و مان روشن، گرزمان[٨٠] وکرفه ورزی بزرگترین امیدتن پسین‌است که (او را) گزیری نیست.

٤٠ـ تامیتوانید، بدان را بفرمانروائی‌مستائید[٨١]، چه‌ازستایش نابجا[٨٢]،بدی به‌تن (اندر) شود وبهی راه خویش گیرد[٨٣]

٤١ـ به‌فرهنگ خواستاری کوشا باشید چه‌فرهنگ تخم دانش وبرش خرد وخرد راهبر دوجهان[٨٤] (است).

٦٩ـ متن = patiyārak . ٧٠ـ متن pat astānak bârastân .

٧١ ـ متن = frīžpānik . ٧٢ ـ متن = patit . ٧٣ ـ مقصود پل چینود (صراط)است . ٧٤ـ = hāsar = ستا . hāθra = مقیاس سنجش زمان و مکان ، معادل تقریباً یک‌دوازدهم روزهای بلند. ٧٥ـ متن = apārun = awāruna .

٧٦ = بوسیله خرد شهوت وآرزوی بد را نابود کنید (= بکشید) .

٧٧ـ نام یکی ازفرشتگان و مقابل دیو خشم است . ٧٨ـ متن = hucašmih .

٧٩ـ متن = vitvarih ـ = vit = وید یعنی کم (درهمه‌فرهنگها) + پسوندهای var ـ + ih . ٨٠ = عرش ، خانهٔ روشن عرش . ٨١ـ متن = ma burzêt = بالا مبرید ، برمکشید . ٨٢ـ متن = burzišn i apârun . ٨٣ـ متن = بسپنجد = bē sapancêt ؛ ممکنست متن را چنین نیز معنی کرد = تا میتوانید بدان را برمکشید (= مرتبه بدان را بالا نبرید) وبفرمانروائی مرسانید چه‌ازبرکشیدن آنها ....

٨٤ـ متن = ـ $2\ ax^{v}\bar{a}n$ = دو کون ، دوهستی ، دوجهان .

۴۲ـ(وهم) دربارهٔ آن گفته شده‌است که: فرهنگ اندرفراخی پیرایه ، واندر سختی پناه ، واندر پریشانی[۸۵] دستگیر، واندر تنگی پیشه(است).

۴۳ـ بهیچ کس[۸۶] افسوس مکنید[۸۷]، چه مرد(مان) افسوسگر، افسوس‌بر و بدبخت ونفرین‌شده باشند وایشانرا کمتر فرزندی شایسته ارتشتاری‌بود.

۴۴ـ هرروز برای گفتگو[۸۸] به‌انجمن بهان فراز روید چه کسی که بیشتر به انجمن بهان رود (اورا) کرفه و پارسائی بیش بخشند .

۴۵ـ وهرروز سه‌بار اندر مان آتشان شوید وآتش(را) نیایش کنیدچه کسی که اندرمان آتشان بیش رود وآتش را بیش نیایش کند، او را خواسته وپارسائی بیش بخشند.

۴۶ـ ازآزار پدر و مادر و سردار سخت بپرهیزید کتان تن بدنام و روان دروند نبود.

۴۷ـ بدانید که‌ازپتیار گیهای‌بیمر که اهریمن (= گنامینو)دروندآفرید، این سه ازهمه گرانتر(است):بستن‌بینش‌چشم‌وناشنودن گوش وسدیگر دیوجنگ[۸۹]

۴۸ـ چه‌پیداست که خورشید، هم این معنی را، هرروز سه بار بمردم گیتی فرمان دهد:

۴۹ـ بامداد این گوید که: هورمزد بشما که مردمید همی گوید که بکار و کرفه کردن کوشا باشید تامن‌تان[۹۰] زندگی گیتی بمیان کنم.

۵۰ـونیمروزاین گوید که:به‌زن‌خواستن‌وفرزندآوردن[۹۱] ودیگرخویشکاریها

۸۵ـ متن = astānak . ۸۶ـ متن = kas_ic kas = کسی . ۸۷ـ طعنه‌مزنید .

۸۸ـ متن = hampursagih . ۸۹ـ متن drōc i anāštih .

۹۰ـ متن = tāk tān man = تا ـ تان من .

۹۱ـ متن = فرزند ورزیدن .

گوشا باشید، چه تاتن‌پسین‌اهریمن وزاد گانش[۹۲] ازین‌دام(= آفریدگان‌هورمزد) جدا نشوند.

۵۱ـ به ایوار[۹۳] این گوید که از گناهی که کرده‌ستید توبه کنید[۹۴]، تا من شما را بیامرزم چه‌پیداست که آنچنان که روشنی خورشید بزمین رسد، گفتار او نیز بزمین آید.

۵۲ـ اندر جهان مادی[۹۵] [به‌منش و گوش و کنش] نادرست[۹۶] نیندیشید و نگوئید رنکنید.

۵۳ـ به‌نیروی‌یزدان وراه خرد و دستور دین‌زیناوندانه[۹۷] بکوشید وبنگرید که چون ارج کرف، آنچنان بزرگ وبیکران (است) ، اهریمن (= گنامینو) به نهفتاری[۹۸] پدیدآور آزار وبدی[۹۹](است)وهورمزد (برانداختن بدیهای‌اورا)آشکارا، اینسان(باوی)درجنگ؛ (پس) آنکو که ازدین آگاه (است) به‌کار و کرفه کردن گوشا باشد وازآن رو گردان نباشد.

۵۴ـ درپایان[۱۰۰] این هزاره که دین بدی بیمر(شود) و مزدیسنی بکاستی گراید[۱۰۱] ودین بیداد افزونی گیرد[۱۰۲]، (و) داد ودین‌سگالی‌بهان وخویشکاریهای نیکوکاران (از میان) رود و کردهٔ اهرمن و دیوان آشکاره شود — چنانکه سرنوشت(؟)[۱۰۳] این(است): یعنی‌به‌باز پیراستن‌زمانه (ازبدی)،نابودی‌پیمان‌شکنان[۱۰۴]

۹۲ـ متن = višutagān = گشودگان .

۹۳ = هنگام‌عصر، پسین؛ کردی = ivāra ، لری(بروجرد) = ivār ؛ شیرازی = پسین . ۹۴ـ متن = pat patīt bêt

۹۵ـ متن = astowmand = استخوان‌دار ، مادی . ۹۶ـ متن = mêtōxt = (گفتار)غلط ونادرست . ۹۷ـ مسلحانه‌متن = zinâvandihā ۹۸ـ نهانی .

۹۹ـ متن = anākih andāxtār .

۱۰۰ـ متن = sar . ۱۰۱ـ متن = x^vazār = کمی وکاستی .

۱۰۲ـ متن = frahist . ۱۰۳ـ متن = cigônšān ên daxšak = چنانکه سرنوشت ، تقدیر یا فرمان ازلی است ؟ ؛ سنج . دخش = آغاز ، ابتدا (اندراج) .

۱۰۴ـ متن = apsihênišn (i) mihrān drôcān .

وهم دیو بهران[۱۰۵] ودشمنان‌دین، رستگاری نیکوکاران ازستمگران[۱۰۶] وامیدواری (آنان)، بهم‌پیوستن کشورهائیکه داد هورمزد (درآنها فرمانرواست)[۱۰۷]. پس(آماده باشد) همه‌کس را، به(یاری) بهمن (امشاسپند) زیستن به‌آشتی (ورامش)، و در دین راه خردپرسیدن، به‌خرد راه پارسائی گزیدن، واز راه رادی روان را شادساختن[۱۰۸] وبانیک‌چشمی[۱۰۹] جاه (خویش) بالابردن، وباهنرنام‌خواستن، وبافروتنی بر(جمع) دوستان‌افزودن[۱۱۰] وبابردباری‌وامید،پسندیدگی،وباخیم‌نیکی‌اندوزی[۱۱۱] وباپارسائی راه‌روشن گرزمان[۱۱۲] پیراستن ، آنجاکه هرکس بر نیکوکاری خویش را خورد.

۵۵ـ تن[۱۱۳] مرگمند(است)، روان‌بین! و کرفه کن! چه‌روان (جاوید)است نه تن،مینو (جاوادان) است نه گیتی.

۵۶ـ تن را، آزرم‌روان بمهلیدومفراموشید آزرم کس(ان) (و) فرسایش مال گیتی (را)[۱۱۴].

---

۱۰۵ ـ متن = dêv-ic bahrân = آنها که از خوی دیوی بهره دارند ، دیوپرستان ، ۱۰۶ ـ متن = azidahâkān . ۱۰۷ـ متن= cand patvastārāh i kišvarān i ōhrmazd dātastān . ۱۰۸ـ شاید مقصود روان گذشتگان باشد ، شاد ساختن روان گذشتگان بوسیله خیرات و بخشش و برگزاری میزد و غیره .

۱۰۹ـ نیک بینی، برضد دشچشمی . ۱۱۰ـ متن = handôzišn اندوزش < اندوختن . ۱۱۱ـ متن = vêh handozišn . ۱۱۲ـ عرش .

۱۱۳ـ درمتن پس از تن یاء اضافت افزوده شده است = tan i ōšōwmand = ای‌تن مرگمند ! . درینجا با حذف یاء اضافت ترجمه شد چه از جمله پیداست که خطاب به خواننده یا شنونده باشد بهتر است تا به «تن» .

۱۱۴ـ درمتن بند ۵۶ پس‌از کلمهٔ « مفراموشید » تمام میشود . بندهای ۵۶ و۵۷ درمتن دیگری بنام «واژه‌ای چند (از) آذر بد مارسپندان» (بند ۷۷) بصورت یک جمله و باهم آمده است . Nyberg و Kanga بند ۵۶ را پس‌از کلمهٔ « گیتی » تمام میکنند . معنی جمله باید چنین باشد : برای خاطر تن بزرگداشت روان را مهلید و همچنین بزرگداشت مردم ودیرناپائی مال‌دنیارا فراموش مکنید . درمتن‌پهلوی‌پس‌از «مفراموشید» کلمه «به» آمده است :.... مفراموشید به آزرم کس .. .... شاید بتوان اینچنین نیز معنی کرد : «.... وبرای احترام‌وبزرگداشت (هیچ) کس، فرسایش ودیرناپائی مال دنیا را فراموش نکنید«وبسخن دیگر» مال دنیاراازشخصیت‌هرکس‌جداداریدواورا برای فضائلش ونه برای مالش احترام کنید . »

۵۷ـ دل بر آن چیز مبندید[115] که ـ تان تن به‌پل[116] و روان به‌با دافراه‌رسد، بلکه به‌آن‌چیز بندید کش بر، رامش (بود) وهمیشه در رامش باشید.

۵۸ـ خوب کرداری ونیکوکاری کردن از کوشش زاید و (هم) ازدهش، (و) دهش ازخواستن، خواستن ازهوش، هوش از دانش مینوی (= معنوی) و دانش آن افزاریست که هست وبود وخواهدبود.

۵۹ـ پس[117] بدانید (= بشناسید) راه نو آفرینش (را)، آموزندهٔ هرچیز (را)، پیراستار همه کارهای شایسته (را)، و خواستار سود (را) برای همگان در راهبری دو جهان .

۱۱۵ ـ متن = کام برآن چیز مبرید . ۱۱٦ پل چینود (= صراط) ؛ مقصود عقاب است .

۱۱۷ـ متن پهلوی = pat-aš = به‌آن .

واژه‌ای چند از آذربد مارسپندان

متن پهلوی

و

ترجمهٔ فارسی

از نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز
سال سیزدهم شمارهٔ بهار

واژه‌ای چند (از) آذربدمارسپندان

«واژه‌ای چند از آذربدمارسپندان»، سخنانیست پندآمیز و اندرزهائیست منسوب به آذربدمارسپندان، اندرزبد وموبد بزرگ زمان شاپوردوم ساسانی، که درهنگام مرگ بجهانیان گفته وآموخته‌است.

این متن دارای تقریباً ۱۲۷۰ کلمه در ۱۷۲ سطر، وجزء متون پهلوی (ج ۲) چاپ دستورمینوچهر جاماسپ اسانا[1] است (صفحات ۱۴۴-۱۵۳) که آنهم ازروی مجموعهٔ MK که بسال ۱۳۲۲ میلادی بدست مهرآبان کیخسرونامی رونویس شده، تهیه گشته است؛ و در میان متنهای « پیمان کدخدائی » (patmān i katak x^vatāih) و«داروی خرسندی» (dāruk i xunsandīh) جای دارد.

این متن را در سال ۱۹۳۰ سهراب کاوس‌جی دستورمهرجی رانا بانگلیسی وگجراتی ترجمه کرده و آوانوشتی از آن نیز داده است[2] و پس از او در ۱۹۵۶ R. C. Zaehner ترجمهٔ این‌متن‌را بانگلیسی درکتابش بنام « تعالیم مغان » آورده‌است[3]

دراینجامتن‌پهلوی‌وحواشی آن که‌عیناً ازروی‌متن

۱- Dastur Jamaspji Minocheherji Jamasp-Asana: The F lavi Texts; Bombay, 1913.

۲- Sohrab Kavasji Dastur Meherji Rana: Denā vājak i aichand i Atropāt Māraspandān; Bombay, 1930.

۳- The Teaching of the Magi; London, 1956.

جاماسپ اسانا عکس‌برداری‌شده وترجمهٔ فارسی و یادداشتهای لازم از نظر خوانندگان میگذرد. امید است که سودمندافتد.

برای اطلاع‌بیشتری رجوع‌شود به‌مقدمهٔ متون پهلوی چاپ جاماسب اسانا. ج۲ ومقالهٔ West در Grund. d. Iran. pilol. ص۱۱۴.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

1-2 These 8 lines forming the last 10 lines of MK fol. 145 *b* are repeated on fol. 146 *a*; JJ also repeats them; the variants and omissions in the repetition are marked MK_r, JJ_r. 3-4 MK, JJ om. 5 MK, JJ [illegible]. 6-7 MK_r, JJ_r om. 8 JJ [illegible]. 9 MK, JJ [illegible]. 10 JJ [illegible]; JJ_r [illegible]. 11 JJ_r [illegible]. 12 MK torn; JJ [illegible]. 13 MK, DP [illegible]. 14 MK torn; JJ omits.

15 JJ . 16 DP prefixes . 17 MK 18 MK, JJ . 19 JJ . 20 DP 21 MK torn; JJ . 22 DP adds 23 DP . 24 MK torn; JJ omits and adds . 25 JJ adds . 26 MK, JJ om. . 27 MK, JJ 28 DP .

[illegible]

۱۶ [illegible]

۱۷ [illegible]

۱۸ [illegible]

۱۹ [illegible]

۲۰ [illegible]

۲۱ [illegible]

۲۲ [illegible]

۲۳ [illegible]

29 JJ omits. 30 MK torn; JJ [illegible]. 31 MK, JJ prefix [illegible]. 32 MK torn; JJ [illegible]. 33 MK, DP [illegible]. 34 DP [illegible]. 35 JJ adds [illegible]. 36 MK torn: JJ omits. 37 DP [illegible]. 38 MK torn: JJ [illegible].

۲۴ [illegible]

۲۵ [illegible]

[illegible]

۲۶ [illegible]

[illegible]

۲۷ [illegible]

۲۸ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۹ [illegible]

۳۰ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۱ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

---

39 MK [illegible]; JJ [illegible]. 40 MK, JJ add [illegible]. 41 MK, JJ [illegible]. 42 JJ [illegible]. 43 MK, JJ om. 44 MK omits. 45 MK torn: DP [illegible]. 46 JJ [illegible]. 47 MK torn; JJ omits [illegible]. 48 JJ [illegible]. 49 MK, JJ om. 50 JJ adds [illegible]. 51 JJ omits.

[illegible]

۳۳ [illegible]

۳۴ [illegible]

۳۵ [illegible]

۳۶ [illegible]

۳۷ [illegible]

۳۸ [illegible]

۳۹ [illegible]

۴۰ [illegible]

۴۱ [illegible]

49 MK, JJ om. 51 JJ omits. 52 JJ [illegible]. 53 MK, JJ [illegible]. 54 DP [illegible]. 55 JJ [illegible]. 56 DP [illegible]. 57 JJ [illegible]; DP [illegible]. 58 MK torn; JJ [illegible]. 59 MK torn; JJ omits. 60 JJ [illegible]. 61 JJ [illegible]. 62 JJ [illegible]. 63 MK, JJ [illegible]. 64 MK [illegible].

[illegible] ۴۲

[illegible] ۴۳

[illegible] ۴۴

[illegible] ۴۵

[illegible] ۴۶

[illegible] ۴۷

[illegible] ۴۸

[illegible] ۴۹

[illegible] ۵۰

[illegible] ۵۱

[illegible] ۵۲

[illegible] ۵۳

65 MK, JJ om. 66 JJ [illegible]. 67 JJ [illegible]. 68 JJ omits. 69 MK; JJ [illegible]. 70 MK, JJ [illegible]. 71 DP [illegible]. 72 MK torn; JJ [illegible]. 73 MK, DP [illegible]. 74 JJ [illegible]. 75 MK, JJ [illegible]. 76 JJ [illegible]. 77 MK torn; JJ [illegible]. 78 DP prefixes [illegible]. 79-80 MK, JJ om.

15

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

81 JJ [illegible]. 82 JJ [illegible]. 83 JJ [illegible]. 84 MK [illegible]. 85 JJ [illegible]. 86 DP [illegible]. 87 JJ [illegible]. 88 DP [illegible]. 89 MK, JJ [illegible]. 90 MK torn; JJ [illegible]. 91 MK, JJ add [illegible]. 92 MK, JJ om. 93 JJ [illegible].

۱۲ [illegible]

۱۳ [illegible]

۱۴ [illegible]

۱۵ [illegible]

۱۶ [illegible]

۱۷ [illegible]

۱۸ [illegible]

94–95 JJ omits; MK is torn, but there is not enough space for the omission. 96 JJ prefixes [illegible]; MK torn. 97 MK torn; JJ [illegible]. 98 JJ [illegible]. 99 DP adds [illegible]. 100 MK [illegible]. 1 JJ [illegible]. 2 MK, JJ [illegible]. 3 DP omits; JJ [illegible]. 4 MK, JJ [illegible]. 5 MK, JJ [illegible]. 6 MK [illegible]; in JJ [illegible] is added below [illegible]. 7 JJ [illegible]. 8 MK, JJ [illegible].

[illegible]

9 MK [illegible]. 10 MK torn; DP [illegible]. 11 JJ [illegible] 12 JJ [illegible]. 13 MK, JJ om. 14 JJ [illegible]. 15 MK, JJ [illegible]. 16 JJ [illegible]. 17 DP, JJ [illegible]. 18 DP omits. 19 MK torn; JJ [illegible]. 20 JJ [illegible]. 21 MK [illegible] with [illegible] above [illegible]: JJ [illegible] with [illegible] above [illegible]. 22 MK [illegible]; JJ [illegible]. 23 MK, JJ [illegible]. 24 JJ [illegible]. 25 JJ [illegible]; MK torn.

۷۶ [illegible]

۷۷ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۷۸ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

---

26 JJ [illegible]. 27 MK, JJ add [illegible]. 28 MK, JJ om. 29 JJ [illegible].

واژه‌ای چند [از] آذربدمارسپندان

۱ـ این واژه‌ای چند (استاز) آذربدمارسپندان (که) اندر هنگام درگذشت به جهانیان گفت و آموخت[۱] که: بیاد دارید و بخاطر بسپارید[۲] وکار بندید: انبار مکنید کِتان نیاز برنرسد، چه انبار ...... [۳] نیاز کم نرسد. ۲ ـ تنها انبار (کردنِ) پارسائی خوبست، کوشید وکار و کرفه (کنید) چه تنها چیزی که به‌انبار داشتن شاید، پارسائی است.

۳ـ کین به اندیشه مدارید کِتان دشمنان برنخیزند. ٤ـ وبنگرید که از، دشمن به کین کشتن[٤]، چه ریش و زیان و نابودی[٥] شاید برآمدن؛ کین اندر دل خویش گوارید ودشمن به کین مکشید[٦] چه پیداست که انکو کمترین کین‌را فراموش کند اورا به پلِ‌چینود (؟)[۷] از بزرگترین بیم برهانند.

۵ ـ اندر پیشماری و پساماری[۸] سخن براستی گوی که بدادِستان نجات دهنده‌تر[۹] بود. ٦ ـ چه پیداست که مرد به گواهی راست دادن پارسا بود، و دروند بود او که گواهی راست[۱۰] ندهد.

۷ـ باندازه خورید[۱۱] تا دیرپای باشید؛ ۸ـ چه باندازه خوری[۱۲]، به تن

۱ـ متن = cāšt = آموخت. ۲ـ متن = pat daxšak dārit.

۳ـ جمله آشفته است وبایستی کلماتی ازآن افتاده باشد، ظاهراً جمله چنین‌معنی باید داشته‌باشد: چون انبار کنید نه خود خورید ونه بمردم دهید وازینرو بشما نیاز کمتر نرسد؛ گوئی یادآور این ضرب‌المثل شیرازی است: نه خود خوری نه‌کس دهی، گنده کنی بسگ دهی.»

٤ـ متن= زدن = کشتن. ٥ـ متن = awin butakih. ٦ـ متن= مزنید دشمن به کین. ۷ـ متن = cy°wtlg.

۸ـ دردعوی، چه‌شاکی باشی چه مشتکی‌عنه؛ پیشمار = دادخواه یا «خواهان» وپسامار = «خوانده» وبداد خوانده‌شده. ۹ـ متن = buxtaktar؛ ۱۰ـ متن= او که دارد وندهد؛ باید واژه‌هائی ازمتن افتاده باشد.

۱۱ـ متن = patmān xᵛarišn. ۱۲ـ متن = patmān xᵛarišnih.

نیك است و باندازه گوئی [١٣]، به روان ۰ ۹ـ و نیز اندك ـ خواسته‌ترین [١٤] مرد چون خیم معتدل [١٥] (داشته باشد) توانگر است . اندازه (= اعتدال) به روان بیش کن تا به شکم ، ۱۰ـ چه مرد شکم ـ انبار بیشتر آشفته روان بود ۰

۱۱ـ زن‌ازپیوندخویش کنید کِتان‌پیونددورتر(ن)رود، ۱۲ـ چه(تباهی)این از بزرگترین آشوب و کین و زیانی که به‌آفریدگان هورمزد آمده (است)، بیشتر بوم که دخت خویش (بزنی به پسردیگر کسان) بدهند وپسرخویش‌را دخت کسان بزنی خواهند، تادوده تباه شود [١٦]

۱۳ـ ازگوشت گاوان و گوسفندان خوردن سخت پهریز کنید کِتان ایدر وآنجا [١٧] آمار سخت بود ، ١٤ـ چه مردی که‌گوشت گاو و گوسفند خورده است، دست‌اندرگناه دارد ۰ گناه درآنچه اندیشد و گوید و کند ، ١٥ ـ وچون ...... [١٨] خورید ، دست اندر گناه‌دارید ، حتی اگر به دیگر جای، اشتری‌را ، مردی (دیگر) به‌کشد (وشما ازآن خورید) ، ایدون بود کش به دست خویش کشته باشید ۰

١٦ـ کاروانیان‌پذیرباشید [١٩]، کتان ایدروآنجا [١٧] بهتر پذیرند ۰ ١٧ـ چه آنکه دهد ستاند و سودی هم (ازآن برد) ۰ درمهمانی [٢٠] آنجا نشینید کِتان نشانند

۱۳ـ متن = patmân gubiŝnîh . ١٤ـ متن = andak xvâstaktom .

١٥ـ متن = patmân xêm .

١٦ـ متن = bê vnasêt .

١٧ـ اینجهان و آنجهان . ١٨ـ کلمه ناخوانا است ؛ متن = mtwkck ، شاید بتوان قسمت اخیر کلمه را گزك gazak ـ خواند ، یعنی « هرچه بدان تغییر ذائقه کنند در شراب » و « چیزی که بعد از شراب خورند ..... » (نک . برهان و حاشیه آن بتصحیح استادمعین)؛ورویهم‌شایدبتوان maŝgazak = می گزک ، ویا mihrgazak = لقمهٔ‌دوستی، تکه‌ای که ازسر مهر گرفته بهم بدهند ویا بدهان هم بگذارند (؟)، خواند .

١٩ ـ ازکاروانیان پذیرائی کنید ؛ شاید واژه « کاروانیان » دراصل kârdâkân (= مسافر)بوده‌است (نک . درخت‌آسوریک بند ١٨ ، متون پهلوی ج٢ ، جاماسپ اسانا ، ص١١٠) و درهردو صورت درست است . ٢٠ـ متن = خورن .

چه‌گاه مه آنجا(ست) که مرد بِه، نشیند[۲۱]

۱۸ــ جاه‌را مکوشید، چه مردیکه برای جاه کوشد، بیشتر آشفته روان‌بود.

۱۹ــ به کرفه همداستان (باشید) و به گناه همداستان (نباشید)[۲۲]، به نیکی سپاسدار و به زشتی[۲۳]خرسند، وازدشمن‌دور(باشید) به (کار) کرفه گزندی (مرسانید)[۲۴] وبیدی یار مباشید[۲۵].

۲۰ــ چون (تان) سخت‌ترین چیز رسد به یزدان و دین به‌گمان مباشید.[۲۶]

۲۱ــ نه بسیار شاد باشید چونتان نیکی (فرا) رسد، ۲۲ــ (و) نه بسیار اندوهگین باشید چونتان بدی فرا رسد[۲۷]

۲۳ــ به زشتی خرسند و به پریشانی باربردار (باشید)، به زندگی گستاخ مباشید بلکه به کنش نیك گستاخ باشید. ۲۴ــ چه نیکوکاران را کنش خویش داور و بدکاران را آن خویش همال ۲۵ــ [چه] از اندیشه و گفتار و کردار[۲۸]، کردار سرآمد[۲۹] (است).

۲۶ــ چه به من، آذربدمارسپندان؛ آسیب و گزندی نبود که پیش‌آید (مگر) آنکه شش گونه رامش ازش پذیرم؛ ۲۷ــ نخستین شادمانیم[۳۰] اینکه گزندم (هم)ین (است که بمن فراز آمده است)، چه ازین بدتر (نیز) تواند بودن.

۲۸ــ دیگر اینکه گزندم به روان (نیامد)، بلکه به تن آمد، چه به تن بهتر تواند گذشتن که به روان. ۲۹ــ سدیگر اینکه از آسیبهائی که مرا باید

۲۱ــ سنج. شرف‌المکان بالمکین.

۲۲ــ متن = jut - dātastān ــ جدا دادستان، ناهمداستان. سنج پوریوتکیشان بند ۳۵. ۲۳ــ متن = patiyārak. ۲۴ــ متن = pat karfak nē vzandkār = به کرفه ناگزندکار (باشید) ۲۵ــ سنج. پوریوتکیشان بند ۳۵.

۲۶ = شک مکنید. ۲۷ــ متن = بررسد.

۲۸ــ متن، منشنان و گوشنان و کنشنان. ۲۹ــ متن = pahlumtar

۳۰ــ متن = āpātīhā

فرا رسد[۳۱] ، یکی گنشت ۰ ۳۰ ـ چهارم شادمانی که مرا پیش‌آید اینکه : من مردی آنچنان نیکم که اهریمن گجستهٔ[۳۲] دروند و دیوان ، بهی مرا، این گزند به تن من کردند ۰ ۳۱ـ پنجم اینکه هر که بدی کند و گزند (رساند) ، به خود یا به فرزندا(ش‌باز) رسد و (چون) آن (گزند) بمن (فراز) آمد به فرزندان من نرسد ۰ ۳۲ـ ششم‌اینکه اهریمن دروند ودیوان هر گزند (وآزاری) که دهند، برای‌افریدگان هورمزدداشته‌اند، وآن(گزند) که به من (فراز) آمد از گنج‌اهریمن کاست و آنرا به به(دین) دیگری روا داشتن[۳۳] نتوان ۰

۳۳ـ از بدچشمی و خودپرستی و دشمنی. بهان وخشم وآزوَری ودشیادی و دروغ سخت پهریزید ، کِتان تن بدنام و روان دروند نبود ۰

۳٤ـ به بدان بدی مکنید[۳٤] چه بدی‌او، خود ، از کردار خویش (بدو) رسد ۰

۳۵ـ برای‌پیروزی (؟) بربدان، نیرومندی بهی را بیاد و نشان دارید ۰

۳٦ـ که بود که به بدان پیوست و بفرجام پشیمان نبود ؟

۳۷ ـ بهی کن چه بهی به ۰ نیك است بهی چونکه بدان نیز بهی را ستایند ۰ ۳۸ـ هرچه دانید که خوب (است) کنید وهرچه‌دانید که نه خوب (است) مکنید . ۳۹ـ هرچه‌تان به خویشتن نه نیك آید[۳۵] با دیگر کس مکنید ۰

٤۰ـ ۰۰۰۰۰۰ برروان گله کردن ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ خوار مدارید[۳٦] ۰

٤۱ـ یك‌نامه‌دارید (ای)مردمان![۳۷] منگرید به هردو کامه (= کام تن وروان)،

۳۱ـ متن = dāšt ēstēt . ۳۲ = ملعون . ۳۳ـ متن = کردن .

۳٤ـ متن = میندازید ۳۵ـ متن = sahēt .

۳٦ـ معنای این جمله مفهوم نشد .

۳۷ـ متن = یک‌نامه‌اید ، مردمید ؛ مقصود ازنامه بایستی «نامه اعمال» مردمان باشد که طبق روایات‌دینی، فرشتگان موکل ،کارهای نیک وبد آدمی را برای پاداش و آبادافراه‌برآن نویسند . نیز مسکنست‌چنین ترجمه کرد . یک نام دارید ، مردمید ، نک . R. C. Zaehner ; The Teaching of the Magi. ، ص۱۱۳.

۴۲- چه تن و روان هردو همکامه نبوند ، ۴۳- چه تن را به تن‌کامگی شاید داشتن و روان را به روان کامگی .

۴۴- به هر گاه، کین‌را ، گناه (مکنید) بلکه به‌کار کرفه کردن کوشاباشید.

۴۵- ورن (= حرص ، شهوت) را ، داد نیك بمهلید . ۴۶- برای‌خشم از کس ، بیگناهان را از (روی) ستیز[۳۸] مزنید (= مکشید) .

۴۷- کین‌را پیمان شکنی[۳۹] مکنیدتا به کردهٔ خودگرفتار نشوید.

۴۸- به زنان گستاخ مشوید که به شرم و پشیمانی نرسید. ۴۹- راز بزنان مبرید کِتان رنج بی‌بَر نبود.

۵۰- (از)بیخردان[۴۰] فرمان‌مپذیرید که به‌نابودی‌نرسید . ۵۱- چه‌چهارجفت[۴۱] چیز مردم را بیش بکار اندرباید: خرد وهنر، دیدن و دانش خواستن، توانگر ورادی خوب گفتاری و خوب کرداری . ۵۲ - چه هنرکش خرد همراه نیست[۴۲] (چون) مرگ است به‌تن مرد ؛ ۵۳ - دیدن‌کش دانش (خواهی) همراه نیست (چون) تن پیکری است نگاشته ؛ ۵۴- توانگری کش‌رادی همراه نیست

۳۸- متن = stiftih < stift + ih . در فارسی ستهیدن (بکسراول وثانی) وستیهیدن، یعنی لجاجت وستیز کردن، آمده است وهمچنین ستیهنده وستیهندگی وستیهش وستهی وسته بکار رفته است (نک برهان وحواشی آن ازاستاد معین) ، ستفت اسم‌مصدر (= پارتی) و برابر است باستهش یا ستیهش؛ واژه سفت ، بمعنی محکم وسخت همین کلمه است که در شاهنامه نیز بکار رفته است ؛ Wolff; GzFSch ص ۵۳۳ . نگه‌کرد رستم بدان‌سرفراز بدان چنگ سفت ورکاب دراز ، فرهنگ رشیدی، ص۸۶۵ .

صیغه‌های نامبرده نیز همه‌از بن مضارعست‌وحتی‌مصدرهم‌ازهمین‌بن، وجعلی است؛ بن ماضی اینها بایستی ستفت ومصدر، ستفتن باشد که درفارسی نو ازمیان رفته است.

۳۹- متن mitr-druc بجای mitr-drucih .

۴۰ - متن = dušxratān . ۴۱ - متن = dwšytʾʾn ؛ Zaehner این کلمه را مردمان (= ʾnšwtʾʾn) خوانده است . دوحرف اول‌را بخوبی میتوان « دو » خواند ، و همچنین همه را رویهم با اندک تحریفی Juxtān ،(= جفت + آن) ؛ وجود کلمه «دو» درسر این واژه ویا تغییر لغتی ازآن به « جفت » مناسب با بقیه جمله است چه ، از چهار جفت (= هشت) چیز سخن میرود که جفت جفت نیکند وتک تک بیفایده . میتوان نیز پنداشت که دو واژه juxt و ʾnšwtʾʾn در ذهن نویسنده بشکل یک کلمه و باین ریخت درآمده باشد . ۴۲- متن nê apāk .

...

(چون) گنجی[43] است (از) اهریمن ؛ ۵۵- خوب گفتاری کش خوب کرداری همراه نیست بیدینی اشکاره است .

۵٦- نشان بیدینان شش است : خوش خیم نمای دژخیم آوازه[44] ، نیکوکار نمای (؟) بد کردار ، به کسان گزافه گوی،[45] وبه خود تنگدست ورادمانند، بدبخت[46] وبه‌دشنام باربردار ، جدا پندار و جدا گفتار وجدا کردار[47]

۵۷- سخن کش ، بویژه ، سودی همراه نیست مگوئید ــ مگر آنکه برای خرّمی ، گوئید ــ و آنچه راهم که برای خرّمی گوئید گاه وزمان (= زمان‌ومکان) را بنگرید . ۵۸- چه پناه زبان ، خرد وبَبر تن، فرهنگ وپاداش کرفه، بهشت، و بر گیتی،خوردن‌ودادن (است) . ۵۹- زیرا که هرهنربه‌خرد وهرخرد به‌دانش، وهردانش به آزمایش و هربرزش (= بلندپایگی) به خسروی (= نیکنامی) و هر کار به جهش (= بخت ، سرنوشت) وهرتوانگری به خوردن ودادن وهررامش به بی‌بیمی نیاز(دارد) .

٦۰- نه بسیار شاد باشید چونتان نیکی (فرا) رسد ونه بسیاراندوهگین‌باشید چونتان بدی (فرا) رسد ؛ ٦۱- چه نیکی و بدی هردو بمردمان شاید (فراز) آمدن ٦۲- به (هر) نیکی که روی آرد به یزدان سپاسداری کنید ویزدان وبهان را ازآن‌بهره دهید[48] وبه‌یزدان‌بهلید، چه پاداش ازآن جای که باید بیاید، خود رسد.

٦۳- برزمین (کشت و) ورز نیك کنید ، چه هر کس را زیش (=زیستن) و پرورش اززمین اسپندازمذاست .

۴۳- متن = ganjobar = گنجور . ۴۴- بدژخیمی مشهور .

۴۵- متن frâxᵛ druciăn . ۴٦ = بدجهش ، بدهش نیز میتوان خواند ، و شاید بدهش‌را، درمقابل متحمل دشنام، بتوان «بدگوی» ترجمه کرد ؛کسی که نسبت بد بدیگران میدهد و درمقابل بدگوئی دیگران متحمل است . ۴۷- یعنی پندار و گفتار و کردارش با یکدیگر ویا با پندار وگفتار و کردار مردم ، هم‌آهنگ‌نیست .

۴۸- متن = کن ، کنید .

٦٤ـ به آب و آتش و گاو و گوسفند وسگ گناه مکنید (= آزارمرسانید) کِتان راه بهشت و گر زمان (= عرش) به بستگی نرسد .

٦٥ـ به کرفه کردن، (بەروی) آنکەازدور و آنکەازنزدیک‌فرا رسد، در گشاده دارید، چەاو که به کرفه (ثواب) کردن، در گشادەندارد، پس اورادر بهشت‌و گرزمان (بەروی) ببندند .

٦٦ـ به فرهنگ خواستاری کوشا باشید چه فرهنگ اندر فراخی پیرایه و اندر سختی پناه واندر پریشانی دستگیر و اندر تنگی پیشه (است)[49] ، ٦٧ـ وچون بدانستید ، کار بندید[50] ، چه بیش دانستن و کم بکار بستن[51] گناه بیشتری (دارد) . ٦٨ ـ خرد (مرد) بسیار دان چون با نیکی همراه نباشد ، ویر، بیدینی وخرد، بیدادگری گردد .

٦٩ـ به هیچکس افسوس مکنید (طعنەمزنید) ، چه مرد(مان) افسوسگر، افسوس‌برو بدبخت‌ونفرین‌شدەباشند، وایشانرا کمتر فرزندی شایستۀارتشتاری‌بود.[52]

٧٠ـ هرروز برای گفتگو به انجمن بهان فراز روید ؛ ٧١ـ چه کسی که گفتگو را ، بیشتر بانجمن بهان فراز رود،اورا کرفه وپارسائی بیش بخشند.[53]

٧٢ـ هرروزسه بار اندرمان آتشان‌شوید، وآتش را نیایش کنید . ٧٣ـ چه آنکەاندرمان آتشان بیش رود وآتش را بیش نیایش کند ، اورا خواسته و پارسائی بیش بخشند.[54]

٧٤ـ تن از بزه دروغ واز زن‌دشتان[55] و روسپی بەشیر(؟)دور دارید[56] وسخت پهریزید کِتان ریش بەتن وبدی بە روان نرسد .

٧٥ـ همیشه این چند گناه که به پل (چینود) شود[57] ساعتی بمهلید (و توبه

---

٤٩ ـ نک . اندرز پوریوتکیشان، بند ٤١ و ٤٢ ٥٠ ـ متن = کار ازش کن . ٥١ ـ متن = وروستن = گروستن = گرویدن ٥٢ ـ نک . اندرز پوریوتکیشان بند ٤٣ . ٥٣ـ نک همو بند ٤٤ . ٥٤ـ نک همو بند ٤٥ .

٥٥ـ حائضه . ٥٦ـ متن= بوید ؛ واژەای که به < به شیر > ترجمه شده است در متن = piminitak ؛ پیم = شیر . آیا میتوان‌آنرا بەدوشنده ، ورکش کننده ، اخاذ، معنی کرد؟سنج ؛ harlot in milk = Zaehner. ٥٧ـمنجررسیدن‌بەپل‌برای بادافراەشود.

کنید) کتان دین ویژه مزدیسنان همال[۵۸] نبود[۵۹] .

۷۶ـ تن مرگمند (است) ، روان بین و کرفه کن چه روان (جاوید) است نه تن ، مینو (جاوید) است نه گیتی.[۶۰] ۷۷ـ تن را ، آزرم روان بمهلید ومفراموشید آزرم کس(ان) و فرسایش مال گیتی را[۶۱] ودل بر آن بر آن چیزمبندید کتان تن به یل و روان به بادافراه رسد.[۶۲] ۷۸ـ مهر کسی را ، آزرم روان‌بمهلید کتان بناکام بادافراه گران رسیدن[۶۳] نباید .

انوشه‌روان باد آذربدمارسپندان که این‌اندرز کرد واین فرمان داد.

فرجامبد به درود وشادی

۵۸ـ حریف = دشمن. ۵۹ـ سنج . پوربوتکیشان بند ۳۶ . ۶۰ـ نک همو، بند ۵۵ ، درینجا نیز،چون‌دربند یادشده، متن = تن‌مرگمند ، ۶۱ـ نک‌همو‌بند۵۶ وحاشیه.

۶۲ـ نک همو بند ۵۷ : دل برآن چیز مبندید، درمتن = کام برآن‌چیز مبرید .

۶۳ـ متن = گذاشتن

تیر را از وشینه بگذ اری   همچو خیاط سوزن از وشي

Jahāngiri, p. 1414.

تا کوه چو مصمت بود اندر مه آذر   تاد شت چو وشّي بود اند رمه آزار

Farrokhi, p. 113. L. 2197.

The third word is سلمو which has been read Sarmak. In Persian dictionaries we have 'sarmaq'and 'sarmak'(سرمق، سرمک) which mean some sort of *spinach* or according to some lexicographers '*Kangar*' (کنگر), a thorny-leaf plant. Neither of them is fit to be woven. This word with a small change, or even without change, could be read "kirmak" meaning 'worm, small worm'. Therefore if we read and translate the whole sentence as the following, it would have a reasonable meaning:

Pas paδ šēr[i] waxšēn kirmag be taδ ān taδag yāmag kart.

Then with the silk of the worm of Waxš (= silk worm) they wove, and they made garments out of the woven [stuff].

parand and parnagan, as šēra paranda and šēra parangān which also means silk.

Modern Persian and Arabic form of this word is شعر ša'r.

سرازبرج ماهی بر آورد ماه   بدربد تاناف شعر سیاه

شب تیره زودامن اندرکشید   یکی چادر شعر برسر کشید

(Ferdowsi)

Anand Rāy's definition for ša'r is: "A kind of thin silk clothing which according to certain lexicographers is in black colour".

(نوعی ازجامه' باریك ابریشمی که بعضی آنرا سیاه رنگ میدانند.)

F. Wolff in his "Glossar zu Firdosis Schahname", perhaps being influenced by the other meaning of ša'r in Arabic, i.e., "hair", translates the word as "leichter wollener Überwurf".

In Moqaddemat-ul-adab by Zamakhshari ša'r is defined as "clothing made of silk" (ثوب من الا بریشم).

It is probable that the word šēr like its other synonyms is an Iranian or east Iranian word borrowed in Aramaic as well as in Arabic. In Arabic al-abrišam, al-farand, al-barand- al-barnakan and aš-ša'r, all mean silk.

The next word is [Pahlavi], 'Š'WW, which, with a very small change, i.e., [Pahlavi], [W]'Š[Y]WW, could be read "waxšēn".

Waxšēn = waxš-, modern Persian: waxš and waš = Oxus region, + -ēn (suffix): of waxš, from waxš, related to waxš. Mod. Pers. = وشّی waššī.

The following are some examples in which waxš, wašš (the Oxus region) and wašši (silk cloth) are used:

به گامی سپرد ازختا تاختن   به یك تك دوید از بخارا به وخش

šāker i Bakhāri: see Borhān & Loghat i Fors.

شنیدم که درخاك وخش ازمهان   یکی بود درکنج عزلت نهان

Sa'di, see Būstan. Comment. by Khazā'eli, p. 206.

شنیدم که بگریست دانای وخش

Būstan, Ibid. p. 206.

چونان کجا زسند ان تیرتو بگذرد   سوزن به جهد نگذرد از وشّي وحریر

Qatran. Jahangīri, (Afifi ed. Mashhad) p. 1412. fn. 3.

وشي جامه ای داشتی هفت رنگ   چوگل تار وپود ش بر آورده تنگ

Ibid.

MAHYAR NAVVABI

VAXŠĒN KERMAK = SILK WORM

The fourteenth chapter of Bundahishn is: "on the nature (creation) of men" (apar čigonīh i martomān) (TD2, p. 100).

The first couple of human beings, Mahrē and Mahriyanē (Av. mašya- and Mašyāna-) grow up from the earth, attached to each other, in the shape of a *rivas* (= rhubarb) plant. This plant grows from the seed of Gayōmart, discharged when he passes away.

After possessing their material shape and getting in touch with the material world, they try to fulfil their material needs and desires. They milk a white-haired goat which they come across in the desert and drink her milk. Then they kill a sheep and eat its meat.

As to clothing, at first, they put on garments of grass, then of skin and then something woven. Here, showing the step-by-step progress of preparing clothing one comes across an ambiguous passage (TD2, P. 104, L. 4):

Pas paδ ŠYL 'Š'WW SLMK bē taδ ān(i) taδag yāmag kart...
"Afterwards through (by means of, with) the ŠYL 'Š'WW SLMK, they wove, that which was woven they made clothing..."

B.T. Anklesaria has read and translated this passage thus:
"Pas pa [v]aškar ašan [sarma] bê-tat u ân ī tata jâma bê-karta (ni-hûpt-hend). "Then they wove [cotton cloth] in the desert and having prepared garments of the woven-cloth (they-put-them-on).

And Prof. H. Bailey thus: "Pas pat viškar ašān sarmak bē tat ān i tatak yamak kart..." "Afterwards in the wilderness they wove of the sarmak (ivy, orage) tree and made the woof garments..."

In an article published in 'Minovi Nāme' (Festschrift for Prof. Minovi), explaining the word šēr in the compound شیر وشکری šīr-(šēr-) o-šekarī, I have mentioned the ambiguity of this passage in which the word šēr (i.e., ŠYL) is used.

ŠYL could easily be read "šēr" which means silk. It is used as W.B. Henning has mentioned in his article: "Two central Asian words"[1] in the Talmud and its Aramaic translation, together with

[1] Transactions of the Philological Society 1945, pp. 150-62.

VAXSĒN KERMAK = SILK WORM

Hommages et Opera Minora Monumentum
H.S. Nyberg II. Acta Iranica 1975.
Leiden & also in: Studia Iranica
Tome 4-1975

TD 1	TD 2	DH.
184	214.8-215.9	92.20-93.14 = (Fol. 221 v. - 222 r.)
185	215.9-216.13	93.14-94.10 = (Fol. 222 r. - 222 v.)
186	216.13-217.15	94.10-95.4 = (Fol. 222 v. - 223 r.)
187	217.15-219.2	95.4-94.19 = (Fol. 223 r.)
188	219.2-220.4	95.19-96.14 = (Fol. 223 r. - 223 v.)
189	220.4-221.6	96.14-97.7 = (Fol. 223 v. - 224 r.)
190	221.6-222.7	97.7-97.20 = (Fol. 224 r.)
191	222.7-223.9	97.20-98.15 = (Fol. 224 r. - 224 v.)
192	223.10-224.9	98.15-99.6 = (Fol. 224 v. - 225 r.)
193	224.9-225.9	99.6-99.20 = (Fol. 225 r.)
194	225.9-226.9	99.21-100.14 = (Fol. 225 r. - 225 v.)
195	226.9-227.12	100.14-101.10 = (Fol. 225 v. - 226 r.)
196	227.13-229.1	101.10-102.5 = (Fol. 226 r. - 226 v.)
197	229.1-230.4	102.5-102.19a = (Fol. 226 v.)
198	230.4-231.7	102.19a-103.14 = (Fol. 226 v. - 227 r.)
199	231.7-232.8	103.14-104.8 = (Fol. 227 r. - 227 v.)
200	232.8-233.8	104.8-105.1 = (Fol. 227 v. - 228 r.)
201	233.8-234.14	105.1-105.19 = (Fol. 228 r.)
202	234.14-236.1	105.19-106.13 = (Fol. 228 r. - 228 v.)
203	236.1-237.2	106.13-107.7 = (Fol. 228 v. - 229 r.)
204	237.3-238.3	107.7-107.21 = (Flo. 229 r.)
205	238.3-239.4	107.21-108.16 = (Fol. 229 r. - 229 v.)
206	239.4-240.4	108.16-109.10 = (Flo. 229 v. - 230 r.)
207	240.4	109.10-109.13 = (Flo. 230 r.)

TD 1	TD 2	DH
138	164.5-165.6	
139	165.6-166.8	
140	166.8-167.9	
141	167.9-168.9	
142	168.9-169.8	
143	169.8-170.10	
144	170.10-171.13	
145	171.13-173.1	
146	173.1-174.3	
147	174.3-175.5	
148	175.5-176.5	...-69.1 = (Fol. 210 r.)
149	176.5-177.7	69.1-69.14 = (Fol. 210 r.)
150	177.7-178.8	69.14-70.7 = (Fol. 210 r. - 210 v.)
151	178.8-179.10	70.7-71.1 = (Fol. 210 v. - 211 r.)
152	179.10-180.12	71.1-71.15 = (Fol. 211 r.)
153	180.12-181.15	71.15-72.7 = (Fol. 211 r. - 211 v.)
154	181.15-183.3	72.8-73.1 = (Fol. 211 v. - 212 r.)
155	183.3-184.4	73.1-73.15 = (Fol. 212 r.)
156	184.4-185.6	73.15-74.8 = (Fol. 212 r. - 212 v.)
157	185.6-186.7	74.9-75.1 = (Fol. 212 v. - 213 r.)
158	186.7-187.7	75.2--75.14 = (Fol. 213 r.)
159	187.7-188.9	75.15--76.8 = (Fol. 213 r. - 213 v.
160	188.9-189.9	76.8-76.21 = (Fol. 213 v.)
161	189.9-190.11	76.21-77.14 = (Fol. 213 v. - 214 r.)
162	190.11-191.12	77.14-78.7 = (Fol. 214 r. - 214 v.)
163	191.12-193.1	78.7-79.3 = (Fol. 214 v. - 215 r.)
164	193.1-193.15	79.3-79.16 = (Fol. 215 r.)
165	193.15-194.15	79.17-80.11 = (Fol. 215 r. - 215 v.)
166	195.1-195.15	80.11-81.3 = (Fol. 215 v. - 216 r.)
167	195.15-196.14	81.3-81.16 = (Fol. 216 r.)
168	196.15-197.15	81.16-82.8 = (Fol. 216 r - 216 v.)
169	197.15-199.1	82.8-83.1 = (Fol. 216 v. - 217 r.)
170	199.1-199.15	83.2-83.16 = (Fol. 217 r.)
171	199.15-201.2	83.16-84.9 = (Fol. 217 r. - 217 v.)
172	201.2-202.3	84.9-85.3 = (Fol. 217 v. - 218 r.)
173	202.3-203.4	85.3-85.17 = (Fol. 218 r.)
174	203.4-204.5	85.17-86.10 = (Fol. 218 r. - 218 v.)
175	204.5-205.6	86.10-87.3 = (Fol. 218 v. - 219 r.)
176	205.7-206.9	87.4-87.18 = (Fol. 219 r.)
177	206.9-207.11	87.18-88.11 = (Fol. 219 r. - 219 v.)
178	207.11-208.11	88.12-89.4 = (Fol. 219 v. - 220 r.)
179	208.11-209.14	89.4-89.20 = (Fol. 220 r.)
180	209.15-211.2	89.20-90.15 = (Fol. 220 r. - 220 v.)
181	211.2-212.3	90.15-91.9 = (Fol. 220 v. - 221 r.)
182	212.3-213.5	91.9-92.4 = (Fol. 221 r. - 221 v.)
183	213.5-214.8	92.4-92.20 = (Fol. 221 v.)

TD 1	TD 2	DH
92	110.15-112.3	60.21-61.14 = (Fol. 189 v. - 190 r.)
93	112.3-113.6	61.14-62.9 = (Fol. 190 r. - 190 v.)
94	113.6-114.9	62.9-63.3 = (Fol. 190 v. - 191 r.)
95	114.9-115.11	63.3-63.18 = (Fol. 191 r.)
96	115.11-117.4	63.19-64.18 = (Fol. 191 r. - 191 v.)
97	117.4-118.13	64.18- ... = (Fol. 191 v. - ...)
98	118.13-120.1	Folios 192-199 are missing.
99	120.1-121.5	
100	121.5-122.8	
101	122.8-123.11	
102	123.11-125.1	
103	125.1-126.3	
104	126.3-127.10	
105	127.10-128.12	
106	128.13-129.15	
107	129.15-131.3	
108	131.3-132.2	
109	132.3-133.2	
110	133.2-134.1	
111	134.1-135.4	
112	135.3-136.8	
113	136.8-137.12	
114	137.12-138.14	
115	138.14-140.1	
116	140.1-141.2	
117	141.2-142.3	
118	142.3-143.5	
119	143.5-144.7	...-65.7 = (Fol. 200 r.)
120	144.7-145.10	65.7-66.2 = (Fol. 200 r. - 200 v.)
121	145.10-146.13	66.2-66.17 = (Fol. 200 v.)
122	146.13-147.15	66.18-67.11 = (Fol. 200 v. - 201 r.)
123	147.15-149.3	67.11-68.5 = (Fol. 201 r. - 201 v.)
124	149.3-150.4	68.5-68.18 = (Fol. 201 v.)
125	150.4-151.5	68.18-... = (Fol. 201 v.)
126	151.5-152.6	Folios 202-209 are missing.
127	152.6-153.7	
128	153.7-154.6	
129	154.6-155.7	
130	155.7-156.8	
131	156.8-157.10	
132	157.10-158.10	
133	158.10-159.12	
134	159.12-160.14	
135	160.14-162.1	
136	162.1-163.2	
137	163.2-164.5	

TD 1	TD 2	DH
46	55.13-56.15	28.20-29.12 = (Fol. 173 v. - 174 r.)
47	56.15-58.4	29.12-30.5 = (Fol. 174 r. - 174 v.)
48	58.4-59.8	30.5-30.19 = (Fol. 174 v.)
49	59.9-60.12	30.20-31.13 = (Fol. 174 v. - 175 r.)
50	60.12-62.2	31.13-32.5 = (Fol. 175 r. - 175 v.)
51	62.2-63.6	32.5-32.19 = (Fol. 175 v.)
52	63.6-64.11	32.19-33.12 = (Fol. 175 v. - 176 r.)
53	64.11-65.15	33.12-34.6 = (Fol. 176 r. - 176 v.)
54	65.15-67.7	34.6-35.1 = (Fol. 176 v. - 177 r.)
55	67.7-68.11	35.1-35.16 = (Fol. 177 r.)
56	68.11-69.15	35.16-36.9 = (Fol. 177 r. - 177 v.)
57	69.15-71.1	36.4-37.1 = (Fol. 177 v. - 178 r.)
58	71.1-72.2	37.1-37.13 = (Fol. 178 r.)
59	72.3-73.4	37.14-38.6 = (Fol. 178 r. - 178 v.)
60	73.4-74.4	38.6-38.19 = (Fol. 178 v.)
61	74.4-75.6	38.19-39.11 = (Fol. 178 v. - 179 r.)
62	75.6-76.7	39.11-40.3 = (Fol. 179 r. - 179 v.)
63	76.7-77.10	40.3-40.17 = (Fol. 179 v.)
64	77.10-78.12	40.17-41.10 = (Fol. 179 v. - 180 r.)
65	78.12-79.14	41.10-42.2 = (Fol. 180 r. - 180 v.)
66	79.14-80.15	42.2-42.15 = (Fol. 180 v.)
67	80.15-82.3	42.15-43.8 = (Fol. 180 v. - 181 r.)
68	82.3-83.3	43.8-44.1 = (Fol. 181 r. - 181 v.)
69	83.3-84.8	44.1-44.16 = (Fol. 181 v.)
70	84.8-85.11	44.17-45.10 = (Fol. 181 v. - 182 r.)
71	85.11-87.3	45.10-46.7 = (Fol. 182 r. - 182 v.)
72	87.3-88.5	46.7-47.1 = (Fol. 182 v. - 183 r.)
73	88.6-89.12	47.1-47.18 = (Fol. 183 r.)
74	89.12-90.14	47.18-48.13 = (Fol. 183. r - 183 v.)
75	90.14-92.4	48.13-49.7 = (Fol. 183 v. - 184 r.)
76	92.4-93.7	49.8-50.2 = (Fol. 184 r. - 184 v.)
77	93.7-94.10	50.2-50.17 = (Fol. 184 v.)
78	94.10-95.12	50.17-51.11 = (Fol. 184 v. - 185 r.)
79	95.12-96.15	51.11-52.5 = (Fol. 185 r. - 185 v.)
80	96.15-98.1	52.5-52.19 = (Fol. 185 v.)
81	98.1-99.4	52.20-53.14 = (Fol. 185 v. - 186 r.)
82	99.4-100.6	53.14-54.6 = (Fol. 186 r. - 186 v.)
83	100.6-101.10	54.6-55.1 = (Fol. 186 v. - 187 r.)
84	101.10-102.11	55.1-55.16 = (Fol. 187 r.)
85	102.11-103.13	55.16-56.10 = (Fol. 187 r. - 187 v.)
86	103.14-105.2	56.10-57.6 = (Fol. 187 v. - 188 r.)
87	105.2-106.6	57.6-58.1 = (Fol. 188 r. - 188 v.)
88	106.6-107.8	58.1-58.15 = (Fol. 188 v.)
89	107.8-108.10	58.15-59.10 = (Fol. 188 v. - 189 r.)
90	108.10-109.12	59.10-60.5 = (Fol. 189 r. - 189 v.)
91	109.12-110.15	60.5-60.20 = (Fol. 189 v.)

TD 1	TD 2	DH
		II
1 (Blanc)		
2	1.1-2.1	1.1-1.10 = (Fol. 160 r.)
3	2.1-3.1	1.10-1.19 = (Fol. 160 r.)
4	3.1-3.7	1.19-2.2 = (Fol. 160 r. - 160 v.)
5	3.7-4.10	2.2-2.16 = (Fol. 160 v.)
6	4.11-5.12	2.16-3.7 = (Fol. 160 v. - 161 r.)
7	5.13-7.2	3.7-3.20 = (Fol. 161 r.)
8	7.3-8.6	3.20-4.13 = (Fol. 161 r. - 161 v.)
9	8.6-9.9	4.13-5.5 = (Fol. 161 v. - 162 r.)
10	9.9-10.13	5.5-5.18 = (Fol. 162 r.)
11	10.13-12.2	5.18-6.11 = (Fol. 162 r. - 162 v.)
12	12.2-13.5	6.11-7.2 = (Fol. 162 v. - 163 r.)
13	13.5-14.10	7.2-7.15 = (Fol. 163 r.)
14	14.10-15.13	7.15-8.6 = (Fol. 163 r. - 163 v.)
15	15.13-17.2	8.6-8.18 = (Fol. 163 v.)
16	17.2-18.7	8.18-9.10 = (Fol. 163 v. - 164 r.)
17	18.7-19.11	9.10-10.1 = (Fol. 164 r. - 164 v.)
18	19.11-20.14	10.1-10.13 = (Fol. 164 v.)
19	20.14-22.2	10.13-11.4 = (Fol. 164 v. - 165 r.)
20	22.2-23.3	11.4-11.15 = (Fol. 165 r.)
21	23.3-24.7	11.15-12.6 = (Fol. 165 r. - 165 v.)
22	24.7-25.10	12.6-12.18 = (Fol. 165 v.)
23	25.10-26.14	12.18-13.10 = (Fol. 165 v. - 166 r.)
24	26.14-28.3	13.10-14.5 = (Fol. 166 r. - 166 v.)
25	28.3-29.8	14.5-14.20 = (Fol. 166 v.)
26	29.9-30.13	14.20-15.14 = (Fol. 166 v. - 167 r.)
27	30.13-32.3	15.14-16.8 = (Fol. 167 r. - 167 v.)
28	32.3-33.7	16.8-17.1 = (Fol. 167 v. - 168 r.)
29	33.7-34.14	17.1-17.16 = (Fol. 168 r.)
30	34.14-36.2	17.16-18.8 = (Fol. 168 r. - 168 v.)
31	36.2-37.7	18.9-19.2 = (Fol. 168 v. - 169 r.)
32	37.8-38.10	19.2-19.15 = (Fol. 169 r.)
33	38.11-39.15	19.15-20.9 = (Fol. 169 r. - 196 v.)
34	40.1-41.4	20.9-21.1 = (Fol. 169 v. - 170 r.)
35	41.4-42.9	21.1-21.17 = (Fol. 170 r.)
36	42.9-43.13	21.17-22.10 = (Fol. 170 r. - 170 v.)
37	43.13-45.2	22.10-23.3 = (Fol. 170 v. - 171 r.)
38	45.2-46.8	23.4-23.18 = (Fol. 171 r.)
39	46.8-47.12	23.19-24.13 = (Fol. 171 r. - 171 v.)
40	47.12-49.3	24.13-25.8 = (Fol. 171 v. - 172 r.)
41	49.3-50.9	25.8-26.3 = (Fol. 172 r. - 172 v.)
42	50.9-51.11	26.3-26.18 = (Fol. 172 v.)
43	51.12-53.4	26.18-27.13 = (Fol. 172 v. - 173 r.)
44	53.4-54.9	27.13-28.6 = (Fol. 173 r. - 173 v.)
45	54.9-55.13	28.6-28.20 = (Fol. 173 v.)

TD 2.	TD 1.	DH.
204	174.13-175.11	86.6-86.19 = (Fol. 218 v.)
205	175.11-176.9	86.19-87.10 = (Fol. 218 v. - 219 r.)
206	176.9-177.7	87.11-88.2 = (Fol. 219 r. - 219 v.)
207	177.7-178.5	88.3-88.15 = (Fol. 219 v.)
208	178.5-179.4	88.16-89.8 = (Fol. 219 v. - 220 r.)
209	179.5-180.1	89.8-89.21 = (Fol. 220 r.)
210	180.2-180.16	89.21-90.14 = (Fol. 220 r. - 220 v.)
211	180.16-181.15	90.14-91.7 = (Fol. 220 v. - 221 r.)
212	181.15-182.13	91.7-91.21 = (Fol. 221 r.)
213	182.13-183.10	91.21-92.13 = (Fol. 221 r. - 221 v.)
214	183.10-184.8	92.13-93-6 = (Fol. 221 v. - 222 r.)
215	184.8-185.6	93.6-93.19 = (Fol. 222 r.)
216	185.6-186.3	93.19-94.12 = (Fol. 222r. - 222 v.)
217	186.3-187.1	94.12-95.4 = (Fol. 222 v. - 223 r.)
218	187.1-187.16	95.4-95.17 = (Fol. 223 r.)
219	187.16-188.13	95.18-96.11 = (Fol. 223 r. - 223 v.)
220	188.13-189.12	96.11-97.2 = (Fol. 223 v. - 224 r.)
221	189.12-190.10	97.2-97.14 = (Fol. 224 r.)
222	190.10-191.9	97.14-98.7 = (Fol. 224 r. - 224 v.)
223	191.9-192.8	98.7-98.20 = (Fol. 224 v.)
224	192.8-193.8	98.20-99.13 = (Fol. 224 v. - 225 r.)
225	193.8-194.8	99.13-100.6 = (Fol. 225 r. - 225 v.)
226	194.8-195.7	100.6-100.20 = (Fol. 225 v.)
227	195.7-196.3	100.20-101.12 = (Fol. 225 v. - 226 r.)
228	196.3-196.17	101.12-102.4 = (Fol. 226 r. - 226 v.)
229	196.17-197.14	102.4-102.17 = (Fol. 226 v.)
230	197.14-198.11	102.17-103.8 = (Fol. 226 v. - 227 r.)
231	198.11-199.9	103.9-103.21 = (Fol. 227 r.)
232	199.9-200.8	103.21-104.14 = (Fol. 227 r. - 227 v.)
233	200.8-201.7	104.14-105.7 = (Fol. 227 v. - 228 r.)
234	201.7-202.2	105.7-105.21 = (Fol. 228 r.)
235	202.2-202.17	105.21-106.13 = (Fol. 228 r. - 228 v.)
236	202.17-203.15	106.13-107.5 = (Fol. 228 v. - 229 r.)
237	203.16-204.15	107.5-107.19 = (Fol. 229 r.)
238	204.15-205.13	107.19-108.12 = (Fol. 229 r. - 229 v.)
239	205.13-206.13	108.12-109.6 = (Fol. 229 v. - 230 r.)
240	206.13-207.5	109.6-109.13 = (Fol. 230 r.)
Colophon : 240.8-14	2 colophons 207.6-10 2 nd. 207.11-16	colophon 109.13-110.12 = (Fol. 230 r. - 230 v.)

TD 2.	TD 1.	DH.
158	132.7-133.6	
159	133.6-134.4	
160	134.4-135.2	
161	135.2-135.17	
162	135.17-136.16	
163	136.16-137.14	
164	137.14-138.12	
165	138.12-139.10	
166	139.10-140.8	
167	140.8-141.7	
168	141.7-142.8	
169	142.8-143.7	
170	143.8-144.5	
171	144.5-145.3	
172	145.3-145.17	
173	145.17-146.15	
174	146.15-147.13	
175	147.13-148.12	
176	148.12-149.10	... -69.9 = (Fol. 210 r.)
177	149.11-150.9	69.9-69.21 = (Fol. 210 r.)
178	159.10-151.8	69.21-70.13 = (Fol. 210 r. - 210 v.)
179	151.8-152.5	70.13-71.5 = (Fol. 210 v. - 211 r.)
180	152.5-153.4	71.5-71.18 = (Fol. 211 r.)
181	153.4-154.1	71.18-72.8 = (Fol. 211 r. - 211 v.)
182	154.1-154.15	72.8-72.20 = (Fol. 211 v.)
183	154.15-155.14	72.20-73.12 = (Fol. 211 v. - 212 r.)
184	155.14-156.14	73.12-74.4 = (Fol. 212 r. - 212 v.)
185	156.14-157.11	74.4-74.17 = (Fol. 212 v.)
186	157.11-158.10	74.17-75.9 = (Fol. 212 v. - 213 r.)
187	158.10-159.9	75.9-75.21 = (Fol. 213 r.)
188	159.9-160.7	75.21-76.14 = (Fol. 213 r. - 213 v.)
189	160.7 - 161.7	76.14-77.5 = (Fol. 213 v. - 214 r.)
190	161.7-162.6	77.5-77.18 =)Fol. 714 r.)
191	162.6-163.3	77.18-78.11 = (Fol. 214 r. - 214 v.)
192	163.3-163.16	78.11-79.2 = (Fol. 214 v. - 215 r.)
193	163.17-165.1	79.2-79.17 = (Fol. 215 r.)
194	165.1-165.17	79.17-80.11 =)Fol. 215 r. - 215 v.)
195	166.1-167.1	80.11-81.4 = (Fol. 215 v. - 216 r.)
196	167.1-168.2	81.4-81.17 = (Fol. 216 r.)
197	168.2-169.1	81.17-82.8 = (Fol. 216 r. - 216 v.)
198	169.1-169.17	82.8-83.1 = (Fol. 216 v. - 217 r.)
199	169.17-171.1	83.1-83.16 = (Fol. 217 r.)
200	171.1-171.16	83.16-84.7 = (Fol. 217 r. - 217 v.)
201	171.16-172.14	84-84.21 = (Fol. 217 v.)
202	172.15-173.13	84.21-85.13 = (Fol. 217 v. - 218 r.)
203	173.14-174.12	85.13-86.6 = (Fol. 218 r. - 218 v.)

TD 2.	TD 1.	DH.
112	92.15-93.12	61.12-62.4 = (Fol. 190 r. - 190 v.)
113	93.12-94.9	62.4-62.17 = (Fol. 190 v.)
114	94.9-95.7	62.17-63.9 = (Fol. 190 v. - 191 r.)
115	95.7-96.3	63.9-64.1 = (Fol. 191 r. - 191 v.)
116	96.3-96.16	64.1-64.14 = (Fol. 191 v.)
117	96.16-97.7	64.14 = (Fol. 191 r.)
118	97.8-98.3	(8 Folios i.e 192-199 = (TD 2. 117.10-
119	98.3-98.17	143.14) are missing.)
120	98.17-99.14	
121	99.14-100.10	
122	100.10-101.7	
123	101.3-102.4	
124	102.4-102.17	
125	102.17-103.15	
126	103.15-104.11	
127	104.12-105.5	
128	105.5-106.3	
129	106.3-107.1	
130	107.1-107.16	
131	107.16-108.14	
132	108.14-109.15	
133	109.15-110.16	
134	110.16-111.14	
135	111.14-112.10	
136	112.10-113.7	
137	113.7-114.3	
138	114.3-115.2	
139	115.2-115.17	
140	115.17-116.16	
141	116.16-117.14	
142	117.14-118.13	
143	118.13-119.12	... 65.1 = (Fol. 200 r.)
144	119.12-120.9	65.2-65.15 = (Fol. 200 r.)
145	120.9-121.5	65.15-66.6 = Fol. 200 r. - 200 v.)
146	121.6-122.3	66.6-66.19 = (Fol. 200 v.)
147	122.3-123.1	66.19-67.11 = (Fol. 200 v. - 201 r.)
148	123.1-123.15	67.12-68.3 = (Fol. 201 r. - 201 v.)
149	123.15-124.14	68.3-68.15 = (Fol. 201 v.)
150	124.14-125.13	68.15- ... = (Fol. 201 v.)
151	125.13-126.11	(8 folios i.e. 202-209 (= TD 2.150.9-
152	126.12-127.10	176.5) are missing).
153	127.10-128.10	
154	128.11-129.10	
155	129.10-130.10	
156	130.10-131.8	
157	131.8-132.7	

TD 2.	TD 1.	DH.
66	54.1-54.13	34.6-34.17 = (Fol. 176 v.)
67	54.13-55.8	34.17-35.8 = (Fol. 176 v. - 177 r.)
68	55.8-56.4	35.8-35.19 = (Fol. 177 r.)
69	56.4-57.1	35.19-36.10 = (Fol. 177 r. - 177 v.)
70	57.1-57.17	36.10-37.1 = (Fol. 177 v. - 178 r.)
71	57.17-58.15	37.1-37.12 = (Fol. 178 r.)
72	58.16-59.12	37.12-38.3 = (Fol. 178 r. - 178 v.)
73	59.13-60.11	38.3-38.15 = (Fol. 178 v.)
74	60.12-61.12	38.15-39.7 = (Fol. 178 v. - 179 r.)
75	61.12-62.10	39.7-39.19 = (Fol. 179 r.)
76	62.10-63.8	39.19-40.10 = (Fol. 179 r. - 179 v.)
77	63.8-64.8	40.10-40.21 = (Fol. 179 v.)
78	64.8-65.3	40.21-41.12 = (Fol. 179 v. - 180 r.)
79	65.4-66.2	41.12-42.3 = (Fol. 180 r. - 180 v.)
80	66.2-67.1	42.3-42.15 = (Fol. 180 v.)
81	67.1-67.15	42.15-43.6 = (Fol. 180 v. - 181 r.)
82	67.15-68.14	43.6-43.20 = (Fol. 181 r.)
83	68.14-69.11	43.20-44.11 = (Fol. 181 r. - 181 v.)
84	69.11-70.8	44.11-45.2 = (Fol. 181 v. - 182 r.)
85	70.8-71.5	45.2-45.14 = (Fol. 182 r.)
86	71.5-71.16	45.14-46.4 = (Fol. 182 r. - 182 v.)
87	71.16-72.13	46.5-46.18 = (Fol. 182 v.)
88	72.13-73.9	46.18-47.9 = (Fol. 182 v. - 183 r.)
89	73.9-74.4	47.9-47.21 = (Fol. 183 r.)
90	74.4-75.2	47.21-48.14 = (Fol. 183 r. - 183 v.)
91	75.2-75.15	48.14-49.5 = (Fol. 183 v. - 184 r.)
92	75.15-76.11	49.5-49.17 = (Fol. 184 r.)
93	76.12-77.8	49.18-50.9 = (Fol. 184 r. - 184 v.)
94	77.8-78.6	50.9-51.1 = (Fol. 184 v. - 185 r.)
95	78.6-79.4	51.1-51.14 = (Fol. 185 r.)
96	79.4-80.1	51.14-52.6 = (Fol. 185. r - 185 v.)
97	80.1-80.17	52.6-52.19 = (Fol. 185 v.)
98	80.17-81.15	52.19-53.11 = (Fol. 185 v. - 186 r.)
99	81.15-82.10	53.11-54.2 = (Fol. 186 r. - 186 v.)
100	82.10-83.9	54.2-54.14 = (Fol. 186 v.)
101	83.9-84.6	54.14-55.6 = (Fol. 186 v. - 187 r.)
102	84.7-85.5	55.6-55.20 = (Fol. 187 r.)
103	85.5-86.2	55.20-56.12 = (Fol. 187 r. - 187 v.)
104	86.2-86.16	56.12-57.4 = (Fol. 187 v. - 188 r.)
105	86.16-87.13	57.4-57.18 = (Fol. 188 r.)
106	87.13-88.10	57.18-58.9 = (Fol. 188 r.)
107	88.10-89.7	58.9-58.21 = (Fol. 188 v.)
108	89.7-90.6	58.21-59.16 = (Fol. 188 v. - 189 r.)
109	90.6-91.3	59.16-60.8 = (Fol. 189 r. - 189 v.)
110	91.4-92.1	60.8-60.21 = (Fol. 189 v.)
111	92.1-92.15	60.21-61.12 = (Fol. 189 v. - 190 r.)

TD 2.	TD 1.	DH.
20	18.5-19.2	10.5-10.14 = (Fol. 164 v.)
21	19.2-19.16	10.14-11.3 = (Fol. 164 v. - 165 r.)
22	19.16-20.14	11.3-11.13 = (Fol. 165 r.)
23	20.14-21.11	11.14-12.2 = (Fol. 165 r. - 165 v.)
24	21.11-22.9	12.2-12.12 = (Fol. 165 v.)
25	22.9-23.5	12.12-13.1 = (Fol. 165 v. 166 r.)
26	23.5-24.1	13.1-13.11 = (Fol. 166 r.)
27	24.2-24.15	13.11-14.3 = (Fol. 166 r. - 166 v.)
28	24.15-25.10	14.3-14.14 = (Fol. 166 v.)
29	25.11-26.6	14.14-15.4 = (Fol. 166 v. - 167 r.)
30	26.6-27.2	15.4-15.15 = (Fol. 167 r.)
31	27.2-27.15	15.15-16.6 = (Fol. 167 r. - 167 v.)
32	27.15-28.12	16.6-16.17 = (Fol. 167 v.)
33	28.12-29.8	16.18-17.7 = (Fol. 167 v. - 168 r.)
34	29.8-30.2	17.8-17.17 = (Fol. 168 r.)
35	30.2-30.16	17.17-18.7 = (Fol. 168 r. - 168 v.)
36	30.16-31.11	18.7-18.18 = (Fol. 168 v.)
37	31.11-32.8	18.18-19.8 = (Fol. 168 v. - 169 r.)
38	32.8-33.4	19.8-19.18 = (Fol. 169 r.)
39	33.5-33.17	19.18-20.9 = (Fol. 169 r. - 169 v.)
40	34.1-34.14	20.9-20.19 = (Fol. 169 v.)
41	34.14-35.9	20.19-21.10 = (Fol. 169 v. - 170 r.)
42	35.9-36.6	21.10-22.1 = (Fol. 170 r. - 170 v.)
43	36.6-37.3	22.1-22.12 = (Fol. 170 v.)
44	37.3-37.16	22.12-23.2 = (Fol. 170 v. - 171 r.)
45	37.16-38.11	23.2-23.13 = (Fol. 171 r.)
46	38.12-39.7	23.14-24.4 = (Fol. 171 r. - 171 v.)
47	39.7-40.4	24.4-24.16 = (Fol. 171 v.)
48	40.4-40.15	24.16-25.6 = (Fol. 171 v. - 172 r.)
49	40.15-41.11	25.6-25.17 = (Fol. 172 r.)
50	41.11-42.6	25.17-26.7 = (Fol. 172 r. - 172 v.)
51	42.6-43.3	26.7-26.20 = (Fol. 172 v.)
52	43.3-43.14	26.20-27.10 = (Fol. 172 v. - 173 r.)
53	43.14-44.10	27.10-27.20 = (Fol. 173 r.)
54	44.10-45.6	27.20-28.10 = (Fol. 173 r. - 173 v.)
55	45.6-46.3	28.11-29.1 = (Fol. 173 v. - 174 r.)
56	46.3-47.1	29.1-29.12 = (Fol. 174 r.)
57	47.1-47.14	29.12-30.2 = (Fol. 174 r. - 174 v.)
58	47.14-48.10	30.2-30.13 = (Fol. 174 v.)
59	48.10-49.6	30.14-31.4 = (Fol. 174 v. - 175 r.)
60	49.7-50.3	31.4-31.15 = (Fol. 175 r.)
61	50.3-50.16	31.15-32.5 = (Fol. 175 r. - 175 v.)
62	50.16-51.12	32.5-32.15 = (Fol. 175 v.)
63	51.12-52.9	32.15-33.5 = (Fol. 175 v. - 176 r.)
64	52.9-53.4	33.5-33.16 = (Fol. 176 r.)
65	53.5-54.1	33.16-34.6 = (Fol. 176 r. - 176 v.)

CONCORDANCES OF THE MANUSCRIPTS OF THE

BONDAHESHN : TD_2, TD_1 and DH.

The following pages are concordances of the three manuscripts of the Bondaheshn i.e., TD^2, TD^1 and DH, all published in fac-simile editions.

The first one (TD^2) is edited by Tahmuras Dinshah Anklesaria, prefaced by Bahramgur Tahmuras Anklesaria and published in 1908 in Bombay.

The other two, i.e., TD_1 and Codex DH, a part of which is an incomplete text of Bondaheshn, are edited by Herbad Peshutan Anklesaria, prefaced by me and published in Tehran by the Iranian Culture Foundation in 1970.

Table I shows the correspondance of TD^1 and DH according to the pages and lines, with the pages of TD^2. Table II shows the correspondance of TD^2 and DH with the pages of TD^1.

TD 2.	TD 1.	DH.
	I	
P.	P.L.-P.L.	P.L.-P.L. = Folio
1	2.1 - 2.15	1.1.-1.10 = (Fol 160 r.)
2	2.15-3.15	1.10-1.19 = (Fol. 160 r.)
3	3.15-5.9	1.19-2.9 = (Fol. 160 r. - 160 v.)
4	5.9-6.5	2.9-2.19 = (Fol. 160 v.)
5	6.5-7.3	2.19-3.9 = (Fol. 160 v. - 161 r.)
6	7.3-7.16	3.9-3.19 = (Fol. 161 r.)
7	7.16-8.12	3.19-4.9 = (Fol. 161 r. - 161 v.)
8	8.12-9.9	4.9-4.19 = (Fol. 161 v.)
9	9.9-10.6	4.19-5.9 = (Fol. 161 v. - 162 r.)
10	10.6-11.2	5.9-5.20 = (Fol. 162 r.)
11	11.2-11.15	5.20-6.10 = (Fol. 162 r. - 162 v.)
12	11.15-12.13	6.10-6.20 = (Fol. 162. v)
13	12.13-13.9	6.20-7.9 = (Fol. 162 v. - 163 r.)
14	13.9-14.5	7.9-7.18 = (Fol. 163 r.)
15	14.6-15.3	7.19-8.7 = (Fol. 163 r. - 163 v.)
16	15.3-15.16	8.7-8.17 = (Fol. 163 v.)
17	15.16-16.12	8.17-9.6 = (Fol. 163 v. - 164 r.)
18	16.12-17.8	9.6-9.15 = (Fol. 164 r.)
19	17.8-18.5	9.15-10.4 = (Fol. 164 r. - 164 v.)

CONCORDANCES OF THE MANUSCRIPTS OF THE BONDAHESHN: TD2, TD1 and DH.

Mémorial
Jean de Menasce
Louvain
1974

هند چون شد چین چو دریا باراو

زین قبل روید به چین برشبه مردم استرنگ

Asjodi, ibid.

40. See the f. n. of Borhan by Dr. Moin and der neupers. Etymologie, No. 789.

41. Sehah and Borhan = Alonj.

42. Borhan = صاحب طرب وچرب زبان و زبان آور

43. Sss Rashidi, p. 1308

بالکسر-نیل لیکن درقاموس نیلنج آورده بمعنی دودپیه که وشم را زنان بدان رنگ کنند

and Borhan p. 1921.

44. Rashidi p. 611.

45. ibid. p. 937.

22. Embrodery, a needle work . Cf. کف (گیوه) آجیده .

23. An instrument with which one roughs the surface of mill–stones (or similar things). Rashini, p. 108.

24. Wart, quoloquial pers. – زگیل *Zegīl;* Borhan ed. Dr. Moin, p. 35. (Shirazi – گوك *qūk.*)

25. Angry, the one whose Face is wrinkled by anger; see f. n. 12.

26. فروغی پدید آمد از هر دو سنگ   دل کوه گشت از فروغ آذرنگ Ferdowsi, Rashidi, P. 84.

27. ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ   تو از مهر او روز و شب چون نهنگ Bū–Shakūr, Sehah.

28. Interesting is the definition of "pomegranate" in the Cassel's New English Dictionary: "The fruit of a N. African and W. Asiatic tree.... resembling an orange."

29. ازفلك پروین برون آید چو سیمین شفترنگ Asjodi; Rashidi, p. 936.

30. Ferdowsi even assimilates the night to the šabah:

شبی چون شبه روی شسته بقیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

31. مرا رفیقی پرسید کاین غریو زچیست   جواب دادم کز گرم نیست هیچ زغنگ
Shaker, Seḥāḥ p. 197

32. به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ   چنانکه درخم گردون فتدغریووغرنگ
Zahir, ibid. 199.

کار من در هجرتو دایم نفیراست وفغان   شغل من در عشق تودایم غریواستو غرنگ
Menjik; Logh. – Fors. p. 107.

33. Logh.–Fors . 108, Sehah 200. Rashid. 1024. All have quoted the followin line as the example:

پای بیرون منه از پایکه دعوی خویش   تا نداری به درکون فراخت فدرنگ

34. Logh.–Fors: درکی خرد باشد که بیك چشم از آن بتوان نگرید p. 113.

35. بکنی هر دو چشم خویش از بخل   هچو حلاج دانه را به وشنگ Rrsgidi p. 1464.

36. Logh.–Fors : صاحب طرفی باشد و مرزبان نیز خوانند p. 108 . Seḥāḥ : صاحب طرف باشد وبه‌زبان پهلوی مرزبان گویند زیرا کناررا مرز خوانند p. 200 and both have quoted the following line:

ازین هردو هرگز نگشتی جدا   کنارنگ بودند و او پادشا

37. Therefore it should be read *Kanarnag* and not «*Konarang*» as Rashidi has thought! (i e *Kona* – = land + *rang* – governor !) p. 1203.

38. تو کودك خرد و من چو سارنجم   جانم بیری همی ندانی رنجم Saffar; Log Fors, p. 17.

39. ای که با مردمی ذات تو دیگر مردم   آنچنانند که با مردم کامل سترنگ
Salman; Seḥāḥ p. 193.

and in Lat. as Parasanga, but unexpectedly, in the explanatory notes of the Persian translation of the History of Herodotus from the French, has been metamorphosed to پارازانژ by Dr. H. Hedayati See Publications of the University of Tehran No. 451, P. 34.

10. دژآگاه دیو پُرآژنگ چهر ، نه بخشایش آرد بکس بر نه مهر Shāhnāme, ed. Beroukhim, P. 2452, l. 2492. See آژنگ in part II of this article.

11. بربام چشم سخت بودآزخ ازراستی تو خشم وری دانم ,Kasā'ī; ṣeḥāḥ, p. 81.

، گل رخانش زمشك سیاه خالی داشت چه جرم کرد که گل خارگشت وخار آزخ ؛
Sūzanī; ibid.

12. سوی روم آمد چو آزغده شیر کمندی به بازو سمندی به زیر Ferdowsi, ibid. 1260.

13. سپاهست یکسر همه کوه وشخ تو با پیل و با پیلبانان مجخ Ferdowsi, ibid. 63.

14. ای دل من زو به هر حدیث میازار کان بت فرهخته نیست، هست نوآموز
. *Logh. Fors.* P. 62.

15. بیلغنج و الغنده پرلهو خور گلو را زرسی به سر بر مبر Bū–Šakūr. *Logh.-Fors.* P. 14.

16. But also « *mol* » through the analogy with « *gol* »:
بزرینه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله بر زرد گل Onsori, *Logh Fors*, 124; در حلقه گل ومل میخواند دوش بلبل Hafez, ed. Qazvini– Ghani, p. 5.

17. بیابه پیش صف ما ودر صفا زن چنگ قدم درست بنه همچو صوفیان ملنگ
Shah–Da'i, *Diwan*, *vol.* 2, P. 257; cf. مست و ملنگ
ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جاف است آسان فکن ,jaf jaf جاف جاف

18. Cf. Bū-Šakūr, *Logh. Fors*, p. 83.

19. بزرگواری وکردار او و بخشش او زدوی پیران بیرون همی برد آژنگ
Farrokhi, ibid. p. 106.

20. Rashidi interprets this word as such:
آژ: بمعنی آسایش و بیاسا . ناصرخسرو: گوید:
از گرد سفاهت به لب جوی سخندان جانرا به کف عقل همی شوی و همی آژ
and Borhan follows him. آسایش, a rest and بیاسا, do rest, are alterations of سایش, rubbing, grinding and بسای, do rub. It means: Wash and rub (بشوی و بسای) your soul; and not wash and rest بشوی وبیاسا.

21. The roughness or rough surface of something like that of a file, از ملاقات صبا روی غدیر راست چون آژدهٔ سوهان است. Anvari; Rashidi. P. 70.

این زن ازدکّان فرود آمد چو باد — پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش خاك دید — گردزن را بانگ وگفتا ای پلید

"She took off completely that rice and sugar and tied up some soil in the handkerchief (turban cloth) instead.

"This woman came down the shop, as fastas the wind and put the فلرزنگ in his hand.

"The husband opend it and saw that the فلرز is nothing but soil, he shouted at the woman and said : O dirty .... "

In other words, the man opend the فلرزنگ which he expected to find rice and sugar as فلرز in it, but he found the فلرز being nothing but the soil. Therefore the meaning given by Logh. -Fors, is only true for فلرزنگ. The content of فلرزنگ is فلرز .

---

1. In spoken language of Azarbayjan and probably in old Azari — *ak̆* (a peculiar sonant "k") as in *zerak̆, qašak̆, tūfak̆, fišak̆*, etc. for zerang زرنگ، qašang قشنگ tofang تفنگ fešang فشنگ etc.

2. Dari > *dar*— court, دربار originally has been the southern dialect but enriched with the words of other Iranian dialects , being contributed by the poets of different regions .

3. ازدل وپشتِ مبارزبَر گشاید سدتراك
کرزه عالی کمان خسرو آید یك ترنگ
Manṣur , Seḥāḥ. P. 195. See also Rashidi.

4. یاز شمریش برترنکانی — بتناضا قدمِلنگانی
Owhadi; Rashidi. P. 425.

5. The sound of a bell, sword etc.:
بهابراندر آمد دَمِ کرّنای — جَرنگیدن گُرز و هندی درای
Ferdowsi, ibid. P. 497.

6. But cf. میل لنگ = crank–Shoft .

7. See *Tārikh-e Sistān* ed. M. Bahar, P. 22.

8. See Arabic Dictionaries .

9. Borrowed in Arab. as فرسخ (pl . فراسخ), in Gr. as II

مفنگی *mofangi*, a weak person, one with ever-running nose, –*mof*, the mucus of the nose +– *ang*+– *i* (with two signes of نسبت) .

شفق *šafaq*, twilight, it does not seem to be from the Ar. root شفق but from *šaf*[45] (–*šap* < *šab* شب) +–*ang* (< –*aq*) .Cf. شبگیر

اسفرنگ *asfarang*–*asfara(h)* (> –*asfarāh*, *a* before *h* –*a*) the name of a city+– *ang*. Cf سیف اسفرنگ and سیف اسفراینی And also cf. اسفراین without ' ' *h* '

افشنگ *afšang*, whatever is scattered and also ‹dew› Rashidi, 138. –*afšan* < *afšān*, through the assimilation of vowels, +– *ang*, and *afšang* through haplography.

اوشنگ *owšang*, a rope for drying the clothes on, a clothes-line It is the same as the above word in formation and almost in meaning. *owš*––*afš*–.

مولنجه *mūlanje*, plant louse, weevil, –*mūl* (–*mūr* مور an ant) +–*anj* (+–*ang*) +*e(h)* or–*a(h)* another signe of نسبت, i.e a. small ant-like(worm).

فلرزنگ *falarzang*–*falarz*–+*ang*. Loghat-e Fors has given one single meaning for both فلرز and فلرزنگ (p. 52.) and has followed by other lexicographers vid. Sehāh, p. 129 and 200, Rashidi, p. 1053 under فلرز (omitting فلرزنگ) and Borhan p. 1489, while they must have two different meanings. This is the meaning given almost by all, for both words: ‹Whatever, as food or money being tied up in a cloth (or handkerchief)›. and these lines by Rudaki are quoted by all as the example:

آن برنج وشکّرش برداشت پاك   وندرآن دستار آن زن بست خاك

tribute, tax, +-*ang*. A window through which one collects the taxes paid by people. (One can hardly think of باز, open+-*ang*)

وشنگ *vašang*, an iron stick with which one separates the cottonseeds from the cotton, =وش *vaš*, cottonseed +- *ang*[35]

کنارنگ *Kanārang*, the governor of a frontier, according to Logh. -Fors and Sehah,[36] = kanār, frontier +-*ang*.[37]

سارنج *sāranj* and سالنج *sālanj*, a small black bird -*sār*, a small black bird+- *anj* (> -*ang*).[38]

استرنگ *astarang*, and سترنگ, *satarang*, : a mandrake, a supposedly human-like plant, a plant which looks like a couple embrassing each other (for a detailed definition see dictionaries), = استر *astar* (?) mule+-*ang*.[39] This plant is so called (beside مردم گیا، یبروج‌الصنم and مهرگیا), perhaps, because both, the plant and mule are barren and none has offsprings.

شلنگ *šelang*, a long step -*šel*, leg[40]+-*ang* .

آلنج *ālanj*, (> *ālang*), red plum=*āl*, red +-*ang*.[41] Cf.

کارنگ *kārang*-*kār*, work, deed, action, +-*ang*. It should therefore mean "active".[42]

لیلنگ، لیلنج *līlang* and *līlanj*-*līl*- > *nīl*. indigo +-*ang*. It (i.e. لیلنگ), therefore does not mean indigo but coloured by indigo or having the colour of indigo, i.e. blue.[43] شالنگ *šālang*, a rug to be sewed under a carpet, -*sal*, a rug, a woolen stuff +-*ang*.[44]

شهلنگ *šahlang*' a cord twister, رسن‌تاب -*šahl* > *čaxr*(<*carx* چرخ)+ - *ang* .

ibid.

فشنگ *fešang*. a cartridge -*feš*- (onomat.) + -*ang*. Cf. فشفشه *fešfeše* (Shirazi -*lišlišak*).

آژنگ *āžang*. a wrinkle[19] - *āž* - آژ[20] (which almost means the roughness on anythings surface) + - *ang*: cf. آژده[21] آژغده[25] and آزخ[24] آژینه[23] آجیده[22]

آذرنگ *āδarang*. fiery[26] - *āδar*. fire + - *ang* (and not *āδar* + *rang* cf. Rashidi and Borhan) Dictionaries have given another meaning for this word (and also for آدرنگ and آزرنگ which are the alterations of the same word) too, i.e. "a sever sickness".[27]. Cf. سوزاك - آتشك

نارنگ *nārang* (also *naranj*), a sour orange = نار *nār*. a pomegranate + - *ang*. i.e. a fruit resembling pomegranate.[28]

شفترنگ *šaftarang*. a fruit, a variety of peach = شفت *šaft* (= sahd), sweet juice, honey + superfluous "r" + -*ang*: cf. شفتالو[29]

شبرنگ *šabarang*. this is either *šabah* + superfluous "r" + -*ang*. or is an alteration of شبهنگ *šabahang* - *šabah* + -*ang* شبه *šabah* or شوه *šavah* (also شبق *šabaq* and شوق *šavaq*) is a light soft black stone. It simply means black or as black as *šabaq* or *šabah*[30] the famous black stone.

زغنگ *zaγang*. a hiccup - *zaγ* - (onomat.) + - *ang*.[31]

غرنگ *γarang*. - clamour, shout, a synonym of غریو = *γar* - + - *ang*[32]

فدرنگ *fadarang*. a stick, a pole or timber, placed behind the door, in order to be firm and secured - *fa* (- *pa* > *pat* - to) + *dar* (door) + - *ang*.[33]

باجنگ *bājang*. a small window[34] = باجه = باج (or باژ), a

(The change of -ang or -anj of the present stems of the verbs to -ax and -ay- of their Past stems are common. cf. فرهنگ and فرهخته farhaxte[14] āhanj and āhext آهخت, allanj الفنج, and allaxt الفخت and allaγde الفغده.[15]).

II

-ang is a suffix which denotes relation. It has almost the same nature as -i (یاء نسبت), ین - in and ینه - ine. It might have been added to nouns, adjectives and present stems of some verbs, to make other adjectives or nouns. Cf.

ملنگ malang, drunk, intoxicated, = مل[16] mal (Av. maδa pers. می) = wine, + - ang. It is a synonym to مست.[17]

لولهنگ lūlahang, ewer = لوله lūla, spout + - ang, i.e. (a ewer) having spout. (Shirazi = لولنگ lūleng which seems to be a better form, lule(h) ends with a silent "h" and therefore it should not be pronounced.

خفنگ xafang, a suffocator, a cover putting on the samavar to extinguishe its fire, = خفه xafe + -ang.

خلنگ xalang, a thorn, - xal -, pres. stem of خلیدن (to pierce, to prick) + - ang; cf. خارو خلنگ

قشنگ qašang, beautiful, handsome, pretty = x̌aš - + - ang (q > x̌) Although this word has not been used in classical persian, it is a pure, genuine persian word

جفنگ jafang, absurd, nonsense = jaf (> jāf -' through the assimilation with the next vowel. Cf. یافه-یاوه-جافه all with the same meaning) + - ang[18].

تفنگ tofang, a gun, a rifle - tof - (onomat.) a blow, a puff, + - ang cf. tofak تفك, a blow-gun and پفك pofak

جلنگ - جرنگ.جرنگیدن jarangīdan ; jarang. jalang (onomat.) and چلق čelek . Cf. also جرقه jarraqqe = a spark

جنگ جنگك jeng - jengak = rattle box, and جقجقه jeq - jeqe ibid.

شنگ šang and šaq—شق both words mean " erect". although for šang Rashidi gives different meanings as: shameless, robber etc. but they might be taken as the figurative sense or the misinterpretation of the word. Cf. شنگینه šangine, « a stick with which one drives the donkeys and cows and» شنگه šange, « the male organ».

لنگ lang. lame, crippel (for men and animals)[6] and لق laq. loose, with uneven legs (for inanimate objects like a table)

Zarang. the old name of the city and province of sistan, together with زالق Zālaq.[7]

مرزنگوش marzangūš.name of a plant with small flowers, borrowed in Arabic as مردقوش marduqqūš.[8]

فرسنگ farsang , the measure of length or distanc and فرسخ farsax and farsaq (colloq.).[9]

آژنگ āžang wrinkle ,frown,[10] and آزخ āzax.[11] wart, an also آزغده[12] furious. Cf. آجیده ـ آژینه ـ آژده ـ آژدن

جنگ jang. fight. quarrel. and چخ čax.quarrel.[13]

شلنگ šalang. a long step, and شلخته šalaxte, being used as an adjective in colloquial language for some one, specially a woman who often goes round slovenly and untidily.

سنگ sang. stone and سغ saγ.ibid. in Harzani dialect.

I

نگ -، – *ang* at the end (and rarely in the middle) of some words in some Persian dialects (e. g. the S. west dialects) is equal to – *aq* ق -،- *ax* خ - or- *aγ* غ - (*əγ*) in some other dialects (e. g. N. west)[1]

In Dari[2], the official or written language, as well as in the colloquial, all forms may be used. Cf. :

دنگ *dang* (onomatopoeia) and دق *daq* ; دنگ دنگ *dang dang* and دق دق or تق تق *taq taq*; cf. Arab. دق الباب

درنگ *darang* (onomat.) and ترق *taraq*. cf. ترقه *taraqqe* – fire craker .

ونگ *vang* (onomat.) and واق *vāq* (also وقه *vaqqe*) ، a bark. *bāng* > Mid. Iran. *vāng* = a cry, a clamour, and واق، *vāq* – a bark.

ترنگ *tarang* (onomat.) = the sound of the gut of a bow etc.[3] and *taraq*, *talaq*. Cf. ترنگیدن *tarangidan* and ترنگانیدن *tarangānidan*[4] Cf. also the idiom تیروترقه شدن to get excited.

- ang

BULLETIN OF THE IRANIAN
CULTURE FUNDATION
No. 1

"a", to, Pers. به ; *"sowza"*, grass, Pers. سبزه ; *"dat"*, gives, Pers. دهد ; *"awrā"*, instead of *"owro"*, the water, (acc.) Pers. آبرا ; *"ū-e"*, he is, Pers. اوست ; *"mibarazad"*, befits, می‌برازد ; *"vaš"*, and to him, Pers. واورا , cf. Phl. [illegible] ; *"ozvon"*, tongue, Pers. زبان .

[And so] the praise of Him is in the tongue
of the Ring-dove and Nightingale.

"Daryā-ye rahmateš", thus in the MS. of the Teh. Univ. Print. ed. = *daryā-ye rahmati*, دریای رحمتی; *"ana"* = in, into, Pers. اندر; *"mowjen"*= mowj, wave +-*en*, is; *"ševānrozi"*= by day and might, Pers. شبانه روز; *"morv"*= a bird, Pers. مرغ ; cf. Pers. مروا and مرغوا , Phl. مُرْوو , Shirazi, مروه (=to foresee the future by the sounds of birds.);*"mahi"*, fish, Pers. ماهی; *"šonaz"*>*šon* = -*šān* + *az*= their from, their [daily food is] from, Pers. شان + از ; *"xon"*, table, Pers. خوان ; *"oyen"*, him is, >*oy*=he, him + -*en*= is, Pers. اوست ; *"rozī"*, daily food, Pers. روزی. The second half-line exactly means: Bird [s] and Fish [es] ,their daily food, is from His bounteous table.Pers.= مرغو ماهی روزیشان از خوان فضل اوست ; *"oy"*, Him, He, (as above), Pers. اوی , او ; *"mivašet"*, Pers. 3 Pers. sing., is proud of, > *vaxš*-= Sansk. *vaksh*, = wax; *"ve"*, to = Pers. به ; *"xo"*, self, Pers. خود ; *"vā"*, with, Pers. با ; *"roy"*, face, Pers. روی ; *"češəhoy"*, the eyes of, >*češ*=, *eye* +- *hoy*, the sign of plural, Pers. چشم + های ; *"nargezī"*, narcissus-like, Pers. نرگسی ; *"našāš"*, was not able to, Pers. نشایدش ; *"ke"*, to do, Pers. کرد , کردن ; *"ranghoy"*, the colours of, Pers. رنگهای ; *"qaboy"*, the tunic of, Pers. قبای ; *"kolādozī*, hat making, Pers. کلاهدوزی ; *"āv"*, water, Pers, آب ;

6. *Vaš hamd-o šokr-e jomle-ye morƔān na ƔolƔɔlen*
   Tasbih-e oy na ozvon-e qomriy-o bolbolen.

Translation:

1. The Sea of Divine Mercy and benevolence keeps on surging day and night.
   The birds and fishes feast themselves from His bounteous mess.
2. The bride of the meadow, through His Munificence, is proud of herself.
   For her rosy complexion and intoxicating narcissus-like eyes.
3. But for His Generosity, it would not be possible for the corn-poppy.
   To make for the lily a hat of the colours of its own tunic.
4. He is giving continuously the Water of Life to the *Xezr* of meadow.
   The power of the Water is also by Him, through the breeze of *Nowruz* (spring).
5. The paintings of the Chinese painter are ashamed of [themselves as they find themselves worthless as compared to the natural beauty of] the flora of spring;
   The decoration [and ornamentation] of the universe befit the creative power of God only.
6. The praise and thanksgiving of all birds to Him, is through their chirps.

Pers. بار ; "*xoš*" himself, > *xo-*, Pers. خود +-š, Pers. ش; "*ni*", is not, Pers. نیست ; "*magoy*", do not say, Pers. مگو; "*boš*", be, Pers. باش.

From a "*Tarkib Band*", p. 424 of the Diwān:

۱ دریای رحمتش انه موجن شوانرزی
مرو و مهی شنز خن فضل این رزی

۲ از لطف ای عروس چمن می‌وشت وخه
وا رنگ ری کل وجشهی مست نرگزی

۳ غر فیض ای نبوت شقایق نشاش که
از رنگهی قبی خه نه سوسن کلاد زی

۴ آو حیات دم و دم اخضر صوزه دت
کش قدرت اورا هم اوه از باذ نوروزی

۵ نقش نقاش چین خجلن از بهارو گل
صنع خذاش می برزت عالم افروزی

۶ وش حمدو شکر جملۀ مرغان نه غلغن
تسبیح ای نه ازون قمری و بلبلن

1. *Deryā-ye rahmateš ana movjen ševānrozī*
   Morv-o mahi šonaz xon-e fazl-e oyen rozī
2. *Az lotf-e oy ᶜarūs-e caman mi vašet ve xo*
   Vā rang-e roy gol-o cešəhoy mast-e nargezī
3. *γar feyz-e oy nabūt šaqāyeq našāš ke*
   Az ranghoy qaboy xo na sūsan kolādozī
4. *Āv-e hayāt dam ve dam a xezr-e sowza dat*
   Keš qodrat owrā ham ū-e az bāδ-e Nowrozī
5. *Naqš-e naqāš-e cin xejelen az bahār-o gol*
   Sonᶜ-e xoδāš mibarazat ᶜālam afrozī

from)Pers. جزاز ,>*jel*-Pers. جز، جدا (*joda, jeda*), Phl. יאטא *jut,* (*l>d>t*)+az, cf. this Shirazi Phrase which still is in use by story tellers when they start relating a story: "*Yikki būd yikki nabūd jallaz xodā hiški nabūd*", there was one, there was none, there was nobody but the God (= Once upon a time); "*beni*" see. Pers. ببین; "*ke benē*", that you see, Pers. که بینی;"*rovanhen*", is floating, Pers. روانه است; "*estara-i*", a star, Pers. ستاره‌ای ; "*ve*", to, Pers. به ; "*kariš*" = "*kar-i*", a duty+"*š*", it (acc.), Pers. کاریش; *āfari*", created, Pers. آفرید ;"*xoδā*", God, Pers. خدا ; "*gēhān*" (Written "*kēhān*" in the MS. and the print. ed. following the old and traditional script in which there was no distinction between *k* and *g*, *b* and *p*, *c* and *j*, *z* and *ž*)= universe, world, Pers. جهان , کیهان (still wrongly written with *k* and pronounced *keyhān* کیهان); "*gēhāniān*", inhabitants of the world, Pers. جهانیان ; "*kar*", work, purpose, Pers. کار ; "*namībenem*", I do not see, Pers. نمی بینم; "*na*", in Pers. در ;"*naxš*", image, Pers. نقش ; "*dōst*", friend, Pers. دوست ; "*maγar*", but, except, Pers. مگر ; "*kamen*", is less, Pers. کم است ; "*poren*", is full, Pers. پراست ; "*γar*", if, Pers. گر ; "*vākonem*", I open, Pers. بازکنم , واکنم ; "*hem*", *am*, Pers. آم , هستم ; "*oy*". he, she, Pers. او ;"*harezma (?)*", never by (to) me (?), Pers. هرگزم , هگرزم ; "*dīδa*", seen, Pers. دیده; "*namišēt-o*", does not become and, Pers. نمیشود ; "*bar*", load,

See the lustre of the ray of glory in the landscape of the Heart.

2. In every sphere that you see, is floating a star,
In [the sphere of] the ᶜrṣh (= throne) of God is floating the star of the Heart.

3. Whatever exists in the universe, is created by God for a special purpose,
But what is different from the affairs of the whole universe, is the affair of the Heart.

4. I do not see in the whole world the image of the face of the Friend,
although the face of the Friend is painted in the Heart.

5. O darvish, thy afflictions are naught as compared to mine,
It will be seen full of blood, if I rip open the Heart.

6. What an [invincible] hero I am, in the field of Love.
He is never seen by me and I am carrying the load [of grief] of the Heart.

7. O Dāᶜi do not talk of him who is not aware of his own Heart,
Be the slave of that one's endeavour who is the slave of the Heart.

"Mo", my=Pers. من; *"jelaz"*, but (lit.=different

۴ نمی‌بنم نه‌کیهان نخش صورت ری دوست
مغرکه صورت ری دوست هن مصور دل

۵ کمن نه جنب مه درد دل تو ادرویش
زخون بنی‌که پرن غرمه واکنم سر دل

۶ چه‌پهوان هم انه‌عشق ای که از ری‌لطف
هرزمه (؟) دیده‌نمی‌شیت‌ومی‌کشم بر دل

۷ ازای که ازدل خش‌نی‌خبر مگی داعی
غلام همت ای بش که هست چاکر دل

1. *Gosāδ-e xo matalab jān-e mo jolaz dar-e del*
   Furūγ-e nūr-e tajalli benē na manzar-e del
2. *Na har falak ke benē to rovānhen estara-i*
   Na ʿarš-e pāk-e xoδā hen rovāna axtar-e del
3. *Har ānça hen ve karīš āfari xoδā na gehān*
   Joδā hen az kar-o bār-e gehāniyān kar-e del
4. *Namibenem na gehān naxš-e sūrat-e roy-e dōst*
   Maγar ke sūrat-e roy dōst hen mosavvar-e del
5. *Kamen na janb-e mo dard-e del-e to ē darvēš*
   Ze xun benē ke poren γar mo vākonem sar-e del
6. *Ce pahlavān hem ana ʿešq-e oy ke az roy-e lotf*
   Harezma diδa namišēt-o mikešem bar-e del
7. *Az oy ke az del-e xoš ni xabar magoy Dāʿi*
   γolām-e hemmat-e oy boš ke hest cākar-e del

Translation:

1. O my soul, don't ask for the relief but from door of the Heart.
   See the lustre of the ray of glory in the landscape of the Heart.

As mentioned above, there is also another work in the Shirazi dialect composed by Shāh Dāʿi-Allāh of Shiraz, called *Kān-e Melāhat*, which occupies 69 pages of the second volume of his Diwan[1] (i.e. p. 374-442) and contains 718 lines (L. 4068-4785). He, himself in a quatrain in this work mentions that this work is in Shirazi Dialect and is called *Kān-e Melāhat:*

شعر شرزیش بو ملاحت نه تمام　　شزکان ملاحت مه او زو نمکی

Šeʿr-e Šerazīš bū melāhat na tamām, (for: *tamūm*)
Šaz Kān-e Melāhat-e mo owzu namaki.

The charm (=saltishness) of the Shirazi poem was incomplete, the salt (charm) has been added to it from my *Kān-e Melāhat*, (The Mine of Saltish-ness).

The following are the specimens from this book: A "Ghazal", p. 397.

۱ کشاذ خه مطلب جان مه جلز در دل
فروغ نور تجلی بنی نه منظر دل

۲ نه هر فلک که بنه تو روانهن استره
نه عرش پاک خذا هن روانه اختر دل

۳ هرآنحه‌هن‌وکریش آفری‌خذانه‌گیهان
جذا هن از کرو بار کیهانیان کردل

1. Edited by M. Dabir-Siyaqi, by whose kindness I was informed of the Shirazi Line in *Majmaʿol Fors* (also edited by him) and who requested me to decipher it. In writing this article I am obliged to him.

Pahlavi texts ed. J.D.M. Jamasp-Asana, p. 121, *Andarz i Dastowarān Ō Veh-Dēnān*, 2:

"Guft YQᶜYMUNēt AMT LᶜYN MN ZK AMT (سهم for سیع?) *x^{w}aršēt LALA YĀTUNet.........= KA PĒŠ AZ ĀN KA x^{w}arsēt UL ĀYēt.......Pers.=...........* گفته شده است که پیش از آنکه خورشید برآید It is said: before the sun comes up.........

There are still some words in the colloquial language of the inhabitants of Shiraz which proves the usage of this old prefix in these days:

Alam-e aliow[1]= an elevated flag, درفش افراشته;
alam= flag, *aliow*= up-raised, برآمده or برآورده , the change of *ol-* to *al-* has taken place through the analogy with *"alam"*. This expression is used (not politely) to show the extraordinary height of a person.

Al-kerdan=to make fun of; to make somebody distinguished in a circle by making fun of him.

Olol = silly; used almost as an insult, pityingly and despisingly, to show that one's intellect does not match his height or age.

Ololak=Scarecrow; lit. Pers. مترسک، مترس ; cf. *"ololak-e sar-e late"*= the scarecrow of the kitchen-garden; *"ololak-e sar-e xarman"*= the scarecrow of the harvest.

---

tiré de vol, II des travaux de 3ᵉ session de congrès international des orientalistes, p. 82, cap. XXV.

1. Thanks to Dr. M.T. Moqtaderi who kindly reminded me of this already forgotten expression.

الار *olār* = *ol-* + *ār*, pres. stem of آوردن to bring; pers. = برآر.

2. In the second stanza of a *Tarjīᶜ -Band*; p. 426.

چون رواغه همرهه[1] و حسنی دستی[2] تزه دز و عشق الاره

Cun rū aγa hamrahē ve hosnē

Dasti taze dez ve ᶜešq olārē.

= Like the face if thou art together with a beauty, then thou lovingly, bringst up a hand (you start to show a new way) in Love.

الاره *olārē=ol-+ārē*=Pers. برآری, here the sing (ʾ) is placed on the الف of الاره, both in the printed edition and in the MS. of the University of Tehran, to show the right pronunciation of the word, i.e. "*olārē*".[3]

Ol as prefix and with the same meaning (i. e. up, Pers. بر) is used in the Pahlavi language also. It is written in Hzv. as کد کد (=*ol-*)[4] cf.

1. The printed ed. and Teh. Univ. MS.= همره ,Brit. Mus. MS.= همرهه (see print. ed. footnote)=thou art accompanied with.
2. Print. ed. = هستی.
3. See *Kān-e Melāhat*, p. 420.12.
4. See: Heinrich F.J. Junker; *The Farhang i Pahlavīk*, Heidelberg, 1912, chap. XXV, p.64, 107.- and also, *Iranische Texte und Hilfbücher herausgegeben von* H.F.J. Junker, No. 1. *Das Farhang i Pahlavik*, Leipzig, 1955, p. 23.
- Carl Salemann; *Ueber eine Parsenhandschrift der Kais*. Offentlichen Bibliothek zu St. Petersburg,

Har ī damom a gośe del nedoy resot az yār
Ke har ke yār-e mohen dast ohītan az aγyār
—Every second a voice, uttered by the friend, reaches my inner ear saying: Whoever is my friend may draw his hand away from (=give up, finish with) the strangers—
as such: سماع عیرفن و رخس عاشقان هن دز

کجاهه داعی دستی تو زز و عشق الار

Samāᶜ-e ᶜīrefon-o raxs-e ᶜāšeqān (for *ᶜūseqon* or *ᶜišeqon*) *hen dez*
Kojā hē Dāᶜi dasti to zez (?) ve ᶜešq olār.
[Here] is [the gathering of] *Sūfis* and Lovers for *Samāᶜ* and Dance, Where art thou *O Dāᶜi ?* Thou, too lovingly, bring up a hand (=join them); cf. Pers. دست افشاندن = to dance and دست به‌کاری برآوردن = to start doing (somthing).
عیرفن *ᶜirefon* = عارفان *ᶜārefān* = mystics.[1] رخس *raxs* = رقص *raqs* = dance. دز *dez* = other cf. Pahl. کجاهه قم *ko-jā hē* = کجائی = Where art thou? زز *zez* (?)=too (?) Pers. نیز(?) *nīz*, (this word occurs several times in *Kān-e Melāhat* having almost the same meaning).

---

1. The change of ā to ī (or ē?) is frequent in *Kān-e Melāhat*, e.g.
عیقبت= عاقبت ، خیرجی= خارجی ، ابتدی= ابتدا ، زیهد= زاهد ، زیهدان= زاهدان ، سیل= سال ، خیلی= خالی ، حجیب= حجاب ، عتیب= عتاب ، کتیب= کتاب ،حسیب = حساب ، میل= مال ، مصلی= مصلی ، عیلم= عالم ، عیبد= عابد ، غیبت = غایب .

written with "ع" in Shirazi dialect.[1] This unusual spelling which one takes it easily for an Arabic word, makes the reading and understanding of the context rather difficult.[2] هن *hen*=is; پشنی *Pesani*= پیشانی forehead;(ـن)جام جم *jām-e jam en* = *jām-e jam* +-*en* = is, used as an enclitic;[3] مه بدر *mahe badr* = full monn; نمی *nemi*=نیمی a half; the second که should be read "*koh*", the short form of "*kūh*" = mountain; الدست *olamdast* = has come up *ol*- = a prefix meaning up (Pers. بر) + *amdast* = has come (Pers. آمده است). This prefix, i.e. "*ol*-" is used twice in *Kān-e Melāhat* with the verb "-*ār*-"= Pres. stem of *āvardan* = to bring.

1. In the last line of a Ghazal[4] which begins with the following line:

هرای دمم اکش دل ندی رست از یار
که هرکه یار مهن دست اهیتن از اغیار

---

1. عینک = glasses (eye-glasses) is derived from عینه (=آینه) and not the Arab. عین . It is still pronounced "*Oynak*" in Fars.
2. This word, with the same spelling has been used frequently in *Kān-e Melāhat*, e.g.:

p. 387,12. جمال یار نه عینه دل مه‌کش جلوه سرش زه شعله نور حقایق و اسرار
p. 400,6 . نه عینه جن‌مش جلوه که‌جمال‌قدم بش دل مه مساوی ببو وجودو عدم
p. 411,16. دلی‌که‌غیرنمی‌بیت‌وصدق‌میارت‌اکار چوعینه صفا هن گر از مه می پرسه
p. 439,20. عالم انفس که هن ای عینه‌وار میفتت ا ای پر تو امر از مدار

3. It can be used as an enclitic only to the words which end with consonants.
4. *Kān-e Melāhat*, p. 387.

In *Farhang-e Soruri* or *"Majmaᶜol-Fors"* the word " " *hen*,[1] is said to mean "*is*", in Shirazi Dialect and the following line is mentioned as an example:

عینه هن یا پشنی جام جم یا مه بدر

که نمی از که المدست و نمی پنهان هن

Oyna hen yā pešanie jāme jam yā mahe badr
Ke nemi az koh olamdast (alamdast?) o nemi panhān hen

In the first half-line (مصرع), the lack of one syllable makes tne rhyme incorrect; thus it should be corrected:

.... عینه هن یا پشنی جام جم(ـن) *Oyne hen yā pešanie jāme jam(en)..... etc.* It means: It is either the mirror or the forhead of Jamshid's cup or the full moon, of which one half has come up the mountain and the other half is hidden.

"Oyna" is spelt عینه instead of آینه. It is always

---

is the correct form=*ow* (*ū-*, *ō-*), prefix + *benē* = 2 pers. sing. cond. pres.>stem. *"bin"*. The prefix *ow-* (*ū-*, *ō-*) as well as, *hō-* (or *hū-*)- هو and *hā-* ها, are preceded imper. and pres. cond. verbs in shirazi dialect; e.g. اوکان *ōkān* (or *owkān*)= *do!* (Divān of Shāh Daᶜi, *kān-e Melāhat*, p. 397. 12); هوبنه *hōbeneh*= put down! (ibid. p. 398.20); *ar hōxonē* ارهوخنه=if thou readest (ibid. p. 427.19) & *hādeh*=give! (ibid. p. 399.3.). *Našādi* نشادی has been translated as نشاید and شایسته بناشد while it is a composition like *"bevādi"* in first line, i.e. *našā-* (نشاید) + *-di*. *γam........x^wardan*= to think of.. (Somebody or something).

1. Vol. III, p. 1536, ed. M. Dabirsiyāqi.

However I hope to have it published as a volume in the near future.

γar na toxat i dara buten tamīz
vādona to qorsak-e qand az mavīz

and ibid; p. 389.9: چبوتن از بی حجله که پات ادرندینی -*cebutan az poye hajla ke pāt adar nadini-*. وای ره "*va i rah*" has been translated as یکباره and یکبارگی while is the true meaning; *ve* (va)=*be*(ba) *ī rah*= (at once). And the next line:

ببی ما چان غرامت بسپریمن غرت یک وی‌روشتی‌از امادی I would like to change بی ماچان *be pey* (or *poy*) *mācān* to بی ماچن *be poy mācone*. *mācon* > *mācūn* > *mācān* +*e* (*izāfat*). (*ā* before *n* or *m*=*ū* and *o* can be the short form of *ū*, cf. *conān* and *conīn* the short forms of *cūnān* and *cūnīn*; and *izāfat* is necessary for a suitable meaning). The whole line, i.e. -*bepoy mācone Yerāmat besparimon γarat yak vīravešti az amā di*- is translated as follows:

"به پای ماچان ما غرامت خواهیم سپرد . اگر تو یک گناهی یا تقصیری از مادیدی"

"We shall pay (deposit) the indemnity in *Pāymācān*, if you saw from us a sin or a fault". *Besparēmon*=*bespāremān*, -*mon*>*mūn*>*mān* (- مان)= us, to us, of us; it can be Acc. Dat. or Gen. and never Nom. The whole line, therefore, means: Place us in *Pāymācān* of indemnity (for indemnity) if by you, from us, any fault [was] seen. (For the meaning of *Pāymācān* see the footnote in Qazvini-Ghani ed.) *Vi-ravešti* (=a deed against rules and traditions)- Pers. بی روشی

And the last line=

غم این دل بواتت خورد ناچار و غرنه او بنی آنچت نشادی

γame īn del bevātet x^ward nācār
vaγarna owbenē āncet nasādi

In Shirazi این = ای "*ī*" and not "*īn*". For the wold *owbenē* اوبنی (*ūbeni*, *ōbenē*), the commentator mentions وابنی as another form given in other editions but shows no preferance towards any of the two. اوبنی

The purpose of this essay is to dilate upon the Shirazi line in *Farhang-e Soruri* and present a few specimens of the Book of *Kān-e Melāhat* in Shirāzi Dialect, by Shāh Daᶜi-Allāh, for, all of it cannot be explained in this essay.

[امن انکرتنی عن‌عشق‌سلمی] تز اول روی نهکو بوادی

که همچون‌مت‌ببوتن‌دل‌وای‌ره [غریق‌العشق‌فی‌بحرالوداد‌ی]

ببی ما چان غرامت بسپریمن غرت یک وی‌روشتی‌از امادی

غم‌این‌دل‌بواتت خورد ناچار و غرنه او بنی آنچت‌نشادی

It should be remembered that some characteristics of the middle Persian still existed in Shirazi Dialect, at that time; e.g. the transitive verbs were used in the passive forms. (Unless influenced by or adopted from literary modern Persian).
The second half-line, i.e. تز اول آن روی نهکو بوادی =*Tezavval ān ruye nehku (=nēku) beva-di*, has been thus explained:
"You must have seen that beautiful face from the beginning".
-di=inf. or P.P.= "see" or "seen". *"bevādi"* can not be second pers. sing. The literal meaning should be as follows: "From the beginning...... [it] must be seen".
In explaining the first half of the next line:-*ke hamcun mot bebuten delve ī rah*-the word *"bebuten"* is said to be equal to *"bebudan"*, but in translation= شود*"savad"*, which is the correct form; i.e. 3rd pers. sing. pres. cond. cf. *Kān-e Melāhat*, p. 431.3.

غرنه‌تخت ای دره بوتن تمیز وادنه تو قرسک قند از مویز

Thus, it can justly be claimed that these two great poets were in the main the architect of this evolution.

As far as I know, a few lines in this dialect occur in the Diwans of Saᶜdi and Hāfez, a sentence in *Ferdaws-ol-Morshediyyah*, a line in *Farhang-e Soruri* and more than 700 lines in the *Diwān* of Shāh Dāᶜi-Allāh of Shiraz.

The lines in the Shirazi dialect in the Diwans of Saᶜdi and Hāfez have been ill-treated through frequent repetition and resultant adulteration, so much so that they have lost their original shape and form. The lines of Saᶜdi and the sentence in *Ferdaws-ol-Morshediyyah* have been explained and commented upon by Prof. Adib Toossi[1] of Tabriz University and those of Hāfez by the late Allāmah Qazvini.[2]

1. See: *Revue de la Faculte des Lettre de Tabriz*, VII, 2 pp. 175-89; and ibid. I, p. 28. An authentic Diwan of Saᶜdi which mentions all the variations in different old manuscripts has not yet been published. So there is much about the original form of the words. If an authentic manuscript was found, Prof. Adib would have to rewiew his research.
2. See: Diwān of Hāfez, Qazvini-Ghani ed. p.304-5 and the footnotes. With regard to the Shirazi lines of Hāfez, which seems to appear with little tampering in Qazvini-Ghani's edition, a few points have to be mentioned. The following are the Shirāzi lines in Hāfez:

the Shirazis themselves.

No doubt, the dialect of the major cities of Iran, under the influence of *"Dari"* have completely changed and have become closer to the written language (i.e. *Dari*).

Shiraz which, for centuries, had been the cradle of knowledge and learning and had thereby acquired the title of *"Dārolᶜelm"* (دارالعلم) was considerably influenced by this change, which was greatly accelerated by the two great poets of Iran, Saᶜdi and Hāfez, who belonged to this city. The works of these two poets which were popular, even during their life-time, and were admired by Iranians and non-Iranians alike, played an important role in bringing about and perpetuating this change. By reciting, repeating, imitating and admiring their expressions and poems, the Shirazis contributed their mite to bring their own local dialect closer to the official and literary language.

To-day a work like *Kān-e Melāhat* by Shāh Dāᶜi Allāh of Shiraz, in the Shirazi dialect will be unintelligible to the inhabitants of Shiraz, while the poems of Saᶜdi and Hāfez are fully understood, admired and appreciated by them, literate and illiterate ones, and their Diwans are found almost in every Shirazi home.

*THE DIALECT OF SHIRAZ TILL 9TH CENTURY H. (15TH A.D.)

In the Divans of Saʿdi and Hāfez, there are specimens of the Shirazi Dialect which throw ample light on the language spoken by the inhabitants of Shiraz and its suburbs in the seventh and eighth centuries. From these specimens and some others which form the subject of this essay, it is obvious that the spoken language of Shiraz until the ninth century was much different from *"Dari"*,[1] the official language. Even from the present day spoken language of Shiraz it differs to such an extent that its comprehension is extremely difficult, rather impossible, even for

---

* This article was first published in Dr. J.M. Unvala Memorial volume Bombay, 1964, but because of many typographical errors there, it is published here again.

1. Dari is derived from the word *"Dar"* which stands for *Darbār*(=Court). This word, i.e. *"Dar"* (*Huzv.=* [Pahlavi script]) meaning *Darbār*, court or Capital, also appears on the coins minted in *Madāyen*. During the Sassanian period, the dialect of south-west Iran, i.e. *Pārsi (=Pārsik)*, became the Official (Court or *Dari*) language, Sustained by religious and cultural influence, it flourished and gradually and finally superseded the other languages as well as Parthian *(=Pahlavānīk)*. Of course, as a result of this impact a number of Parthian words, as well as of other dialects, infiltrated into the Parsi language and made it richer.

*THE DIALECT OF SHIRAZ TILL 9TH CENTURY H. (15TH A.D.)

Bulletin of the Asia Institute
No. 3 and 4. 1976 and
Dr. J.M. Unvala Memorial volume Bombay
1964 pp. 169-180.



Printed by Pahlavi University Press in Shiraz.
1976.

The Pahlavi Codices and Iranian Researches

Y. MAHYAR NAWABI

OPERA MINORA

Vol. 1

edited by:

M. TAVOUSI



Published by the Asia Institute of Pahlavi University

50

Shiraz 1976



By Order of

Her Imperial Majesty Empress

Farah Pahlavi,

The Shahbanou of Iran

Patron of the Asia Institute.

The Pahlavi Codices and Iranian Researches

Y. MAHYAR NAWABI

OPERA MINORA

Vol. 1

edited by:

M. TAVOUSI



Published by the Asia Institute of Pahlavi University

50

Shiraz. 1976